انتشارات دانشگاه
اصفهان

سازمان مطالعه و تدوین (سمت)
مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی

تاریخ

تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دورهٔ

تیموریان و ترکمانان

(ویراست ۲)



دکتر حسین میرجعفری

تاریخ
تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی
و فرهنگی ایران در دورۀ
تیموریان و ترکمانان

(ویراست ۲)

دکتر حسین میرجعفری

تهران
۱۳۸۸

تاریخ ۱۳

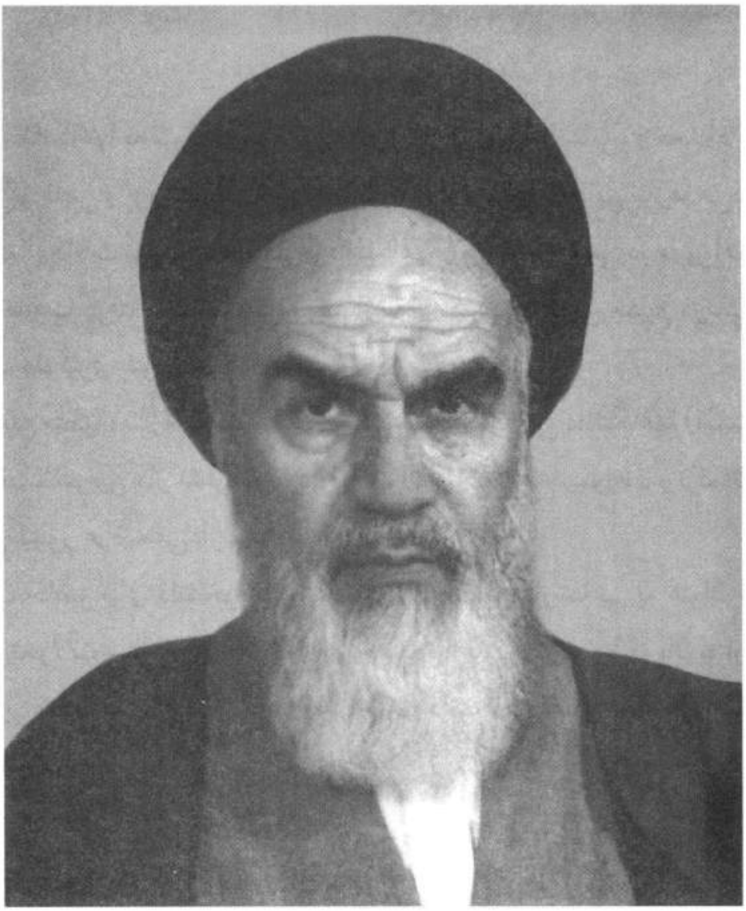
میرجعفری، حسین، ۱۳۱۹ -
تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دورهٔ تیموریان و ترکمانان/ حسین میرجعفری. — [ویراست ۲]. —تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی؛ اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۹.
ده، ۳۸۱ص. مصور، نقشه، نمودار.— (دانشگاه اصفهان؛ ۲۹۷ و «سمت»؛ ۴۶۰. تاریخ؛ ۱۳)
بها: ۴۱۵۰۰ ریال. ISBN 978-964-459-478-6
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد به انگلیسی: Hosein MirJa'fari. The History of The Political, Social, Economic and Cultural Changes in Iran During the Timurid and Turkman Periods.
چاپ اول: پاییز ۱۳۷۵، چاپ هشتم: پاییز ۱۳۸۸.
عنوان عطف تاریخ تیموریان و ترکمانان.
کتابنامه: ص. ۳۴۳-۳۵۲.
۱. ایران- تاریخ- تیموریان، ۷۷۱ - ۹۱۱ ق. ۲. تیمور گورکان، ۷۳۶ - ۸۰۷ ق. - سرگذشتنامه. ۳. ایران - تاریخ -قره‌قویونلو، ۷۰۸ - ۸۳۷ ق. ۴. ایران - تاریخ- آق‌قویونلو، ۷۸۰ - ۹۰۸ ق. الف. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی. ب. دانشگاه اصفهان. ج. عنوان.
DSR ۱۰۹۷/۲ ت ۹ م ۹۵۵/۰۶۶
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۱۷۱۵۳م

تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دورهٔ تیموریان و ترکمانان
دکتر حسین میرجعفری

دانشگاه اصفهان شماره مسلسل ۲۹۷ و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی، شمارهٔ انتشار ۴۶۰، تاریخ ۱۳ .
(چاپ اول:پاییز ۱۳۷۵، انتشارات دانشگاه اصفهان)
چاپ هشتم: پاییز ۱۳۸۸
تعداد: ۳۰۰۰
حروفچینی و لیتوگرافی: سمت
چاپ و صحافی: مهر (قم)
قیمت: ۴۱۵۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ابوریحان، شماره ۱۰۹، تلفن ۶۶۴۰۸۱۲۰ نمابر ۶۶۴۰۵۶۷۸
مراکز پخش:
اصفهان، دروازه شیراز، خیابان هزارجریب، دانشگاه اصفهان، دورنویس ۶۸۸۹۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم



... تاریخ روشنگر نسلهای آینده است .....

صحیفهٔ نور؛ ج ۲، ص ۸۴

مقدمه ناشران

نیاز گسترده دانشگاهها به متون درسی، بویژه در رشته‌های علوم‌انسانی، و محدود بودن امکانات مراکز علمی و پژوهشی که خود را موظف به پاسخگویی به این نیازها می‌دانند، ایجاب می‌کند امکانات موجود با همکاری دانشگاهها و مراکز پژوهشی در مسیر اهداف مشترک به خدمت گرفته شود تا افزون بر ارتقای کیفی و کمّی منابع درسی، از دوباره کاری جلوگیری شود.

به همین منظور، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) و دانشگاه اصفهان سومین کار مشترک خود را با عنوان کتاب *تاریخ تیموریان و ترکمانان* به جامعه علمی کشور عرضه می‌دارند.

کتاب حاضر برای دانشجویان رشته تاریخ در مقطع کارشناسی به عنوان منبع درس تاریخ تحولات سیاسی ایران از زوال ایلخانان تا آغاز حکومت صفویان به ارزش ۲ واحد تدوین شده است. امید است علاوه بر جامعه دانشگاهی، سایر علاقه‌مندان نیز از آن بهره‌مند شوند.

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

بخش دوم: ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو

الف) ترکمانان قراقویونلو

عنوان	صفحه

ب) ترکمانان آق‌قویونلو

عنوان	صفحه

با احترام به پدر و مادرم و یادی از آنها
بـــه هـــمسر فـــداکـــار و بـــردبارم

یارب تو هر چه بهتر و نیکوترش بده
هــرچ آن تــرا پســند نـیاید بـرو مـران

پیشگفتار

در فاصلهٔ انقراض مغولان تا حملهٔ تیمور کورکان به ایران که به دوران فترت معروف شده است، سرزمین ما دچار تحولات و اغتشاشات و هرج و مرجهای فراوان بود. در این دوره سلسله‌های کوچک و بزرگ و امرای محلی در سراسر ایران که هیچ‌گونه خط سرحدی روشنی آنها را از یکدیگر جدا نمی‌کرد، به جنگ و ستیز با همدیگر مشغول بودند. بر اثر همین نزاعها و کشمکشها و جنگهای دائمی که میان حکومتهای متداخل آن زمان جریان داشت، مردم کشورمان تحمل خود را در مقابل خرابی و بدبختی و قحط و غلا از دست داده، از خداوند به ناله و الحاح می‌خواستند که صاحب قدرتی بیاید و به این بی‌سر و سامانیها و نزاعها پایان دهد؛ تا جایی که بزرگ‌مردی چون خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی وقتی از قدرت یافتن تیمور در ماوراءالنهر اطلاع حاصل می‌کند آمدن او را آرزو نموده، به زبان حال می‌گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بـه دست　　　عالمی دیگر بباید ساخت و از نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم　　　کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

سرانجام تیمور از آن سوی آمودریا به ایران آمد و تمامی سلسله‌های کوچک و بزرگ را از بین برد و بر سراسر ایران مسلط شد. هجوم تیمور نیز همانند چنگیز با سوختنها و کشتنها و ویرانیها توأم بود اما طولی نکشید که تا اندازه‌ای خود او و بخصوص جانشینانش در برابر عظمت فرهنگ و تمدن این سرزمین سرتعظیم و تسلیم فرود آوردند و آنگاه شکوفایی مجدد هنرها و دانش و علوم پدیدار گشت.

عصر تیمور بی‌تردید یکی از مهمترین اعصار تاریخ جهان، و عصر جانشینان تیمور بخصوص در ایران را می‌توان یکی از برجسته‌ترین ادوار تاریخ این سرزمین به شمار آورد.

در قرن نهم هجری (۱۴ میلادی) علاوه بر ظهور تیموریان و تسلط آنان بر ایران، دو طایفهٔ ترکمن به نامهای قراقویونلو و آق‌قویونلو نیز در صحنه سیاسی این کشور ظاهر شدند. دورهٔ حاکمیت قراقویونلوها در ایران نسبتاً کوتاه و پر از آشفتگیهای سیاسی بود اما دوران فرمانروایی ترکمانان آق‌قویونلو را می‌توان یکی از درخشانترین دوره‌های

کوتاه تاریخ ایران به حساب آورد؛ بیست و پنج سال زمامداری امیرحسن بیک (اوزون حسن) و فرزندش یعقوب، ضامن استقلال بخش بزرگی از خاک ایران و وسیلهٔ حفظ فرهنگ و هنر عهد تیموری گردید. در این مدت بسیاری از شهرهای ایران آباد شد، بازرگانی توسعه یافت و ارتش سازمان منظمتری به خود گرفت. از طرف دیگر ایران برای ایجاد رابطه با کشورهای اروپایی گامهای جدیدی را برداشت و فعالیتهایی برای اصلاحات ارضی و مالیاتی انجام شد. با همهٔ این احوال پژوهندگان کمتر به شناخت و معرفی کامل اوضاع ایران قرن نهم و دگرگونیهای سیاسی و فرهنگی و اجتماعی این دوره پرداخته‌اند و یا اصولاً فرصتی برای روشن نمودن این ناشناخته‌ها نیافته‌اند تا جایی که کتابی بتواند تا حدودی نیاز دانشجویان رشتهٔ تاریخ را در دانشگاهها برآورده سازد، در دسترس نیست. این کتاب به صورت کنونی کوششی است برای پاسخگویی نسبی به چنین نیازی.

نوشتهٔ حاضر نخستین بار به توصیهٔ مسئولان محترم سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) تهیّه و تدوین گردید امّا دانشگاه اصفهان زودتر از آن سازمان در سال ۱۳۷۵ به چاپ آن اقدام نمود. این کتاب در واقع چاپ دوم آن اثر همراه با تجدیدنظرها و برخی از اضافات و اصلاح اشتباهات است.

در نوشتهٔ حاضر به دلیل تلاش گسترده جهت اختصار مطالب، امکان ارائهٔ همهٔ رهیافتهای جدید کار دشواری بوده و مؤلف اذعان دارد، آنچه در این کتاب فراهم آمده، عشر عشیر از حوادث این عهد را در بر ندارد و مسلم این است که این مطالعه، بررسیهای بیشتری را بر پایهٔ چشم‌اندازی گسترده‌تر می‌طلبد. انتشار این کتاب می‌تواند گام کوچکی در طریق روشن ساختن بخشی از مسائل تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران در یکی از پرحادثه‌ترین دوره‌ها باشد. با این امید که پژوهشهای بیشتر در آینده بتواند زوایای مبهم و تاریک این دوره را روشن‌تر سازد.

داوری دربارهٔ این کتاب با صاحبنظران است؛ همین قدر که هر پژوهنده‌ای در خلال سطور و زوایای فصول آن به نکته‌ای سزاوار توجه و درخور اعتنا دست یابد کوشش ناچیز مؤلف را بهترین پاداش خواهد بود.

وظیفهٔ خود می‌داند از مساعدتهای مسئولان محترم سازمان سمت و دانشگاه اصفهان و نیز زحمات همکار محترم آقای دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد، نماینده محترم سمت در دانشگاه اصفهان و همچنین کوششهای بی‌دریغ سرکار خانم فرزانه صالحی که در ویرایش کتاب نکات محتوایی را نیز متذکر شدند سپاسگزاری نماید.

حسین میرجعفری

اصفهان ۱۳۷۹

بخش اول

تیموریان

فصل اول

موقعیت سیاسی ایران در ماوراءالنهر و چگونگی به قدرت رسیدن تیمور

۱ـ۱ اوضاع سیاسی ایران در آستانهٔ تشکیل حکومت تیموریان

عصر مغول در ایران با حملهٔ چنگیز در سال ۶۱۶ هجری آغاز شد و دوران اقتدار آنان در ۱۳ ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ هجری با مرگ ابوسعید بهادرخان تقریباً به پایان رسید. بعد از این تاریخ، دوران هرج و مرج و اختلال در سرتاسر ایران آغاز شد و با روی کار آمدن امرای کوچک در نواحی مختلف ایران و تداوم فتنه‌ها، اوضاع چنان درهم ریخت که دیگر دوران آرامشی نظیر عصر غازانی به دست نیامد. این دوران پر آشوب حدود نیم قرن ادامه داشت.

حدود چهار ماه و نیم بعد از مرگ ابوسعید یعنی در تاریخ ۲۵ شعبان سال ۷۳۶ تیمور دیده به جهان گشود[1] و ۴۶ سال بعد با شروع اولین لشکرکشی تیمور به ایران در سال ۷۸۲ مقدرات این ملت دوباره به دست کسی افتاد که در قدرت طلبی تقریباً همانند چنگیزخان بود.

در فاصله میان زمان مرگ سلطان ابوسعید تا استیلای قطعی تیمور بر ایران، یعنی سال ۷۹۵ هجری که حدود شصت سال طول کشید، چندین سلسله از حکومتهای مستقل در گوشه و کنار این کشور به وجود آمدند که آل چوپان، آل جلایر و آل مظفر از آن جمله‌اند.

آل چوپان یا چوپانیان: صاحبان قدرت در این سلسله پسران و نوادگان امیر چوپان، امیرالامرای ابوسعید بودند که پس از درگذشت ایلخان، در آذربایجان و عراق عجم و آسیای صغیر و گرجستان، قدرتی به هم رساندند و حکومتی تشکیل دادند. آنان گرچه خطبه به نام خود نخواندند و سکه به نام خود نزدند، لیکن با یافتن یکی از

بازماندگان چنگیزخان و نشاندن به تخت خانی حکومت، او را آلت دست خود قرار دادند و عملاً خود زمام امور را به دست گرفتند. متصرفات آل چوپان بعدها به دست آل جلایر افتاد.

آل جلایر یا ایلکانیان: مؤسس این سلسله شیخ حسن بزرگ یکی از امرای ابوسعید بود که در سال ۷۴۰ در کار حکومت استقلال یافت. او سلسلهٔ آل جلایر را تأسیس نمود و عراق عرب را به تصرف خود درآورد. سپس با تصرف آذربایجان به دست شیخ اویس، نواحی آذربایجان، اران، عراق عرب و قسمتی از عراق عجم به تصرف این حکومت درآمد.

اولین حملهٔ تیمور به نواحی شمال شرقی ایران با سلطنت سلطان حسین جلایری که در غرب ایران همواره با شورشها و انقلابات فراوان روبه‌رو بود، مصادف شد. او ابتدا با قبایل مختلف ترکمانان قراقویونلو برخورد کرد و چون قرامحمد ترکمان در این جنگ یارای مقاومت نداشت، تقاضای صلح نمود. در سال ۷۷۱ شاه شجاع، پادشاه مظفری، عازم فتح تبریز شد. از آنجا که در همین زمان سلطان حسین، به همراه امیر بانفوذ خود عادل آقا، تبریز را به قصد بغداد ترک گفته بود، لذا این شهر براحتی به دست شاه شجاع افتاد. بعد از حرکت شاه شجاع، دوباره سلطان حسین به تبریز آمد و پس از انجام مذاکرات صلح، این واقعه به پایان رسید. پس از سلطان حسین، سلطان احمد به سلطنت رسید. اما در زمان او تیمور به غرب ایران لشکر کشید و سرزمینهای آل جلایر را به تصرف خود درآورد.

آل مظفر: این حکومت از جمله سلسله‌هایی بود که پس از مرگ ابوسعید در ایران قدرت بیشتری یافت. آنها ابتدا یزد و سپس کرمان، فارس، خوزستان و اصفهان را متصرف شدند و حکومت نسبتاً مقتدری را در جنوب و قسمتی از عراق عجم تشکیل دادند.

امیران و حکام دیگر: در دیگر قسمتهای ایران نیز برخی از امرا و حاکمان از موقعیت استفاده کرده، اعلام استقلال نمودند. در قسمت شرقی خراسان، آل کرت، که از آغاز دورهٔ ایلخانی حکومتی تحت اطاعت آنان داشتند، استقلال یافتند. شهر هرات، مرکز قلمرو حکومتی ایشان محسوب می‌شد. ملک غیاث‌الدین پیرعلی آخرین فرمانروای آل کرت که در آغاز کار تیمور روابط دوستانه‌ای با او داشت، در ابتدای یورشهای تیمور و پس از تصرف هرات به دست او کشته شد و به این ترتیب دوران

فرمانروایی آل کرت به پایان رسید.[۲] در بخش غربی خراسان، سربداران حکومتی مستقل به وجود آوردند و شهر سبزوار را مرکز فرمانروایی خود ساختند. در قسمت شمالی خراسان و گرگان نیز طغاتیمورخان و فرزندانش حکومتی مستقل به وجود آوردند.

میان حاکمان سنی مذهب کرت و سربداران، که از مروّجان مذهب شیعه بودند، همواره بر سر تصرف خراسان، رقابت و خصومت وجود داشت. اگرچه سربداران در ابتدای کار در خراسان به پیشرفتهایی نایل آمدند و امید آن می‌رفت که در آن ناحیه سلسلهٔ مقتدری به وجود آورند، ولی شکستی که در جنگ «زاوه» از لشکریان آل کرت خوردند، بنیان دولت ایشان را سست کرد.[۳] در نتیجه هنگامی که امیر تیمور به تسخیر بلاد مختلف ماوراءالنهر مشغول بود، سدّی که می‌توانست به دست سربداران، در خراسان و در مقابل لشکریان او ایجاد شود در هم شکست.[۴]

در سیستان، حکام محلی فرمانروایی می‌کردند. در مازندران سادات مرعشی به حکومت رسیدند و سلسله‌های محلی دیگر نیز که از قدیم وجود داشتند، قدرت یافتند. در گیلان حکام محلی که از دولتهای مرکزی چندان اطاعت نمی‌کردند، به حکومت خود ادامه دادند. لرستان و کهکیلویه همچنان در دست اتابکان لر باقی بود. قسمت شرق فارس در تصرف ملوک شبانکاره، جنوب شرقی آن در دست حکام لار، جزایر و سواحل خلیج فارس در اختیار ملوک هرمز و بقیهٔ فارس نیز در تصرف آل اینجو بود. از این سازمانهای بزرگ دولتی و محلی که بگذریم بسیاری از امرای کوچک و طوایف نیز در سرتاسر کشور علم استقلال برافراشتند و دست به سرکشی زدند. مؤلف کتاب *مجمع الانساب* اسامی آن افراد و طوایف و نام قلاع و ولایات ضبط شده را در پایان کتاب خود شرح داده است.[۵]

از مختصر شرحی که در باب اوضاع ایران مقارن حملهٔ لشکریان تیمور به این مملکت داده شد، بخوبی معلوم می‌شود که سراسر این سرزمین وسیع پس از برچیده شدن بساط دولت ابوسعید بهادرخان، گرفتار جنگهای داخلی و نفاق و کشمکشهای سلسله‌های کوچکی شد که از فقدان یک حکومت مقتدر ثابت استفاده کرده و چند روزی برای خود امارتی ترتیب داده بودند. هیچ یک از امرای این سلسله‌ها توان پایداری در مقابل امیر تیمور را نداشتند و مردم ایران نیز بر اثر همین هرج و مرجها و قتل و غارتهای پی در پی و ظلم و جور عمال امیران، بکلی از پا درآمده بودند. بر اثر همین

اوضاع پرهرج و مرج و آشفته، گویی مردم دست به دعا برداشته و آمدن تیمور را از خداوند طلب می‌کردند؛ به طوری که حافظ شیرازی می‌فرماید:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

۱ـ۲ موقعیت سیاسی ماوراءالنهر مقارن ظهور تیمور

سرزمینهای ماوراءالنهر و برخی بلاد دیگر، به عنوان ارث پدری به جغتای دومین پسر چنگیز رسیده بود. او که از طرف پدر مأموریت اجرا و رعایت اصول یاسای چنگیزی را نیز بر عهده داشت، از اطاعت برادر کوچکتر خود، اوکتای سرپیچی نکرده و مقام قاآنی او را بر خود و اولوس خویش تصدیق می‌کرد و به دستیاری امیر قراچار نویان برلاس، که نیای پنجم امیر تیمور کورکانی بود، ماوراءالنهر و بعضی دیگر از سرزمینها را تحت ادارهٔ خود داشت.

اولاد جغتای که سلسلهٔ ایشان به خانان جغتای یا اولوس جغتای معروفند مدت ۱۳۶ سال، از ۶۲۴ تا ۷۶۰، بر ماوراءالنهر و قسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشتند. خانان جغتای که قریب سی نفر بودند، تا پایان حکمفرمایی خود به زندگی صحرانشینی و بیابانگردی ادامه داده و مظهر و نمایندهٔ مغولان وامانده و متأخری محسوب می‌شدند که علایم و آثار عقب ماندگی در زندگی آنها از هر حیث پدیدار بود. درست برعکس خاندان قوبیلای که خلق و خوی چینیها را اکتساب کردند و یا بازماندگان هلاکو که به خوی و فضیلت و سیرت ایرانیان درآمدند.

از خانان اولوس جغتای، مبارکشاه و پسر عموی او براق خان، تحت نفوذ اهالی ماوراءالنهر، دین اسلام را پذیرفتند و به همین سبب کار دین در آن ملک قوت گرفت.[۶] از آن پس دین اسلام مذهب رسمی خانهای ماوراءالنهر و مغولان مقیم آن سرزمین گردید.

در زمان خانی قزان سلطان (غزان سلطان) که مردی متکبر و جبار بود، امیری از

بزرگان طایفهٔ برلاس به نام امیر قزغن (امیر قزاغن) به همراه امرا و ارکان دولت بر خان طغیان نمودند و وی را در سال ۷۴۷ به قتل رساندند.[۷] از این تاریخ به بعد، امیر قزغن صاحب واقعی ماوراءالنهر شد و تخت خانی ماوراءالنهر فقط اسماً و به صورت تجملی به احفاد مغولی تعلق داشت. امیر قزغن مدت سیزده سال، یعنی از ۷۴۷ تا ۷۶۰، بر ماوراءالنهر مسلط بود و در این مدت ابتدا یکی از نوادگان اوکتای، شخصی را که دانشمندچه نام داشت، به خانی اولوس جغتای برگزید. اما پس از چندی او را به قتل رسانده و یکی دیگر از شاهزادگان مغولی موسوم به بیان قلی (بایان قلی) را مقام خانی داد.[۸] امیر قزغن در سال ۷۶۰ به قتل رسید و بعد از او پسرش امیر عبدالله، قادر به تعقیب سیاست پدر خود نشد. وی بیان قلی را به طمع دست یافتن بر زوجه‌اش، به قتل رساند و این عمل زشت او باعث تنفر عموم امرا و اشراف ماوراءالنهر شد. بخصوص این دشمنی امیر بیان سلدوز و حاجی برلاس، عموی امیر تیمور را که امیرکِش (شهر سبز امروزی) بود، سخت تحریک نمود. آن دو به جنگ عبدالله رفتند. وی متواری شد و بعدها وفات یافت. در اثنای این کشمکشها و جنگها بین ملوک ماوراءالنهر، توغلق تیمور، پادشاه جته[۹]، یا خان اولوس جغتای در مشرق توران، یعنی حدود کاشغر، در سال ۷۶۱ به ماوراءالنهر لشکر کشید و براحتی آن ناحیه را مسخر نمود. در همین زمان بود که امیر تیمور، برادرزادهٔ حاجی برلاس، که در آن هنگام جوان بیست و پنج ساله‌ای بود، به توغلق تیمور پیوست و او نیز در ازای این اطاعت و انقیاد، حکمرانی شهر سبز را که تا آن تاریخ به حاجی برلاس تعلق داشت، به امیر تیمور ارزانی کرد.[۱۰] کمی بعد توغلق تیمور عازم مغولستان شد. حاجی برلاس تیمور را مغلوب ساخته و او را به استرداد شهر سبز وادار نمود. اما توغلق تیمور بار دیگر در سال ۷۶۳ به ماوراءالنهر لشکر کشید. او امیر بیان سلدوز را کشت و حاجی برلاس نیز موقع فرار به قتل رسید. در نتیجه تیمور صاحب بلا معارض شهر سبز و رئیس قبیله برلاس شد. توغلق تیمور موقع مراجعت به مغولستان پسر خود الیاس را به حکومت ماوراءالنهر منصوب کرد و امیر تیمور را به عنوان مشاور نزد او گذاشت.[۱۱]

در سال ۷۶۵ امیر تیمور و امیر حسین، نوادهٔ امیر قزغن، الیاس خواجه را از ماوراءالنهر بیرون راندند و بدین ترتیب به عمر خاندان جغتایی در این سرزمین خاتمه دادند. طولی نکشید که امیر حسین نیز از میان رفت و تیمور فرمانروای ماوراءالنهر شد.[۱۲]

۱ـ۳ اصل و نسب و خاستگاه تیمور

تیمور در لغت ترک به معنی آهن است. به روایتی او در شب سه‌شنبه بیست و پنجم شعبان سال ۷۳۶، قریب به پنج ماه بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان، در شهر کش[۱۳] چشم به جهان گشود. به روایتی دیگر، محل تولد تیمور قریهٔ خواجه ایلغار از قرای کش می‌باشد.[۱۴] نام پدر او امیر طراغای از طایفهٔ برلاس و نام مادرش، تکینه خاتون ذکر گردیده است. راجع به زندگی تیمور تا سال ۷۶۰ اطلاعات چندانی در دست نیست. اگرچه برخی مورخان چگونگی تولد او را با آب و تاب تعریف کرده‌اند[۱۵]، اما آنچه دربارهٔ وقایع دوران کودکی و جوانی و آرزوها و شکستهای روحی او نقل گردیده چندان قابل اطمینان نیست. قریب به یقین آن است که دوران زندگانی تیمور، که مردی زیاده‌خواه و جاه‌طلب بود، اغلب در میان افراد طایفهٔ برلاس که خویشاوندان اجدادی او بودند سپری شده و روزگار او مانند بیشتر فاتحان و جنگجویان به سواری و تیراندازی و ابراز شجاعت و قتل و غارت گذشته است.

مورخان معاصر دربارهٔ نسب تیمور، اختلاف نظر دارند. بعد از اینکه جسد تیمور را به دستور نواده‌اش الغ بیک از شمال ترکستان به سمرقند انتقال دادند، سنگی بر روی مزار تیمور گذاشتند که نسب وی را بر آن چنین نقر کردند: «امیر تیمور کورکان بن الامیر طراغای بن الامیر برکل بن الامیر ایلنگیز بن الامیر ایچل بن قراچار نویان بن الامیر سوغوچین بن الامیر ایردمچی برلاس بن الامیر قاچولی بن تومنه خان».

مورخان مخصوص خاندان تیموری مانند نظام الدین شامی و شرف‌الدین علی یزدی و حافظ ابرو نیز در نوشته‌های خود همین نسب نامه را تأیید کرده‌اند. لازم است ذکر شود که تومنه خان پدر چهارم چنگیزخان است[۱۶] و چون همین شخص پدر نهم امیر تیمور نیز هست پس این دو جهانگشا از یک تیره‌اند. کتاب *معز الانساب* نیز که در سال ۸۲۹ برای شاهرخ نوشته شده، نسب تیمور را به تومنه خان و بدین ترتیب اجداد تیمور را به اجداد چنگیز مرتبط ساخته است.[۱۷] قراچار نویان یکی دیگر از اجداد تیمور در ملازمت جغتای، فرزند چنگیز، منصب امارت داشته و یکی از افسران و سرکردگان وی بوده است. برخی از محققان معاصر از جمله دسون[۱۸] می‌نویسند: «نام قراچار نویان در هیچ جای کتاب رشیدالدین فضل‌الله ذکر نشده است» اما بارتلد، مستشرق روسی، ضمن یادآوری اشتباه دسون گفته است که نام قراچار نویان در کتاب *جامع التواریخ* ذکر شده است. البته او می‌نویسد: «در هیچ یک از آثار عصر مغول دربارهٔ اقتدار قراچار

نویان و اخلاف وی خبری مشاهده نمی‌شود بلکه این مورخان تیموری بودند که آنان را صاحبان قدرت معرفی نموده‌اند»[۱۹] گروهی بر این عقیده‌اند که نسب نامهٔ مذکور از طرف تیمور و مورخان وی برای تحکیم حقوق شخص تیمور جعل شده و پایه و اساس صحیحی ندارد. محقق ترک، زکی ولیدی طوغان، نظریات آنها را با ارائهٔ دلایلی رد کرده و ضمن تأیید انتساب تیمور به خاندان مغول دربارهٔ اهمیت و موقعیت مهم پدران تیمور در اولوس جغتای و ماوراءالنهر مطالبی را به رشته تحریر درآورده است. او می‌نویسد: مطالب کتاب *معزالانساب* در واقع نوشته‌های کتابی است به نام *شعوب پنجگانه* به قلم خواجه رشیدالدین فضل‌الله[۲۰] که به غازان خان تقدیم کرده و *معزالانساب* در حقیقت تکملهٔ همان کتاب است. در کتاب *شعوب پنجگانه*، هم از انتساب اجداد تیمور به اجداد چنگیز و هم از موقعیت ممتاز پدران تیمور در دستگاه جغتای و ایلخانان به تفصیل بحث شده است.[۲۱] در این مورد نکتهٔ مهم دیگر این است که تیمور در ۱۷ یا ۱۸ سالگی سه زن به نامهای اولجای ترکان آغا، تورموش آغا و تولون آغا در نکاح داشت؛ در میان این سه زن اولجای ترکان آغا نوادهٔ امیر قزغن، فرمانروای ماوراءالنهر، موقعیت ویژه‌ای داشته و دارای مقام خاتون اول بوده است. اگر تیمور و اجداد او در ماوراءالنهر افرادی سرشناس و مهم نبودند هرگز امیر قزغن نوادهٔ خود را به عقد فرزند طراغای یعنی تیمور درنمی‌آورد.[۲۲]

ابن عربشاه در اوایل کتاب خود درباره اصل و نسب تیمور می‌نویسد: «جماعتی او (تیمور) و پدرش را شترچران و در زمرهٔ مردم پست و فرومایه نام برده‌اند و نیز گفته‌اند پدرش کفشگری ناچیز و او خود جوانی چابک و خونریز بود».[۲۳] اما در جای دیگر می‌نویسد: «و نیز گفته‌اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرماندهٔ گروهی در شمار یک صد تن بوده است و به چستی و شهامت در میان همگنان شهرتی بسزا داشته است.» و سپس اضافه می‌کند: «آنچه صحیحتر به نظر می‌رسد آنکه پدرش ترغای (طراغای) یکی از ارکان دولت سلطان بوده است».[۲۴]

قبل از اینکه تیمور در ماوراءالنهر قدرت را به دست گیرد، چهار قبیلهٔ بزرگ در آنجا سکونت داشتند و ادارهٔ امور سلطان به دست چهار وزیر از این چهار قبیله صورت می‌گرفت. این قبایل عبارت بودند از: قبیلهٔ آرلات، قبیلهٔ جلایر، قبیلهٔ قاوجین[۲۵] و قبیلهٔ برلاس. تیمور که منتسب به قبیلهٔ برلاس و جوانی فرزانه و دوراندیش بود در زیرکی و نیرومندی گامی از دیگران پیش داشت.[۲۶] از این قبایل، آرلاتها در منطقهٔ شمال

افغانستان، جلایریان در اطراف خجند و برلاسها در امتداد رودخانه جیحون و سیحون اقامت داشتند. تمام این قبایل، مغولانی بودند که با فرهنگ و آداب و رسوم ترکان خو گرفته بودند و رؤسایشان در منطقهٔ نفوذ خود یک نوع حکومت مطلقه داشته‌اند.[۲۷]

کلاویخو سفیر اسپانیا نیز دربارهٔ نسب تیمور می‌نویسد: «پدر وی مردی از خاندانی بزرگ و والاتباری بود از خون جغتاییان. وی از بزرگان کم ثروتی بود که فقط سه یا چهار سوار به همراه داشت که ملازم او بودند و در دهی که چندان از شهر کش مسافتی نداشت، مقیم بود؛ زیرا اصولاً بزرگان و نجبای همانند او روستا را بر شهر برتری می‌دادند».[۲۸]

در مجموع از منابع تیموری چنین مستفاد می‌شود که طراغای، پدر تیمور، مردی دیندار، متواضع و همواره همصحبت با علما و درویشان بوده است و اگرچه او رئیس قبیله برلاس بود، ادارهٔ قبیله در عمل در دست برادرش، امیر حاجی برلاس[۲۹]، قرار داشت و او خود نه تنها در میان قبیلهٔ برلاس، بلکه در تمام اولوس جغتای، امیری با اعتبار به شمار می‌آمده است.

۱ـ۴ آغاز قدرت‌یابی تیمور در دستگاه حکمرانان ماوراءالنهر

اوایل زندگانی تیمور بدرستی روشن نیست. در منابع تیموری داستانهایی وجود دارد مبنی بر اینکه او از همان اوان جوانی نسبت به دراویش و پیران طریقت اخلاص می‌ورزید و اغلب به خدمت ایشان می‌رسید و طلب همت می‌کرد. تیمور همواره با بزرگزادگان قبایل ماوراءالنهر در ارتباط بود و در میان آنها دوستانی داشت که به همراهشان دست به غارت و راهزنی می‌زد.

صاحب کتاب *عجایب المقدور* در مورد آغاز جاه و ابتدای رفعت وی چنین نوشته است: «در آن هنگام که به راهزنی می‌پرداخت در بیابانی راه خود را گم کرد و یک هفته همچنان در گرسنگی و تشنگی به سر می‌برد تا گذارش به چراگاه اسبان سلطان افتاد. میرآخور، وی را با مهربانی پذیرفت و چون تیمور با نگاه خود نژاد اسبان را می‌شناخت و نیک و بد آنها را به آسانی تمیز می‌داد میرآخور این نکته را دریافت و آن هنر را از وی فرا گرفت و به صحبتش راغب گشت و او را با اسبانی گزیده که سلطان خواسته بود پیش او فرستاد. تیمور مورد لطف قرار گرفت و دیری نگذشت که میرآخور درگذشت و تیمور منصب وی را جایگزین گشت».[۳۰]

چنین به نظر می‌رسد که آغاز کار و اقتدار تیمور به فاصلهٔ سالهای ۷۶۰ تا ۷۷۰ مربوط می‌شود.[۳۱] در سال ۷۶۱، اوضاع ماوراءالنهر آشفته گشت و امرا دست به کشتار همدیگر زدند. در همین سال توغلق تیمورخان فرمانروای بخش شرقی ممالک اولوس جغتای، فرصت را مغتنم شمرد و با لشکری برای مداخله در امور آن نواحی، به ماوراءالنهر آمد. در این ماجرا برخی از امیران گریخته و برخی دیگر به خدمت او پیوستند. تیمور نیز که در آن ایام ۲۵ سال داشت و به امیر حاجی خدمت می‌کرد و به همراه او به خراسان گریخته بود از او جدا شده، به ماوراءالنهر مراجعت نمود. وی خود را به امرای توغلق تیمورخان نزدیک کرد و به وساطت ایشان به دستگاه آن پادشاه راه یافت. از این تاریخ به بعد بود که مقدمات پیشرفت تیمور فراهم گردید و با برخاستن آوازهٔ شهرتش برخی از امرا به خدمت او درآمده و با وی اعلام دوستی و یگانگی نمودند. پس از مراجعت توغلق تیمور به مملکت اصلی خود، تعدادی از امیران، دست به تحریکاتی زده و بعضی از شهرهای ماوراءالنهر را به تصرف خویش درآوردند. توغلق تیمور برای بار دوم در سال ۷۶۲ به حدود ماوراءالنهر وارد شد. برخی از امرای ماوراءالنهر، از جمله امیر تیمور، به خدمت او آمده، به وی ملحق شدند و برخی دیگر فرار نموده یا به قتل رسیدند. بدین ترتیب هدف تیمور که خلاصی بخشیدن ماوراءالنهر از دست امیران بانفوذ بود، تحقق یافت.[۳۲]

توغلق تیمور پس از برچیدن حکومت ملوک الطوایفی در ماوراءالنهر، پسر خود، الیاس خواجه اوغلان را به حکومت آن دیار منصوب کرد. او تیمور را نیز مورد لطف خود قرار داد و از او خواست تا فرزندش را در ادارهٔ امور آن دیار یاری دهد. از آنجا که الیاس خواجه مردی مستبد و خونخوار بود و ظلم و ستم و تجاوز را بنا نهاد، در نتیجه میان او و امیر تیمور اختلاف افتاد. تیمور اقامت در خدمت او را مصلحت ندید و راه فرار در پیش گرفت. او به نزد امیر حسین قزغنی پادشاه بلخ و قندوز و کابل رفت و به هر ترتیب بود آن پادشاه و عده‌ای از امرای قبیله برلاس را با خود همراه ساخت.[۳۳]

از این تاریخ به بعد تیمور همواره برای کسب قدرت و به دست آوردن زمام امور ماوراءالنهر در جنگ و جدال بود، و خود را برای مهالک و محارب شدیدتر آماده می‌ساخت. باید اشاره کرد که تیمور در جنگهای جغتاییان با مغولان نیز همکاری داشت. خلاصه به هر ترتیب بود از موقعیتهای باریک و حساس بخوبی بهره می‌جست و ضمن شرکت در نبردهای خسته کننده، مردان جنگی را به دور خود جمع می‌کرد. در

میان این یاران جنگجو و سلحشور، مردان جنگ آزموده قبیله برلاس از همه با وفاتر و صدیقتر بودند و تا آخر عمر نسبت به او وفادار ماندند. اگرچه تیمور بعضی مواقع تنها ماند و با شکست رو به رو شد، هیچ یک از این پیشامدهای یأس‌آور در ارادهٔ آهنین و عزم پولادین وی تزلزلی ایجاد نکرد. از جملهٔ این پیشامدهای ناگوار و خطرناک گرفتاری و اسارت او و امیر حسین به دست ترکمانان جونی قربانی (جانی قربانی) بود که فرماندهی آنان را علی بیک بن ارغون شاه بر عهده داشت. اسارت آنها قریب ۶۲ روز به طول کشید و سرانجام با وساطت محمد بیک، برادر علی بیک، از زندان آزاد شدند. در این موقعیت حساس بود که مبارکشاه رئیس قبیله سنجری که از ترکمنهای جنگجو و جسور بود به آنها اسبهایی نیکو بخشید و خدماتی پسندیده به جای آورد و به همین مناسبت تیموریان و نیز خود تیمور برای جانشینان مبارکشاه احترامی بسیار قائل بودند.[۳۴]

تیمور در این مدت ۶۲ روز در اصطبل خانه‌ای تاریک محبوس بود و طی همین روزهای سخت بود که روح سفاکی و انتقامجویی و ارتکاب به کشتار عمومی در وی رسوخ کرد. تا آنجا که تنها می‌توانست آتش غضب خود را با کشتار دسته جمعی خاموش سازد.[۳۵]

تیمور پس از اینکه با نمایندگان خان و الیاس خواجه قطع رابطه کرد و با امیر حسین دوست و یاور شد، خواهر او اولجای ترکان را به زوجیت خود درآورد. برخی مورخان نوشته‌اند که او از این تاریخ به بعد به تیمور کورکان یعنی تیمور داماد، مشهور شد.[۳۶] اما گروهی نیز بر این عقیده‌اند که تیمور بعدها یعنی زمانی ملقب به کورکان شد که پس از قتل امیر حسین، چهار تن از زنان حرمسرای وی را به عقد خود درآورد. یکی از این چهار زن، دختر غازان خان مغول، سرای ملک خانم بود. او چون دختر خان مغول بود، تا آخر عمر با احترام در حرمسرا می‌زیست و به علت وجود همین سرای ملک خانم بود که تیمور از طرف مغولان ملقب به کورکان گردید و به همین لقب سکه ضرب کرد. از شواهد، این گونه پیداست که تیمور به لقب خود مفتخر بوده است.[۳۷] ابن عربشاه در این باره می‌نویسد: «چون تیمور بر ممالک ماوراءالنهر دست یافت و سرآمد همگنان گردید دختران پادشاهان را به همسری گرفت و لقب کورکان که در لغت مغول به معنی داماد است بر القاب وی افزوده شد، زیرا داماد ملوک و همواره با خاندان پادشاهان در سلوک بوده است».[۳۸]

در سال ۷۶۳ والی سیستان با شورش مخالفان خود روبه‌رو شد و از روی ناچاری از امیر حسین و امیر تیمور یاری خواست. این دو امیر به حمایت از حاکم سیستان برخاستند و تمامی ناحیهٔ سیستان را از فتنه و فساد پاک کردند. والی سیستان از اینکه امیر تیمور، این منطقه را به تصرف خود در بیاورد دچار بیم و هراس شد و هنگام بازگشت به آن دو حمله برد. در همین جنگ بود که تیری بر دست تیمور اصابت کرد و مجروح شد.[۳۹]

عده‌ای از مورخان معاصر می‌نویسند که دو تیر در سیستان بر دست و پای تیمور اصابت کرد، به طوری که اعصاب دست راستش از کار افتاد و پای راستش نیز از پاشنه چنان صدمه دید که مادام العمر می‌لنگید.[۴۰] اما تاریخ‌نویسان عصر تیموری تنها به زخمی شدن دست او اشاره کرده[۴۱] و سپس از بهبودی آن سخن به میان آورده‌اند.[۴۲]

ابن عربشاه در این باره می‌نویسد: «تیمور شبی در اطراف سیستان گوسفندی را ربوده و به سوی یارانش بازگشت. چوپان بدان آگاه و از پی او روانه شد دو ضربهٔ سهمگین یکی بر کتف و دیگری بر ران وی فرود آورد و نیمی از اندامش را تباه ساخت. پس او را به خدمت ملک حسین پادشاه هرات برد و شاه فرمود که او را به دار بیاویزند. اما پسرش ملک غیاث‌الدین گفت که این مرد، رهزنی است جغتایی، جز فساد از وی نیاید و بدین سان که آماج تیر بلا شده است دیری نتواند زیست و به کشتن نیم جانی برخاستن، مروّت نیست. سلطان وی را بخشید و در خدمت شاهزادهٔ هرات رتبتی شایان به دست آورد».[۴۳]

کلاویخو نیز درباره لنگ شدن تیمور نظریات مشابهی دارد و می‌نویسد: «وقتی تیمور در سمرقند از نظر سلطان افتاد، از آن شهر گریخته و به سیستان رفت و به راهزنی و غارت گله‌های گوسفند و اسب مردم آن منطقه پرداخت. زیرا که این استان از نظر احشام و اغنام و مواشی بسی پرثروت است. در این هنگام تیمور پانصد سوار داشت. شبی که تیمور گله‌ای گوسفند به غنیمت می‌برد، بر یاران وی یورش آوردند و گروهی بسیار از آنان را کشتند. او را نیز از اسب انداخته و پای راستش را زخم زدند. این زخم تا پایان زندگی با وی بود و نام او که تیمور لنگ باشد از همان گرفته شده، و نیز زخمی به دست راست وی زدند که انگشت کوچک و انگشت پهلویی آن بریده شد».[۴۴]

تیمور پس از بهبودی جراحاتش و بعد از جمع‌آوری عده‌ای به همراه امیر حسین، نواحی ترمذ، درگز، بلخ، بدخشان و کش را از دست عمال الیاس خواجه گرفت. سپس بر

الیاس خواجه حمله برده، او را شکست داد و بر ماوراءالنهر مسلط شد. الیاس خواجه در سال ۷۶۵ دوباره به ماوراءالنهر آمد اما امیر تیمور و امیر حسین با لشکریان خود به مقابله با وی پرداختند. قبل از شروع جنگ، بارانی سخت بارید به طوری که اسبان آنها در گل و لای از حرکت بازماندند. الیاس خواجه متعاقب این جنگ که به جنگ «لای»[۴۵] معروف است، بار دیگر بر ماوراءالنهر استیلا یافت. مردم سمرقند برای اینکه بتوانند در برابر نیروی مغول مقاومت نمایند، مولانازاده سمرقندی سربداری را که مردی خطیب و دیندار بود به رهبری خود انتخاب کرده و با شجاعت در برابر مغولان قیام کردند. سرانجام الیاس خواجه ماوراءالنهر را ترک کرد و در بهار سال ۷۶۶ امیر تیمور، از طرف کش و قرشی و امیر حسین، از سوی بدخشان به طرف سمرقند حرکت کردند و با دست یافتن بر سمرقند، بار دیگر ماوراءالنهر را تصرف نمودند.

۱ـ۵ اختلاف و نزاع امیر حسین و امیر تیمور

امیر حسین و امیر تیمور در طول جدال با مخالفان خود، همواره در کنار هم و یار و یاور هم بودند، اما حوادثی پیش آمد که رشتهٔ مودّت و دوستی میان آنها را پاره کرد. در این میان برخی از مورخان عصر تیموری به حرص و آز و خسّت و مالدوستی امیر حسین اشاره کرده و گفته‌اند که او همواره در صدد تجاوز به مال و منال امرا و بزرگان و اطرافیان تیمور بود؛ به طوری که حتی وقتی امیر حسین بعد از جنگ لای، درخواست مساعدت نمود، تیمور به عنوان کمک و دستگیری از دوست خود، گوشواره و دستبند همسرش، اولجای ترکان آغا را که خواهر امیر حسین نیز بود به او داد و با اینکه امیر حسین آن گوشواره و دستبند را شناخت اما ابداً به روی خود نیاورد و آنها را قبول کرد.[۴۶] ادامهٔ این رفتار جابرانه و حرص امیر حسین در گردآوری مال، موجب اختلاف میان آن دو گردید. بعضی از امیران نیز در تشدید مخالفت میان آن دو آرام ننشسته و چنین وانمود کردند که تیمور نسبت به امیر حسین عاصی شده است.

اگرچه باید گفت که تیمور، فرمانروایی ماوراءالنهر را برای خود می‌خواست و منتظر بهانه‌ای بود تا آنجا را از آن خود کند. در همین ایام اولجای ترکان آغا، همسر تیمور و خواهر امیر حسین، درگذشت و بدین ترتیب رشتهٔ خویشاوندی سببی که این دو امیر را به یکدیگر متصل می‌ساخت، پاره شد و دشمنی میان آن دو بالا گرفت.

در سال ۷۶۷ تیمور سپاهی را مأمور سرکوبی امیر حسین ساخت. او نیز از راه

تزویر و حیله، فرستادگانی را نزد امیر تیمور فرستاد و چنین پیغام داد که ما با هم دو یار صمیمی و موافق بودیم و آنچه تاکنون به دست آورده‌ایم نتیجهٔ اتحاد و اتفاق ما بوده است. او درخواست صلح و دوستی نمود، اما هیچ کدام از آنها حاضر نبودند صادقانه از یکدیگر اطاعت نموده و دوباره در جهت حمایت یکدیگر متحد شوند. با اینکه در سال ۷۶۹ بین آن دو به کمک عده‌ای از علما صلح برقرار گردید و آنها کابل و بدخشان را به اتفاق تصرف نمودند، اما شهرت امیر تیمور از یک طرف و حس کینه‌توزی امیر حسین از طرف دیگر، دوباره روابط دوستی میان آنها را بر هم زد. تیمور مجلس مشاوره‌ای برای از بین بردن او تشکیل داد. در آن زمان بیشتر امرا و بزرگان که از مظالم و عهدشکنیهای امیر حسین مکدر شده بودند، به تیمور پیوستند. تیمور به مشاورت امرا، سیورغتمش را که از نوادگان اوکتای بود، به خانی اولوس جغتای ماوراءالنهر انتخاب نمود و در بیرون شهر بلخ برای مقاتله و مقابله با سپاهیان امیر حسین صف‌آرایی کرد. امیر حسین بی‌آنکه فرصت هیچ کاری برایش وجود داشته باشد دریافت که از هر طرف محاصره شده و چاره‌ای جز تسلیم ندارد. پس به یکی از قلاع بلخ پناه برد و از تیمور درخواست امان نمود. او اظهار داشت که از ملک و حشمت دست برداشته و تصمیم گرفته که پس از رهایی به زیارت مکه معظمه برود. تیمور به او امان داد و دستور داد که هیچ کسی متعرض او نشود. امیر حسین همان شب با پای پیاده به همراه دو نوکر خود از قلعه بیرون آمد. شرف‌الدین علی یزدی داستان شکست و قتل امیر حسین را به طرز جالبی بیان کرده و می‌نویسد: «چون از فرط توهم و ترس نمی‌دانست کجا برود از بیم جان به مناری که در مسجد آدینه بود برآمد و پنهان شد، مصداق فحوای نظم مولانا جلال الدین رومی که:

به سر مناره اشتر رود و فغان برآرد   که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

بر حسب اتفاق شخصی اسبش گم شده بود و به هر طرف در طلب آن می‌شتافت و او را نمی‌یافت. به خاطرش آمد که بالای منار برآید و اطراف و جوانب را نگاه کند چون بالای مناره رفت امیر حسین را دید و بشناخت. امیر حسین که در زمان رفاه و امن، دیناری به خنجر گذاری و نانی به پهلوانی نمی‌داد از خوف سر، یک مشت مروارید به راه آن شخص نهاد و سوگند داد که حال او به کسی نگوید. اما او پیش تیمور شتافت و صورت واقعه را به تفصیل گفت. از این داستان همه مطلع شده و روی به مسجد نهادند و او را پیدا کرده و دست بسته پیش حضرت صاحبقران آوردند. امیر تیمور نخواست که به

هیچ وجه از عهد تجاوز نماید. با امرا گفت من از خون او گذشته‌ام یکی از امرا به نام امیر کیخسرو ختلانی زبان تظلم برگشاد که امیر حسین برادر من کیقباد را کشته است، بفرمایید تا او را به من سپارند تا به مقتضای شرع او را به قضا رسانم. علی رغم عدم تمایل تیمور یکی از امرا به نام امیر اولجایتو به کیخسرو اشاره کرد و او به دنبال امیر حسین شتافت و وی را به قتل رساند، دو پسر امیر حسین نیز کشته شده و دو پسر دیگرش به هندوستان گریختند».

یادداشتها

۱. یزدی، شرف‌الدین علی؛ *ظفرنامه*؛ ج ۱، ص ۸.
۲. *همان*؛ ج ۱، ص ۲۲۳ و ۲۳۲.
۳. خواندمیر؛ *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۳۶۰.
۴. اقبال، عباس؛ *ظهور تیمور*؛ ص ۱۳.
۵. شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد؛ *مجمع الانساب*؛ ص ۳۴۱ به بعد.
۶. مستوفی، حمدالله؛ *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۸۶.
۷. شامی، نظام الدین؛ *ظفرنامه شامی* (تعلیقات و حواشی)؛ به سعی و اهتمام فلیکس تاور، پراگ، ۱۹۵۶، ج ۲، ص ۶-۹. همچنین ر.ک.: *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۱، ص ۲۱ به بعد.
۸. *ظفرنامه شامی* (تعلیقات و حواشی)؛ ص ۱۱.
۹. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۱، ص ۳۳. این قسمت از ممالک اولوس جغتای را که حد فاصل بین ماوراءالنهر و چین بود به مغولی «جته» یعنی حدود می‌گفتند و توغلق تیمور، و جانشینان او به پادشاهان جته معروفند.
۱۰. *ظفرنامه شامی* (تعلیقات و حواشی)؛ ج ۲، ص ۱۳.
۱۱. *ظفرنامه شامی*؛ به سعی و اهتمام فلیکس تاور، چاپ مطبعهٔ امریکایی بیروت، ۱۹۳۷، ص ۱۹.
۱۲. برای اطلاع کامل از حوادث ماوراءالنهر مقارن ظهور تیمور ر.ک.: *ظفرنامه شامی*؛ ص ۱۸-۲۰، *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۱، ص ۲۱-۴۵. *ظهور تیمور*؛ ص ۱۶-۱۹، گروسه، رنه؛ *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۵۵۷-۵۶۵.
۱۳. به نوشته شرف الدین علی یزدی، سال ۷۳۶ موافق سچقان ئیل در ظاهر خطه دلکش کش .... (*ظفرنامه*؛ ج ۱، ص ۸).
۱۴. ابن عربشاه؛ عجایب *المقدور فی اخبار* تیمور ترجمه محمدعلی نجاتی با عنوان زندگی *شگفت‌آور تیمور*؛ ص ۴.
۱۵. به عنوان مثال شرف الدین یزدی در *ظفرنامه* (ج ۱، ص ۸) می‌نویسد: «تباشیر صبح پادشاهی

از افق تأییدات الهی دمیدن گرفت و شعشعهٔ اختر جهانبانی از اوج عنایت ربانی درخشیدن آغاز نهاد و ... جهانی در صورت انسانی به جهان آمد» و در مقابل ابن عربشاه که برخی نوشته‌های او را مغرضانه قلمداد کرده‌اند دربارهٔ تولد تیمور می‌نویسد: «گویند در شب ولادت او چیزی چون خود در هوا پدید آمد و چون بر روی زمین افتاد بشکفت و شرارهای آتش از آن برخاست و دور و نزدیک را بینباشت و نیز گفته‌اند که چون از مادر بزاد دو دستش خون‌آلود بود و چون این داستان با پیشگویان در میان نهادند و حال و مآلش پرسیدند. یکی گفت که رهزنی بیباک گردد و دیگری گفت که دژخیمی سفاک شود و این سخنان همچنان بر زبانها می‌گذشت تا آنگاه که نشانش آشکار گشت» (عجایب *المقدور*؛ ص ۴).

۱۶. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله؛ جامع *التواریخ*؛ ص ۲۱۸.

۱۷. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ ملی پاریس (ر.ک.: بلوشه؛ فهرست کتابهای *فارسی*؛ ج ۱، ص ۲۹۲) و نسخه دیگر در کتابخانهٔ موزه بریتانیا (ر.ک.: ریو؛ فهرست کتابهای *فارسی*؛ ج ۱، ص ۱۸۳) موجود است.

18. *Histoire des Mongols*, Paris, 1834, II, p. 105-109.

۱۹. بارتلد، و.؛ ترکستان *نامه*؛ ج ۱، ص ۱۴۰ به بعد.

۲۰. نسخهٔ خطی این کتاب به شماره ۲۹۳۷ در کتابخانهٔ موزهٔ توپ قاپوسرای استانبول موجود است و از انساب پنج گروه، اعراب، مغول، ترک، فرزندان اسرائیل و فرنگ و چین بحث می‌کند.

۲۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک.: زکی ولیدی طوغان، «تحقیق نسب امیر تیمور»، مجله *ارمغان*، لاهور، ۱۹۵۳.

۲۲. همان، به نقل از معز *الانساب*.

۲۳. عجایب *المقدور*؛ ص ۴ و ۵.

۲۴. *همان*؛ ص ۷.

۲۵. بارتلد، و.؛ *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۲۰. بارتلد به نقل از شرف‌الدین یزدی می‌نویسد: قاوچین نام قبیله نبوده بلکه لقبی بود که خان به یک دستهٔ هزار نفری داده بود. در بعضی دیگر از منابع تیموری، قاوچین به معنی قشون خاصهٔ اصلی آمده است (ظفرنامه *شامی*؛ ج ۲، ص ۲۹۱).

۲۶. عجایب *المقدور*؛ ص ۸

۲۷. سفرنامهٔ *کلاویخو*؛ ص ۲۱۵.

۲۸. در کتاب ظفرنامهٔ *شامی* (ص ۱۶) از امیر حاجی به عنوان برادر امیر تیمور یاد شده است.

۲۹. عجایب *المقدور*؛ ص ۶ و ۷.

۳۰. *همان*؛ ص ۹ و ۱۰.

۳۱. ظفرنامه *یزدی*؛ ج ۱، ص ۴۴ و ۴۵.

۳۲. *همان*؛ ج ۱، ص ۴۴ و ۴۵.

۳۳. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۱۹، و *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۴۷.
۳۴. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۵۲ و ۵۳. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۲۰ و ۲۱. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۳۲.
۳۵. مشکوتی، نصرت‌الله؛ *از سلاجقه تا صفویه*؛ ص ۲۶۹. شرف‌الدین یزدی می‌نویسد: امیر حسین و حضرت صاحبقران (تیمور) راگرفته به ماخان بردند و در خانهٔ تاریک که از اسباب وحشتش چندان کیک بود که راندن آن به پای مردی دست اصلاً میسر نمی‌شد بند کرده باز داشتند گوهر شاهوار تا چندگاه در حبس به سر نبرد پای مراد بر گوشهٔ تاج سلاطین کامکار نتواند نهاد و لعل آبدار تا مدتی در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود درکمر سروران رفیع مقدار نتواند زد (*ظفرنامه*؛ ج ۱، ص ۵۱).
۳۶. اقبال، عباس؛ *ظهور تیمور*؛ ص ۲۳.
۳۷. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۴۵ و ۴۶.
۳۸. عجایب *المقدور*؛ ص ۸.
۳۹. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۲۲. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۵۶، شرف‌الدین می‌نویسد: دست مبارک آن حضرت که مقدر بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت و الحق چنان دستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد.
۴۰. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۳۳ و ۳۴. *ظهور تیمور*؛ ص ۲۵.
۴۱. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۲۲. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۵۶.
۴۲. نطنزی، معین‌الدین؛ منتخب *التواریخ*؛ ص ۲۱۵.
۴۳. عجایب *المقدور*؛ ص ۱۰ و ۱۱. ابن عربشاه قطعه‌ای را درکتاب خود (ص ۳۱۷) در رابطه با لنگی و ضعف بدن تیمور آورده:

نیم تنی ملک جهان راگرفت	چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و تخت بزیر قدم	دست نه و ملک بزیر نگین

و بعضی آن را به خواجه حافظ شیرازی نسبت می‌دهند (ر.ک.: براون، از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران: کتابخانه ابن سینا، ۱۳۳۹، ص ۲۴۶).
۴۴. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۱۶.
۴۵. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۷۶ به بعد.
۴۶. همان؛ ج ۱، ص ۸۶. در منتخب *التواریخ* معینی (ص ۲۷۴) آمده است: «امیر حسین به عهدنامه تیمور اعتماد نکرده نیم شبی جواهری چند از خزانه برگرفت و از سربارو به زیر آمده روی به کوچه باغها نهاد. چون صبح بدمید از غایت سراسیمگی مناری دید بر سر آن رفت. شتربانی برای دید زدن شترگم شدهٔ خود بر سر منار رفت امیر حسین را دید او را نشناخت. امیر حسین خود را بر او ظاهر کرد و چند مروارید به عنوان حق‌السکوت بدو داد شتربان مروارید را پیش تیمور برد و امرا به او تاخته و به یاساق رسانید».

فصل دوم

حوادث سیاسی و نظامی دورهٔ حکومت تیمور

۲ـ۱ جلوس تیمور به تخت سلطنت

پس از کشته شدن امیر حسین و فتح بلخ، کلیهٔ امیران و بزرگان اولوس جغتای و ماوراءالنهر به دور تیمور حلقه زده و به اتفاق با او بیعت کردند. از جملهٔ امرا و سرداران معروفی که در آن جلسه حضور داشته‌اند می‌توان از امیر شیخ محمد سلدوز، امیر کیخسرو ختلانی، امیر اولجایتو اپردی، امیر داود دوغلات، امیر ساربوغای جلایر، امیر جاکوبرلاس، زنده حشم اپردی، امیر مؤیدآرلات، شاه شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر[۱] و همچنین سید برکه (برکت) نام برد که مقام و منزلتی خاص نزد امیر تیمور داشت و همواره تیمور از نفوذ معنوی و شخصیت مذهبی او استفاده می‌کرد.[۲] در آن مجلس، همهٔ امرا و بزرگان با آداب و رسوم معمول آن زمان پیشاروی تیمور زانو زده و جلوس وی را به تخت سلطنت تبریک و تهنیت گفتند.

این حادثه در روز چهارشنبه، دوازدهم رمضان سال ۷۷۱ اتفاق افتاد و امیر تیمور که در آن حال سی و چهار سال داشت[۳]، از آن پس به صاحبقران ملقب شد. چنانکه شاعر می‌گوید:

زر و گوهرش بر سر افشاندند　　　　وراشاه صاحبقران خواندند

امیر تیمور صاحبقران، پس از استقرار بر اریکهٔ سلطنت، فرمان داد تا کلیهٔ اموال و خزاین چندین ساله امیر حسین را بین امیران تقسیم کنند.[۴] سپس از بلخ عازم سمرقند شد و آن شهر را به طور رسمی به پایتختی خود انتخاب کرد. از این تاریخ به بعد، باغات و بناهای زیبایی در این شهر ساخته شد و روز به روز بر زیبایی آن افزوده گشت.[۵] تیمور پس از اینکه قدرت را به دست گرفت با کلیهٔ مخالفان به سختی برخورد کرد و موافقان را مورد محبت فراوان قرار داد.[۶] در این هنگام اگرچه اکثر امرای مطیع خانان اولوس

جغتای، زیر بار فرمان امیر تیمور رفتند ولی تعدادی از آنها همچنان مخالفت می‌کردند.

ابن عربشاه در کتاب خود از شورش آشوبگران سمرقند که همواره برای برافراشتن علم طغیان از دوری تیمور استفاده می‌کردند صحبت کرده است. او می‌نویسد: «تیمور از سفری بازنگشت مگر که بنیاد دولتش از هم ریخته و رشتهٔ امور کشورش گسیخته بود و ناگزیر به تجدید نظم می‌پرداخت و چون بار دیگر به سفر می‌رفت این امور تکرار می‌شد. تا اینکه او چاره‌ای اندیشید و قلعه‌ای ساخت و آن مردم آشوبگر را با سران خود به میهمانی دعوت کرد و با آنان همان کرد که انوشیروان با مزدکیان و چنان کرد که یک تن از آنان بر جای نماند و همه را به دیار نیستی فرستاد. تیمور را بدین تدبیر اساس دولت استوار و راه فرمانروایی هموار شد».[۷]

امیر تیمور در سال ۷۷۳ قوریلتای بزرگی ترتیب داد که در آن همهٔ امرای سرحدها، از قندهار تا چین، حضور به هم رسانیدند. تنها زنده حشم، امیر ناحیه شبورغان یا شاپورگان[۸]، از حضور در قوریلتای امتناع ورزید. تیمور شخصاً به شبورغان تاخت. زنده حشم طلب عفو نمود، اما بار دیگر طریق عصیان پیش گرفت. خان کورکانی این بار نیز او را مورد عفو قرار داد اما بعدها وقتی شنید که زنده حشم و جمعی دیگر قصد جان او را کرده‌اند او را محاکمه کرد و در سمرقند به قتل رساند.

۲ـ۲ چگونگی تثبیت قدرت تیمور در ماوراءالنهر و توجه او به سرزمینهای خارج از آن خطه

تیمور پس از کسب موفقیتهایی در ماوراءالنهر، حدود ده سال، پیوسته به تحکیم موقعیت خود در آن ناحیه مشغول بود. مهمترین رویدادهای سیاسی که از جلوس تیمور به تخت سلطنت به سال ۷۷۱ تا آغاز لشکرکشی او به ایران در سال ۷۸۱ به وقوع پیوست به شرح زیر است:

۱. *لشکرکشی به خوارزم:* تیمور در فاصلهٔ سالهای ۷۷۳ تا ۷۸۱ چهار بار به خوارزم لشکر کشید. بار اول فرمانروای خوارزم در جنگی سخت، حسین صوفی را منهزم کرد. حسین از غصه مُرد و یوسف، برادر و جانشین او، طلب صلح نمود. تیمور تقاضای او را پذیرفت و دختر برادر دیگر او را به همسری جهانگیر، پسر خود، گرفت و به ماوراءالنهر برگشت. امیر تیمور در سال ۷۷۵ برای بار دوم و در سال ۷۷۷ برای بار سوم و سرانجام در ۷۸۰ برای بار چهارم به خوارزم تاخت. مردم خوارزم بسختی مقاومت

کردند. یوسف نوشته‌ای بدین مضمون برای تیمور فرستاد که تا چند مردم از طرفین در عذاب بوده و چندین هزار مسلمان تلف شوند؟ و وی را به جنگ تن به تن دعوت کرد. تیمور با خوشحالی پذیرفت و یکّه و تنها تا پای قلعه پیش آمد. اما یوسف که از گفتهٔ خود پشیمان شده بود از قلعه بیرون نیامد. سرانجام در سال ۷۸۱ خوارزم به تصرف تیمور درآمد و مردم شهر و لشکریان خوارزم قتل عام شدند و بدین ترتیب خوارزم ضمیمه ممالک تیمور گردید.[۹]

۲. *لشکرکشی به مغولستان*: امیر تیمور تازه پایه‌های قدرت خود را در ماوراءالنهر استوار ساخته بود که ناچار شد جنگ را به خانات قدیم جغتایی شرقی بکشد. در این هنگام شخصی به نام قمرالدین دوغلات، با کشتن الیاس خواجه زمام امور را در مغولستان به دست گرفت. امیر تیمور علیه قمرالدین لشکرکشیهای متعددی را ترتیب داد و در یکی از همین جنگها دختر قمرالدین به نام دلشاد آغا، اسیر و داخل حرم تیمور شد. این جنگها که مدت قریب به پنج سال طول کشید با تصرف کاشغر و فرار قمرالدین و سران سپاه به پیروزی امیر تیمور منجر گردید.

هنگامی که تیمور برای سرکوبی قمرالدین از سمرقند خارج شده بود، امیرزاده جهانگیر، پسر بزرگ او، به علت بیماری در این شهر درگذشت. وی موقع ورود به پایتخت، همه را سیاهپوش دید. وقتی خبر درگذشت پسرش را به او دادند، بسیار متأثر شد و دستور داد تا کالبدش را به کش انتقال داده، و پس از دفن، عمارتی عالی برایش ترتیب دهند. مرگ جهانگیر در سال ۷۷۷ اتفاق افتاد. او در آن هنگام بیست سال داشت و از وی دو پسر به نامهای محمدسلطان و پیرمحمد به یادگار ماند.[۱۰] چند ماه بعد در چهاردهم ربیع الاخر سال ۷۷۸ امیرزاده شاهرخ تولد یافت و ولادت او باعث شد که از اندوه تیمور کاسته شود.[۱۱]

۳. *لشکرکشی به دشت قبچاق*: در این ایام، سلطنت دشت قبچاق شرقی که شامل سرزمینهای میان رودخانهٔ سیحون و دریاچهٔ خوارزم و بحر خزر بود، در دست شعبه‌ای از خاندان اردا، پسر باتوبن جوجی بود. خانان این شعبه معروف به «آق اردو» بودند و در مقابل، شعبه «گوک اردو» بر دشت قبچاق غربی فرمانروایی داشتند.

در آن هنگام اوروس خان از خاندان آق اردو (۷۷۷-۷۶۲) با امیر تیمور معاصر بود. بر خانوادهٔ دیگری از خاندان خود که رئیسش توقتمش نام داشت، غلبه یافته و پس از کشتن پدرش خود او را فراری داده بود. توقتمش پیش امیر تیمور آمده و از وی

استمداد نمود. تیمور نیز از او حمایت کرد و پس از واگذاری حکومت ولایت سقناق به وی او را همراه با یکی از سرداران خود به آن ناحیه فرستاد. برخوردهایی بین توقتمش و اوروس خان به وقوع پیوست و سرانجام تیمور در سال ۷۷۷ بر اوروس خان تاخت. اوروس خان در این سال درگذشت و تیمور توقتمش را به سلطنت دشت قبچاق شرقی برگزید ولی تیمور ملک، پسر اوروس خان با توقتمش به جنگ پرداخت و او را شکست داد. امیر تیمور در پایان سال ۷۸۷ توقتمش را با چند تن از سرداران خود به دشت قبچاق روانه داشت و این بار او را بر سلطنت آن ناحیهٔ وسیع گماشت.[۱۲]

۲ـ۳ آغاز لشکرکشی تیمور به ایران و تصرف نواحی شرقی و شمالی این سرزمین

امیر تیمور پس از آنکه بر سرزمین ماوراءالنهر و حوزهٔ متصرفات اولوس جغتای و جوجی غلبه یافت در اثر روح جهانگیری که در او وجود داشت[۱۳] و با توجه به اینکه اوضاع ایران را آشفته و این کشور را تجزیه شده می‌دید، به قصد تصرف سرزمینهای شرقی و بخشی از شمال ایران، در سه نوبت به این کشور لشکر کشید.

هدف امیر تیمور در اولین لشکرکشی که در فاصلهٔ سالهای ۷۸۲ـ۷۸۳ انجام شد، از میان بردن حکومت آل کرت در خراسان بود. او در سال ۷۸۱ فرمانروای این سلسله، ملک غیاث‌الدین دوم، پیرعلی را وادار نمود که به نشانهٔ اطاعت، در قوریلتای وی حاضر شود. غیاث‌الدین، با آنکه اطاعت نمود ولی در رفتن به حضور امیر تیمور و شرکت در قوریلتای او تعلل ورزید. سال بعد تیمور پسر خود، میرانشاه را که در آن موقع چهارده سال بیشتر سن نداشت، با عده‌ای از امیران و سرداران نامی خویش و لشکریان فراوان، مأمور فتح خراسان کرد. ملک محمد کرت، حکمران سرخس، برادر غیاث‌الدین، به استقبال میرانشاه شتافته و اظهار اطاعت نمود، اما غیاث‌الدین اعتنایی به میرانشاه نکرد و در صدد تهیهٔ سپاه و مقابله با لشکریان تیموری برآمد. مقارن همین احوال، غیاث‌الدین، شهر نیشابور را از دست فرمانروایان سربداری به درآورد و بدین ترتیب جنگ میان آل کرت و سربداران، وضع خراسان را آشفته و پریشان ساخت.

چندی بعد امیر تیمور با لشکری آراسته عازم هرات شد. ابتدا در یک حملهٔ سریع، قلعهٔ فوشنج یا پوشنگ به دست تیموریان افتاد. سپس تیمور به هرات حمله برد و ملک غیاث‌الدین با آنکه یک بار به حملهٔ متقابل پرداخت اما چون دید که از عهدهٔ

تیمور بر نمی‌آید، درخواست صلح نمود. بدین ترتیب هرات به تصرف تیمور درآمد و خزاین ملوک کرت به کش منتقل شد.

پس از فتح هرات برخی دیگر از شهرهای خراسان مانند نیشابور و سبزوار با تسلیم شدن حکام آنان یعنی علی بیک جانی قربانی و خواجه علی مؤید سربداری به تصرف امیر تیمور درآمدند. اسفراین نیز پس از محاصره‌ای سریع و کوتاه ضمیمهٔ قلمرو تیموری شد.

امیر تیمور پس از بازگشت به سمرقند، دومین لشکرکشی خود را به ایران در فاصلهٔ سالهای ۷۸۴ تا ۷۸۵ انجام داد. مهمترین فتوحات و رویدادهای این دوره عبارتند از: تصرف قلعهٔ کلات و تسلیم علی بیک و تعمیر قلعهٔ مخروبه‌ای در نزدیکی آن به نام قلعهٔ قهقهه، فتح قلعهٔ ترشیز و اعزام گروهی از مردم شجاع قلعه جهت ضبط و محافظت حصارها و قلعه‌های سرحد ترکستان، فرستادن هدایایی از جانب شاه شجاع، پادشاه آل مظفر توسط فرستاده‌ای به نام عمرشاه به امیر تیمور و همچنین ارسال هدایایی از جانب تیمور به شاه شجاع و درخواست یکی از خانهای دودمان مظفری جهت همسری نواده‌اش پیرمحمد، فرزند جهانگیر به منظور تحکیم مودت، عزیمت تیمور به مازندران، اطاعت امیرولی، حاکم آن ناحیه و مراجعت تیمور به خراسان، شورش مردم هرات به تحریک بعضی از شاهزادگان[۱۴] کرت و فرونشاندن آن به دست میرانشاه و قتل بسیاری از مردم هرات و به دنبال آن، قتل برخی از امرایی که تسلیم تیمور شده بودند، از جمله ملک غیاث‌الدین کرت[۱۵]، محاصره و فتح سیستان، تصرف ولایات بست و گرمسیر تا قندهار و مراجعت به سمرقند.

لازم است یادآوری شود که جنگهای تیمور تابع هیچ گونه نظم و ترتیب جغرافیایی نبود. او با شتاب هر چه تمام از ناحیه‌ای به ناحیه‌ای دیگر می‌رفت و جهت حرکتش را حمله و هجوم و عصیان دشمنان، تعیین می‌کرد. به طوری که چندین بار به مغولستان و بارها به خوارزم و نیز نواحی مختلف ایران لشکر کشید. با چنین شرایطی جنگهای تیمور هیچ وقت پایان نمی‌پذیرفت. با اینکه چه از لحاظ سوق‌الجیشی و چه صرفاً از لحاظ عملیات جنگی تمام جزئیات امر با نهایت دقت مراعات می‌شد، اما این جنگها از لحاظ سیاسی، به نظر نامربوط و از هم گسسته جلوه می‌کنند. به همین جهت است که شرح آنها بر حسب ترتیب سنوات اتفاق و تقدم و تأخر تاریخی، پراکندگی و حتی عدم هماهنگی آنها را ظاهر می‌سازد.[۱۶]

سومین لشکرکشی تیمور به ایران، در سال ۷۸۶ با یورش مجدد او به مازندران آغاز شد. در آن هنگام، امیرولی نیز برای مقابله با تیمور از رود گرگان گذشته در سرزمین کبودجامه، حوالی بهشهر کنونی اردو زده بود. جنگ بین سپاهیان تیمور و امیرولی درگرفت و قریب به بیست روز دوام یافت. در این جنگ امیرولی و لشکریان استرآبادی و مازندرانی او با کمال جسارت و شهامت جنگیدند اما سرانجام امیرولی تاب مقاومت نیاورده، ابتدا به رستمدار و سپس به گیلان و سر آخر به آذربایجان گریخت. امیر تیمور سال بعد یعنی ۷۸۷ به سلطانیه رفت و پس از توقف کوتاهی به سمرقند مراجعت نمود.

۴ـ۲ یورش سه ساله (۷۸۸ـ۷۹۰)

امیر تیمور در نخستین حملات خود به ایران، موفقیتهایی کسب کرد و چون از اوضاع پریشان و آشفتهٔ این کشور مطلع بود، بار دیگر در سال ۷۸۸ برای تسخیر نواحی مختلف آن از جیحون عبور کرده، وارد ایران شد. مورخان معاصر تیمور، این لشکرکشی و جنگ و خونریزی را که به مدت سه سال طول کشید، یورش سه ساله خوانده‌اند. در این مدت، حوادث گوناگونی رخ داد، که اهم آنها به قرار زیرند: آمدن امیر تیمور به فیروزکوه و فرستادن لشکری توسط سیدکمال‌الدین، والی ساری به همراه فرزند خود سید غیاث‌الدین و پیوستن آنها به سپاه تیمور، حرکت سریع تیمور به لرستان، غارت بروجرد و تنبیه ملک عزالدین (۷۵۰ـ۸۰۴) از امرای لر کوچک که چند سال پیش از آن قافلهٔ حجاج بیت‌الله‌الحرام را غارت کرده بود (خواجه علی مؤید سربداری در این جنگ زخمی شده و بعد از مدتی فوت کرد)، یورش تیمور به آذربایجان، فرار سلطان احمد جلایر و تصرف نواحی مختلف این سرزمین و انتخاب حوالی شنب غازان تبریز برای اقامتگاه تابستانی تیمور، کوچ تعداد زیادی از هنرمندان و صنعتگران آذربایجان به سمرقند به فرمان تیمور، تسخیر نخجوان و قلعهٔ قارص، حرکت به سمت گرجستان و تصرف تفلیس که اهالی آن گروهی گرجی عیسوی مذهب بودند (امیر تیمور به این جنگ عنوان جهاد و جنگ مقدس مذهبی داد)، اسیر شدن بگرات پنجم پادشاه گرجیها، و اسلام آوردن وی به دنبال دعوت تیمور و باز پس دادن این سرزمین به وی،[۱۷] آمدن شیخ ابراهیم پادشاه شروان با تحف، و هدایا به خدمت تیمور و اظهار اطاعت و بندگی وی و مورد مرحمت و نوازش قرار گرفتن او از طرف فرمانروای کورکانی، عزیمت

تیمور برای سرکوبی قرامحمد ترکمان و تصرف شهروان و بازگشت وی به آذربایجان و اطاعت حکام خوی و سلماس و اورمیه از امیر کورکان.

۲ـ۵ خرابی و کشتار در اصفهان

شاه شجاع پادشاه آل مظفر، که آوازهٔ کشورگشایی تیمور را شنیده بود، می‌خواست به هر تدبیری که شده قلمرو حکومت خود را از صدمات سپاهیان تیموری حفظ کند. به همین دلیل نامه‌ای به امیر تیمور نوشت و صیانت فرزندان خود را به وی سفارش کرد.[۱۸] در آن زمان حکومت اصفهان در دست سلطان زین‌العابدین، پسر شاه شجاع مظفری بود. تیمور در سال ۷۸۹ هنگامی که در آذربایجان بود بنا به وصیت شاه شجاع، سلطان زین‌العابدین فرزند وی را به خدمت خود خواست. اما وی از رفتن به خدمت او امتناع کرده و به پیغام امیر تیمور اعتنایی نکرد و حتی به فرستادهٔ امیر تیمور نیز اجازهٔ مراجعت نداد.[۱۹] چون امیر تیمور از این امر باخبر شد در پاییز سال ۷۸۹ عازم تسخیر عراق عجم و فارس شده، از راه همدان و گلپایگان به اصفهان روی آورد و در بیرون دروازهٔ طوقچی اردو زد. علما و بزرگان اصفهان به استقبال او رفتند و امان خواستند و تعهد کردند که مالی به عنوان تحصیل امان تسلیم کنند. تیمور این تقاضا را پذیرفت و برای وصول آن مأمورانی فرستاد و فرمان داد بزرگان اصفهان تا وصول مال، در اردو توقف نمایند. چون شب فرا رسید مردم اصفهان گرد شخصی به نام علی کچه‌پا، که از طهران یا تیران آهنگران بود جمع شده، دست به شورش و قیام زدند و محصلان و گماشتگان امرای تیموری را به قتل رساندند.[۲۰] بنا به نوشتهٔ مورخان آن عصر مردم اصفهان در آن شب، سه تا شش هزار نفر از تیموریان را به هلاکت رساندند[۲۱] و دروازه‌ها را از چنگ محافظان آن به درآوردند. روز دیگر که خبر واقعه به امیر تیمور رسید، آتش خشم جهانسوزش زبانه کشید و فرمان داد تا سپاهیانش، شهر را به تصرف درآورند. بدین ترتیب یورش لشکریان تیمور به شهر آغاز و شهر به یکباره مسخر شد. به روایتی هفتاد هزار سر آدمی را جمع کرده، از آنها در چندین محل کله مناره برپا کردند.[۲۲] در برخی از منابع تیموری تعداد مناره‌های برپا شده حتی هزار عدد نیز ذکر شده است.[۲۳] ابن عربشاه دربارهٔ خشم تیمور و فرمان قتل عام مردم اصفهان می‌نویسد: «تیمور چون از ماجرا آگاه شد، شمشیر خشم برآهیخت و چون سگ گزنده و پلنگ درنده به شهر درآمد و فرمود تا خونها بریزند و زندگان به دست مرگ سپارند. نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال

رحمت آرند. آنگاه درخت زندگی آنان از پای برانداخته شد، شکم گرگان بیابان و حوصلهٔ مرغان آسمان از لاشه مردان آکنده گشت و شمار کشتگان از ششصد هزار بگذشت.[۲۴]

بعد از واقعهٔ اصفهان امیر تیمور عازم شیراز شد. سلطان زین‌العابدین از ترس گریخته و امیر کورکانی بدون زحمت و براحتی در اواخر سال ۷۸۹ وارد شهر شد. بزرگان شیراز پیش او رفتند و اطاعت وی را گردن نهادند. همچنین بعضی از شاهزادگان مظفری به خدمت او آمدند و چون خبر عصیان توقتمش در شیراز به او رسید، ممالک مظفری را بین شاه یحیی و سلطان محمد و سلطان احمد و ابواسحق تقسیم کرده، با نهایت شتاب راه سمرقند را در پیش گرفت.[۲۵]

۶ـ۲ یورش پنج ساله (۷۹۴ـ۷۹۹)

با بازگشت تیمور به سمرقند مردم ایران چند سال نفسی راحت کشیدند. اما بر اثر وقوع برخی از مخالفتها و شورشها امیر کورکان بار دیگر مصمم شد به خاک ایران حمله کند. این هجوم پنج سال به طول انجامید و به همین علت، مورخان آن را یورش پنج ساله خوانده‌اند. حرکت تیمور به سوی ایران که در تاریخ جمعه، پانزدهم رجب سال ۷۹۷ از سمرقند آغاز شد، حوادث، فتوحات و پیروزیهای بسیاری به دنبال داشت. اهم این وقایع به شرح زیر است:

ـ تسخیر آمل و ساری و قلعه‌های ماهانه‌سر و سرتاسر مازندران: ماهانه‌سر، قریه‌ای بود در چهار فرسخی آمل و در نزدیکی آن قلعه‌ای محکم وجود داشت که از یک طرف به دریا پیوسته بود. در همان محل، حصار دیگری نیز ساخته بودند که حاکمان آمل و ساری با مجموع خویشان و متعلقانشان در آن زندگی می‌کردند. رسیدن سپاهیان امیر تیمور به قلعه به علت نبودن راه و پوشیده بودن اطراف آن از جنگلهای انبوه، بسیار دشوار بود. اما نیروهای امیر تیمور به هر ترتیبی بود، توانستند با بریدن درختان از سه راه خود را به ماهانه‌سر برسانند. سیدکمال‌الدین مرعشی، حاکم شهر ساری ناچار شد خود برای عذرخواهی نزد امیر تیمور حاضر شود اما تیمور پس از تصرف قلعه، آن را به تودهٔ خاکی مبدل ساخت و سیدکمال‌الدین را با خانواده به خوارزم فرستاد.[۲۶]

ـ تصرف مجدد نواحی ری، قزوین، دامغان، سمنان، سلطانیه، بروجرد، خرم‌آباد،

خوزستان، دزفول و شوشتر به دست خود امیر تیمور و امیرزاده‌ها و امرایش.

- تسخیر قلعه سفید، در سرزمین ممسنی و آزادی سلطان زین‌العابدین مظفری که به دست شاه منصور کور شده و در این قلعه محبوس بود.[۲۷]

- مقاومت دلیرانهٔ شاه منصور مظفری در برابر تیمور که در آن زمان، بجز اصفهان و فارس، خوزستان نیز در دست او بود و بزرگترین سنگر او به شمار می‌رفت. با اینکه او در این جنگ ضربتی بر سر تیمور فرود آورد این ضربه به امیر کورکانی آسیبی نرساند و سرانجام خود[۲۸] به دست لشکریان تیموری از پای درآمد.[۲۹] امیر تیمور به شهر شیراز وارد شد و کلیه غنایم شاه منصور، از اسب و استر و اشتر و اموال و امتعه، همه را به حضور وی آوردند.

- روی آوردن کلیهٔ امرا و شاهزادگان مظفری به خدمت تیمور همزمان با حرکت او از شیراز به جانب اصفهان و قتل عام همه آنها در قصبهٔ ماهیار از توابع قمشه. تیمور فرمان داد تا حتی کلیهٔ اولاد ذکور آن خاندان را که در یزد و کرمان بودند، در همان جا به قتل برسانند.[۳۰]

- تفویض حکمرانی آذربایجان، ری، دربند باکو، شروان و گیلان از جانب امیر تیمور به فرزند خود، میرانشاه و فرو نشاندن شورش ترکمانان قراقویونلو به فرماندهی قرامحمد.

- عزیمت تیمور در رمضان سال ۷۹۵ به بغداد و تصرف عراق عرب و تاب نیاوردن سلطان احمد جلایر در برابر او با شکستن پل و غرق کشتیها به دست سلطان احمد و گریختن وی از راه کربلا به جانب دمشق.[۳۱]

- اطاعت امرای نواحی کرکوک، اربیل، موصل، روحه، دیار بکر و ماردین از تیمور.

- اطلاع تیمور از خبر قتل عمر شیخ؛ توضیح اینکه عمر شیخ در ناحیه‌ای به نام خرماتو در کردستان بر بالای تلی رفته بود که به تیر یکی از کردان کشته شد. امیر تیمور دستور داد جسد فرزندش را به ناحیهٔ کش حمل نموده، در بقعه‌ای در جوار قبر شیخ شمس‌الدین کلار مدفون ساختند.

- فتح قلعهٔ آونیک در قسمت علیای رود ارس و عزیمت تیمور به گرجستان و تصرف شهر تفلیس، و سپس اقامت تیمور در همدان در طول ماه رمضان و مراجعت وی به سمرقند و در حقیقت پایان یورش پنج ساله.

۷ـ۲ تیمور و قبچاق

ناحیهٔ قبچاق دشتی بود در شمال بحر خزر که طایفهٔ ترکان منسوب بدان را قبچاق یا قبچاقی می‌گفتند. هنگام تقسیم املاک چنگیزی، دشت قبچاق به اولاد جوجی رسید. باتو، دومین پسر جوجی، پس از فتوحات درخشانش، حکمروایی خود را بر تمام سرزمینهای قبچاق، نواحی شمال دریای سیاه و حوزهٔ اورال و تمام مرغزارهای شمال قفقاز توسعه داد. یکی از برادران باتو، موسوم به اورده، که فرزند ارشد آن خاندان محسوب می‌شد، مالک قسمت شرقی دریاچهٔ آرال بود. خانات باتو در تاریخ به نام خانات قبچاق و اردوی زرین (آلتین اردو)، و خانات اورده به نام اردوی سپید (آق اردو) معروفند.

چنانکه گفته شد در اوایل به قدرت رسیدن امیر تیمور، یکی از اولاد چنگیزخان از نسل جوجی، با نام توقتمش (تغتمیش)، در سمرقند به دیدن امیرتیمور آمد و از او کمک خواست تا علیه اوروس خان، فرمانروای اردوی زرین، قیام کند. امیر تیمور از ملاقات یکی از احفاد چنگیزخان که مدعی تاج و تخت نیز بود خشنود شده و فکر کرد که تقویت دولت توقتمش روزی برای پیشبرد نقشه‌های او مؤثر خواهد بود. به همین دلیل تیمور به سوی اوروس خان لشکر کشید و وی را مغلوب نمود.[۳۲]

توقتمش با کمک تیمور در سپید اردو به تخت سلطنت نشست و سپس اردوی زرین و تمام خانات قبچاق، یعنی امپراتوری مغولی روسیه را به دست آورده و تقریباً تمام اولوس جوجی را متصرف شد. بدین ترتیب از سیحون سفلی و سقناق و اترار تا دروازهٔ شهر کیف تحت سلطهٔ او جای گرفت و از آن پس در پایتختش سرای واقع در ساحل ولگای سفلی، مانند یکی از بزرگترین پادشاهان مقتدر قرن جلوه گری می‌کرد. او نیز به سنت اجدادی به تاخت و تاز مغولی پرداخته، روسیهٔ مسیحی را مسخر ساخت و مسکو و بسیاری از شهرهای روسیه را طعمهٔ حریق ساخت. توقتمش همواره در صدد بود که آذربایجان را نیز تصرف نماید، اما تیمور پیش از او ایران و آذربایجان را ضمیمهٔ امپراتوری خود کرد. این اقدام، یعنی تسخیر آذربایجان به دست امیر تیمور، باعث از بین رفتن اتحاد میان تیمور و توقتمش شد و بدین ترتیب توقتمش بدون اطلاع قبلی، علیه ولی نعمت و متحد دیروزی خود اقدام به جنگ کرد. تیمور نیز عهد کرد که از این دست نشاندهٔ حق‌ناشناس خویش انتقام بگیرد. به همین دلیل میان آن دو در اطراف خوارزم، ماوراءالنهر، قفقاز و دشتهای قبچاق جنگهایی درگرفت.[۳۳] در یکی از همین جنگها توقتمش مجبور به فرار شد و اردو و حرمسرای خویش را در اختیار دشمن گذاشت.

چنین شد که شهر سرای به فرمان تیمور خراب شد و سپس سپاهیان او اهـالی حـاجی طرخان را کوچانیده و شهر را آتش زدند.[۳۴]

درخور تأمل اینکه، امیر تیمور پس از زحمت و کوششهای بسیاری که متحمل شد و پیروزی پرمشقتی که به دست آورد، هیچ اقدامی برای تشکیل حکومت و بهره‌وری از آن پیروزی نکرد. او تنها به غارت اموال اکتفا نمود و حکومت خانات قبچاق را به چند تن از خاندان چنگیزخان که البته دشمن توقتمش بودند، سپرد.

بدون شک مقصود و نیت امیر تیمور این بود که زمامداران و ساکنان «اردوی زرین» از وی وحشت و ترسی در دل آورند تا بعد از آن جرأت نکنند به کشور و قلمرو وی حمله و تجاوز کنند. اما این سهل‌انگاری به این نتیجه منتهی شد که توقتمش بزودی تخت خانی را بازیافت و با سلطان مملوک مصر، برقوق، علیه امیر تیمور عقد اتـحاد بست و از جنوب دربند، به ایالت شروان حمله برد. به دنبال این تجاوز، امیر تیمور، علیه وی لشکرکشی کرد و سرانجام توقتمش مجدداً هزیمت یافت و مال و منال بسـیاری ضمیمهٔ دیگر غنیمتهای تیمور شد. به نوشته شرف‌الدین یزدی، امیر تیمور به مسکو نیز حمله‌ور شد و تمامی امیران آن نواحی را سرکوب کرد.[۳۵] اما مورخان روسی و غربی نظر او را تأیید نمی‌کنند و می‌نویسند که او پس از رسیدن به شهر یلتز[۳۶] برگشت و به طرف جنوب سرازیر شد و از راه دربند به ایران رفت.

در هر حال، امیر تیمور قبچاق را به ویرانی کشید و ضربهٔ مهلکی به تجارت بین اروپا و آسیای مرکزی زد. زخمهایی که تیمور بر پیکر قبچاق زد، هرگز بهبود نیافت. توقتمش پس از این مصیبت خردکننده، یک فراری سرگردان بود. او سالها بعد به فکر افتاد که باز دل تیمور را به دست آورد و بار دیگر با وی آشتی کند. تیمور نیز به او قول مساعد داد اما پیش از آنکه به عهد خود وفا کند، درگذشت. سال بعد توقتمش نیز در صحراهای سیبری در گمنامی به هلاکت رسید.[۳۷]

۸ـ۲ حمله تیمور به هندوستان

امیر تیمور همواره در صدد بود به یکی از غنیترین کشورهای جهان، یعنی هندوستان لشکرکشی کرده و ثروت آنجا را به یغما برد. او سرانجام به این آرزو جامهٔ عمل پوشاند و بر حسب عادت و روش معمول خود برای توجیه آن به این لشکرکشی عنوان و رنگ مذهبی داد.[۳۸]

در آن هنگام، فرمانروایی هند در دست حاکمی مسلمان به نام سلطان محمود توغلق دوم قرار داشت که در سال ۷۹۵ به عنوان جانشین اسکندرشاه به فرمانروایی هند رسیده بود.[۳۹] تیمور مدعی بود که حاکمان هند نسبت به بت‌پرستان سختگیری و شدت لازم را معمول نمی‌دارند؛ بنابراین نوهٔ خود پیرمحمد را به نواحی سرحدی هندوستان فرستاد. پیرمحمد از رودخانهٔ سند عبور کرده، مولتان را محاصره نمود و پس از شش ماه آن ناحیه را تصرف کرد. در این هنگام امیر تیمور به نوهٔ خود پیوست و به بسیاری از قلاع و رؤسای قبایل و حکام دست یافته، آنها را از میان برد و سپس به سوی دهلی حرکت کرد.

قبل از آغاز نبرد قطعی میان تیمور و سلطان محمود به اطلاع تیمور رساندند که حدود صدهزار هندوی بی‌دین از گبر و بت‌پرست اسیر شده‌اند و بیم آن می‌رود که در روز جنگ به اهالی دهلی بپیوندند. بنابراین به فرمان امیر کورکانی کلیهٔ آنها را به قتل رساندند.[۴۰] آن‌گاه نبرد میان لشکریان تیمور و سلطان محمود درگرفت. تیمور حیله‌ای به کار برد که بر اثر آن فیلان جنگی هندوان نتوانستند مقابل سواران تیموری مقاومت کنند و میدان جنگ بسرعت از خرطومهای بریدهٔ فیلان و سر و تن مردگان پوشیده شد.[۴۱] سلطان محمود به طرف گجرات فرار کرد و امیر تیمور با پیروزی وارد شهر دهلی شد.

در هشتم ربیع‌الاول سال ۸۰۱ علما و سادات و مسلمانان دهلی به استقبال تیمور آمدند و وی به وساطت ایشان اهالی دهلی را به جان و مال امان داد. لیکن چند روزی نگذشت که لشکریان تیمور برای به‌دست آوردن آذوقه با مردم شهر با خشونت برخورد کرده، مردم نیز در برابر خواسته‌های آنان مقابله نمودند. این اقدام موجب خشم امیر تیمور شد. وی به لشکریان خود دستور داد تا پس از غارت شهر، همه را بکشند و شهر را بسوزانند. غنایمی که بدین سان به دست آمد، بی‌اندازه بود.[۴۲] امیر تیمور، مطابق معمول دستور داد که ارباب حرف و صنایع را برای تزیین بناها به سمرقند بفرستند.

امیر تیمور پانزده روز در دهلی توقف کرد و بعد از طی تشریفاتی خاص، به طور رسمی بر تخت سلطنت هند جلوس نمود و در مسجد بزرگ دهلی مراسم مذهبی و شرعی را به پا داشت و به نام او خطبه نیز خوانده شد. سپس وی همراه با تمام غنایم و اسرا به طرف ماوراءالنهر حرکت کرد و آنچه پشت سر خود باقی گذاشت چیزی جز یک منظرهٔ وحشت‌انگیز و خرابی و ویرانی نبود. چندی نگذشت که قحطی و وبا و سایر امراض مسری در دهلی شیوع پیدا کرد و این شهر پرجمعیت و پرثروت، مدتها بکلی

مخروبه و ویران باقی ماند.

امیر تیمور در مراجعت از هند بسیاری از حکام و امرای نواحی مختلف را مطیع خود نمود. پیامی نیز از جانب پادشاه مسلمان کشمیر مبنی بر اطاعت از امیر تیمور به وی رسید.[۴۳] در حقیقت تیمور بر حسب عادت و شیوهٔ معمول خود، پس از آنکه امپراتوری هند و مسلمان دهلی را متزلزل ساخت و این مملکت را دچار هرج و مرج کامل کرد و هر چه بود ویران ساخت بی‌آنکه چیزی به جای آن ویرانیها بنا کند، بازگشت. او به بهانهٔ مبارزه با مذاهب برهمنی به هندوستان آمد ولی تمام ضربات او در هندوستان بر پیکر اسلام وارد شد. تیمور که کم و بیش مردی دارای فرهنگ و عاشق ادبیات فارسی و هنر و صنایع هند بود به یکی از ظریفترین و لطیفترین تمدنهای دنیای باستان حمله‌ور شد و مانند سرکردهٔ راهزنان و غارتگران رفتار کرد و مردم بی‌شماری را کشت و از روی جهل و نادانی بهترین آثار فرهنگی آن دیار را محو و نابود ساخت. بدین سان کسی که خود را قهرمان اسلام می‌دانست در هندوستان از پشت سر بر محافظان سنگرهای مقدم اسلام حمله‌ور شد و ایشان را زبون و عاجز ساخت. البته او همین رفتار را دربارهٔ امپراتوری عثمانی نیز تکرار کرد.[۴۴]

۹ـ۲ یورش هفت ساله تیمور (۸۰۲ـ۸۰۷)

امیر تیمور پس از یک سال جنگ و خونریزی در هندوستان، در پی شنیدن اخبار ناگواری از ایران و بخصوص آذربایجان، و بی‌آنکه بتواند چندگاهی به استراحت و آسایش بگذراند از طریق کابل عازم سمرقند شد و بدین سان طولانیترین سفر تیمور که هفت سال طول کشید، آغاز شد. وی سپس به سوی غرب حرکت کرد که این مسافرت خسته کننده، با هزیمت سلطان مصر و شکست پادشاه عثمانی خاتمه یافت.[۴۵]

اخبار ناگوار بدین قرار بود که فرزند او میرانشاه که در آن زمان حکومت آذربایجان و سرزمینهای اطراف آن را به عهده داشت، هنگام شکار، با سر از اسب بر زمین افتاده و تعادل روحی خود را از دست داده است. وی دچار اختلال دماغی شده و اعمالی از او سر می‌زند که لایق و شایسته هیچ فرمانروایی نیست.[۴۶] اعمالی مانند قتل امرا، لشکرکشیهای بی‌مورد و تخریب بناها. این اعمال منجر به پریشانی و آشوب مردم شد. بناچار جماعتی از اهالی تبریز به همراه زوجهٔ میرانشاه، به نام خان قیزی (خان‌زاده)، برای تسلیم شکایت نزد امیر تیمور آمدند و او را از دگرگونی وضع مزاجی

میرانشاه و خرابکاریهای وی مطلع ساختند.[۴۷] همچنین عده‌ای از اهالی گرجستان و حدود عراق از وضع موجود استفاده کرده و شورشی به پا ساختند. مجموع این حوادث موجب شد که امیر تیمور تصمیم گیرد تا با لشکریان خود به طرف ایران و ممالک غربی حرکت کند.

به نظر ابن عربشاه علت یورش تیمور به ایران و آذربایجان، در ظاهر تحریر نامه‌ای از جانب میرانشاه به پدرش بود که در آن، ظلمهایش را به وی گوشزد کرده و او را تهدید نموده بود که: «و بر من است که هم اکنون به جانب تو گرایم و از دستیاری بر بیداد و پایکوبی در فسادت باز دارم».[۴۸] اما علت اصلی این بود که وقتی امیر تیمور در هندوستان به تسخیر ولایات آن نواحی مشغول بود، پیکی از شام رسید و مژده فوت قاضی برهان‌الدین احمد، حاکم سیواس و الملک‌الظاهر برقوق، سلطان مصر را آورد. تیمور بدین خبر چندان خوشحال و شادمان شد که گویی می‌خواست به جانب شام پرواز کند و سبب آن بود که رفتار قاضی برهان‌الدین با فرستادگان وی امیر را خشمگین ساخته بود؛ چرا که قاضی برهان‌الدین تیمور را خوار و ناچیز شمرده و فرستادگان او را دستگیر کرده و نیمی از آنها را پیش سلطان عثمانی و نیم دیگر را پیش سلطان مصر فرستاده بود.[۴۹]

امیر تیمور در تاریخ هشتم محرم سال ۸۰۲ در حالی که حدود شصت و شش سال از عمرش می‌گذشت، سمرقند را به سوی ایران ترک گفت. میرانشاه حوالی ری و شهریار، به خدمت تیمور رسید. اما به دلیل جرائمی که از او سرزده بود، مورد توجه پدر قرار نگرفت. با این حال تیمور آسیبی نیز به او نرساند اما به فرمان او میرانشاه و طرفداران وی از کار برکنار شدند. مشاوران مخصوص او را اعدام کردند و اموال آنان را به نفع خزانهٔ کشور مصادره نمودند. در میان کشته‌شدگان، برخی از ندیمان و موسیقیدانان و دانشمندان نیز وجود داشتند. روایت است که چون نوبت دارکشیدن مولانا محمد قهستانی رسید، قبل از مرگ این دو بیت را نظم کرده و خواند:

پایان کار و آخر عمر است ملحدا گربایدت و گرنه به دست اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت به پای دار مردانه پای دار که جهان پایدار نیست[۵۰]

امیر تیمور پس از بازگرداندن آرامش به منطقهٔ آذربایجان، فرمان حکومت این نواحی را به امیرزاده عمر، فرزند میرانشاه داد.

خلاصه‌ای از دیگر حوادث و وقایع مهم یورش هفت ساله به قرار زیر است:

ـ حمله به گرجستان به تلافی شورشی که مردمان آنجا در غیاب او برپا کرده بودند. امیر تیمور پس از عبور از جنگلهای انبوه و معابر کوهستانی، با قتل و کشتار فراوان، سرزمین گرجستان و کلیه معابد و کلیساهای آن را با خاک یکسان کرد. او حتی دستور داد که درختان مو را که از آنها شراب تهیه می‌کردند، از بیخ کندند.[۵۱]

ـ حرکت به طرف سیواس و تصرف این شهر در پنجم محرم سال ۸۰۳. سیواس قلعهٔ بسیار محکم و استواری داشت که آن را از کنگره تا اساس ویران ساختند. به فرمان تیمور تعداد چهار هزار ارمنی و مسیحی را زنده در چاهها کرده و روی آنها را با خاک پر کردند.[۵۲]

ـ توجه تیمور به آبلستان و عزیمت او به ملاطیه. در این شهر هم بسیاری از گرجیان و ارامنه را اسیر کرده و مسلمانان را بخشیدند و فقط از آنها مال امانی گرفته و به لشکریان دادند. تیمور ملاطیه را به قراعثمان، سرکردهٔ ترکمانان آق‌قویونلو ارزانی کرد چرا که وی او را به حمله به سیواس تشویق نموده بود.[۵۳]

۱۰ـ۲ تیمور و ممالیک مصر

به دنبال حملاتی که در تاریخهای تیموری به یورش هفت ساله معروف است، تیمور به دلیل چشم طمعی که به مناطق آباد شام و فلسطین و لبنان دوخته بود، مصمم شد به این سرزمینها که در آن زمان در دست مملوکان مصر بود، حمله برد. ممالیک به سال ۶۴۸ زمام امور را از چنگ ایوبیان بیرون کشیده بودند و وقتی مغولان بغداد را فتح کردند، ممالیک جلو پیشرفت آنها را گرفتند و بالاخره به سال ۶۵۹ یک خلافت اسمی در مصر برپا کردند. بدین سان دولت ممالیک، وارث دولت عباسیان شد. وقتی تیمور مصمم شد به متصرفات ممالیک حمله برد به رسم معمول خویش نفوذ و حملهٔ خود را با مکاتبه شروع کرد. البته عامل دیگری که تیمور را به نوشتن نامه به سلطان مصر واداشت، تحریکات سلطان احمد جلایر و قرایوسف قراقویونلو، دشمنان تیمور در آن صفحات بود. تیمور از سلطان مصر آنها را مطالبه می‌کرد اما حاکم مصر، به تحریک سلطان احمد، فرستادهٔ تیمور را در رحبه کشت. از طرف دیگر عامل تیمور در قلعه آونیک که در جنگ با قرایوسف، اسیر و به مصر فرستاده شده بود، به امر برقوق در زندان به سر می‌برد. تیمور پس از مرگ برقوق به پسر او فرج، ملقب به الملک الناصر، نامه‌ای نوشت.[۵۴] اما وی فرستادهٔ تیمور را زندانی کرد. از این رو امیر کورکان نیز

بلافاصله تصمیم به جنگ گرفت. تیمور در آن زمان در ملاطیه بود و از همان جا به حلب حمله‌ور شد. تمورتاش یا تیمورتاش، حاکم حلب، که فرماندهی لشکریان مملوک را به عهده داشت، در اندک مدتی شکست خورده و به قلعهٔ شهر پناه برد. اما سرانجام از قلعه بیرون آمده و تسلیم شد. امیر تیمور پس از تصرف شهر حلب، شهرهای حمأ و حمص و بعلبک را نیز فتح کرده، و سپس روانه دمشق شد.

سلطان جوان مملوک، الملک الناصر فرج، از قاهره به دمشق آمد تا حضور او قوت قلبی برای مدافعان دمشق باشد. در این زمان یکی از فداییان به تحریک سلطان مصر قصد جان تیمور را کرد، لیکن موفق نشده، دستگیر شد و به قتل رسید.[۵۵]

سلطان مصر پس از پیکاری سخت مغلوب شد. وی به مصر مراجعت کرد و دمشق را به حال خود رها نمود. بزرگان شهر نیز مأیوس و تسلیم شدند. با این حال شهر پایداری کرد اما بعد از مدتی به دست سپاهیان تیموری افتاد. تیمور بعد از سقوط شهر، ظلمهایی را که مردم دمشق در حق حضرت علی (ع) و خاندان او نموده بودند یادآوری کرد و اظهار داشت: «چگونه خداوند بر چنین قومی بلا نفرستد و به عقوبت گرفتار نگرداند».[۵۶] پس قتل و غارت و کشتار را در شهر به راه انداخت و در بحبوحه این قتل و غارت و کشتار، حریق مدهشی نیز در دمشق روی داد که قسمت اعظم شهر را از بین برد. عدهٔ زیادی از مردم سوختند و حتی مسجد بزرگ بنی‌امیه با هزاران فراری که در آن تحصن کرده بودند، طعمهٔ شعله‌های آتش شد. منار شرقی مسجد، خاکستر گشته و فرو ریخت و بدین سان دمشق بکلی سوخت و به تاراج رفت. سرانجام تیمور دستور داد، اسرای ولایات شام را آزاد سازند.

ابن عربشاه که هنگام حملهٔ تیمور به دمشق دوازده ساله بود و در این شهر به سر می‌برد، در کتاب خود شرح مفصلی را در مورد حملهٔ تیمور به دمشق و قتل و غارت وی آورده است. او می‌نویسد: «آنگاه لشکریان را به غارت و تاراج آزاد کردند و به کشتن و سوختن و بریدن و دریدن آنچه بود فرمان دادند... بلای ناگهانی همه جا را فراگرفت. فکرها نارسا و خردها ناتوان شد. گرد ماتم و اندوه در فضا پیچید. قسم به خدا که آن روزها نشان روز رستاخیز و نمودار آن وقت و ساعت هول‌انگیز بود. تیمور از ارباب فضیلت و صنعت و هرکس که در فنی از فنون پارچه‌بافی، جامه‌دوزی، درودگری، سنگتراشی، بیطاری (دامپزشکی)، پزشکی، خیمه‌دوزی، نقاشی، کمان‌سازی و امثال آن دستی داشت گروهی گردآورده با سپاهیان خود به سمرقند فرستاد».[۵۷] بعدها

سلطان فرج که مصر و سوریه را تحت فرمان داشت، حاکمیت مقتدر تیمور را پذیرفت.[۵۸]

تیمور پس از خرابی دمشق و سپس ماردین، عازم بغداد شد تا کار سلطان احمد جلایر را یکسره کند. امیر تیمور و لشکریان وی مدتی خارج از حصار بغداد به انتظار صدور فرمان حمله به سر بردند. بعد از چهل روز در تاریخ ۲۷ ذیقعده ۸۰۳ و در یک روز گرم تابستانی حمله آغاز گشت و شهر دوباره به تصرف تیموریان درآمد. ابن عربشاه می‌گوید: «تیمور به لشکریان خود دستور داد از مردم بغداد دو تن را سر برگرفته به درگاه وی آورند. پس دسته دسته و یکایک سرها برگرفتند و نزد وی بردند و نهر دجله از خون کشتگان لبریز کردند و در شمار نود هزار تن به قتل رساندند و از سرهای آنها مناره‌ها ساختند».[۵۹] تیمور پس از قتل عام بغداد به تبریز بازگشت.

۱۱ـ۲ حملهٔ تیمور به امپراتوری عثمانی و شکست سلطان بایزید اول

پس از اینکه تیمور سراسر آسیای میانه را تصرف کرد، هند را به باد غارت گرفت و وسعت دولتش از دهلی تا شط فرات رسید، در مقابل او فقط یک دولت مقتدر یعنی امپراتوری بزرگ عثمانی برپای ماند. سلطان عثمانی، بایزید اول، که به دلیل شجاعت بسیار با لقب «ایلدرم» به معنای صاعقه شناخته می‌شد، امپراتوری خود را به اوج عظمت و جلال رسانده بود. وی در اروپا تا منتهی‌الیه یونان و بلغارستان، و در آسیای صغیر از استانبول، که در محاصره‌اش بود، تا سیواس و ارزنجان قلمرو وسیعی را در اختیار داشت. برخورد این دو فاتح دو نقاط مرزی، امری قطعی و غیر قابل اجتناب بود، اما آنچه ظاهراً باعث جنگ میان آن دو گشت، این بود که چون سلطان بایزید حکومتهای محلی آسیای صغیر را مطیع خود ساخت، طهرتن، امیر ناحیهٔ ارزنجان، برای حفظ قلمرو خود به تیمور پناهنده شد و هنگامی که بایزید از امیر ارزنجان تقاضای اطاعت و ادای خراج نمود، تیمور بهانهٔ لازم را برای مداخله در آسیای صغیر به دست آورد. گذشته از این، روابط نزدیک دو دشمن سرسخت تیمور، سلطان احمد جلایر و قرایوسف با ایلدرم بایزید همیشه از اسباب قطعی ایجاد اغتشاش در قسمت غربی متصرفات تیموری، یعنی خطهٔ آذربایجان و عراق عرب بود. به همین دلیل تیمور به اصرار تسلیم آنان را از بایزید درخواست می‌کرد و در مقابل بایزید هم نمی‌خواست در برابر حریف، این دو اسلحهٔ ارزنده را از دست بدهد. از طرف دیگر افراد خاندانهای

حکومتهای محلی آسیای صغیر نیز از ترس بایزید به تیمور پناه برده بودند و او را به جنگ با سلطان ترغیب می‌نمودند. با این همه تیمور در جنگ با حریف تردید داشت. چون از یک سو آوازهٔ فتوحات سلطان عثمانی در اروپا به همه جا رسیده بود و از دیگر سو تیمور نمی‌خواست چنین نشان دهد که با سلطان مسلمانی که در مقابل مسیحیان فرنگ به جهاد مشغول است، سر نزاع دارد. به همین جهت مایل بود که به شیوهٔ دیرین خود یعنی با مکر و حیله او را دست نشاندهٔ خود سازد. اما چون از ارسال نامه‌های متعدد به سلطان نتیجه‌ای نگرفت سرانجام به آسیای صغیر حمله برد[۶۰] و سیواس را پس از محاصرهٔ سختی تصرف نمود. او طغرل پسر بایزید را که اسیر شده بود، کشت، اما به بایزید حمله نبرد و متوجه حلب و شام شد و تا سواحل فلسطین همه جا را غارت کرد.

تیمور با تصرف و تخریب سیواس نخستین ضربه را به دولت عثمانی وارد کرد. بایزید در حالی که خود، فرماندهی لشکر عثمانی را به عهده داشت، به مرز شرقی امپراتوریش رفت و ارزنجان و کماخ را از تصرف طهرتن، که با تیمور متحد شده بود، به درآورد. سرانجام تیمور، که قوای خود را با نیروهای فراخوانده شده از آسیای مرکزی تقویت کرده بود، از در آشتی درآمد و از بایزید خواست تا این شرایط را بپذیرد:

۱. باز پس دادن کماخ به طهرتن و آزادی خانوادهٔ او
۲. اعزام یکی از شاهزادگان به دربار تیمور
۳. پذیرفتن کلاه و کمر ارسالی از سوی تیمور به نشانهٔ قبول تابعیت
۴. اعادهٔ اراضی اشغال شدهٔ امیران آناتولی به صاحبان اولیهٔ آنها
۵. تسلیم قرایوسف. چون قرایوسف قبلاً از دربار عثمانی گریخته بود، بنابراین تیمور از بایزید خواست تا خانوادهٔ او را تسلیم کند و در خاتمه یادآور شد که دولت عثمانی را در جنگ با کفار یاری خواهد کرد.

سلطان عثمانی این شرایط را نپذیرفت و سرانجام کار به مرحله‌ای رسید که جنگ بین دو طرف اجتناب ناپذیر شد. از این روی هر دو لشکر به حرکت درآمدند و نبرد معروف آنکارا که استیلای عثمانیان بر قسطنطنیه را نیم قرن به تعویق انداخت، در روز جمعه، ۱۹ ذیحجه سال ۸۰۴ به وقوع پیوست. میان مورخان در مورد تعداد نیروهای دو طرف اختلاف وجود دارد. در این جنگ، بایزید به همراه پنج پسرش، سلیمان، مصطفی، محمد، عیسی و موسی، شرکت داشت. در جناح راست سپاه تیمور، پسرش میرانشاه، امیرزاده محمد سلطان و جمعی از امرا قرار داشتند و در جناح چپ، پسر

دیگرش شاهرخ بهادر و خلیل سلطان و گروهی از امیران مستقر بودند.[۶۱]

پس از ساعتها جنگ و خونریزی قسمتهایی از سپاه عثمانی پا به فرار گذاشتند. اسب بایزید نیز پس از سه ساعت جنگ و گریز به زمین غلتید و او که می‌کوشید بر اسب دیگری سوار شود، دستگیر شد. هنگامی که بایزید را به نزد تیمور آوردند، تیمور به استقبال او آمد، مراتب احترام را در حق وی به جای آورد و به دلداری او پرداخت و به او گفت که در این حادثه خود وی مقصر است. سپس به او خلعت پوشانید و تدابیر لازم را برای جلوگیری از فرار او اتخاذ کرد. همراه بایزید پسرانش، موسی و مصطفی چلبی و گروهی از امرا به اسارت درآمدند. تیمور بعد از پیروزی در نبرد آنکارا فتح‌نامه‌هایی به پادشاهان فرانسه و انگلستان فرستاد و پس از جنگ، نوه‌اش محمدمیرزا را با سی‌هزار نفر، برای دستگیری سلیمان چلبی به حوالی بورسه پایتخت عثمانی فرستاد. چون لشکر عثمانی نابود و سلطان عثمانی هم محبوس شد، دیگر تصرف و تسخیر آناتولی غربی برای امیر تیمور عنوان یک تفرج نظامی را یافت. وی پس از تسلط بر اوضاع، سرزمینهای قرامان، گرمیان، آیدین، صاروخان، منتشا و حمید را به امیران آن پس داد. این امرا تحت حمایت و حاکمیت تیمور، اراضی آبا و اجدادی خود را دوباره تصاحب کردند. تیمور مدتی در کوتاهیه توقف کرد و پیش‌قراولان او به غارت شهر بورسه پرداختند. به قول ابن عربشاه «چندان از مردم روم بکشتند که بیش از یک چهارم آن باقی نگذاشتند و آنان نیز گروهی خسته و کوفته و شکسته و نیم جان بودند».[۶۲] سپس امیر تیمور به طرف شهر ازمیر رفت و آنجا را محاصره کرد. این شهر در آن زمان به شوالیه‌های جزیرهٔ رودس تعلق داشت. تیمور قبل از حمله به این شهر به حاکم آن، که کشیشی مسیحی بود، پیغام داد که باید دین اسلام را قبول کند، اما او بشدت دعوت تیمور را رد کرد. پس از دو هفته جنگ، شهر ازمیر به دست قوای تیمور افتاد و دستور قتل عام مردم صادر شد. تیمور به اشغال ازمیر و قتل عام اهالی آن عنوان جهاد و غزا داد.[۶۳]

تیمور سپس هشت ماه در آناتولی توقف کرد و طی این مدت، روملی، جزایر دریای مرمر، امپراتوری بیزانس و ممالیک مصر را تحت نفوذ خود درآورد و حکومتهای نیمه مستقل آناتولی را که در زمان بایزید منقرض شده بودند، از نو تأسیس کرد. او حکومت عثمانی را متلاشی و دچار آشفتگی ساخت و آنگاه به کشورش بازگشت. دربارهٔ چگونگی مرگ بایزید اول میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد. بیشتر تاریخ‌نویسان عثمانی بر این عقیده‌اند که تیمور در زمان بازگشت از ازمیر و هنگام

تصرف قلعه‌ای بایزید را بیمار یافت و دستور داد او را به آق شهر بفرستند و دو پزشک معروف را مأمور مداوای او کرد. بایزید که حکمرانی پرتحرک، با عزت نفس و مغرور بود و پیروزیهای بسیاری را پشت سر نهاده بود، نتوانست اسارت و شکست را تحمل نماید. تیمور به او قول سلطنت داده بود اما بایزید که آن قول را باور نداشت، چون دانست تیمور قصد دارد او را همراه خود به سمرقند ببرد، با زهری که زیر نگین انگشترش پنهان کرده بود، خود را مسموم کرد. وی سرانجام در آق شهر در سال ۸۰۵ درگذشت.[۶۴]

تیمور با از میان برداشتن سلطان عثمانی بی‌آنکه خود بخواهد، خدمت بزرگی به اروپاییان کرده، دوستی ایشان را به خود جلب کرد. بار دیگر همان وضعی که در زمان ایلخانان به وجود آمد، تکرار شد و پادشاهان اروپایی از دشمنی بین دو قدرت اسلامی کمال استفاده را کردند. منتها این بار بر جای پادشاهان ایلخانی، تیمور و بر جای ممالیک مصر، عثمانیان نشسته بودند.

۲ـ۱۲ مقدمات حمله به چین و مرگ تیمور

امیر تیمور در محرم الحرام سال ۸۰۷ به سمرقند مراجعت کرد.[۶۵] وی همواره مصمم بود که مملکت وسیع چین را به تصرف خود در بیاورد؛ زیرا سلسلهٔ پادشاهی ملی چین، موسوم به مینگ، خاندان مغولی را از تخت سلطنت چین رانده بود و در اوج قدرت و شوکت حکومت می‌کرد. نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ، موسوم به هونگ‌وو از خانان جغتایی خواسته بود که نسبت به وی اظهار اطاعت و انقیاد نمایند. امیر تیمور چندین بار سفرایی به دربار چین فرستاده بود، اما وقتی برادر و جانشین هونگ‌وو موسوم به امپراتور یونگ‌لو بر اورنگ سلطنت نشست اطلاع یافت که امیر تیمور در صدد تسخیر چین برآمده تا آن دیار را به مذهب اسلام درآورد و لذا مشغول جمع‌آوری لشکر عظیمی در اترار است. ناگفته نباید گذاشت که تیمور زمانی تصمیم حمله به چین را گرفت که هفتاد ساله بود و به قول کلاویخو سفیر پادشاه اسپانیا، که اندکی قبل از حرکت تیمور او را ملاقات کرده بود «دیدگان وی دیگر ناتوان شده و چنان از پیری بی‌نیرو و فرسوده گشته بود که پلکانش بر دیدگان وی می‌افتاد و به دشواری آنها را می‌توانست بلند کند».[۶۶] حملهٔ تیمور به سان حملهٔ مغولان، به طور مسلم یکی از بزرگترین خطراتی بود که چین در طول تاریخ خود با آن مواجه شده بود، چراکه این حمله، بی‌شک اساس و

تمدن چین را مورد تهدید قرار می‌داد. اما این بار بر خلاف قوبیلای قاآن که برای مذهب بودایی احترامی بسیار قائل بود، عقاید و افکار کنفوسیوس را می‌پذیرفت و میل داشت که خود در حقیقت و واقعاً مانند پسر آسمان و پادشاهی چینی با چینیان رفتار کند و خود را هموطن ایشان بداند، امیر تیمور بود که به عنوان مسلمانی بسیار متعصب می‌آمد تا با هجوم و یورش خود، تمام تمدن چین را نابود و جامعهٔ چینی را از مذهب و فرهنگ و ملیت خود دور سازد. با اینکه یونگ‌لو، خود یکی از سلحشورترین و جنگاورترین امپراتوران سلسلهٔ مینگ بود و برای تیمور رقیبی خطرناک به شمار می‌آمد، این حمله برای چین خطر بزرگی بود که ممکن بود عواقب بسیار وخیمی دربرداشته باشد.[۶۷]

به هر حال تیمور برای حمله به چین سپاه عظیمی فراهم آورد و با لشکری حدود ۴۵۰ هزار پیاده و سواره، در تاریخ ۲۳ جمادی‌الاول سال ۸۰۷، یعنی حدود چهار ماه پس از مراجعت از یورش هفت ساله، سمرقند را به قصد فتح چین ترک گفت.[۶۸] زمستان آن سال، بسیار سرد و سخت بود. سپاهیان تیمور از رود سیحون و یخهای آن عبور کرده و در دوازدهم رجب همان سال در شهر اترار اردو زدند.[۶۹] تیمور تصمیم داشت پس از چند روز به راه خود ادامه دهد، به همین دلیل همهٔ زنان و شاهزادگانی را که به رسم مشایعت ملازم او بودند، بازگرداند.

برای مورخان معلوم نیست که آیا تیمور می‌خواسته است بار دیگر در چین، بازماندگان مغولان را بر روی کار آورد و یا مقاصد دیگری در سر داشته است. با اینکه روابط تیمور با مغولان بسیار حسنه بود فکر از بین بردن سلسلهٔ ملی و محلی مینگ در چین، و به روی کار آوردن خانان مغول با توجه به منطق معمول تیمور چندان معقول به نظر نمی‌رسد.

اما تیمور در دهم شعبان سال ۸۰۷ بیمار شد و با آنکه مولانا فضل‌الله تبریزی که از بزرگترین پزشکان آن زمان بود، او را معالجه می‌کرد، بیماریش رو به فزونی نهاد و لحظه به لحظه بر شدت آن افزوده گشت تا سرانجام در شب چهارشنبه، هفدهم شعبان سال ۸۰۷ به آیین اسلام و با ادای چندین نوبت کلمهٔ توحید دیده از جهان فرو بست. او در هنگام مرگ، هفتاد و یک ساله بود و سی و شش سال سلطنت کرده بود.[۷۰]

برخی از تاریخ‌نویسان، از جمله حافظ ابرو و ابن عربشاه علت مرگ تیمور را افراط در نوشیدن عرق دانسته‌اند. دربارهٔ مرگ تیمور نظر حافظ ابرو به اختصار چنین است: «وقتی تیمور به شهر اترار آمد، رغبت به عرق نمود. جوهری که عین آتش بود. در

صورت آب و از غایت لطافت چون هوا. مدرک بصر نمی‌شد و از کمال رقت با خاک کثیف نمی‌آمیخت. دو شبانه روز دیگر بر این عرق مشغول شد که قطعاً به هیچ غذایی التفات نمی‌کرد. روز دیگر مزاج او اندک تغییری پیدا کرد. گفتند و رامگر خمار است. به جهت تداوی، یک دو جرعهٔ دیگر نوش کرد و چون در معده گرم شد حرارت زیادت و تتمهٔ آن مقدمه نامرادی گشت، و سپهر بی‌مهر از پس نوش، نیش کین آورد و دهر بی‌وفا سرور به شیون و سور به ماتم بدل گردانید». [۷۱]

حافظ ابرو سپس می‌افزاید: «حضرت صاحبقرانی (تیمور) فرمودند که در مدت العمر طبعاً هرگز مرا میل به مسکرات نبود و این صورت که بی‌اختیار واقع شد سبب مرض گشت و فرمان داد تا مجموع آلات و ادوات ملاهی را بشکستند و از سر اخلاص توبه فرمود... نوبت سلطنت به خاتمت پیوست». [۷۲]

مشابه همین سرگذشت را ابن عربشاه نیز آورده است و خلاصه آن به قرار زیر است: «و او (تیمور) اگرچه به ظاهر از سرما در امان می‌بود، اما بر آن شد که درون خود را نیز از گزند زمستان پاس دارد. پس بفرمود که چکیده‌ای از شراب مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها بدان بیامیزند. پس از آن باده، جامهای پیاپی نوشید و پیاله‌های دما دم درکشید... آن عرق در عروق و جوارحش اثر بخشید و بر بنیاد جسم و بنای کالبدش راه یافت. پزشکان در آن سرمای سخت زمستان، یخ بر پهلو و شکمش گذاشتند و تا سه روز بدین گونه، لختهٔ خون از دهان فرو می‌رفت و پشت دست پشیمانی به دندان همی گزید. تا به دیار بدبختی و رسوایی رخت بربست». [۷۳]

۲ـ۱۳ حوادث پس از مرگ تیمور

پس از مرگ تیمور سعی فرماندهان لشکر آن بود که این واقعه را پنهان سازند، تا خبر آن دیرتر به گوش دشمنان برسد. به همین دلیل جسد تیمور را شبانه و مخفیانه از اترار بیرون آوردند و پنج روز بعد در سمرقند دفن کردند. [۷۴] اولین کس از نزدیکان تیمور که خود را به سمرقند رساند و در مراسم تدفین امیر تیمور شرکت کرد، نواده‌اش خلیل سلطان بن‌میرانشاه بود. به فرمان خلیل سلطان، جسد تیمور را در تابوتی از آبنوس نهاده و سردارانش بر سر حمل کردند. شاهان و سران سپاه و بزرگان اقوام در جامهٔ نیلی به مشایعت جنازه او پیاده روان شدند و او را در مدرسه‌ای که محمد سلطان، نوادهٔ دیگر او در آن مدفون بود، فرود آوردند. سپس به ساختن گور او پرداختند و جامه‌ها و زینتهای

وی را در آن گستردند و اسباب نبردش را بر دیوارها آویختند. چون کار ساختن گور و بنای آن به پایان رسید، جسد تیمور را به تابوتی از پولاد که به دست یکی از استادان صنعت، در شیراز ساخته شده بود، منتقل کرده و در آن مکان به خاک سپردند. جالبتر از همه آنکه مدتها مردم ناآگاه، آن محل را مرکز نذر و نیاز و درخواست حاجات خود قرار داده بودند.[۷۵]

پس از مرگ تیمور، امیران لشکر تصمیم گرفتند که حمله به چین را در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان، که تیمور او را در آن یورش با خود می‌برد، آغاز کنند و پس از تسخیر و تخریب آن نواحی، به سمرقند مراجعت نمایند.[۷۶] اما علی رغم تلاشها و کوششهای فرماندهان برای جلوگیری از رسیدن خبر مرگ تیمور به افراد نظامی، بالاخره و بتدریج همگان از این خبر اطلاع پیدا کردند. بدین سان نه تنها نقشهٔ حمله به چین عقیم ماند، بلکه هرج و مرج سرتاسر امپراتوری تیموری را فراگرفت. به قول ابن عربشاه «چون آن خبر شیرین از قند مکرر گشت و از سمرقند به دیگر شهرها گذشت و بدان گونه آشکار افتاد که از یکان یکان، به همگان رسید و کس را به درستی آن مجال انکار نماند، دلها همه اطمینان یافت و مردم به خونخواهی برخاستند و غارت و یغمای دیار ایشان آغاز نهادند. هر مستحق آهنگ گرفتن حق خویش نمود و هر بنده گسستن بند را در تلاش افتاد».[۷۷]

یادداشتها

۱. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۱، ص ۱۵۷.

۲. دربارهٔ شرح حال وی و رابطهٔ معنوی او با تیمور، نگاه کنید به *عجایب المقدور*؛ ص ۹ و ۱۸ و ۱۹.

۳. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۱، ص ۱۵۸. هم در این کتاب دراین باره چنین آمده است:

ز هفصد فزون رفته هفتاد و یک	قضا گفت شه را که الملک لک
تمور آمدش نام یعنی حدید	وَ مِن شانه فیه بَاس شدید
تمور طراغای شه شیر مرد	خدیو جهانگیر گیتی نورد
سر و پا و خصم و سرا و وطن	زر و سیم اعدا و فرزند و زن
بخست و ببست و بکند و بسوخت	گرفت و نهاد و خرید و فروخت

۴. منتخب *التواریخ*؛ ص ۲۸۷.

۵. به قول مؤلف منتخب *التواریخ*: «و در اندک فرصت، سمرقند چنان خوش و خرم شد که طعنه

در خلد برین زد و بهشت روی زمین شد» (ص ۲۸۸).

۶. در این باره در *منتخب التواریخ* معینی آمده است: «گرگان را دست و ناخن خرد کرده و خردان را دست، قوی و بزرگ گردانید» (ص ۲۹۰).

۷. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۰ و ۲۱.

۸. *ترکستان نامه*؛ ج ۱، ص ۱۹۸.

۹. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۸۰. و *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۷.

۱۰. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۱۹۹-۲۰۱.

۱۱. *همان*؛ ج ۱، ص ۲۱۰.

۱۲. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۷۵ و ۷۶. و *ظهور تیمور*؛ ص ۵۹ و ۶۰.

۱۳. شرف‌الدین علی یزدی در *ظفرنامه* می‌نویسد: «و از السنه و افواه استماع افتاد که هر زمان همت عالی نهمت آن حضرت بسیار گذشتی که عرصهٔ ربع مسکون در خور آن نیست که آن را دو پادشاه باشد» (ج ۱، ص ۲۲۵).

۱۴. برای اطلاع کامل از شرح این حوادث و رویدادها رجوع کنید به: *ظفرنامه شامی*؛ ص ۸۱ به بعد. و *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۲۴۵ به بعد. و *منتخب التواریخ*؛ ص ۳۱۲ به بعد.

۱۵. ابن عربشاه می‌نویسد: «به حفظ سوگندی که یاد کرده بود خونش نریخت لیکن به گرسنگی و تشنگی او را از پای درآورد» (ص ۲۷).

۱۶. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۸۸-۶۸۹.

۱۷. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۱۸. برای اطلاع از متن نگاه کنید به *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱. و *تاریخ آل مظفر*. و حافظ ابرو؛ ص ۳۰۸-۳۱۱.

۱۹. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۳۱۱.

۲۰. در *ظفرنامه* یزدی آمده: «یکی از جهال رساتیق اصفهان که او را علی کچه‌پا گفتندی و از طهران آهنگران بود، دهلی زد و حشری از اشرار جمع شده و اکثر محصلان را بکشتند (ج ۱، ص ۳۱۳). البته نظام‌الدین شامی در ظفرنامه به رهبر شورشیان اشاره نکرده و می‌نویسد: «چون شب در آمد جماعتی از اوباش و اراذل به تسویل نفس شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه ناکرده، محصلان را کشتند و بسیاری از لشکری که در شهر به مهمات خود مشغول بودند، بدین سبب به قتل آمدند.

مثل زنند که صد ساله ظلم و جور ملوک — به از دو روزه شر و شور و هرج و مرج عوام»

(ج ۱، ص ۱۰۴).

۲۱. شرف‌الدین یزدی در *ظفرنامه* تعداد کشته شدگان تیموری را سه هزار نفر ذکر می‌کند (ج ۱، ص ۳۱۳). و ابن عربشاه شش هزار نفر ذکر کرده است. ابن عربشاه در این باره می‌نویسد: «اهل

اصفهان که شیوهٔ حمیت داشتند و مرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح می‌دادند داستان این تطاول را با رئیس خود در میان آوردند. وی گفت: شبانگاه من طبل می‌نوازم چون بانگ آن شنیدید، هرکس در میهمان خود درآویزد و چنانکه خواهد خون وی بریزد ... چون بانگ طبل برخاست، باران مرگ بر تیموریان فرو بارید و ...» (ص ۴۸).

۲۲. *ظفرنامه شامی*؛ ج ۱، ص ۱۰۵. همچنین شرف‌الدین علی یزدی در این باره می‌نویسد: «بعضی از لشکریان که نمی‌خواستند به دست خود مباشر قتل شوند، سر از یاساقیان می‌خریدند و می‌سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کبکی بود، و همچنان هر که را می‌یافتند، می‌کشتند» (ج ۱، ص ۳۱۴).

۲۳. منتخب *التواریخ*؛ ص ۳۳۶.

۲۴. تلخیص از عجایب *المقدور*؛ ص ۴۹.

۲۵. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۳۲۰.

۲۶. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۴۰۹. ظهیرالدین مرعشی، در این مورد می‌نویسد: «بعد از آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود و چنان ساخت که در تمامی ممالک مازندران، خروس و ماکیانی نماند که بانگ کند و بیضه نهد و بقیةالسیف که بودند گریخته به اطراف و جوانب رفتند و عورات پیر و ضعفا و اطفال به گرسنگی بمردند» (*تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ ص ۲۳۷).

۲۷. نظام‌الدین شامی در این مورد می‌نویسد: «و آن قلعه‌ای است در غایت استحکام و فسحت عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آبهای فراوان و برجهای آن را از رفعت سر بر آسمان ... و راه او تنگ و پیچ بر پیچ به حیثیتی سخت که اگر سه کس بر راهی از آن باز ایستند هزار هزار را منع توانند کرد و آنگاه مواضع رختهای آن را به سنگ و گچ و آهک استوار کرده و در اندرون آن سرایها و خانهای خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آن را به دست آورده بود» (*ظفرنامه شامی*؛ ج ۱، ص ۱۳۲).

۲۸. منتخب *التواریخ*؛ ص ۳۵۴.

۲۹. دربارهٔ شرح حال کامل این دلاور مظفری رجوع کنید به: باستانی پاریزی، محمدابراهیم؛ *شاه منصور*؛ تهران ۱۳۴۸.

۳۰. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۴۳۳ به بعد. و برای اطلاع کامل از خاندان آل مظفر و چگونگی انقراض این سلسله به دست امیر تیمور رجوع کنید به: ستوده، حسینقلی؛ *تاریخ آل مظفر*؛ ۲ جلد، تهران ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷.

۳۱. مؤلف *روضة الصفا* می‌نویسد: «تیمور چند روزی را در بغداد به عیش و سرور گذرانیده، فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در بیت‌الشراب سلطان احمد یافتند سر به

دجله دادند و ماهیان نیز از می تلخوش محفوظ شدند و شوری در نهادشان پدید آمده، در روی آب سرمست افتادند، چنانکه لشکریان یک یک و دو دو به دست می‌گرفتند» (ج ۶، ص ۱۱۸).

۳۲. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۷۵-۷۹.

۳۳. جزئیات این پیکارها به تفصیل در *ظفرنامهٔ شامی* و *ظفرنامهٔ یزدی* شرح داده شده است.

۳۴. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۱، ص ۵۵۳.

۳۵. همان؛ ج ۱، ص ۵۴۲.

36. Yelerz

۳۷. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: ساندرز، ج.؛ *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۶۱ و ۱۶۲. و *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۷۱۸-۷۳۴.

۳۸. نظام‌الدین شامی در این مورد می‌نویسد: «رأی عالی صاحبقرانی، داعیهٔ همت بلند را در حرکت آورده، بدان ملتفت شد که عرصهٔ آن بلاد (هند) را از لوث وجود کفار فجار پاک گرداند و به تیغ آبدار آتش بار گرد فتنهٔ ارباب کفر بنشاند. بنابراین با لشکری چون ذرات بیابانی، بیشمار و چون ستارگان آسمان، بسیار روی بدان دیار نهاد» (*ظفرنامه*؛ ص ۱۷۱).

۳۹. سلطان محمود دوم، پادشاهی بود ضعیف‌النفس که تحت تأثیر وزیر مقتدر خود به نام ملو (مالو) قرار داشت. ابن عربشاه از ملو به نام پادشاه هند نام برده است (*عجایب‌المقدور*؛ ص ۱۰۰).

۴۰. شرف‌الدین علی یزدی می‌نویسد: «یرلیغ قضا نفاذ به صدور پیوست که مجموع هندوان را که در دست لشکریانند، به قتل آورند، برحسب روایت اقل صدهزار هندوی بی‌دین را به تیغ جهاد بگذرانیدند» (*ظفرنامه*؛ ج ۲، ص ۷۲).

۴۱. دربارهٔ نحوهٔ به کارگیری نیرنگ تیمور برای دفع پیلان، رجوع کنید به: *عجایب المقدور*؛ ص ۱۰۱ و *ظفرنامهٔ یزدی*؛ ج ۲، ص ۷۹.

۴۲. «هر نفری از لشکریان صد و بیشتر از مرد و زن و کودک اسیر گرفته، بیرون می‌آوردند و کمتر لشکری را بیست نفر برده، رسیده بود» (*ظفرنامه شامی*؛ ص ۱۹۳).

۴۳. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: *ظفرنامه شامی*؛ ص ۱۸۷ به بعد. و *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۲، ص ۷۵ به بعد. تفصیل وقایع حملهٔ تیمور به هندوستان در رساله‌های تاریخی، موسوم به *روزنامهٔ غزوات هندوستان* به قلم شخصی موسوم به غیاث‌الدین علی‌بن جلال‌الاسلام یزدی نیز مندرج است.

۴۴. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۷۴۰-۷۴۱.

۴۵. این نامگذاری از طرف مورخان آن دوره با واقعیت منطبق نیست و در حقیقت باید آن را یورش پنج سالهٔ دوم نامید؛ زیرا از سال ۸۰۲ آغاز و به سال ۸۰۷، یعنی هنگام مراجعت تیمور

به سمرقند ختم می‌شود.

۴۶. در *ظفرنامهٔ* یزدی آمده است: «از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف داشت. گاه از مجرد توهمی خون یکی هدر ساختی و گاه به راه اسراف و اتلاف گنجی بپرداختی، و تخریب عمارات امر می‌فرمود و بسی کارها را که نه در خور چنان سروری بود ارتکاب می‌نمود» (ج ۲، ص ۱۴۸).

۴۷. دولتشاه سمرقندی در این مورد می‌نویسد: «و خانزاده خانون که حرم محترم او (میرانشاه) بود و امیر تیمور کورکان را با او عنایت کلی بود فرمودی تا بستندی و ایذا و عقوبت کردی و خانزاده از او بگریخت و به سمرقند پیش صاحبقران رفت و پیراهن خون‌آلود خود را عوض کرد و احوال پسر پیش پدر بازگفت. امیرکبیر گریان شد و هفته‌ای با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود» (*تذکرة الشعراء*؛ ص ۲۴۸).

۴۸. *عجایب المقدور*؛ ص ۱۰۵-۱۰۹.

۴۹. *همان*؛ ص ۹۵ و ۱۰۴-۱۰۵.

۵۰. *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۱۵۷.

۵۱. در *ظفرنامهٔ* یزدی در این باره آمده است: «و چون عیش آن گمراهان بی خمر گوارنده نمی‌بود، و مرد و زن و اطفال ایشان به دان معتاد بودند، به غایتی که هر که می‌مرد بی‌شراب دفن نمی‌کردند، از برای اضرار کفار و تنغیص عیش ایشان، امر عالی نافذ شد. تا باغات و بساتین بر لشکر قسمت کردند و مجموع به بالای کوها برآمده رزها که اهل نار به امید باده خوشگوار پرورده بودند از بیخ برکندند» (ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۶۴).

۵۲. *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۹۶. و *عجایب المقدور*؛ ص ۱۲۲.

۵۳. *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۱۹۸.

۵۴. نوایی، عبدالحسین؛ *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*؛ ص ۷۴-۷۹.

۵۵. میرخواند در این مورد می‌نویسد: «فرج شیادی را در لباس اهل فقر با دو فدایی به رسالت نامزد کرد تا فرصت جسته به خنجر زهرآلود آسیبی به ذات همایون حضرت صاحبقرانی رساند و آن مفتن صوفی وش با آن دو فدایی که هر یک را خنجر زهرآلود در ساق موزه بود، روی به پایه سریر اعلا نهادند... بعد از تفتیش و تفحص، خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند... لاجرم آن مدبر را به کارد زهرآلودی که با خود داشت، کارش ساختند و جسد پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده، با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند» (*روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۳۶۵ و ۳۶۶).

۵۶. *ظفرنامهٔ شامی*؛ ص ۲۳۶.

۵۷. *عجایب المقدور*؛ ص ۱۶۱-۱۶۲.

۵۸. از جمله تاریخنویسان عرب که در مورد لشکرکشی تیمور به سوریه و زد و خورد وی با

ممالیک اطلاعاتی ارائه کرده‌اند، عبارتند از:

- ابن الفرات، ناصرالدین محمد؛ *التاریخ*؛ ج ۹، بیروت، ۱۹۳۶ـ۱۹۳۸.
- قلقشندی، احمد؛ صبح مرعشی؛ ۱۴ ج، قاهره، ۱۹۱۳ـ۱۹۱۹.
- مقریزی، تقی‌الدین احمد؛ *کتاب السلوک*؛ نسخهٔ خطی پاریس، شماره ۱۷۲۸.
- العسقلانی، ابن حجر؛ احمدعلی (ابن حجر)؛ *انباء الغمر*؛ نسخه خطی پاریس، ۱۶۰۳.
- ابن تغری بردی؛ *النجوم الزاهرة*؛ ج ۵، چاپ و پوپر. برکلی، ۱۹۳۲ـ۱۹۳۶ و ج ۶، ۱۹۱۵ـ۱۹۲۳ م.
- السخاوی، محمد بن عبدالرحمن؛ *الضوء اللامع لاهل قرن التاسع*؛ قسمت ۱۲، قاهره ۱۳۵۳ـ۱۳۵۵ هـ.
- السیوطی، عبدالرحمن جلال‌الدین؛ *حسن الحاضره فی اخبار مصر و القاهره*؛ قاهره، ۱۳۲۱ هـ.
- ابن ایاس، محمدبن احمد؛ *بدایع الزهورفی وقایع الدهور*، ۲ جلد، بولاق ـ ۱۳۱۲ هـ.

۵۹. *عجایب المقدور*؛ ص ۱۷۱.

۶۰. برای اطلاع از متن نامه‌های تیمور به بایزید به کتاب *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، از تیمور تا شاه اسماعیل* رجوع کنید.

۶۱. چگونگی آرایش جنگی دو طرف در *ظفرنامهٔ* شامی و *ظفرنامه* یزدی و *مجمع التواریخ* حافظ ابرو قید شده است.

۶۲. *عجایب المقدور*؛ ص ۱۹۴ـ۱۹۵.

۶۳. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۳۳۶.

۶۴. به سبب حرمت انتحار در دین اسلام، شرف‌الدین یزدی و حافظ ابرو و نظام‌الدین شامی و نیز بسیاری از تاریخ‌نویسان عثمانی اشاره‌ای به خودکشی بایزید نکرده‌اند. عده‌ای مرگ او را ناشی از تیفوئید و گروهی نیز از تنگی نفس و خناق و ناراحتیهای روحی و به تحلیل رفتن قوای جسمانی ذکر کرده‌اند.
همچنین برای اطلاع کامل از چگونگی فتح آسیای صغیر و نبرد آنکارا به کتب شامی، یزدی، حافظ ابرو، سمرقندی و منابع عثمانی مانند *تاج التواریخ*، *تاریخ نشری* و عاشق پاشازاده رجوع کنید.

۶۵. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۴۱۹.

۶۶. *سفرنامهٔ کلاویخو*، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۶۷. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۷۵۳ و ۷۵۴.

۶۸. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۴۵۱.

۶۹. در *ظفرنامه* یزدی آمده: «و آب سیحون از غایت سرما به نوعی بسته بود که مقدار دو سه گز می‌بایست کند تا آب بر توان داشت» (ج ۲، ص ۴۵۸).

۷۰. همان؛ ج ۲، ص ۴۶۹. همچنین مولانا بهاءالدین جامی این رباعی را در تاریخ فوت او سروده است:

سلطان تمور آنکه چرخ را دلخون کرد / وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت / فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

۷۱. حافظ ابرو: *ذیل ظفرنامه شامی*؛ چاپ پراک، ص ۲۳. به نقل از: ادوارد براون، از سعدی تا جامی؛ ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۷۲. *ذیل ظفرنامهٔ شامی*؛ ص ۲۷-۳۲. به نقل از: کتاب *از سلاجقه تا صفویه*؛ ص ۳۱۸.

۷۳. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۳۵.

۷۴. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۲، ص ۴۷۸.

۷۵. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۴۹.

۷۶. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۲، ص ۴۷۹.

۷۷. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۶۰.

فصل سوم

خـصال تـیمور و ساختار سیاسی، اجـتماعی، نـظامی و دربـاری حکومت وی

۳ـ۱ صفات جسمی، روحی و اخلاقی تیمور

سخن در مورد صفات روحی و اخلاقی تیمور بسیار است؛ از یک سو مورخان و مداحان زمان تیمور، مانند نظام‌الدین شامی و شرف‌الدین علی یزدی و حافظ ابرو، او را بسیار ستوده و اعمال و صفات او را مظهر صفات جلال و قهر الهی شمرده‌اند و از سوی دیگر کسانی مانند ابن عربشاه، از بی‌رحمی و بی‌اعتنایی وی نسبت به جان ابنای بشر برآشفته، او را جلوه‌ای از شقاوت ابلیس خوانده‌اند.

ابن عربشاه صفات امیر تیمور را در سالهای کهولت چنین وصف می‌کند: «تیمور مردی بلند بالا و عالی مرتبت بود و قامتی کشیده داشت. سرش بزرگ و پیشانیش بلند و رنگ چهرهٔ او سپید مایل به سرخ بود. اندام استوار، شانه‌های فراخ، انگشتان درشت، ریش صاف آویخته، دست و پای راستش شل و لنگ، دو چشمش چون دو شمع نیم مرده و آوازش درشت آهنگ بود. و با این حال دلی آرام و تنی چون سنگ خاره سخت و استوار داشت. گزافه گویی و شوخی را نمی‌پسندید و به هوا و هوس دل در نمی‌داد. راستی را خوش می‌داشت اگرچه به زیان وی انجامد، برگذشته افسوس نمی‌خورد و به خوشیها که بدو می‌رسید، روی شادمانی نمی‌نمود، نقش خاتمش «راستی رستی» و نشان اسبها و رسم سکهٔ او، بر زر و سیم، سه حلقه بوده است.

«در مجلس او سخن از ناسزا و بیان خونریزی و اسارت و هتک ناموس و غارت به میان نمی‌آمد. دلاوری پیشرو و پرهیبت و فرمانروا بود. دلیران و پهلوانان را دوست می‌داشت و قفل سختیها و طلسم دشواریها به دست و اندیشهٔ آنان می‌گشود و دروهٔ کوههای گران به پای استقامتشان می‌پیمود.

اندیشه‌ای رسا، هوشی شگرف، بختی چیره، اختری دمساز، عزمی پایدار، و رأیی استوار داشت. زبان‌آوری بلیغ و تیزهوش و بیداردلی سختکوش بود. تلبیس کسان از نظرش پوشیده نمی‌ماند و سالوس ریاکاران صورت کار بر وی دگرگونه نمی‌نمود. حق و باطل را به زیرکی فرق می‌گذاشت و اندرزگوی و چاپلوس را به آزمودگی خود نیک می‌شناخت. چون به کاری فرمان می‌داد یا به چیزی اشارت می‌کرد، از آن باز نمی‌گشت که به ناپایداری و سستی رأی منسوبش ندارند».[۱]

جاه‌طلبی و ماجراجویی دو صفت بارز تیمور بود. از سرگذشت او پیداست که به زندگی ساده و آرام قانع نبوده و همواره برای کسب پیروزی، خود را در کام خطرات بزرگ انداخته است. زندگی ایام جوانی او تا جلوس بر تخت سلطنت در ۳۴ سالگی که سراسر مشحون از حوادث پرخطر و جنگ و گریزهای پرآسیب است، بهترین نشان وجود این صفات در اوست. او بارها با عده‌ای قلیل به مقابلهٔ سپاه کثیر دشمن شتافته و مکرر چنان روی داده که به زحمت از معرکه جان به سلامت به در برده است. به قول مورخان بارها بر زبان می‌گذرانده که «عرصهٔ ربع مسکون آن قدر وسیع نیست که در وی دو پادشاه باید».[۲]

بجز جاه‌طلبی و حادثه‌جویی، دو صفت عمده یعنی شجاعت و تهور و دیگر تدبیر و مکر و حیله موجب پیشرفت و توفیق تیمور شد. تیمور بی‌هیچ هراسی از دشمن و با تهور تمام به استقبال جنگهای صعب و دشوار می‌رفت. چنانکه در سال ۷۷۹ وقتی به خوارزم لشکر کشید، یوسف صوفی وی را به جنگ تن به تن دعوت کرد و تیمور پذیرفت، ولی یوسف صوفی خود از این دعوت پشیمان شده و از قلعه بیرون نیامد.[۳]

سرجان ملکم در کتاب *تاریخ ایران* می‌نویسد: «با ششصد یا هفتصد هزار نفر لشکر که او (تیمور) را می‌پرستیدند، اعتنایی به خیالات سایر طبقات مردم نداشت. مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود و به جهت تحصیل اسباب این دو مطلب، پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان شود یا خلقی با تیغ بی‌جان گردند».[۴]

بدون شک روشنفکری که فروغ جاه و جلال و ظواهر و پهلوان پرستیها چشم بصیرت او را کور نساخته و به این نکتهٔ مهم پی برده است که افرادی چون تیمور، چگونه در راه ارضای حس جاه‌طلبی خود، اندک التفاتی به شداید و بدبختیهای سایر ابنای بشر نمی‌کنند، قضاوت سرجان ملکم را نمی‌پذیرد.

مؤلف *منتخب التواریخ* در توصیف شجاعت تیمور می‌نویسد: «و کوکب دولت و

اقبال او به درجه‌ای بود که به سواری، دیاری می‌گرفت و به حکایتی، ولایتی در ضبط می‌آورد و به تهدیدی، لشکری جرار منهزم می‌گردانید و به وعیدی، سپاهی بیشمار از جای برمی‌داشت. کس اندیشهٔ مقاومت او بـه خـاطر راه نـمی‌توانست داد و سـودای مقابلت در هیچ دفاع جایگیر نمی‌شد».[۵]

این بیباکی و دلاوری در عین حال با تدبیر قوی تیمور و گاه با حیله‌های دقیق جنگی همراه بوده است؛ حیله‌هایی که گاه صورتی ناجوانمردانه داشته‌اند. چنانکه در سال ۷۶۴ پس از آنکه سمرقند به فداکاری و کوشش بعضی سربداران، از چنگ مغولان نجات یافت، امیر تیمور با سردار آنان، به نام مولانازاده سمرقندی، مراتب دوستی مؤکد نمود و هدایا و تحفی برای آنها فرستاد و چون دوستانه به شهر درآمد، با خدعه و نیرنگ، دلیران جوانمرد سمرقند را دستگیر کرد و کشت.[۶]

برخورد او با دشمن همراه با رأفت و عطوفت بود، اما به محض اینکه بـه وی مشکوک شده و یا از وی خیانتی مشاهده می‌کرد او را نـابود مـی‌ساخت. چـنانکه در تزوکات خویش می‌نویسد: «امیر خداداد به من گفت که دشمن را چون لعل و جواهـر نگاه‌دار و چون به سنگلاخی برسی چنانش بر سنگ زن که اثری از وی نماند. و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد و زانو زند بر وی رحم کن و مروت نما. چنانکه من به توقتمش خان کردم. چون به من پناه آورد، مروت کردم».[۷]

تمام منابع تاریخی عصر تیموری از قساوت و ستمگری و خـونخواری تـیمور نسبت به مردم حکایت می‌کنند. جان افراد در برابر پیشرفت مقاصد او هیچ گونه ارزشی نداشته است. حتی می‌توان چنین فهمید که در تیمور نوعی حس تمایل به جنایت وجود داشته که وی از انجام آن لذت می‌برده است. اگر دشمنان، به مخالفت و مقاومت خود پـافشاری مـی‌کردند و کـینه و انـتقام تـیمور را بـر مـی‌انگـیختند، او از کشـتار و ظـلم وحشت‌انگـیز ابـایی نـداشت. کشـتارهای دسته‌جمعی در اسـفزار، نـهاوند، سیستان، اصفهان، دهلی، بغداد، سیواس و قتل عام چرکسها و گرجیها، همگی دلیل بر صحت این مدعاست. این گونه کینه‌جوییها و قساوتهای تیمور را می‌توان علاوه بر فطرت و خاصیت جبلی او، نتیجهٔ سختیها و ناکامیها و مرارتهایی دانست که تـیمور در ایـام جـوانـی در ترکستان تحمل کرده بود.

از دیگر صفات بارز تیمور، یکی نیز مالدوستی و حرص او در جمع ثـروت و غارت اموال و ضبط داراییهای مردم بود. در حقیقت فتوحات تیمور را باید یک نوع

غارت و تاراج مسلحانه شمرد. او هر شهر و قلعه‌ای را که پرثروت می‌یافت با بهانه‌هایی به باد غارت می‌داد. او مردم شهر و قلعه را مجبور می‌کرد که مالی را جمع و به افراد وی تحویل دهند و اگر آنان از عهدهٔ ادای خواستهٔ او برنمی‌آمدند، دچار انتقام و کینهٔ وی می‌شدند. در این خصوص در خاطرات اسقف سلطانیه آمده است: «هنگامی که تیمور می‌خواهد سرزمینی را غارت کند، دستور می‌دهد پرچمی سیاه برافرازند و تمام افرادش سرگرم تاراج آنجا و خاصه مردان و زنان ثروتمند می‌شوند و آنها را به انواع عقوبت، شکنجه می‌دهند تا فدیه بگیرند و تمام اموال آن سرزمین را به دست آورند. اطفال و زنان را می‌گیرند، عده‌ای را می‌فروشند و عده‌ای دیگر را به عنوان برده به شهرهای خود گسیل می‌دارند. دیگران را در منتهای مذلت و بندگی، عریان و پریشان به همراه می‌آورند و عدهٔ زیادی از سرما و گرسنگی در راه می‌میرند. جالب توجه است که آنها فرقی بین مسیحی و مسلمان نمی‌نهند و با هر دو چنین رفتار می‌کنند».[۸]

اسقف سلطانیه همچنین دربارهٔ ثروت تیمور می‌نویسد: «هیچ کس از تعداد، وزن و مقدار چیزهایی که او از شهرها و تمام قلمرو خود گرفته، تاراج کرده و به سمرقند فرستاده اطلاع ندارد. او به همین شیوه‌ها هر قدر که می‌توانست مالیات از تمام ایالات خود گرفته بدان جا فرستاده است. من فکر می‌کنم و مردم می‌گویند که هیچ امیری، هر قدر هم بزرگ بوده، هر قدر هم بیرحم بوده باشد، نتوانسته است مانند او مال و منال جمع کند. بعلاوه دستور داده است تمام خزاین را که در تمام ایالات، زیر زمین بوده، بجویند و درآورند».

«وی همچنین از قطعهٔ لعل بزرگ و از خزاین و جواهرات پادشاهان ایران از جمله درختی از طلای بسیار خوب و ناب[۹] سخن رانده است که تیمور تمام این اشیاء را به سمرقند فرستاده و آنها را در هجده قصر بزرگ جای داده است».[۱۰]

از دیگر خصوصیات امیر کورکان، علاقهٔ وی به عیاشی و شرابخواری و ترتیب مجالس لهو و لعب بوده است. او در شرب مسکرات افراط می‌کرد و به همین علت نیز درگذشت. تیمور پس از هر فتحی که دست می‌داد، مجالس عیشی برپا می‌ساخت و در این مجالس، باده‌خواری را به نهایت می‌رساند. چنانکه پس از کسب هر پیروزی و مراجعت به سمرقند و همچنین در مجالس ازدواج فرزندان و نوادگان خود، جشنها و طویهای مفصلی ترتیب می‌داد.[۱۱]

کلاویخو، سفیر اسپانیا، در سفرنامهٔ خود شرح مفصلی در توصیف این جشنها و

طرز پذیراییها و شرکت زنان درباری در این جشنها و افراط در باده‌خواری ایشان آورده و در توصیف یکی از این میهمانیها می‌نویسد: «در این باغ (باغ نو) به فرمان تیمور بزمی ترتیب داده شد که ما سفیران را با گروهی عظیم به آن خواندند. از آنجا که خود تیمور هم در آن شخصاً شرکت می‌کرد، شراب فراوان و بی‌پایان در آن نوشیده می‌شد. چنانکه به ما گفته بودند هیچ کس نه آشکارا و نه پنهان نمی‌تواند به باده دست برد، مگر به فرمان خاص و رخصت تیمور».[۱۲]

وی در جای دیگر می‌نویسد: «تیمور در صدر مجلس می‌نشست و کباب اسب فراوان می‌خورد و از بام تا شام به شراب می‌نشست و گاه باده گساری تا بامداد روز بعد هم همچنان ادامه می‌یافت».[۱۳]

شایان ذکر است که تیمور، به هنگام غارت شهرها از تصاحب زنان فرمانروایان مغلوب نیز رویگردان نبود و بتدریج که به شمار کشورهای مفتوحهٔ او افزوده می‌شد، حرم وی نیز رونق بیشتری می‌یافت.[۱۴]

تیمور حافظه‌ای قوی داشت و بسیار باهوش بود. او بازی شطرنج را بسیار دوست داشت و این بازی را بخوبی می‌دانست و همیشه بر رقیبان خود غلبه می‌یافت.[۱۵]

تیمور دربارهٔ شیوه کار خود در تزوکات[۱۶] می‌نویسد: «و روزها با ارباب تجربه و هوشمندان ملک‌گیری می‌باختم و شبها که در خوابگاه تکیه می‌زدم در تمشیت امور مملکت تفکر می‌کردم و ضرورت انجام آن را به خود تصویر می‌نمودم و طریق ملک‌گیری را خود به خود اندیشه می‌کردم که از کدام راه درآیم و کدام طرف به درآیم و چه کس را کار فرمایم که غلط نکنم».[۱۷]

به طور کلی تیمور معجونی شگفت‌انگیز از متناقضات بود. از سویی به ارتکاب آن همه فجایع مبادرت می‌ورزید و از سویی دیگر دعوی عدالت داشته و راستی را شعار خود ساخته بود. جملاتی که وی هنگام مرگ بر زبان رانده، چنین است: «و از فضل بیشمار ملک غفار، چشم دارم که گناهان مرا اگرچه بسیار است به همین بخشد که دست تعرض ظالمان را از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده‌ام و نگذاشته‌ام که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری رود، مگر آنچه به من نرسانیده باشند و مرا از آن خبر نبوده باشد».[۱۸]

کلاویخو در سفرنامهٔ خود دربارهٔ شخصی به نام دینا که در یورش هفت ساله تیمور، حاکم سمرقند بوده، می‌نویسد: «چون در غیاب تیمور، مردم را در فشار گذاشته و

بر آنها ستم روا داشته بود، در برابرش حاضر ساختند و پس از محاکمه بیدرنگ او را به دار آویختند و همهٔ ثروت او را که با ستمکاری و نابکاری از مردم ستانده بود به سود حکومت مصادره کردند». کلاویخو این عمل را حاکی از نهایت عدالت پروری تیمور دانسته است.[۱۹]

همچنین تیمور با آن همه کشت و کشتار که در طول زندگی خویش به راه انداخته بود، در تزوکات خویش مدعی است که: «به عدالت و انصاف، خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بیگناه رحم کردم و حکم بر حق کردم و به سیاست و انصاف، سپاه و رعیت را در میانهٔ امید و بیم نگاه داشتم و داد مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی، موافق شرع در میانهٔ ایشان محاکمه نمودم».[۲۰]

همچنین تیمور با همه قساوت و درنده‌خویی که داشت، راستی و صدق گفتار و کردار را بسیار پسندیده می‌داشت و از دروغ بیزار بود و همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، عبارت راستی رستی را شعار خود قرار داد و بر نگین خاتم خویش نقش کرده بود.

شاه نعمت‌الله ولی در قطعه‌ای از اشعار خود از تیمور چنین یاد می‌کند:

ای که پرسی زحال میر تیمور　　با تو گویم که حال او چون است
گرچه چپ بود، راست راه می‌رفت　　راستی رستنش به قانون است[۲۱]

از شرح احوالات تیمور برمی‌آید که همواره از زیردستان و علما و امیران و درباریان خود انتظار داشته است که با او به راستی سخن گویند و از کتمان حقیقت، به واسطهٔ ترس و بیم و مداهنه و چاپلوسی دوری گزینند و این خود یکی از علل و اسباب کامیابی او در جنگها و حصول فتوحات شگفت‌انگیز اوست.[۲۲]

به هر حال امیر تیمور کورکان که سرداری شجاع و مدبر و فرماندهی زیرک و کارآزموده بود، توانست از گمنامی و ظلمت سر به در آورده و موافق روح زمان حرکت کند و موفق شود چندین سال دنیای عصر خویش را زیر و زبر کند. علت این موفقیت هم فقط در شخصیت خارق‌العادهٔ او بود؛ شخصیتی که ذات و طبیعت وی را با معنای نام ترکی او تیمور، یعنی آهن و مرد آهنین، تطبیق می‌داد. نیروی شخصیت و نبوغ او به حدی بود که برای فرزندان و جانشینان عرصه‌ای باقی نگذاشت که در آن خودی بنمایند یا کاری بر کارهای او بیفزایند و ویژگی خویش را بر تارک سنگ نبشتهٔ تاریخ حک کنند. نه تنها هوش و نبوغ، بلکه سنگدلی و سختگیری او چندان بود که جلوهٔ هوش و نبوغ را در فرزندان و اطرافیانش می‌کشت.

۲ـ۳ سیاست جنگی تیمور

تیمور بدون تردید یکی از فاتحان کم‌نظیر و برجسته و از رهبران بزرگ نظامی جهان بوده است. او خود در تمام نبردها شرکت می‌کرد و حتی فرزندان او نیز در سنین جوانی در جنگها حضور داشتند. چنانکه عمر شیخ فرزند او در شانزده سالگی در جنگ زخمی شد.[۲۳] به هنگام لشکرکشی اگر تعداد افراد دشمن، بیش از چهل هزار نفر تخمین زده می‌شد، او یکی از فرزندان خود را به سرداری حدود چهل هزار نفر سوار منصوب می‌کرد.[۲۴]

تیمور هرگز اندیشه و عزم و قصد خود را بر همگان روشن نمی‌ساخت و در هر کاری نیت خود را نهفته می‌داشت. او در تزوکات خویش چنین می‌نویسد: «اول باید که هر پادشاهی کردار و گفتارش از خود باشد. یعنی سپاه و رعیت بدانند که آنچه پادشاه می‌گوید و می‌کند، خود می‌گوید و می‌کند و دیگری را در آن دخلی نیست. پس باید که پادشاه به گفتار و کردار دیگران به نوعی که شریک مرتبهٔ سلطنتْ گردند، عمل نکند. اگرچه سخن خوب از همه کس باید شنید اما نه به مرتبه‌ای که از گفتار و کردار، در امور سلطنت، شریک و غالب گردند».[۲۵]

لشکرکشیهای تیمور تابع هیچ نظم و ترتیب جغرافیایی نبود و پیوسته در هم پیچیده و بی‌قاعده پیش می‌رفت. با این اوضاع و احوال بود که جنگهای تیمور هیچ وقت پایان نمی‌پذیرفت و به قول ابن عربشاه «آن دم که رایت قدرت، متوجه خاوران می‌کرد از باختر سر بر می‌آورد و چون کوس عزیمت به سوی حصار عراق و اصفهان و شیراز می‌نواخت، مخالف آهنگ ظاهر خود مرکب به جانب روم و حجاز می‌تاخت».[۲۶]

«تیمور، رأیی ثابت و عزمی پایدار داشت و کسی را یارای مخالفت با گفتهٔ او نبود. از جمله آورده‌اند که چون به هند رسید با قلعه بلندی مواجه شد که لشکریان او از گشودن آن عاجز ماندند. تیمور بسختی بر آنها برآشفت. در همین اثنا سران لشکر به نزد شخصی به نام محمد قاوجین که از نزدیکان و فرماندهان تیمور بود آمدند و از او خواستند تا او شفاعت کرده، رأی تیمور را از تصرف این قلعه بازگرداند. وقتی محمد قاوجین موضوع را با تیمور در میان گذاشت، او چنان غضبناک شد که دستور داد جامه‌های فاخر و املاک و کنیزان و غلامان او را به مردی شوخگین به نام هراملک دهند. سپس به قاوجین دستور داد که لباس کهنه و چرکین هراملک را بپوشد و بدین‌گونه، روز روشن محمد قاوجین را به شام تیره، بدل نمود».[۲۷]

تیمور در تمام جنگها و لشکرکشیها از بهترین تدبیرها و حیله‌ها برای پیروزی بر دشمن استفاده می‌کرد. مؤلف منتخب *التواریخ* در این مورد می‌نویسد: «اگر اسکندر با خود چندان طلسمات و حل مشکلات که بر آن مولع بوده است، در روزگار او بودی از حیلت و ذکاء او تعلیم گرفتی و در طلسمات حصن‌گشایی، هیچ طلسمی بهتر از انقیاد او نیافتی و دلیل از این واضحتر تواند بود که به اندک عددی متصدی امارت گشته و بتدریج از سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاهان با قوت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت چگونه مقهور و مسخر گردانید».[۲۸]

در خدمت تیمور همواره هزار شتر سوار و اسب سوار رونده و دونده و هزار نفر پیاده زیرک وجود داشتند که در مورد اخبار ممالک و سرحدات، و مقاصد پادشاهان کشورهای همجوار تحقیق کرده، به وی اطلاع می‌دادند و او در فرصت مناسب به آن سرزمینها حمله می‌کرد. خود او دربارهٔ چگونگی یورش به هندوستان می‌گوید: «چون این خبر به مسامع من رسید، تسخیر آن ملک در نظر من آسان نمود. لیکن در سپاه مشکل بود».[۲۹]

سیاست تیمور برای مطیع نگاه داشتن پادشاهان شکست خورده، این بود که گاهی آنها را به حضور می‌طلبید و ایشان نیز مجبور بودند بلافاصله به خدمت او شتافته و با خود هدایا و پیشکش به همراه برند.[۳۰]

تیمور دربارهٔ فتوحات خود و نحوهٔ پاسداری آنها در تزوکات می‌نویسد: «با بازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و سپهسالاران و بهادران به ضرب شمشیر، تختگاه بیست و هفت پادشاه را مسخر ساختم و چون جامهٔ سلطنت در پوشیدم از عافیت و غنودن بر بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی محنتها کشیدم و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و بذات خود شمشیرها زدم تا آنکه بر ولایات و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم».[۳۱]

بهترین و وفادارترین سربازان تیمور، ترکان ماوراءالنهر (جغتاییان یا تاتاران) بودند. به نظر مورخان آن عصر، این سربازان، مردمانی بسیار منظم و منضبط بودند و گویی این انضباط، با خون ایشان عجین شده و در عروقشان نفوذ یافته بود؛ چنانکه پیش از صدور فرمان آماده‌باش، صف‌آرایی کرده و فرمانی را که صادر می‌شد، پیش از برخاستن نفیر شیپور و طبل حدس زده و در می‌یافتند. جوانان ایشان به تمام رموز و فنون جنگ، آگاهی و تسلط داشتند. مسافرتهای تیمور به سرزمینهای پست و بلند و سرد و

گرم و کشمکشها و جنگهای وی در نواحی مختلف می‌تواند دلیلی بارز و برهانی قاطع بر آمادگی و توانمندی لشکریان او باشد.

برای تیمور وفاداری و صداقت لشکریان، از هر نوع دوستی و مودتی بالاتر بود. او موفق شد از افراد ایل جغتایی برای خود سربازانی مطیع و وفادار تربیت کند؛ سربازانی که در راه انجام وظیفه و اجرای فرمانهای فرماندهٔ خود جان شیرین را براحتی فدا می‌کردند. در گزارش کلاویخو، در چند جا، از نقش حساس افراد ایل جغتایی، در دستگاه تیمور سخن رفته است. بنا به نوشتهٔ او «جغتاییان، مردمانی چادرنشین بودند و خانهٔ همیشگی و دائمی نداشتند. در واقع همهٔ کسان تیمور در زمستان و تابستان، در حرکت بوده و در هوای آزاد به سر می‌بردند. چون تیمور سپاهیان خویش را به جنگ می‌خواند، همه گرد می‌آمدند و با او همراه می‌شدند و گله‌های اغنام و احشام، همراه با زنان و فرزندان ایشان در پی سپاه می‌آمدند. بدین گونه بود که تیمور توانست چنین فتوحات عظیمی به دست آورد. چون تاتاران، مردمی بسیار دلیر و سوارکارانی توانا و تیراندازانی ماهر بودند و در تحمل فشارها و مشقات، طاقت فوق‌العاده‌ای داشتند، هرگاه در اردوی خویش، خوراک فراوان داشتند، بسیار می‌خوردند و اگر با کمبود مواجه می‌شدند، تنها به گوشت و شیر، آن هم بدون نان، بسنده می‌کردند. آنها می‌توانستند مدت مدیدی راه بروند، بدون آنکه برای تهیه گندم و آرد و پخت نان، اندکی درنگ کنند. هنگامی که خوراک فراوان بود، مانند شکم بارگان تا گلوی خویش را می‌انباشتند اما به هنگام کمبود، اندکی شیر ترش که با آب جوش آمیخته می‌شد، کفاف ایشان را می‌داد. به علت همین خودداری و توان مقاومت بود که هرگز دچار قحطی نمی‌شدند».[۳۲]

در میان سربازان تیمور، افراد بیباک و جنگاوری یافت می‌شد که گاه به اعمالی جوانمردانه و قهرمانانه دست می‌زدند. از جمله به هنگام حملهٔ تیمور به بغداد و فرار سلطان احمد جلایر برای دو تن از جنگاوران تیمور در دشت کربلا واقعهٔ درخور توجهی رخ داد که در تاریخها آمده و حکایت از این دارد که «ایباج اوغلان و جلال بهادر، دو تن از سرکردگان تیمور، در دشت بی‌آب کربلا از شدت گرما و غلبهٔ تشنگی در آستانهٔ مرگ قرار گرفتند. ایشان جمعی را به پیدا کردن آب فرستادند و آن عده بعد از جدوجهد بسیار بازگشتند و فقط دو شربت آب آوردند. ایباج اوغلان یک شربت آن را بیاشامید و جلال بهادر را گفت: دارم از تشنگی هلاک می‌شوم. اگر آن شربت آب به من بخشی، غایت کرم و نهایت جوانمردی باشد. جلال بهادر در آن هنگام به یاد حکایتی افتاد که زمانی

تیمور برای او نقل کرده بود. آن حکایت این بود که، دو مرد یکی عجم و یکی عرب، در سفر با هم همراه بودند و از قضا به سان ایباج و جلال، در اثر بی‌آبی به آستانهٔ هلاکت رسیدند. مرد عرب مقداری آب با خود داشت، پس مرد عجم روی به او کرد و گفت: سماحت و کرم عرب، مشهور و معروف است. چه شود اگر به شربتی آب مرا از هلاک خلاص دهی. مرد عرب در آن حال تأمل کرده، گفت: هر چند اطمینان دارم که چون این آب به تو دهم از تشنگی هلاک شوم، اما نمی‌خواهم که ذکر این مکرمت، عرب را فوت شود. آن اختیار کردم که جان خود را فدا کنم و این اسم کرم عرب را یادگار گذارم. آنگاه از حصهٔ نفس خود برخاسته، آب به عجم داد. پس امیر جلال گفت: من نیز اقتدا بدان عرب کرده، از بند حصهٔ خود بر می‌خیزم، تا این نام کرم و مجاملت، جغتای را ابدالدهر بماند. این بگفت و آب بدو داد. وقتی تیمور از ماوقع مطلع شد از عمل قهرمانانه سردار خود بینهایت خوشحال گشت». [۳۳]

تیمور بارها در تزوکات خود از سیصد و سیزده امیر وفادار و شایسته سخن به میان آورده، می‌نویسد: «و این سیصد و سیزده امیر من، صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف‌آرایی و لشکرکشی بودند». [۳۴] «از این تعداد صد نفر سمت اون‌باشی (فرماندهٔ ده نفر) و صد نفر سمت یوزباشی (فرمانده صد نفر) و صد نفر سمت مین‌باشی (فرمانده هزار نفر) را به عهده داشتند». [۳۵]

در مورد وفاداری سربازان تیمور، داستانهای درخور توجهی در کتابهای تاریخ ثبت شده است. از جمله گفته‌اند: تنی چند از افراد تیمور، به بازی نرد سرگرم بودند. آنان را در نقش مهره‌ها اختلاف افتاد. یکی از بازیکنان به سر تیمور سوگند یاد کرد که نقش مهره چنین و چنان بوده است. دیگری دست برآورده و سیلی محکمی به روی او زد و ناسزا گفت که ای فلان، فلان تو را جسارت و گستاخی بدانجا رسیده است که نام تیمور بر زبان رانی؟ تو را نشاید که چهره به خاک راه اوسایی، تا چه رسد که به سرش سوگند یادکنی؟ او برتر از آن است که چون من و تو به نامش لب گشایند. او از همه بزرگوارتر است و نامدارتر. [۳۶]

«تیمور، پیش از مرگ، دوبار شایعهٔ درگذشت خود را در بین مردم پراکنده بود تا بیازماید و ببیند که چه کسانی از به جای آوردن وصیتنامه و فرمانها و خواست او سرپیچی و نافرمانی می‌کنند. هر دوبار در مرو گروهی فریب خوردند و دست به شورش زدند که بیدرنگ همهٔ آنان به قتل رسیدند. وقتی او براستی مرد، بسیاری باور نمی‌کردند و

می‌گفتند که ممکن نیست تیمور بمیرد».[۳۷]

«در لشکریان تیمور بسیاری از زنان نیز بودند که با سلحشوران نظامی برابری کرده، به سخت‌ترین کشتارها دست می‌زدند و در عرصه کارزار، در شمشیرزنی و نیزه‌افکنی با مردان آزمودهٔ جنگی برابری می‌کردند. بودند زنان آبستنی که در همان بین راه، کودک خود را به دنیا آورده، سوار بر اسب شده، به دیگران می‌پیوستند. چنین بود که در لشکریان او افرادی بودند که در سفر به دنیا آمده، به سن رشد رسیده، ازدواج کرده، فرزند آورده و هرگز روی وطن ندیده بودند».[۳۸]

در سپاه تیمور برای مقابله با دشمن از فیل استفاده می‌کردند. کلاویخو دربارهٔ این حیوان شرح جالبی آورده و می‌نویسد: «با آنچه من دیدم، می‌اندیشم که در روز جنگ هر فیل برابر یک هزار مرد پیاده است. و براستی که همچنین است. چون هرگاه که در میان گروهی مردان جنگی، در تنگنا بیفتد، از هر سو که باشد مردم را زیر پا می‌گیرد. هرگاه که زخمی شود، بهتر پیکار می‌کند و دیگر هیچ خطری به چشم او نمی‌آید».[۳۹]

شاید علت بسیاری از موفقیتهای جنگی تیمور در این است که لشکریان وی او را خداوندگار جنگ و خود را مانند سرکردهٔ خویش، شکست ناپذیر می‌دانستند و غلبهٔ امیر تاتار را بر دشمنان، در حکم قضا و قدر تعبیر می‌کردند.

در قساوت تیمور همین بس که مورخان ایرانی و اروپایی همواره ذکر او را همراه با مناره‌هایی آورده‌اند که از کلهٔ انسانها ساخته شده بودند.[۴۰] البته برخی از آنان برپاداشتن این نوع مناره‌ها را دلیل بر وحشیگری و سبعیت تیمور می‌دانند و برخی دیگر معتقدند که تیمور در آن ایام قرون وسطایی اگر دست به چنین کشتارهای دسته‌جمعی و قتل عام نمی‌زد، دچار ضعف و زبونی می‌شد؛ زیرا در آن دوران هیچ نوع قرار و قانون و رأفت و شفقتی در بین مردم حکمفرما نبود.[۴۱]

۳ـ۳ سیاست دینی تیمور و رفتار او با بزرگان ادیان و مذاهب

دین برای تیمور نیز مانند بسیاری از پادشاهان دیگر، دستاویزی برای رسیدن به مقاصد و هدفهای سیاسیش بود. او معتقد به فقه سنی بود و در برخی از کتابهای تاریخی، مانند *ملفوظات تیمور*، اشاراتی به حنفی بودن وی وجود دارد.[۴۲]

«البته تیمور، شیعیان را نیز به طرف خود جلب می‌کرد و می‌خواست با اظهار دوستی حضرت علی علیه‌السلام حمایت قاطبهٔ جامعهٔ اسلامی را به دست آورد، تا آنجا

که دمشق را با شعار انتقام امام حسین علیه‌السلام از نسل یزید (مردم دمشق) گشود».[۴۳] تیمور در تزوکات خود در خصوص اقدامات مذهبی خود می‌نویسد: «امر کردم که به روضهٔ مقدسهٔ امیرالمؤمنین، شاه مردان، علی بن ابی طالب و امام حسین و شیخ عبدالقادر و ابوحنیفه و امام موسی کاظم و امام محمد تقی و امام علی بن موسی، در طوس فرش روشنایی و آش یومیه مقرر سازند».[۴۴] در واقع می‌توان گفت که تیمور اعتقاد به فقه سنی و تمایلات شیعی را با هم داشت.

تیمور خود را از دیگران مسلمانتر می‌دانست و مانند عده‌ای از خلفا و شاهان پیش از خود که به تحکیم مبانی شرع پرداخته، یا بدان تظاهر کرده بودند، در این مورد برای خود رسالت و مأموریتی قائل بود و به عبارت دیگر، خود را یکی از «مجدّدان دین» قلمداد می‌کرد. در تزوکات تیموری به این مطلب اشارات مشروح و مفصلی شده است. بنابر اشارات این کتاب، تیمور «بنای سلطنت خود را به دین و آیین اسلام» استحکام داد.[۴۵] و اول تزوک، که از «مشرق دل» او سر زد «رواج دین و تقویت شریعت محمدی» بود و در ممالک و اقطار و امصارعالم، دین اسلام و شریعت خیرالانام را رواج داد و سلطنت خود را به شریعت، آراسته ساخت.[۴۶]

با توجه به این گونه اقدامات است که به ادعای تیمور، علمای شرع او را از مجدّدان دین اسلام دانستند؛ مجدّدانی که در هر صد سال ظهور کرده بودند و به دعوی ایشان عبارت بودند از: عمربن عبدالعزیز، مأمون، المقتدر بالله، عضدالدوله دیلمی، سلطان سنجر، غازان خان، اولجایتو و امیر تیمور.[۴۷]

خالی از فایده نیست که بدانیم در تزوکات تیموری، همه جا به جای **الله تعالی** اسم مغولی خداوند، یعنی **تنکری** با صفت **تعالی** یعنی به صورت **تنکری تعالی** ذکر می‌شود، تا معلوم شود فاتح کورکانی یک مغول مسلمان است. به هر حال خواه او در عین کشتارها و غارتهای بیرحمانهٔ خود، خداوند متعال را به لغت مغولی می‌پرستیده یا به لغت فارسی یا عربی، تظاهر او به خداپرستی و اظهار اعتقاد به دین اسلام و احترام به علما و فقها و زهاد و سادات امری است که زبانزد مورخان عهد تیموری است.

«تیمور بعضی از فتوحات خود را که به طور مسلم به قصد جهانگشایی و فرونشاندن آتش حرص و طمع او انجام می‌پذیرفت، عنوان «غزو» می‌داد تا در شمار غازیان اسلام درآید و از این عنوان نیز نصیبی بردارد. برنامه‌ای که او در پایان عمر خود برای حمله به چین تهیه می‌دید، عنوان جهاد با کفار ختا داشت»[۴۸]، اما

پیداست که ثروتهای بیکران خانبالیغ و ختا ذهن فاتح کورکان را به خود مشغول داشته بود، نه تیمار دین.

تیمور نظیر همین ادعا را در زمان فتح بلاد هند داشت. چنانکه ملاحظه می‌کنیم، مورخ او، نظام‌الدین شامی، جنگهای «حضرت صاحبقرانی» در آن دیار را همواره عنوان جهاد با کفار و یا دفع ظلم ظالمان از مسلمانان می‌دهد.[۴۹]

مسلم این است که تیمور آشکارا به بسیاری از مبانی و مبادی دینی عمل نمی‌کرده است. از جمله با توجه به نوشته‌های مورخان آن عصر، تیمور بی‌شک هشت زن داشته[۵۰] و این تعداد دو برابر شماری است که شریعت اسلام جایز دانسته است. همچنان که در مورد میگساری هم در اجرای دستورات شرعی، تسامح روا می‌داشت.

تیمور در یکی از نامه‌های اولیه خود به سلطان بایزید اول عثمانی می‌نویسد: «ما به واسطهٔ آنکه با لشکر فرنگ جهت فرض جهاد، کمر اجتهاد بسته‌ای، اصلاً متعرض ولایت تو نشدیم».[۵۱] و در نامهٔ دیگر باز دم از خیرخواهی مسلمانان می‌زند و می‌خواهد با بایزید صلح کند تا «سبب فرصت کفره فرنگ علیهم لعائن الله» نباشد.[۵۲] در مکتوبی دیگر می‌خواهد بایزید را از جانب خود آسوده خاطر دارد تا سلطان عثمانی «بی‌هیچ نگرانی به جهاد با کفار آن دیار مشغول گردد ... تا از ثواب جهادی که آن جناب با کفار ملاعین فرنگ می‌کنند ما را نیز حظّی و نصیبی باشد».[۵۳] اما با این همه اظهار دینداری، مدتی بعد بایزید را مغلوب ساخته، و در نامهٔ مودت‌آمیزی که به شارل ششم، پادشاه فرانسه می‌نویسد از شکست بایزید اظهار شادمانی کرده و می‌نویسد «از اینکه به یاری باری تعالی دشمنان ما و شما زبون شدند، عظیم شادمان شدیم».[۵۴]

این بود سرگذشت تجدید حیات اسلام به دست این هشتمین «مجدّد» که به دعوی اطرافیان او و شاید خود او «صاحب کرامت» و «مخصوص به تأیید آسمانی و ملحوظ به نظر عنایت ربانی»[۵۵] بود.

تیمور در عمل، یاسای چنگیزی را نیز از نظر دور نداشته و در حقیقت مقرراتی که وی در امور لشکری و کشوری اعمال می‌نمود، معجونی بود از قواعد فقهی و مقررات و آیینهای مغولی. می‌توان گفت اصولاً چنگیز و اعقاب وی در نظر تیموریان احترام فوق‌العاده‌ای داشتند؛ برای مثال در سالهای ابتدایی قدرت یافتن تیمور اگرچه زمام امور ماوراءالنهر به دست او افتاده بود ولی از ترس مغولان، آخرین خان مغول جغتایی، یعنی سلطان محمود را با خود به سفر می‌برد و هم او بود که در نبرد تاریخی آنکارا، سلطان

بایزید عثمانی را دستگیر کرد.[۵۶] تیمور حتی یک سال پس از مرگ سلطان محمود باز هم به نام او سکه می‌زد و سکه‌های محمودخانی تا آخر دورهٔ حکمرانی او رایج بود.[۵۷] وی بر خود فرض می‌دید که رسوم ز آداب مغولی را رعایت نماید؛ رسوم و عاداتی را که در خاندان جغتایی معمول بوده است. در این باره ابن عربشاه می‌نویسد: «تیمور معتقد به یاسای چنگیزی بود. قواعد چنگیزی مانند فروع فقه است از شریعت اسلامی، که تیمور آن را در طریقهٔ شرع محمدی به کار بست و همچنین بودند مردم جغتای و اهل دشت و ختا و ترکستان که همگی روش او را پیروی می‌کردند. از این روی بعضی از علمای اسلامی مانند شیخ حافظ الدین بزازی و مولانا محمد بخاری به کفر تیمور فتوی دادند».[۵۸]

ولی با اینکه تمام دینداری تیمور تزویر و دروغ بود، دروغ او بیقین در اهل زمان وی مؤثر افتاد و حداقل باعث شد که فرزندان و جانشینان او سلسله‌ای از اعتقادات را بپذیرند و همین موضوع به دورهٔ تیموری نوعی صبغهٔ خاص مذهبی می‌بخشد. احترام به مشایخ، زاهدان، عابدان، عالمان و سادات در دورهٔ تیموری باب شد؛ چنانکه سراسر تاریخ تیموریان بویژه دورهٔ شاهرخ، مشحون از ابراز اعتقاد شاهان و شاهزادگان به طبقات مذکور است.[۵۹]

۴ـ۳ تیمور و مشایخ صوفیه

با اینکه امیر تیمور، سرانجام توانست با تکیه بر نیروی شخصیت و توانایی خود امپراتوری بزرگی به وجود آورده و بتدریج با هوش و خرد و جدوجهد، خود را به مدارج عالیه‌ای برساند، اما باید دید که او این موفقیتها و پیروزیها را چگونه و با چه سیاستی به دست آورد؟ بر اساس مطالعهٔ زندگی و افکار و اعمال تیمور، پاسخ این پرسش به احتمال در این موضوع نهفته است که او از کلیهٔ ابزارها برای موفقیت خود استفاده می‌کرد؛ از جمله با جلب دوستان یکرنگ و یکدل، دوستی با امرا و سپس تسلط بر آنها و در صورت مخالفت نابودی آنها، توجه فوق‌العاده به روحانیان و علمای دین و استفاده از نیروی مغولان از طریق استفاده از قرابت و خویشاوندی با آنان. کلیه این ترفندها در حقیقت جزئی از وسایل سیاسی آن روز بودند؛ وسایلی که او را به مقاصد و هدفهای سیاسیش نزدیکتر می‌ساختند.

اما در میان همهٔ این ترفندها آنچه او را بیش از همه به موفقیت نزدیکتر کرد،

توجه او به تصوف و مشایخ صوفیه بود، که در واقع صاحب اختیاران راستین آن روزگار بودند. در واقع در اواخر قرن هشتم، تصوف، جهان اسلام را فرا گرفته بود و تیمور از همان عنفوان جوانی پیوندهای محکمی با صوفیان داشت. ابن عربشاه در این مورد می‌نویسد: «و در شهر کش، پیری از اهل طریقت می‌زیست به نام شیخ شمس‌الدین فاخوری[۶۰] که مردم را بدو عقیدتی به کمال، و در امور دین و دنیامرجع و معتمد خاص و عام بوده است. تیمور در نهایت فقر و ناتوانی کهن جامهٔ منحصر به فرد خویش بفروخت و به بهای آن بزی و ریسمانی به دست آورد و گردن بز را به یک طرف و گردن خود را در طرف دیگر ریسمان بست و بدین صورت به درگاه شیخ پیوست. شیخ که با دیگر درویشان سرگرم ذکر و غرقهٔ دریای وجد و فکر بود با مشاهدهٔ او به اندیشه رفت. آنگاه به حاضران رو کرده و گفت که این مرد هر چه از مال جهان داشته بر طبق اخلاص گذاشته است و از ما کمک می‌خواهد. آنچه را که در پیشگاه باری به بال پشه برابر نکند (مقصود سلطنت روی زمین است) رأی من آن است که از یاری وی روی نگردانیم. پس دست به دعا برداشتند و مسئولش اجابت کردند».[۶۱]

در سال ۷۸۲، هنگامی که تیمور می‌خواست به ایران حمله کند وقتی به ناحیهٔ اندخود[۶۲] رسید به دیدار مردی به نام باباسنگو که از زمرهٔ اولیاء و اصحاب جذبه بود، رفت و او از سر جذبه و جنونی که داشت، سینهٔ گوشت به طرف تیمور انداخت. تیمور آن را شگون دانسته گفت: «خدای تعالی خراسان را که سینهٔ روی زمین گفته‌اند، به ما ارزانی خواهد داشت» و همچنان شد.[۶۳]

همچنین تیمور هنگام عزیمت به هرات، به عزم زیارت مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی، صوفی معروف، به ناحیهٔ تایباد رفت و کسی را فرستاده و زاهد را به حضور طلبید. مولانا زین‌الدین به رسول تیمور پاسخ داد که وی با تیمور سروکاری ندارد، هرگاه تیمور با او کاری دارد بهتر است به زاویهٔ درویشی او بیاید. بالاخره تیمور با پای پیاده به حضور او رفت و چند ساعت با هم به گفتگو پرداختند. بعدها خود تیمور این ملاقات را برای مورخ خود حافظ ابرو تعریف کرده است.[۶۴] البته تیمور با دراویش و زهاد دیگری هم ملاقات کرده بود و در همهٔ آنها نوعی ترس و واهمه از خود احساس کرده بود، اما به هنگام ملاقات زاهد تایبادی، این تیمور بود که دچار ترس و واهمه شده بود. ترس و واهمه‌ای که هرگز فراموش نکرد. در این باره امیر تیمور به نزدیکان خود گفته بود: «هر بزرگی را که کنار گرفتم، او بلرزید و مولانا زین‌الدین ابوبکر را که کنار گرفتم، من

لرزیدم».[۶۵]

تیمور تمام موفقیتهای خود را مرهون انفاس قدسیه سه صوفی بزرگ شیخ شمس الدین فاخوری، شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی و شیخی به نام سید برکه یا سید برکت می‌دانست. به نوشتهٔ ابن عربشاه وقتی توقتمش خان، سلطان دشت و ترکستان، به تیمور حمله آورده و نظام لشکر تیمور از هم گسیخته بود، ناگاه مردی به نام سید برکت پیش آمد. تیمور از وی استعانت نمود، و با کمک او لشکریان توقتمش رو به فرار نهادند و مال و مرکب آنها به غارت رفت و بازماندگان سپاه به اسارت درآمدند.[۶۶] به نوشته عبدالرزاق سمرقندی، تیمور بعدها تمام اوقاف حرمین را به او مسلم داشت و تعظیم وی بسیار به جای آورد.[۶۷]

یکی دیگر از نشانه‌های علاقهٔ تیمور به مشایخ تصوف، روایتی است که در منابع گوناگون آمده و خلاصهٔ آن چنین است: هنگامی که تیمور از لشکرکشیهای پیروزمندانه خود در آسیای صغیر و جنگ با سلطان بایزید اول (ایلدرم) باز می‌گشت، در سر راه خود به سمرقند، وارد شهر اردبیل شد و به زاویهٔ خواجه علی (۷۹۴-۸۳۲ هـ) نوادهٔ شیخ صفی و جد بزرگ شاه اسماعیل اول، بنیانگذار سلسلهٔ صفوی رفت و او را ملاقات کرد. گویا ملاقات این مرد گوشه گیر و زاهد، چنان تأثیری در تیمور کرد که وی فوراً دستور داد، اردبیل و کلیه دهات و قصبات و اراضی متعلق به آن، به عنوان وقف، به خاندان صفوی منتقل گردد و خانقاه او نیز حتی برای خطرناکترین جنایتکاران، محل امن و بست باشد. همچنین در برخی از منابع آمده است که تیمور به اصرار از خواجه علی خواست تا بگوید بجز آن، چه خدمتی و کاری از تیمور برای او ساخته است. شیخ در جواب گفت: که به هیچ چیز احتیاج ندارد، زیرا مایحتاج او را مردم می‌دهند. اما بهتر است سلطان، اسرایی را که از آناتولی به همراه آورده آزاد سازد. (تعداد این اسرا را سی هزار ذکر کرده‌اند) تیمور بلافاصله دستور داد همهٔ اسیران را به شیخ تحویل دهند و خواجه علی نیز آنان را آزاد ساخت. این اسرا به عنوان حق‌شناسی، در شمار اتباع و مریدان شیخ درآمدند. بسیاری از آنان به وطن خود بازگشتند و برای آنان که ماندند، به دستور خواجه علی، بخشی از شهر اردبیل معین شد تا در آنجا برای خود مأوایی سازند. ایشان همان صوفیان روملو بودند که بعدها یکی از هفت طایفهٔ بزرگ ارتش شاه اسماعیل صفوی را تشکیل دادند.[۶۸]

در کتاب تزوکات تیموری، دربارهٔ علاقه او به طبقهٔ مشایخ و سایر طبقات ممتاز

چنین آمده است: «سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین اخبار را برگزیده داشتم، و تعظیم و احترام ایشان نمودم ... و بر دلهای اصحاب قلوب رفتم و از ایشان دریوزهٔ همت نمودم و از انفاس متبرکهٔ ایشان التماس فاتحه کردم».[۶۹]

تیمور به هر شهر و دیاری فرود می‌آمد به ملاقات صوفیان می‌رفت، آنان را احترام می‌گذاشت و قبور مشایخ صوفیه را زیارت می‌کرد. صوفیان نیز در مقابل او را دعا و تأیید می‌کردند، بویژه که او به سبب پوشیدن خرقهٔ تصوف «مظهر تجلیات جلالی و جمالی خدا» شمرده می‌شد و بسیاری اعمال او را ناشی از «الهام خدایی و سروش آسمانی و اخبار غیبی» می‌دانستند.[۷۰]

تیمور نه تنها به خاطر پیشبرد اهداف سیاسی خود به دراویش و بزرگان تصوف احترام می‌گذاشت، بلکه به هر جا می‌رسید خانقاه و مدرسه و رباط می‌ساخت و یا خانقاههای قبلی را توسعه می‌داد و املاکی نیز بدانها وقف می‌کرد. چنانکه در قرن هشتم بنا به درخواست خواجه ضیاءالدین یوسف، یکی از اعقاب شیخ جام، دستور داد دو خانقاه، مقابل هم در سمت شرقی آرامگاه شیخ بنا کنند.[۷۱]

بعد از تیمور، امرای تیموری نیز به پیروی از وی به ساختن این نوع بناها همت می‌کردند؛ چنانکه خواجه غیاث الدین سمنانی، از امیران تیمور کورکان، در سال ۸۰۶ خانقاهی بزرگ روبه‌روی ساختمان دارالفتح یزد، موسوم به دارالغربا، بنا کرده و املاک و رقبات بسیاری بر آن وقف نمود.[۷۲] بنا به نوشتهٔ احمد کاتب «مشایخ خانقاه یزد، به سبب فراوانی موقوفات، نذورات را از مردم نمی‌پذیرفتند».[۷۳]

امیر چخماق، فرمانروای یزد در عهد تیموریان، ضمن ایجاد خانقاه و بناهای دیگر، املاک فراوان خویش را نیز طی وقفنامه‌ای به استفادهٔ همگان اختصاص داد؛[۷۴] یکی از اقلام این موقوفات، مبلغ سه هزار آقچه کبکی، هزینه سفره و آش سالیانه خانقاه بود.[۷۵]

به فرمان تیمور حتی در بین راهها و فواصل شهرها نیز لنگر (به معنی خانقاه و صومعه)ها بنا نهادند و دهات و قریه‌ها وقف کردند، تا درویشان و فقیران در آنها اطعام نمایند.[۷۶]

نکتهٔ مهم قابل ذکر اینکه با وجود اعتقاد و احترام تیمور به عرفان و زاهدان و ارادت وی به آنان و با وجود اینکه بسیاری از مردم به خواهش این بزرگان از چنگال قهر و غضب تیمور رهایی می‌یافتند، اما هرگاه بعضی از ایشان تیمور را تأیید نمی‌کردند یا

نسبت به او از خود بی‌میلی نشان داده و یا مخالفتی می‌کردند، با عکس‌العمل تیمور مواجه می‌شدند. نمونهٔ بارز این مدعا، شاه نعمت‌الله ولی کرمانی بود که چند سالی در سمرقند اقامت داشت، اما چون مورد سوء ظن تیمور قرار گرفت، به فرمان او مجبور به ترک سمرقند و ترکستان شد. عبدالرزاق کرمانی در این مورد می‌نویسد: «چون در اوایل سلطنت، سلاطین را احتمالات به خاطر می‌رسید، خواستند که از مقر خلافت (یعنی سمرقند پایتخت تیمور) آن حضرت (شاه نعمت‌الله) را به جایی دیگر روانه دارند. به اغوای جمعی میل به اخراج آن حضرت نمودند. بعد از آن امیر فرمودند که اولی آنکه از وطن ما به طرفی دیگر فرمایند».[۷۷] اما به روایت دیگر، جمعی از اهل سلاح، با شاه نعمت‌الله بیعت کرده بودند و تیمور در این باره گفته بود: «غوغا باشد دو پادشه اندر ولایتی»، به مملکت دیگر روند.[۷۸] از بعضی از اشعار شاه نعمت‌الله نیز پیداست که همواره کدورتی از تیمور در دل نهان داشته است. از جمله می‌گوید:

پـــادشاهان جـــهان بســـیار دیـــد ســـتم ولی
همچو آن سلطان تمر سلطان لنگی هست؟ نیست[۷۹]

اشعار زیر نیز منتسب به شاه نعمت‌الله است که دربارهٔ امیر تیمور گفته است:

نیم تـنی مـلک سـلیمان گـرفت	چشـم گشـا قـدرت یـزدان ببین
پای نـه و خـنگ فـلک زیـرران	دست نه و ملک بـه زیـر نگـین
ایـن هـمه او مـی‌دهد او مـی‌کند	کیست که گوید که چنان و چنین

نتیجه اینکه تیمور به علل سیاسی در برابر مشایخ صوفیه تظاهر بـه تـمکین می‌نمود و الاّ به قول حافظ «صوفی دجال فعل ملحدشکل» هم او بوده است.

۵ـ۳ رابطهٔ تیمور با فضلا و دانشمندان

امیر تیمور به رغم آن همه قساوت و بیرحمی و سفاکی که داشت، دوستدار علما و فضلا و دانشمندان بود. ابن عربشاه با وجود اینکه از مخالفان تیمور محسوب می‌شود، در این مورد می‌نویسد: «تیمور دوستدار دانش و دانشمندان بود و فضلا و سادات و بزرگان را بسزا نواخته، آنان را گرامی و به خود نزدیک و بر همهٔ عامیان مقدم می‌داشت. هر یک را جایگاهی شایسته آورده و حق حرمت آنان را نیک می‌شناخت و در مباحثه سخن به مقتضای حشمت و از روی انصاف می‌گفت. قهرش به مهر آمیخته و عنفش در لباس لطف نهفته بود.

به اهل صنعت و پیشه نیک شیفته می‌شد و هر صنعت راکه به کمال می‌دید بدان فریفته می‌گشت. به شاعران و بذله‌گویان خشمگین بود و پزشکان و ستاره‌شناسان را مقرب داشته، سخنان در گوش می‌گرفت و به کار می‌بست».[۸۰] همچنین در این خصوص در کتاب *منتخب التواریخ* آمده است: «با اهل حکمت و ارباب دانش بغایت مستانس بودی و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه نمودی».[۸۱]

از تمام منابع تیموری چنین مستفاد می‌گردد که تیمور پس از غلبه و فتح هر شهر و ناحیه، علما و دانشمندان و هنرمندان و صنعتگران آن شهر و ناحیه را جمع کرده و آنها را به سمرقند می‌فرستاد.[۸۲] در میان دانشمندانی که تیمور از سایر بلاد به سمرقند فرستاد دو تن از همه معروفترند؛ یکی سعدالدین تفتازانی و دیگری میرسیدشریف‌جرجانی. تیمور اولی را از سرخس و دومی را از شیراز به سمرقند برد و در تعظیم و تکریم آنها مبالغهٔ بسیار کرد. دانش سعدالدین تفتازانی در موضوعاتی چون منطق، صرف و نحو عربی، فلسفه، کلام و تفسیر و فقه بوده است. میرسید شریف جرجانی نیز رسالهٔ معروفی در صرف عربی دارد، موسوم به صرف میر و رساله‌ای در منطق، که به *الکبری فی المنطق* موسوم است.

تیمور در بین علوم بیش از همه به تاریخ علاقه داشت. علاوه بر حافظ ابرو، که در کتاب خود به اطلاعات تیمور در خصوص تاریخ ترک و عرب و عجم اشاراتی دارد، ابن عربشاه نیز از قول ابن خلدون می‌نویسد: «پس از مصاحبه‌ای که با تیمور به عمل آمد اطلاعات وی در تاریخ عرب و عجم و ترک مورد تصدیق قرار گرفت». ابن عربشاه اضافه می‌کند که: «تیمور در تاریخ سلاطین و سیرت پادشاهان خاور و باختر چنان بود که گفتی پدر و مادر آن است».[۸۳]

اگرچه تیمور به ظاهر حامی دانشمندان بود اما شاید حقیقت این باشد که تیمور نه به قصد اشاعهٔ علوم عقلی و حکمت، بلکه بیشتر به علت حفظ حرمت شرع یا تظاهر به دینداری از این طبقه حمایت می‌کرد. جالب توجه این است که در عهد تیمور اغلب علما صبغهٔ دینی داشتند و عالمان متخصص در علوم ریاضی یا طبیعی بسیار کم بوده‌اند.

۶ـ۳ تیمور و فعالیتهای عمرانی وی

امیر تیمور با یورشهای سبعانهٔ خود موجب ویرانی بسیاری شهرها و بلاد شد و بسیاری از مردم بی‌گناه را از دم تیغ بی‌دریغ گذراند و کاخهای ثروت بسیاری را به بیغوله‌های

تهیدستی مبدل کرد. به دنبال همین مصائب و بلاها سرعت سقوط فرهنگ و تمدن ایرانی بخصوص از جنبه‌های فکری و معنوی، بیشتر شد. اما پا به پای این انحطاط فکری و معنوی، تجدید عمارات و بازسازی و آبادانی تعدادی از شهرها و ترویج دانش و ادب و هنر هم وجود داشت و در مقابل کله منارهایی که به فرمان تیمور از جمجمهٔ کشتگان در نقاط مختلف ساخته می‌شد، مناره‌های مساجد و گنبدهای مدارس و شرفات ایوان قصور نیز برافراشته می‌گشت.

تیمور به آبادانی و بویژه توسعهٔ شهر سمرقند توجه خاص داشت، و به قول شرف‌الدین علی یزدی[۸۴]: «به همین قصد مهندسان کاردان و معماران چابک دست روشن روان، از تمام ممالک فارس و عراق و آذربایجان و دارالسلام و دیگر بلاد به دارالسلطنه جمع آورده بود». این شهر که تا آغاز قرن هفتم هجری از حیث آبادانی، ثروت، وسعت و کثرت جمعیت از امهات بلاد ماوراءالنهر بود، در فتنهٔ مغول چون دیگر سرزمینهای ماوراءالنهر و خراسان، به صورت ویرانه‌ای درآمد و مردم آن قتل عام شدند. به طوری که ابن بطوطه که یک قرن بعد از حملهٔ مغول شهر را دیده، نوشته است: «در اطراف شهر سمرقند کاخهای بزرگ و خانه‌های قابل ملاحظه‌ای وجود داشت که نشان علو همت مردم آن بود. لیکن این کاخهای بزرگ و بناهای زیبا خراب شده و بسیاری از قسمتهای داخل شهر به حالت ویرانه افتاده و اندکی از آن مسکون است. شهر نه حصاری دارد و نه دروازه‌ای».[۸۵] اما در اواخر قرن هشتم که تیمور شهر سمرقند را برای پایتختی خود برگزید، در عمران و آبادی آن کوشش بسیار کرد. بناهای معتبر و کاخهای باشکوه و زیبا و باغهای سرسبز و باطراوت و باصفا بنیاد نهاد و مدارس و مساجد زیادی پی افکند و قسمت عمده‌ای از ثروت و غنایم بیکرانی که از غارت و چپاول دیگر شهرها، بخصوص هندوستان به چنگ آورده بود، در آبادانی و نوسازی شهر سمرقند صرف کرد. شکوه و جلال مسجد جامعی که در بازگشت از سفر هندوستان و فتح دهلی بنا کرد، مدیون غنایمی است که در این سفر به دست آمد. چنانکه خود گفته است: «به ضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند را آبادان سازم».[۸۶]

در نتیجهٔ آبادانی شهر سمرقند و اجتماع بسیاری از دانشمندان در این شهر و رعایت جانب دانشمندان در آن، علما و بزرگان دین از همهٔ نقاط به این مرکز علمی و مذهبی روی آوردند و به کار تحصیل و تحقیق و مباحثه و مطالعه مشغول گشتند و چنان شد که در اندک مدتی شهر سمرقند به یکی از مراکز بزرگ علمی مشرق زمین تبدیل

گردید. این مرکزیت علمی کمابیش تا پایان قرن نهم همچنان باقی و برقرار بود.[۸۷] در واقع تیمور می‌خواست سمرقند بزرگترین و معظمترین بلاد عالم شود. ابن عربشاه که همواره از ستمگریهای تیمور به زشتی و بدی یاد می‌کند، در این مورد می‌نویسد: «وی در سمرقند سرابستانهای بیشمار و کاخهای بلند به ترتیبی شگفت ساخته و بهترین نهالها در آن نشانده و هر یک از آنها را بدین گونه نام نهاده بود: بوستان ارم، زینت دنیا، جنت فردوس، بستان شمال[۸۸] و جنت علیا».[۸۹] باغهای سلطنتی و تفرجگاههایی که به فرمان تیمور و جانشینان وی در اطراف و حاشیهٔ سمرقند ساخته شده و در منابع گوناگون به آنها اشاره رفته است، عبارتند از: باغ شمال، باغ ارم، باغ بهشت، باغ چنار، باغ دلگشا، باغ نو، باغ جهان نما، باغ نقش جهان، باغ تخت قراچا[۹۰]، باغ دراز و باغ قراتوپه. بر طبق اسناد و مدارکی که از آن دوره به جای مانده است تعدادی از این باغها شکوه و جلال خود را حتی برای مدتی بیش از یک قرن حفظ کردند.

جالب توجه اینکه در باغهای بزرگ تیمور به روی مردم بسته نبود و در مواقعی که وی از آن باغها استفاده نمی‌کرد مردم می‌توانستند به عنوان گردشگاه بدان باغها بروند. ابن عربشاه می‌نویسد: «هرگاه تیمور به سویی روی می‌نهاد، آن بستانها گردشگاه مردم شهر بود و توانگر و درویش بدان نزهتگاهها که به نکویی و شگفت‌انگیزی مانند نداشت، روی می‌نمودند. میوه‌های شیرین آن بر همه کس رایگان بود و به قیمت خردلی فروخته نمی‌شد».[۹۱]

کلاویخو در سفر خود به سمرقند، باغهای انگوری را دیده بود که شهر را احاطه کرده بودند. تعداد این باغها به قدری زیاد بود که مسافری که از دور به شهر نزدیک می‌شد فقط کوهی از درخت می‌دید و خانه‌هایی که در داخل این باغها احداث شده بودند، دیده نمی‌شدند.

باغهای متعدد سمرقند، دارای ویژگیهای مشترکی بودند. توجه به این ویژگیها نشان می‌دهد که این باغها الگوی اصلی باغهایی بودند که در قرون بعدی ایجاد و احداث شده‌اند. وجود فضایی محصور با دیوارهایی بلند، تقسیم فضا به چهار قسمت، استفاده از یک نهر اصلی، وجود یک کوشک یا قصر در مرکز فضا، انتخاب قطعه زمینی سراشیب یا ایجاد یک تپهٔ مصنوعی به منظور حصول اطمینان از این که آب به طور کامل در باغ جریان پیدا می‌کند،[۹۲] از جملهٔ این ویژگیها هستند.

همچنین تیمور در اطراف شهر سمرقند دهکده‌هایی بنیاد نهاد و هر یک را به نام

یکی از شهرهای زیبا و بزرگ جهان آن روز نامگذاری کرد؛ شهرهایی مانند دمشق، بغداد، سلطانیه و شیراز.

بارتلد، مستشرق روسی، عقیده دارد خدمات تیمور، از نظر آبادی و عمران بلاد و دهکده‌ها، بر خرابکاریهایش می‌چربد. به نظر او عمارتهای زیبایی که در این دوره در سمرقند ایجاد شد، اگرچه حاصل دسترنج معماران ایرانی بود، لیکن از دیدگاه اهل فن، از نظر بزرگی و عظمت بر معماریهای ایرانیان برتری دارد.[۹۳]

۷ـ۳ اوضاع دربار تیمور و توجه او به مسائل داخلی آن

اگرچه بیشتر زندگانی تیمور در سفر و در دشتها و کوهها گذشت، اما نمی‌توان وی و قشون وی را خانه به دوش نامید. اگرچه لشکریان تیمور هنگام حضور وی در سمرقند در چادرهای خود و در بیرون شهر به سر می‌بردند[۹۴]، لیکن کم‌کم به شهرنشینی عادت کردند، به طوری که بعدها جانشینان او شهرنشینی را به بیابانگردی و کوچ نشینی ترجیح دادند. علاقهٔ تیمور به ساختن مساجد و بناها و کاخها و باغهای متنوع نیز دلیلی روشن بر تمایل و گرایش وی به شهرنشینی است.

تیمور برای زنان و امیرزادگان کاخهایی باشکوه بنا کرده بود و پیوسته در این باغها مجالس جشن و سرور برپا می‌شد. در دوران حیات تیمور، زنان حرمسرا در امور کشوری مداخله نمی‌کردند و فقط بعضی اوقات موفق می‌شدند که از حدت و شدت خشم و غضب تیمور در مجازات امیرزادگان خاطی بکاهند. زنان حرمسرای تیمور به شیوهٔ زنان مسلمان رفتار نمی‌کردند و عادات و رفتار آنان بیشتر شبیه اعمال و رفتار زنان مغولی بود.[۹۵]

کلاویخو در گزارش خود از میهمانی که به افتخار او ترتیب داده شده بود، یاد کرده و از حضور زنان در مجلس ضیافت و از جامه‌ها و آرایش آنان صحبت به میان آورده است. از گزارشهای او چنین برمی‌آید که زنان تیمور، برخلاف زنان مسلمان با روی باز و تنها با نقاب نازک و سفیدی بر چهره و گیسوان بر شانه ریخته و گوهرهای آویخته در مجالس شرکت می‌کرده‌اند.[۹۶] وی از باده گساری آنان به همراه تیمور نیز حکایتهایی دارد.[۹۷]

تیمور برای اعضای خاندان خود اهمیت زیادی قائل بود و بدیشان توجهی خاص مبذول می‌داشت. در امر تربیت امیرزادگان و نوادگان، پدران و مادرانشان به طور

مستقیم دخالت نداشتند، چرا که تیمور این موضوع را از وظایف دولت می‌دانست. همین که نوزادی به دنیا می‌آمد، او را از مادرش جدا می‌کردند و نگهداری و پرورش وی بدون دخالت مادر و به دست مربیانی ورزیده و آزموده انجام می‌گرفت. چون کودک به سن و سال معینی می‌رسید، آتابیک فنون فرمانروایی و حکمرانی را به وی می‌آموخت. طرز تعلیم و تربیت ولیعهد نیز با طرز تعلیم و تربیت سایر امیرزادگان فرقی نداشت؛ زیرا این تعلیم و تربیت بر اصول و قوانین مرتب و منظمی پایه‌گذاری نشده بود. وانگهی دولت، شامل کلیهٔ اعضای خاندان تیموری بود و امیرزادگان در مناطق موروثی خود به طور مستقل حکومت می‌کردند.[۹۸]

نمونهٔ دیگری از درجهٔ توجه تیمور به خاندان خود این است که مورخان عصر تیموری همواره از ترتیب مجالس باشکوهی به مناسبت طویها و عروسیهای امیرزادگان و شرکت تیمور در آن مجالس سخن به میان آورده‌اند.

۸ـ۳ مقایسهٔ امیر تیمور با چنگیزخان

نام چنگیزخان و امیر تیمور و قتل‌عامها و اعمال فاجعه آمیز آنها در تمام حافظه‌ها منقوش و در خاطرهٔ مردم همهٔ جهان ثبت است. نام این دو چنان با یکدیگر عجین شده است که هر وقت نام یکی از آنها بر زبان جاری می‌شود، لاجرم نام دیگری نیز به ذهن خطور می‌کند. اما این دو فاتح و کشورگشا علاوه بر خصوصیات مشترک، با هم تفاوتهایی نیز داشته‌اند.

خصوصیات مشترک آنها را می‌توان این گونه خلاصه کرد که بدایت حال امیر تیمور نیز مانند کشورگشای مغول چندان روشن نیست. او در ابتدا مجبور شد زیردست و تحت امر فردی به نام امیر حسین که شاه بی‌لیاقتی بود، خدمت کند. همان طور که چنگیزخان نیز در ابتدا در خدمت مرد نالایقی به نام وانگ‌خان کار می‌کرد. آنها با خیانت و حیله، رقبای خود را از میان برداشتند و کار خود را به وسیله کسب قدرت و نیرو و شکستن دشمنان و رقیبان در میان ایل و طایفهٔ خویش آغاز کردند و از روی حساب و مطالعه و با تأنی و آهستگی خود را به مدارج عالیه رساندند. سن هر دو نیز وقتی دست به کار حمله به ایران شدند از مرز چهل سالگی گذشته بود. هر دو از بزرگترین فاتحان جهان و آسیا محسوب می‌شوند و یورشهای کوبندهٔ آنها در بسیاری از نقاط دنیا، بالاخص در آسیا و همچنین در اروپا تأثیرات عمیقی را بر جای نهاده است.

اما دقت در احوال و زندگی تیمور و چنگیزخان نشان می‌دهد که آن دو تفاوتهایی نیز داشته‌اند. برای مثال وقتی چنگیزخان حدود یک قرن و نیم قبل از تیمور، حملات خود را آغاز نمود، به طور مستقیم با خاور نزدیک و اروپا تماس پیدا نکرد، بلکه به فتح ممالک و بلادی پرداخت که به سرزمین او نزدیک بود و در واقع بعد از مرگ او بود که اخلاف و جانشینان وی روسیه را در شمال و بین‌النهرین را در جنوب به تصرف خود درآوردند. لیکن تیمور ابتدا ایران و بین‌النهرین را تصرف کرد و سپس به روسیه وارد شد و به قبچاق و درهٔ سفلای ولگا حمله برد. او بعدها متوجه هند، گنج جهان آن روزگار شد و به آن کشور پهناور حمله‌ور گردید. او در این مرحله از حدود کشورگشایی اسکندر و چنگیزخان نیز قدم فراتر نهاد؛ در سمت مغرب دمشق را گرفت، ممالیک مصر را زبون ساخت و بالاخره سلطان بایزید اول عثمانی را پس از شکست دادن در آنکارا به اسارت درآورد. در تمامی ادوار تاریخ آسیا، جهانگشایی پیدا نمی‌شود که به چنین شاهکارهای جنگی و فتوحات برجستهٔ درخشانی نایل شده باشد؛ از این رو می‌توان گفت هیچ کس به پای شهرت و نام تیمور لنگ نمی‌رسد.[۹۹]

همچنین چنگیز وقتی به ایران لشکرکشی کرد، با دولت نیرومندی مانند خوارزمشاهیان در ستیز و نبرد بود. سلطان محمد خوارزمشاه اگرچه مستبد و مغرور و بی‌تدبیر محسوب می‌شود ولی پادشاهی جنگ آزموده و در سختیها پرتحمل بود. در حالی که وقتی تیمور یورشهای کوبندهٔ خود را به ایران آغاز کرد، این کشور به قطعات و امارتهای کوچک و بزرگ تقسیم شده بود؛ قطعات و امارتهایی که حدود و ثغور آنها مشخص نبود و پیوسته با هم جدال و کشمکش و زدوخورد داشتند.

چنگیز همواره خود را خان و شاه شاهان و فرمانروای منحصر به فرد دنیا و مافوق دیگران اعلام می‌کرد و هیچ وقت به این فکر نیفتاد که شبح یکی از اولاد پادشاهان قدیم مغول را که سلطنت حق مشروع او بوده مافوق خود قرار دهد. اما وقتی امیر تیمور به تخت سلطنت نشست، خود را وارث و تداوم‌بخش حکومت چنگیزخان و جغتای اعلام کرد و به ظاهر یکی از اولاد چنگیزخان به نام سیورغتمش را خان اعلام نمود و پس از مرگ سیورغتمش پسر او موسوم به محمودخان را به جای او نشاند. در تمام فرمانهایی که از طرف دولت تیموری صادر شده، نام فرزندان و اعقاب آن سلسله با کمال اعزاز و احترام قید شده است. شکی نیست که آنها شبحی بیشتر نبوده و سراپا مطیع و منقاد اوامر تیمور بودند و به دستور و اشارهٔ او عنوان سلطنت می‌یافتند. اسمی بودند بی‌مسمی، که

هیچ کس از آنها حساب نمی‌برد و به آنها اعتنایی نداشت. یکی از مورخان آن عصر نوشته است: «در این عصری که ما زندگی می‌کنیم با سلاطین ما در سمرقند مانند زندانیان سیاسی رفتار می‌شود».[۱۰۰]

تیمور هرگز یاسای چنگیزی را باطل نشمرد. در حقیقت او می‌خواست به صورت چنگیزخانی نوظهور جلوه کند. امپراتوری تیمور لنگ، بدین ترتیب از آغاز پیدایش دارای عیب و نقص ذاتی و فاقد روشنی و صراحت و بنیاد امپراتوری چنگیزخانی بود و استحکام نداشت. از لحاظ فرهنگ و تربیت، ترکیبی بود ترک و ایرانی، از لحاظ تشکیلات حکومتی، بنایی بود ترک و چنگیزی و از لحاظ سیاسی و مذهبی، ساختاری بود مغولی و عربی. از این حیث می‌توان گفت که امیر تیمور در ضمیر و در نفس خود واجد چندین شخصیت مختلف بوده است.[۱۰۱]

یکی از تفاوتهای عمدهٔ تیمور با چنگیز آن است که فاتح کورکان و همهٔ اطرافیان او مسلمان و در اعتقاد دینی و مذهبی خود راسخ و یا بدان متظاهر بودند و حتی تحکم مبانی شرع مبین را بهانهٔ جهانگشایی و خونریزی خود قرار می‌دادند. بهانه‌های تیمور در لشکرکشی به هندوچین و غارت دمشق، مذهبی بودند. اما چنگیز عاری از هر نوع تعصبات مذهبی بود. اعقاب او و سران و سربازانشان نیز تا مدتی اعتقادات اصلی خود را محفوظ داشته بودند وکمتر مزاحم اعتقادات مردم می‌شدند. تیمور چنین نبود. او خود را مسلمانتر از دیگران و یکی از مجددان دین قلمداد می‌کرد.[۱۰۲] اما تاریخهای رسمی و اخبار پراکنده و جسته و گریخته‌ای که به ما رسیده است، نشان‌دهنده آنند که دین اسلام، در خط مشی و در طرز رفتار و کردار و اخلاق تیمور تأثیری نگذاشته و تحولی ایجاد نکرده است.

از نوشته‌ها و فرمانهایی که از عصر تیمور بر جای مانده، بخوبی معلوم می‌شود که سطح فکر تیمور بمراتب بالاتر و وسیعتر از چنگیزخان بوده است.چهرهٔ تاریخی چنگیز تا پایان عمر همچنان هراس‌انگیز و حاکی از روح شقاوت و بیرحمی وی بود. تمام امید و پشتگرمی چنگیز به افراد زیردست و سرداران قبیله بود . وی غنایم جنگی را به طور مساوی بین آنان قسمت می‌کرد، در مواقع خوشی و مسرت در میان آنان بود و وقتی مالک تشکیلات عظیمی شد، باز هم اعمال خود را با آن تشکیلات تطبیق می‌داد. در حالی که تیمور بر خلاف چنگیز، برای هر کار جزئی ابتکار عمل بخصوصی از خود نشان می‌داد و فرمانروایی صاحب فکر و باتدبیر بود. او خود را با اوضاع زمان تطبیق

می‌داد و افرادش نیز همواره از او تبعیت می‌کردند.

چنگیزخان و تیمور هر دو قتال و بیرحم بودند و از کشتارهای بزرگ وحشیانه ابا و امتناعی نداشتند؛ در این میان چنگیز مانند یک مأمور اجرای حکم و یک میرغضب بی‌عاطفه در کشتار انسانها بین بزرگ و کوچک، فقیر و غنی، مسلمان و کافر و مرد و زن فرقی نمی‌گذاشت، اما تیمور با توجه به ضرورت و موقعیت، دستور قتل عام و غارت اموال را صادر می‌کرد و صدور فرمانهای زشتی مانند مثله کردن، سر بریدن و کله منار ساختن برایش امر آسانی بوده است.

چنگیز تا پایان عمر غیر از زبان مغولی زبان دیگری بلد نبود، در صورتی که تیمور غیر از زبان ترکی، زبان فارسی و مغولی را بخوبی تکلم می‌کرد.[۱۰۳]

چنگیزخان و امیر تیمور هر دو با هیبت خوف‌انگیز و شمشیر خونریزشان پهنهٔ گسترده‌ای از سرزمینهای عصر خویش را عرصهٔ تاخت و تاز خود قرار داده، شهرها و خانه‌های بسیاری را خراب نمودند. با این تفاوت که چنگیز تا پایان عمر فقط ویران می‌کرد و هیچ ناحیه‌ای را آبادان نساخت، در حالی که تیمور در عین حال که عنصری مخرب بود، مساجد و بناهای باشکوه و کاخهای باعظمت و باغها و گردشگاههای زیبا و دهکده‌های باصفایی را به وجود آورد و قناتها و مجاری آب بسیاری را تعمیر کرد و رباطها و لنگرهایی در بین راهها ایجاد نمود و به دستور او بسیاری از زمینهای بایر به مرغزارها و جنگلهای سرسبز مبدل شد.

پس از فوت چنگیزخان، امپراتوری او (بجز تعداد اندک) با وجود فرمانروایان کم لیاقت، ضعیف‌النفس، بی‌کفایت، عیاش و فاسقی که جانشین او بودند، همچنان دوام یافت و نام و یاد چنگیز، همواره در نظر آنها گرامی و محبوب ماند و مقاصد و آرمانهای او همچنان دنبال می‌شد. در حالی که تیمور از لحاظ داشتن فرزندان و نوادگان مطیع و فرمانبردار، مانند چنگیز نبود. جانشینان تیمور به وصایا و سفارشهای او توجه نکردند و به همین جهت، دولت مقتدر و ممالک پهناور تحت سیطرهٔ آن، بعد از مرگ او در هم ریخت و قلمرو حکومت تیموریان، بسیار تقلیل یافت. این فروپاشی، همزمان با مرگ او آغاز شد. با اینکه تیمور، پیرمحمد بن جهانگیر را به جانشینی خود انتخاب کرده بود، لیکن خلیل سلطان، با مساعدت بعضی امیران به تخت نشست. اگرچه خلیل سلطان بزودی مغلوب شاهرخ، پسر چهارم تیمور شد، اما حتی تدبیر و جنگاوری شاهرخ نیز نتوانست نظم و شالودهٔ از دست رفته را چنانکه باید، بازگرداند و از تجزیهٔ این حکومت

پیشگیری نماید.

به هر حال امپراتوری تیمور با وجود اولاد و احفادی پر از استعداد و فطانت و حتی با وجود نوابغی چون شاهرخ، الغ بیک و سلطان حسین بایقرا، بسرعت از بین رفت و به ماوراءالنهر که وطن و زادگاه آنها بود و ضمیمهٔ آن خراسان، محدود شد.

به نظر رنه گروسه علت دوام و بقای حکومت چنگیزخانی این بود که بر پایه‌های محکم و استواری ساخته شده بود. در این امپراتوری یک قالب مادی و فیزیکی وجود داشت که همان مرغزار بود و یک قالب و اساس نژادی و اجتماعی که خوی و خصلت صحرانوردی ترک و مغولی آنها بود؛ این خوی و خصلت تابع یک قانون طبیعی بود که آنها را وادار به غارتگری می‌کرد تا بتوانند از زراعت و کشت و کار مردم مقیم و زارع استفاده کنند. اما در امپراتوری تیمور هیچ یک از این پایه‌ها وجود نداشت. گروسه اضافه می‌کند در طول تاریخ آسیا دو نوع تسلط و جهانداری پدیدار شده است؛ یکی تسلط تمدنهای قدیمی و شهرنشینی، مانند چین و هند و ایران که بتدریج بر بربریت فائق شدند و این تفوق، بیشتر از راه تحلیل بردن و بومی ساختن تدریجی آن اقوام حاصل شده بود تا از راه زور و شمشیر و دیگری تسلط نیروی وحشیانهٔ صحرانوردان و بیابانگردان که مقاومت ناپذیر محسوب می‌شدند، زیرا از فرط گرسنگی مانند گرگ در صدد یافتن قوت لایموت خود بودند و به هر ترتیبی که بود و هر موقعی که دست می‌داد، گاو و گوسفند و رمهٔ مردم مقیم و شهرنشین را به غارت می‌بردند. وضع حکومت ماوراءالنهری تیمور، با هیچ یک از این دو حالت تطبیق نمی‌کرد و فقط بر اساس شخصیت خارق‌العاده و استثنایی تیمور بود که توانست، چندین سال تمدنها را زیر و رو کند. و این امر لاجرم واقعه‌ای بود زودگذر و اتفاقی.[۱۰۴]

یادداشتها

۱. عجایب *المقدور*؛ ص ۲۹۳-۲۹۴. نامه‌ای از تیمور در آرشیو دولتی فرانسه در پاریس موجود است که نقش مهر او را با عبارت راستی رستی و سه دایره متوالی دارد که علامت اختصاصی سلطنتی تیمور بوده است. همچنین ابن‌تغری بردی، مورخ مصری هم ظاهر و سیمای تیمور را که ظاهراً از ابن عربشاه نقل شده است، چنین وصف می‌کند: «او (تیمور) بلند بالا بود و پیشانی فراخ و سری بزرگ داشت و بسیار نیرومند و سرخ و سفید و چهار شانه بود و انگشتان درشت و ریش بلند داشت. یکی از دستهایش فالج و پای راستش شل بود. چشمانی درخشنده و بانگی

بلند داشت و از مرگ باک نداشت.» (*النجوم الزاهرة*؛ ج ۶، ۲۸۱ به بعد).
۲. حبیب *السیر*؛ جزء سوم از جلد سوم، ص ۱۳۶. نقل از رسالهٔ احسان یارشاطر؛ شعر *فارسی در نیمه اول قرن نهم هجری*؛ ص ۲۰.
۳. *ظفرنامهٔ شامی*؛ ص ۸۰.
۴. ملکم، سرجان؛ *تاریخ ایران*؛ ص ۲۳۷. نقل از: کتاب *از سعدی تا جامی*؛ ص ۲۴۱.
۵. منتخب *التواریخ*؛ ص ۲۷۶.
۶. سمرقندی، عبدالرزاق؛ *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ ج ۱، ص ۳۳۴.
۷. تزوکات تیموری؛ ص ۳۲۶.
۸. جان دوم، اصلا از اهالی ایتالیا بود. وی اسقف سلطانیه شد و در ضمن از جانب تیمور به دربارهای ونیز، جنوا و انگلستان مأموریت سفارت یافت. وی رسالهٔ کوتاهی به زبان فرانسه دارد تحت عنوان شرحی *دربارهٔ* تیمور *لنگ و دربار او*. نقل از مقاله «ایران از نظر سیاحان اروپایی عصر تیموری»، حسن جوادی، مجله *بررسیهای تاریخی*، شماره ۳، مرداد و شهریور ۱۳۵۲، ص ۱۷۸.
۹. کلاویخو در خانهٔ زن اول تیمور، درخت زرینی را دیده و بتفصیل از آن سخن گفته است. این درخت شبیه درخت کاج و شاخه‌های آن به کلفتی ران آدمی بوده است و میوه‌های این درخت، همه از لعل بدخشان و زمرد و فیروزه و یاقوت کبود و به مقدار فراوانی یاقوت معمولی و مرواریدهای گرد درشت شرقی فوق‌العاده زیبا (ص ۲۶۹).
۱۰. *ایران از نظر سیاحان عصر تیموری*؛ ص ۱۸۰-۱۸۱.
۱۱. مؤلف *ظفرنامه* ضمن شرح مجلس جشن ازدواج اسکندر می‌نویسد: «و فروغ بادهٔ یاقوت نام، که ساقیان سیم اندام در ساغر زر و جام طرب انجام، ریخته بودند بزم عشرت را از نور سرور برافراخته» (ج ۲، ص ۹ به بعد).
۱۲. *سفرنامه کلاویخو*؛ ص ۲۳۲.
۱۳. *همان*؛ ص ۳۰.
۱۴. او حتی پس از پیروزی بر همدست و دوست متحد خود، امیرحسین، چهار تن از زنان او را تصاحب نمود، برخی دیگر را نیز به امرا بخشید. شرف‌الدین علی یزدی می‌نویسد: «حضرت صاحبقران از خوانین امیرحسین، سرای ملک خانم، دختر قزان سلطان خان والوس آغا، دختر بیان سلدوز و اسلام آغا، دختر خضریسوری و طغی ترکان خاتون را به رقم اختصاص کشید» (*ظفرنامه*؛ ج ۱، ص ۱۵۵).
۱۵. عجایب *المقدور*؛ ص ۲۹۷. البته عبدالرزاق و حافظ ابرو نیز این امر را تأیید می‌کنند. ابن عربشاه از شطرنج باز معروفی به نام علاءالدین تبریزی، که فقیه و محدث بوده است، نام می‌برد. وی استاد شطرنج تیمور بود و امیر با او گفته بود: «تو در ملک شترنگ یگانه‌یی، چنان

که من در سیاست کشور. و هر یک از ما در فن خود صاحب کراماتی بی‌مانندیم». ابن عربشاه اضافه می‌کند: «حکایت کردند مرا که او وقتی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در خواب دید و آن حضرت شترنگ را در کیسه‌یی بدو عطا فرمود و از آن پس کسی نتوانست که در آن بازی بدو دست یابد» (ص ۳۱۱ و ۳۱۲).

۱۶. تزوک یا *تزوکات* به معنی بنیانها و تأسیسات و طرحها و تعبیه‌ها، کتابی است که به دعوی ابوطالب حسینی تربتی، به انشای امیر تیمور کورکان است. برخی از مورخان این کتاب را جعلی و حاصل تراوشات ذهنی ابوطالب حسینی می‌دانند و عده‌ای نیز معتقدند که حتی اگر این کتاب جعلی نیز باشد، مطالب آن از کتابهای تاریخی آن زمان برداشته شده است (ر.ک.: *تزوکات تیموری*).

۱۷. *تزوکات تیموری*؛ ص ۳۳۸.

۱۸. *ظفرنامهٔ یزدی*؛ ج ۲، ص ۴۶۵.

۱۹. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۴۹.

۲۰. *تزوکات تیموری*؛ ص ۱۶۲-۱۶۴.

۲۱. *دیوان شاه نعمت‌الله ولی*؛ ص ۵۰۴. نقل از رسالهٔ احسان یارشاطر، ص ۲۶.

۲۲. *از سعدی تا جامی*؛ ص ۲۷۸.

۲۳. *منتخب التواریخ*؛ ص ۲۸۵.

۲۴. *تزوکات*؛ ص ۳۸۴.

۲۵. *همان*؛ ص ۲۲۰.

۲۶. *عجایب المقدور*؛ ص ۵۹. او همچنین می‌نویسد: «چون شیطان در وجود بنی آدم نهانی راه می‌جست و مانند زهر در پیکر عالم پوشیده رخنه می‌کرد».

۲۷. *همان*؛ ص ۳۰۴ و ۳۰۵.

۲۸. *منتخب التواریخ*؛ ص ۲۷۸.

ز توران بر او تا به حد هند و روم — جهان شد مرو را چو یک مهره موم
همانا که تا رستخیز این سخن — میان بزرگان نگردد کهن

۲۹. *تزوکات تیموری*؛ ص ۳۵۲.

۳۰. *عجایب المقدور*؛ ص ۳۰۵ و ۳۰۶. همچنین او می‌گوید: «پیوسته مر او را بادهای لعل از بدخشان و فیروزه از نیشابور، یاقوت و الماس از هند و سند، لؤلؤ از هرمز، یشم و مشک از ختا و زر و سیم از دیگر شهرها به ارمغان می‌بردند» (ص ۳۰۷).

۳۱. *تزوکات تیموری*؛ ص ۱۶۲.

۳۲. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۱۹۷-۱۹۸.

۳۳. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۱۴۰.

۳۴. *تزوکات تیموری*؛ ص ۲۶۸.
۳۵. همان؛ ص ۲۷۲.
۳۶. *عجایب المقدور*؛ ص ۳۰۶.
۳۷. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۳۱۲.
۳۸. *عجایب المقدور*؛ ص ۳۲۴.
۳۹. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۶۵.
۴۰. کلاویخو، سفیر اسپانیا، که خود در دامغان این کله منارهها را دیده است، در سفرنامهٔ خویش می‌نویسد: «در بیرون دامغان به فاصله یک تیر پرتاب دو برج دیدیم که بلندی آنها به قدر یک پرتاب سنگ بود. هر دوی آنها با استخوانهای سر انسان ساخته شده بود. در کنار آنها دو برج دیگر نظیر دو برج اول قرار داشت» (ص ۱۸۱).
۴۱. *از سلاجقه تا صفویه*؛ ص ۳۲۷.
۴۲. *تشیع و تصوف*؛ ص ۱۶۱.
۴۳. رجوع کنید به: *تیمور نامهٔ هاتفی*، *مطلع السعدین* و *حبیب السیر*. نقل از کتاب *تشیع و تصوف*؛ ص ۱۵۹.
۴۴. *تزوکات تیموری*؛ ص ۳۵۸.
۴۵. همان؛ ص ۱۷۴.
۴۶. همان؛ ص ۱۷۶.
۴۷. البته فواصل صدساله تاریخی که نویسنده یا جاعل *تزوکات تیموری* در ص ۱۸۰ به بعد، بین این «مجدّدان دین» تصور کرده، درست نیست.
۴۸. *ظفرنامهٔ یزدی*؛ ج ۲، ص ۴۴۷.
۴۹. با مطالعهٔ منابع مختلف، اسامی صحیح زنان تیمور به این شرح است: سرای ملک خانم، تومان آغا، جلبان ملک آغا، درسلطان آغا، تکله خانم، نگار آغا، مونس آغا و روح‌پرور آغا. تعداد و اسامی این زنان در منابع آن عصر به صورتهای گوناگون نوشته شده است (ر.ک.: *ظفرنامهٔ یزدی*؛ ج ۱، ص ۴۱۷ـ۴۱۸. و *عجایب المقدور*؛ ص ۳۰۸ـ۳۰۹. و *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۶۱).
۵۰. *ظفرنامه شامی*؛ ص ۱۷۰ به بعد.
۵۱. *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*؛ ص ۹۶.
۵۲. همان؛ ص ۹۹.
۵۳. همان؛ ص ۱۰۵.
۵۴. همان؛ ص ۱۲۷. همچنین رجوع کنید به: «ایران از نظر سیاحان اروپایی»، ص ۱۶۰.
۵۵. همان؛ ص ۱۸۹.

۵۶. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۲، ص ۳۱۴.
۵۷. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۴۸.
۵۸. عجایب *المقدور*؛ ص ۲۹۸.
۵۹. صفا، ذبیح‌الله؛ *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۴۳ به بعد.
۶۰. در برخی از منابع، شیخ شمس‌الدین کلار آمده است.
۶۱. عجایب *المقدور*؛ ص ۶.
۶۲. «در زمان تیموریان این شهر به درجه بزرگی از اهمیت رسید، ویرانه‌های شهر بزرگ و وسیع اندخود حالا به چشم می‌خورد» (ترکستان *نامه*؛ ج ۱، ص ۲۰۱).
۶۳. *ظفرنامهٔ یزدی*؛ ج ۱، ص ۲۲۸.
۶۴. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۳۹. ابن عربشاه این فرد را شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی نام برده و می‌نویسد: «تیمور خویشتن را بر پای وی افکند، شیخ دست بر پشت او نهاد. تیمور گفته است که هرگاه به زودی دست از پشتم بر نگرفته بود آن را شکسته می‌پنداشتم و گمان بردم که آسمان به زمین پیوسته است و من در میان، فشرده و کوفته مانده‌ام» (ص ۲۶).
۶۵. زمجی اسفزاری، معین‌الدین محمد؛ *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*؛ ج ۱، ص ۱۷۱.
۶۶. عجایب *المقدور*؛ ص ۱۸ و ۱۹.
۶۷. *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ ج ۱، ص ۴۱۵.
۶۸. زاهدی، شیخ حسین ابن شیخ ابدال؛ *سلسلة النسب صفویه*؛ ص ۳۸ تا ۴۸. و *تاریخ شاه اسمعیل*، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه کمبریج، ص ۱۲ ب به نقل از والترهینتس، *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۶ و ۷. نیز اسکندربیک ترکمان، مؤلف *تاریخ عالم آرای عباسی* پس از شرح واقعه، دربارهٔ آزاد کردن اسرای ترک می‌نویسد: «اگر چه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسیده، اما از غایت شهرت و تواتر افواه دانسته به تحریر آن پرداخت» (ج ۱، ص ۱۶).
۶۹. تزوکات تیموری؛ ص ۱۶۶.
۷۰. رجوع کنید به: *مطلع السعدین* و تیمور *نامهٔ هاتفی* و *الضوء اللامع* و *ملفوظات تیمور*، نقل از کتاب تشیع و تصوف؛ ص ۱۵۸ و ۱۵۹.
۷۱. بوزجانی، درویش علی؛ *روضة الریاحین*؛ ص ۱۰۸.
۷۲. مستوفی بافقی، محمد مفید؛ جامع مفیدی؛ ج ۳.
۷۳. تاریخ جدید یزد؛ ص ۱۶۵.
۷۴. *همان*؛ ص ۱۷۱.
۷۵. افشار، ایرج؛ یادگارهای یزد؛ ج ۲، ص ۱۷۸.

۷۶. *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ ج ۱، ص ۱۱۲.
۷۷. *مجموعهٔ در ترجمهٔ احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی*؛ ص ۴۱ و ۴۲.
۷۸. *همان*؛ ص ۱۲۲-۱۲۳. شاه نعمت‌الله پس از دوری از سمرقند و ترکستان و سپس عزیمت به کرمان، همواره در اشعار خود از دوری مریدان و یاران ترکستانی مکرر یادکرده و از جمله گفته است:

ای صبا گر روی به ترکستان　　دوستان را سلام ما برسان
ما به جان پیش آن عزیزانیم　　گر چه تن ساکن است درکرمان

(ر.ک.: *دیوان شاه نعمت‌الله ولی*؛ ص ۶۰۱).
۷۹. *دیوان شاه ولی*؛ ص ۱۶۰.
۸۰. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۹۷.
۸۱. *منتخب التواریخ*؛ ص ۲۸۰.
۸۲. برای اطلاع از نام و حال دانشمندانی که در سمرقند گرد آمده بودند رجوع کنید به: *عجایب المقدور*؛ ص ۳۱۰ به بعد.
۸۳. *همان*؛ ص ۱۵۱. مؤلف *منتخب التواریخ* هم در این مورد می‌نویسد: «و به استماع کتب تواریخ و انساب و احوال امم و موقف و مجاری ملوک ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی تمام داشت» (ص ۲۸۰).
۸۴. *ظفرنامهٔ یزدی*؛ ج ۱، ص ۵۷۱.
۸۵. *سفرنامهٔ ابن‌بطوطه*؛ ص ۳۸۴.
۸۶. اشاره است به ملاقات و صحبت تیمور با خواجه حافظ شیرازی که در این مورد دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: «در وقتی که امیر تیمور کورکان فارس را مسخر ساخت، خواجه حافظ را طلب کرد. چون حاضر شد، گفت من به ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کرده‌ام تا سمرقند و بخارا را که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم. تو مردک به یک خال هندوی ترک شیرازی، سمرقند و بخارای ما را می‌بخشی. درین بیت که گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت بوسه داد و گفت: ای سلطان عالم از آن بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام. حضرت صاحبقران را از این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و به او عتابی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود» (*تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۲۹).
۸۷. *رشحات عین الحیات*؛ ص ۹-۱۱.
۸۸. شرف‌الدین یزدی می‌نویسد: «تیمور دستور داد در باغ شمال، قصری رفیع دلکش و

عشرتگاهی بغایت خوش به اسم خدرمعلی، دختر امیرزاده میرانشاه بیکیسی سلطان بسازند و حضرت صاحبقران از غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن مدت یک ماه و نیم به نفس مبارک ملتفت آن کار بود. تا سقف رفیعش در بلندی از شرفات ایوان کیوان بگذشت و وضع بدیعش، در نزاهت و ارجمندی، غیرتفزای روضهٔ رضوان گشت» (*ظفرنامه*؛ ج ۱، ص ۵۷۱-۵۷۲).

۸۹. عجایب *المقدور*؛ ص ۳۰۷.

۹۰. ابن عربشاه، در این باره به مطلبی باور نکردنی اشاره کرده است. او می‌نویسد: «تیمور بستانی در بیرون سمرقند به راه‌کش بنیاد کرده، کاخی بدان برافراشت و آن را «تخت قراجا» نام نهاد. گویند اسب یکی از بنیادگزاران آن بوستان گم شد و مدت شش ماه بدان می‌چرید تا صاحبش دیگر باره آن را بازیافت» (همان؛ ص ۳۰۸).

۹۱. *همانجا*.

۹۲. برای اطلاع کامل رجوع کنید به دونالد ویلبر؛ *باغهای ایران و کوشکهای آن*؛ ص ۶۷ به بعد.

۹۳. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۷۰.

۹۴. دربارهٔ این نوع چادرها، رجوع کنید به: *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۳۸ به بعد.

۹۵. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۵۶ و ۵۷.

۹۶. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۵۸ به بعد.

۹۷. همان؛ ص ۲۵۶.

۹۸. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۵۸.

۹۹. سایکس، سرپرسی؛ *تاریخ ایران*؛ ج ۲، ص ۱۸۲-۱۸۳.

۱۰۰. نام این شخص میرزا محمدحیدر دوغلات است. نقل از *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۸۳.

۱۰۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۸۴.

۱۰۲. صفا، ذبیح‌الله؛ *تاریخ ادبیات*؛ ج ۴، ص ۴۳.

۱۰۳. ابن عربشاه می‌نویسد: «او خود نوشتن و خواندن نمی‌دانست و از عربی بهره نداشت، لغتهای پارسی، ترکی و مغولی در سخن به کار می‌برد» (عجایب *المقدور*؛ ص ۲۹۸-۲۹۹).

۱۰۴. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۸۵-۶۸۶.

فصل چهارم

جانشینان تیمور و فروپاشی سلسلهٔ تیموریان

۴ـ۱ مسأله جانشینی تیمور

بعد از فوت تیمور سی‌وشش پسر و نوه و نبیره از ذکور و هفده مخدره از اناث از وی به یادگار ماند.[۱] او در آخرین روزهای زندگی وصیت کرد که به هر یک از پسران و نوادگان او سرزمینی واگذار شود ولی ریاست همهٔ آنها بر عهدهٔ فرزند ارشد او باشد. پسر بزرگ تیمور موسوم به جهانگیر، سی و چهار سال قبل از فوت تیمور در سال ۷۷۷ درگذشت.[۲] بنابراین محمد سلطان، پسر جهانگیر به ولایتعهدی برگزیده شد. اما او نیز که در سفر به عثمانی همراه تیمور بود، در آق شهر درگذشت.[۳]

چون مرگ تیمور نزدیک شد، پیرمحمد، پسر دیگر جهانگیر را که به هنگام مرگش والی مناطق شرقی افغانستان یعنی کابل، بلخ و قندهار بود به جانشینی خود انتخاب کرد.[۴] پسر دوم تیمور، عمر شیخ نام داشت و چنانکه پیشتر دیدیم او نیز در سال ۷۹۶، یعنی سیزده سال قبل از تیمور و در سن چهل سالگی، در کردستان به قتل رسید.[۵] ولی پسران او پیرمحمد بن عمرشیخ (وی را نباید با پسر عموی او پیرمحمد بن جهانگیر اشتباه گرفت) و رستم و اسکندر و بایقرا، میراث خودشان را که عبارت بود از فارس (شیراز) و عراق عجم (همدان و اصفهان) نگاه داشته بودند.

سومین پسر تیمور، میرانشاه بود که هنگام مرگ پدر سی و هشت سال داشت. او در چهارده سالگی به حکومت خراسان تعیین شد و سپس مأموریت بزرگتری به وی محول گردید و به حکومت آذربایجان، مرکز اقتدار ایلخانان، و عراق عرب منصوب شد. میرانشاه از نظر حیله گری و شدت عمل شباهت زیادی به تیمور داشت، اما همان طور که ذکر شد مغزش به علت سقوط از اسب صدمه دید و اختلال حواس پیدا کرد. از این پس، پسران او، عمر میرزا و ابوبکر میرزا به جای پدر خود منصوب و بر اقطاع و قلمرو

پدری حکومت می‌کردند. میرانشاه سه سال بعد از فوت تیمور زنده بود و سرانجام در جنگ با قرایوسف ترکمان کشته شد.

چهارمین و آخرین پسر تیمور، شاهرخ بود. او هنگام مرگ پدر، بیست و هشت سال داشت و حکمران خراسان بود و خیلی زود در تمدن و فرهنگ خراسانی جذب شد؛ این امر باعث شد سنگدلی و جنگجویی پدر در او تعدیل یابد.

درگذشت امیر کورکانی، در مقدرات امپراتوری بزرگ وی آثار بسیاری به جا گذاشت. در حکایتی به نقل از یکی از مشایخ صوفیه آمده است: «حضرت ایشان می‌فرمود که من یک ساله بوده‌ام، می‌خواسته‌اند که سر مرا بتراشند. سوری ساخته بوده‌اند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور درافتاده و مردم برهم زده شده‌اند. چنانکه آشها که می‌پخته‌اند فرصت نشده است که آن را بخورند. دیگها خالی کرده‌اند و به دوه برآمده و ...».[۶] هر چند صحت و سقم این مطلب مورد تردید است، لیکن از آن ترس و واهمهٔ مردم از آیندهٔ تاریک خود و کشورشان فهمیده می‌شود؛ زیرا مردم می‌دانستند که به محض وفات تیمور برای تصاحب تاج و تخت میان بازماندگانش جنگ درخواهد گرفت.[۷]

پس از درگذشت تیمور قرار بر این شد که یورش چین را به سرداری خلیل به پایان برند و سپس پیرمحمد بن جهانگیر را به سلطنت برگزینند و وصیت تیمور را به جای آرند. اما سلطان حسین، نوهٔ دختری تیمور را داعیهٔ جانشینی امیر کورکان در سر افتاد و روی به سمرقند نهاد.[۸] در این هنگام امرای تاشکند خلیل سلطان را به سلطنت برگزیده، عازم سمرقند شدند. چون این اخبار به گوش سرداران تیمور رسید، از عزیمت به چین منصرف شده، ناگزیر برای نگاهداری پایتخت راه سمرقند را در پیش گرفتند. در این میان خلیل سلطان توفیق یافت و پس از برگزاری مراسم تعزیت در سمرقند به تخت نشست و دست به بذل و بخشش گشود.[۹]

۲ـ۴ خلیل سلطان

خلیل سلطان، فرزند میرانشاه در سال ۷۸۶ از خان قیزی متولد شد.[۱۰] او هم مانند بسیاری از شاهزادگان، زیر نظر و مراقبت اولین زن تیمور، سرای ملک خانم تربیت یافت. در لشکرکشی تیمور به هندوستان مراتب ذکاوت و فطانت وی آشکار شد و از همان تاریخ مورد توجه و عنایت خاص تیمور قرار گرفت و مأموریتهای بزرگ و

خطیری از جانب تیمور به او واگذار گردید. در میان نوادگان تیمور خلیل سلطان از لحاظ کثرت فتوحات و پیروزیها بی‌نظیر است[۱۱]؛ او در بیشتر نبردها دوشادوش تیمور جنگیده بود و پس از مرگ تیمور، بر تخت سلطنت جلوس نمود.

خلیل سلطان در اوایل سلطنت گرفتار سه رقیب یعنی شاهرخ، سلطان حسین و پیرمحمد بن جهانگیر بود. با اینکه شاهرخ به حکومت سمرقند بی‌میل نبود، در مخالفت با خلیل سلطان نیز اصرار نورزید، بلکه میان ایشان روابط دوستانه‌ای برقرار شد و توافق به عمل آمد که خلیل سلطان در سمرقند و شاهرخ در خراسان به استقلال سلطنت کنند. از این رو شاهرخ در سال ۸۰۷ به طور رسمی در هرات به تخت نشست و به اصلاح امور ملک خویش پرداخت. اما سلطان حسین پس از چند بار ستیز و آشتی، عاقبت از سلطان خلیل شکست خورد[۱۲] و چون با شاهرخ نیز غدر کرده بود به اشارهٔ وی کشته شد.[۱۳]

پیرمحمد بن جهانگیر، جانشین واقعی تیمور نیز به خلیل سلطان حمله برد و جنگی بین طرفین درگرفت. در بادی امر، وضع پیرمحمد در سایهٔ فداکاریهای افراد وی بسیار رضایتبخش بود، لیکن در اثر خیانتکاری شش تن از امیران زبده‌اش، وضع دگرگون شد و جنگ به نفع خلیل سلطان خاتمه یافت. او یک سال بعد به دست مردی موسوم به پیرعلی ناز[۱۴] کشته شد. پیرعلی ناز خود بعدها به دست شاهرخ به انتقام خون پیرمحمد دستگیر شده، و در سال ۸۰۹ به قتل رسید. به این ترتیب خلیل سلطان از مزاحمت رقیبان آسوده خاطر گشت و مالک آن همه خزاین و ذخایر و نفایسی شد که تیمور در عرض سی و شش سال از سرزمینهای مختلف جمع کرده بود. به قول شرف‌الدین علی یزدی «نعمت و مال و منال و اسباب جهانگیری که به حسن اتفاق، خلیل سلطان را دست داده بود، کمتر کسی را میسر می‌شد». اما خلیل سلطان با آنکه شاهزاده‌ای کریم و خلیق و شجاع و جوانمرد بود، به سبب افراط در عیش و نوش و باده گساری و اسراف در صرف مال و بعضی معایب دیگر این همه را از دست داد.

آنچه بیش از همه موجب زوال حکومت خلیل سلطان شد و به نظر بسیاری از مورخان سبب سقوط وی گشت، تعلق خاطر و عشق وی به شادملک آغا بود. البته عشق و فریفتگی آنها نسبت به یکدیگر متقابل بود. خلیل سلطان در زمان تیمور به طور پنهانی شادملک آغا را به نکاح خود درآورد. زن او، جهان سلطان، شکایت به تیمور برد و امیر کورکانی چندبار فرمان قتل شادملک آغا را صادر کرد. اما به تدبیر خلیل سلطان و مساعدت مهدعلیا، شادملک آغا خلاصی یافت. چون تیمور درگذشت و خلیل سلطان

به جای وی به سلطنت نشست، با فراغ بال، شادملک آغا را بانوی زنان دربار ساخت. از سوی دیگر دست به تبذیر گشاد و بسیاری از بی‌چیزان را توانگر ساخت و به قول شرف‌الدین یزدی «مدت سی و شش سال مال و خراج ربع مسکون به اندک زمانی به هیچ برآمد و به عرض چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی نماند».[۱۵] کم‌کم امیران به مخالفت با وی پرداخته، همزمان شورشهایی نیز در اطراف ملک روی داد. از جمله سلطان جلایر و ترکان قراقویونلو در عراق و آذربایجان قوت گرفته، ولایات غربی ایران را تصرف کردند. سرانجام بزرگان و امیران سمرقند بر خلیل سلطان شوریدند و او را معزول و محبوس ساختند.[۱۶] قدرت به دست شخصی به نام امیر خدایداد حسینی افتاد، شادملک آغا نیز دستگیر شد و به روایتی گوش و بینی او را بریدند.[۱۷] در این اوضاع و احوال آشفته، شاهرخ فرصت را غنیمت شمرده به سمرقند لشکرکشی کرد و پس از تصرف آنجا و آزاد سازی خلیل سلطان، با او ملاطفت کرد. اما وی را از حکومت ماوراءالنهر برکنار کرد و پسرش الغ بیک را به این سمت گماشت و برای تسکین قلب آن نوجوان عاشق پیشه، ایالت ری را در عراق عجم به او واگذار نمود. خلیل سلطان تا سال ۸۱۴ در عراق عجم بود و در این سال در اثر بیماری که در ری عارض وی شد در عرض دوسه روز[۱۸] درگذشت. شادملک آغا نیز که تحمل فراق او را نداشت خودکشی کرد. به نوشتهٔ ابن عربشاه: «خنجری برگرفته چنان به قوت بر سینهٔ خویش فرو برد که از پشت درآمد و بینندگان این حادثه را دل به آتش جانگداز بسوخت. پس هر دو را در یک گور به خاک سپردند».[۱۹]

خلیل سلطان به وقت مرگ این بیت را گفت:

گفتم به جاهلی نکشد کس کمان ما   مرگ آمد و کشید کج آمد کمان ما[۲۰]

۴ـ۳ شاهرخ و چگونگی کشورداری او

شاهرخ[۲۱] چهارمین و آخرین فرزند ذکور تیمور بود که در ۱۴ ربیع‌الثانی سال ۷۷۹ در سمرقند به دنیا آمد.[۲۲] او از آغاز جوانی از ارکان مهم دولت تیموری به شمار می‌رفت و در بیشتر جنگها از جمله در یورش هفت ساله از بزرگترین سرداران سپاه تیمور بود. شاهرخ در هفده سالگی در جنگی که بین تیمور و شاه منصور مظفری اتفاق افتاد به چابکی سر شاه منصور را از تن جدا کرد و پدر را از مرگ نجات داد. تیمور در میان فرزندان و نوادگان خود به شاهرخ اعتماد کامل داشت و وجود میرانشاه را برای خود

ننگ می‌دانست.

شاهرخ در سال ۷۹۹ هنگامی که بیست ساله بود به حکومت خراسان و سیستان و مازندران رسید. پس از فوت تیمور به طوری که شرح آن گذشت، با خلیل سلطان صلح کرد و سرانجام در سال ۸۰۷ در هرات به تخت نشست. در این زمان حکومت ولایات جنوبی و مرکزی ایران با پسران عمرشیخ بود. پیرمحمد در فارس و یزد و میرزا رستم در اصفهان و اسکندر میرزا در همدان حکومت می‌کردند و چون شاهرخ به سلطنت رسید، در اطاعت او متفق شدند.[۲۳] اما اتفاق آنان نپایید و بزودی ولایات مرکزی ایران میدان تنازعات و کشمکشهای ایشان شد و عاقبت پیرمحمد بن عمرشیخ پیروز شد و اسکندر میرزا و رستم در سال ۸۱۱ به خراسان گریخته، مشمول عنایت شاهرخ شدند. اندکی بعد پیرمحمد به دست شربتدار، یکی از امیران خود، کشته شد و اسکندر، فارس را مسخر کرد و به سال ۸۱۲ جانشین برادر شد. مدتی بعد اسکندر دعوی استقلال کرد. این بار شاهرخ به فارس لشکر کشید و در سال ۸۲۰ حکومت آنجا را به فرزند خود، ابراهیم سلطان سپرد. او اسکندر میرزا را دستگیر ساخت و به تشویق گوهرشاد بیگم وی را از بینایی محروم کرد.[۲۴]

در سال ۸۱۱ به شرحی که گذشت، خلیل سلطان از سلطنت ماوراءالنهر معزول شد و شاهرخ، سمرقند را ضبط کرد. وی حکومت آنجا را به پسرش الغ بیک، واگذار نمود و خود به طور رسمی سلطان ممالک تیموری گردید.

درسال ۸۱۳ میان سلطان احمد جلایر و قرایوسف قراقویونلو جنگ درگرفت و سلطان احمد اسیر وکشته شد و آذربایجان و ولایات غربی ایران به دست امیران قراقویونلو افتاد. شاهرخ چندبار به آذربایجان لشکر کشید و با قرایوسف و قرااسکندر جنگ کرد و آذربایجان را تصرف نمود، اما هر بار قراقویونلوها بر آذربایجان مسلط شدند.

از حوادث مهم زمان شاهرخ، سوء قصد به جان وی در سال ۸۳۰ در مسجد جامع هرات بود. کسی به نام احمدلر، در مقام دادخواهی پیش شاهرخ آمد و باکارد، زخمی به شکم او زد. اما این زخم کارگر نیفتاد و شاهرخ بزودی شفا یافت. احمدلر از مریدان مولانا فضل‌الله استرآبادی، پیشوای فرقه حروفیه بوده است. وی را پس از ارتکاب این عمل در مسجد پاره پاره کردند[۲۵] و در پی آن جمعی را نیز اعدام و شکنجه نمودند. در این میان سید قاسم انوار تبریزی، شاعر و صوفی مشهور نیز تبعید شد.[۲۶] در زمان شاهرخ هیچ یک از مغولان هرات به عنوان خان انتخاب نشد؛ تنها در بعضی موارد شعرا و

مورخان، خود شاهرخ و فرزندانش را خان می‌نامیدند.[۲۷]

یکی از حوادث ناگوار زمان شاهرخ بروز طاعون در هرات در سال ۸۳۸ بود. در اثر این بیماری گروه بسیاری از مردم هرات و اطراف آن جان سپردند. کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی دراین باره نوشته است: «گویند یک روز در شهر شمردند چهارصد هزار و هفتصد تابوت از دروازه‌ها بیرون بردند. غیر آنکه حمالان بی‌تابوت برداشتند و بسیاری بر الاغان بار کردند و به در بردند و در مغاک انداختند و خاک برایشان ریخته، نهان ساختند».[۲۸] گرچه این اعداد بسیار اغراق آمیزند ولی به هر حال از شدت واقعه حکایت می‌کنند. معین‌الدین اسفزاری نیز عدهٔ مردگان را ششصد هزار و مجموع آنها را با کشته شدگان حومهٔ شهر یک میلیون نفر ذکر کرده است.[۲۹]

در این حادثه جمع کثیری از دانشمندان و فضلا و ادبا و هنرمندان درگذشتند. سال بعد نظیر این واقعه در استرآباد اتفاق افتاد و در آن شهر نیز بسیاری از هنرمندان و دانشمندان به هلاکت رسیدند. از جمله می‌توان از مولانا کاتبی ترشیزی از شاعران معروف این دوره نام برد که به همین مرض مبتلا شد.[۳۰]

در سال ۸۵۰ سلطان محمد بن بایسنقر که حاکم عراق عجم شده بود، با تکیه بر فتوری که بر مزاج شاهرخ راه یافت، طغیان کرد و اصفهان را در تصرف آورد و به شیراز تاخت. شاهرخ با وجود پیری برای دفع مدعی تازه و هم به سبب اصرار همسرش، گوهرشاد آغا، عازم عراق شد و چون به اصفهان رسید سلطان محمد با وی از در اعتذار درآمد.

شاهرخ به هنگام مراجعت و بر اثر فشار این سفر، در نزدیکی ری، در ۷۲ سالگی درگذشت.[۳۱] با وفات شاهرخ در ذیحجه سال ۸۵۰ دورهٔ اقتدار تیموریان که به قوت و تدبیر و شجاعت و عدالت شاهرخ تا نیمهٔ قرن نهم دوام یافته بود، به سر رسید و پس از او قلمرو حکومت وی عرصهٔ نزاع و جدال مدعیان متعدد قرار گرفت.

پس از حملات سنگین و جنگها و خونریزیهای وحشیانه‌ای که به دست تیمور صورت گرفت، حکومت چهل و سه ساله شاهرخ، در واقع برای ایران دورهٔ آرامش و سکونی پیش آورد. اما باید در نظر داشت که این آرامش، نسبی بود و فقط با نظر به احوال ایران در زمان تیمور می‌توان آن را دورهٔ آرامش نام نهاد و آلا در دورهٔ حکومت شاهرخ نیز این کشور از جنگها و تاراجها و تخریبهای متعدد در امان نبود. بویژه ولایات غربی و مرکزی را به هیچ رو نمی‌توان قرین آسایش و امنیت دانست؛ چرا که مناطق

یاد شده در این دوره دستخوش کشمکشهای میان تیموریان و جلایریان و ترکمانان قراقویونلو و نیز رقابتهای داخلی تیموریان بود. اما خراسان و دیگر ولایاتی که به طور مستقیم تحت نظارت شاهرخ قرار داشتند تا حدی از امنیت و رفاه برخوردار بودند.

۴ـ۴ صفات شاهرخ

اگرچه شاهرخ لایقترین پادشاه تیموری محسوب می‌شود، اما بر خلاف تیمور، فرمانروایی مقتدر نبود و در حقیقت کشور او را همسرش گوهرشاد آغا و سرداران بزرگ اداره می‌کردند. وی فرماندهی دلاور و نسبتاً صلحدوست بود و کمتر اتفاق افتاد که بدون ضرورت و تنها به قصد جهانگیری و ارضای مطامع خود شهرها را ویران و مردم را مورد قتل و غارت قرار دهد. او همواره در مورد دشمن مغلوب، ابراز شفقت می‌کرد؛ چنانکه در عهد پدرش با توجه به اینکه در واقع از معتمدان خاص او به شمار می‌رفت، بسیاری از شهرها و دژها را با شفاعت و پایمردی از خرابی و نهب و قتل عام نجات داد.

با این همه صلحدوستی شاهرخ چندان نبود که منجر به بی‌علاقگی وی به گسترش قلمرو شود. دست‌اندازی او به متصرفات خاندان میرانشاه و جنگهایش با امیران قراقویونلو و نیز کوشش وی در برانداختن حکومت خلیل سلطان، نشانه‌هایی از علاقهٔ او به کشورگشایی است. علاوه بر این ویژگیها شاهرخ فردی ضعیف‌النفس و سست اراده نیز بود. همچنین شواهد بسیاری در دست است که نشان می‌دهد وی در مواقع مقتضی از شدت و خشونت و حتی قساوت رویگردان نبود. چنانکه رفتار او با پیرعلی ناز و خواهرزاده‌اش سلطان حسین و کور ساختن برادرزاده‌اش اسکندر میرزا و نیز سیاست هواداران سلطان محمد بایسنقر در اصفهان و امیران الغ بیک در سمرقند نشانه‌هایی از قوت اراده و خوی تاتاری اوست. دولتشاه سمرقندی در این خصوص حکایتی را می‌نویسد مبنی بر اینکه: «شاهرخ در اواخر عمر هنگامی که برای سرکوبی محمد بایسنقر به عراق (عجم) لشکر کشید، سادات و اکابر و علمای اصفهان را گناهکار ساخت. و در شهر ساوه دستور کشتن یکی از اکابر سادات حسینی، شاه علاءالدین و قاضی امام و خواجه افضل‌الدین ترکه، از بزرگان علمای اصفهان را صادر نمود و به سعی گوهرشاد بیگم آن بزرگان را به قتل رساندند. گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد می‌کرد که با شاهرخ بگویید که این عقوبت بر ما لحظه‌ای بیش نیست، اما پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع مساز. چندانکه بزرگان سعی کردند، مفید

نیفتاد و آن صورت بر شاهرخ بهادر مبارک نیامد، بعد از هشتاد روز متوفی شد».[۳۲]

عبدالرزاق سمرقندی نیز در مورد خشونت و قهر شاهرخ حکایتی را بیان کرده و می‌نویسد: «در یورش سیستان شاهرخ تیشه به ریشهٔ مردم زد و سدهای چندهزار ساله را بشکست و روی به نهب و غارت و تخریب عمارات آورد و از اثر بی‌عنایتی در مزارع هیچ باقی نگذاشتند. و با وجود غلهٔ بسیار در اندک مدتی قحطی بر آن دیار مستولی شد».[۳۳]

با اینکه شاهرخ پادشاهی صلحجو و ملایم بود، در کار جنگ نیز شجاع و آزموده بود. شجاعت او در جنگ با شاه منصور و در نبرد با عثمانیها بخوبی آشکار است. او خود در هفتاد و دو سالگی برای سرکوبی محمد بن بایسنقر به اصفهان رفت و وی را مغلوب ساخت.

شاهرخ ظاهراً مردی متدین و هوادار اسلام بود. به اولیا و مشایخ و زهاد و بزرگان دین اعتقاد داشت و از آنان در پیشرفت امور خود کمک می‌خواست. در سالهای ۸۱۴ و ۸۲۱ دوبار با تشریفات تمام به زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی‌الرضا رفت و قندیلی از هزار مثقال طلا به نذر از سقف بارگاه آویخت.[۳۴] او گذشته از اعتقاد به آیین اسلام، در انجام عبادات و اجرای واجبات دینی و امر به معروف و نهی از منکر اصرار می‌ورزید. در دورهٔ او شرب شراب ممنوع شد و به قول صاحب *مطلع السعدین* «شراب چون آب حیات در چشمهٔ خضر نهان شد و صهبا به سان کیمیا از چشم عالمیان ناپدید گشت. تمام مخصوصان و مقربان از ارتکاب شراب بکلی اجتناب فرمودند و خاص و عام از شراب مدام توبه نصوح فرمودند».[۳۵]

از صفات شاهرخ یکی نیز عدالت و نصفت اوست. او نه تنها کمتر بر حسب کینهٔ شخصی یا خشم آنی مرتکب عمل دور از انصافی می‌شد، بلکه اغلب سعی داشت در هر مورد به مقتضای ملایمت و عطوفت ذاتی و اعتقاد راسخ به گفتار پیامبر، آنچه را در خور عدل و انصاف است، به جای آرد. مورخان معاصرش گاه در وصف او اغراق کرده و بعضی پیشگوییها و کرامات را به وی نسبت داده‌اند.[۳۶]

رنه گروسه، محقق معاصر، دربارهٔ شاهرخ می‌نویسد: «او دارای صفات عالیهٔ انسانی بود و فطرتی معتدل داشت. فریفتهٔ ادبیات و اشعار فارسی، و بنّا و معمار و سازنده‌ای بی‌دریغ بود. از شاعران و ارباب هنر و معرفت حمایت و پشتیبانی می‌کرد و این فرزند تیمور مخوف یکی از بهترین سلاطینی است که در آسیا پا به عرصهٔ وجود

گذاشته است. همان طور که از چنگیز، پادشاهی به خلق و خوی قوبیلای قاآن به وجود آمد، از تیمور نیز شاهرخ پدیدار شد. دورهٔ طولانی سلطنت او از لحاظ معرفت و کمال، قرن طلایی دورانی است که آن را رنسانس تیموری و دورهٔ احیای علم و دانش نام نهاده‌اند. در زمان سلطنت او تجلیات علم و معرفت و کمال به اوج تعالی خود رسید و شعر و ادب به دورهٔ ترقی خود ارتقا یافت».[۳۷]

هرات در زمان شاهرخ به منتهی درجهٔ عظمت و اعتبار رسید. وقتی تیمور بر این شهر استیلا یافت، باروی آن را خراب کرد و بیشتر صنعتگرانش را به سمرقند کوچانید. لیکن در دوران سلطنت شاهرخ دوباره اهمیت و اعتبار و مرکزیت خود را بازیافت و در تمام طول قرن نهم هجری از بزرگترین شهرهای آسیای میانه به شمار می‌آمد. هرات در اندک مدتی از حیث آبادی و ثروت و زیادی نفوس، به رشدی چند برابر ایام سلطنت پادشاهان غور و فرمانروایان آل کرت دست یافت و مرکزیتی علمی و هنری و ادبی پیدا کرد. این همه بر اثر حمایت و پشتیبانی شاهرخ و پسر هنرمندش بایسنقر به وجود آمد.[۳۸]

۴ـ۵ الغ بیک و حکمرانی سمرقند

در نوزدهم جمادی‌الاول سال ۷۹۶ از گوهرشاد آغا همسر هفده‌سالهٔ شاهرخ، فرزندی در شهر سلطانیه متولد شد که نام او را محمد ترغای گذاشتند. لیکن در زمان تیمور به جای نام اصلی کودک، الغ بیک، به معنای امیر بزرگ را به کار بردند و نام قبلی بکلی فراموش شد. هنگام تولد نوزاد، تیمور به فتح شهر ماردین مشغول بود. وی در اغلب لشکرکشیها عده‌ای از زنان و نزدیکان را در سلطانیه جا می‌گذاشت. هنگامی که خبر ولادت نورسیده را بشارت دادند، خشم و غضب تیمور فرو نشست و از روی خوشحالی مردم شهر را از پرداخت خسارت جنگ معاف ساخت.[۳۹] در همان سال که الغ بیک متولد شد، برادر دیگرش ابراهیم از مادر دیگری به دنیا آمد.[۴۰] هرجا که در منابع آن دوره نام الغ بیک ذکر شده، نام همسر تیمور، سرای ملک خانم نیز به چشم می‌خورد، چرا که وی عهده‌دار تعلیم و تربیت الغ بیک بوده است.

الغ بیک یکی از شاهزادگانی بود که در ده سالگی در حضور کلاویخو ازدواج کرد.[۴۱] مراسم عقد وی و جشن و سرور آن به تفصیل در کتاب شرف‌الدین علی یزدی نقل شده است.[۴۲]

الغ بیک فرزند بزرگ شاهرخ در سال ۸۱۰ و در اوان سلطنت شاهرخ از جانب پدر بر قسمتی از خراسان و مازندران حکومت یافت و اندکی بعد به فرمانروایی ماوراءالنهر منصوب شد و شهر سمرقند، پایتخت محبوب تیمور را مقرّ حکمرانی خود قرار داد. او قریب چهل سال در زیر سایهٔ قدرت پدر به فراغت بال حکومت کرد، اما در تمام این دوره در خطبه‌ها و سکه‌ها نام پدرش ذکر می‌شد. وی چندین بار برای ابراز محبت و احترام به پدرش به هرات رفت.[۴۳]

بنا به نوشتهٔ مورخان، شاهرخ از میان فرزندان خویش به وجود دو پسر لایق و برازندهٔ خود یعنی الغ بیک و بایسنقر مباهات می‌کرد. بنا به نوشته حافظ ابرو و عبدالرزاق، الغ بیک در یکی از مسافرتهای خود به هرات درکنار تخت پدر، دوشادوش برادرش بایسنقر، سرپا ایستاد. بایسنقر در مواقعی که شاهرخ از هرات خارج می‌شد، زمام امور پایتخت را به دست می‌گرفت.[۴۴]

الغ بیک مانند تیمور به دلیل خویشاوندی با مغولان، لقب کورکان داشت. همسر اول وی دختر محمد سلطان از طرف مادر، منسوب به ازبک خان بود. او خود را مستحق داشتن لقب کورکان می‌دانست و دختری که از همسر اولش متولد شد، مانند مادر، «خان قیزی» (خان‌زاده) نامیده شد.[۴۵]

از وقایع مهم زندگی سیاسی الغ بیک تا پیش از مرگ شاهرخ می‌توان به شکست دادن پیرمحمد اوغلان و دست اندازی به مغولستان در سال ۸۲۵ و جنگ با ازبکان به سرکردگی براق اوغلان و شکست خوردن از او در سال ۸۳۰ اشاره کرد. البته شاهرخ مسببان این شکست را مورد مجازات شدید قرار داد و پس از مؤاخذه و سرزنش الغ بیک، حکومت سمرقند را به طور موقت بدون متصدی اعلام کرد. البته شاهرخ دوباره الغ بیک را به مقام حکمرانی ماوراءالنهر منصوب کرد اما شکست و فرار او در جنگ با سپاهیان ازبک، در آیندهٔ سلطنت و حکمرانی وی تأثیر بسیاری گذاشت. در عرض بیست سالی که حکمرانی کرد، هیچ گاه خود در لشکرکشیها شرکت نکرد و بدان جهت همواره با عدم موفقیت مواجه گردید.

پس از درگذشت شاهرخ، الغ بیک ـ تنها فرزندی که از او باقی مانده بود ـ لاجرم به جای پدر بر تخت نشست، اما از حفظ سرزمینهای او عاجز ماند؛ بخصوص که پسران بایسنقر، از جمله میرزا علاءالدوله در مازندران، سلطان محمد در عراق و میرزا بابر در هرات، مدعی سلطنت شدند. الغ بیک در سال ۸۵۱ به کمک پسرش میرزا

عبداللطیف هرات را فتح کرد و در آنجا بر تخت نشست. اما اندکی بعد پس از شورش یارعلی ترکمان شکست خورد و خراسان به دست بابر افتاد.

در سال ۸۵۳ میان الغ بیک و پسرش، میرزا عبداللطیف، کدورت حاصل شد. علت ظاهری این کدورت این بود که الغ بیک نسبت به پسر دیگر خود، عبدالعزیز، رئوفتر بود.[۴۶] بین پدر و پسر کار به جنگ منتهی شد و پدر در بلخ شکست خورد و سرانجام به تحریک عبداللطیف شخصی به نام عباس، الغ بیک را کشت.[۴۷] البته عبداللطیف سه روز قبل از کشتن پدر، برادرش عبدالعزیز را نیز کشته بود. او حتی به برخی از امیرانی که در ماجرای مخالفت وی با پدر، جانب پدر را گرفته و جانسپاریها کرده بودند، بدگمان شد و همهٔ آنها را از میان برد.[۴۸]

الغ بیک را می‌توان جامع علوم عصر خود شمرد؛ وی از علوم شرعی آگاهی داشت و در ریاضی و نجوم از بزرگترین دانشمندان عصر خود به شمار می‌رفت. او شعر نیز می‌سرود و آثار شعرا را به نیکی نقد می‌کرد و از حامیان بزرگ دانشمندان و ادبا و صنعتگران عصر خود بود. وی با مساعدت چهار تن از علمای ریاضی معاصر خود زیج جدید سلطانی را تنظیم کرد.

دولتشاه سمرقندی از فراست و قوت حافظه او یاد کرده، می‌نویسد: «الغ بیک در هنگام شکار، هر جانوری را که می‌انداخت نوع و تاریخ آنها را یادداشت می‌کرد. از قضا کتاب گم شد و مستحفظان کتاب ترسناک شدند. الغ بیک گفت غم مخورید که همه را از اول تا آخر به یاد دارم. وقتی آن قضایا را کتابت کرد از قضا کتاب پیدا شد. وقتی هر دو نسخه را با هم مقابله کردند، اختلاف بجز چهارپنج موضع نیافتند».[۴۹] او در این مورد حکایت دیگری نیز از شیخ عارف آذری نقل کرده، که گفته است: «در سال ۸۰۰ هجری در قراباغ دایی من قصه خوان تیمور بود و من نیز همراه او بودم و چند سال به نشاط کودکی با الغ بیک بازی می‌کردم پس از سالهای متمادی یعنی در سال ۸۵۲ در اسفراین به دیدار او رفتم. از دور که مرا در لباس فقرا و صلحا دید، سلام کرد و پرسید: آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی؟ من تعجب نمودم، از ذهن دراک و حافظهٔ پاک پادشاه. و گفتم: بلی هستم حکایات قراباغ و غزو گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد».[۵۰] و نیز تألیف کتاب ارزشمند *تاریخ اربع اولوس* را به الغ بیک نسبت داده‌اند.[۵۱] این کتاب دربارهٔ چهار دولت منشعب از امپراتوری مغول از جمله، بویوک یورت در

چین و مغولستان، دولت جوجی یا آلتین اردو، جانشینان هلاکو در ایران و جانشینان جغتای در آسیای مرکزی بحث کرده است.

در زمان الغ بیک، سمرقند که از زمان تیمور و بر اثر کوششهای او مرکز علما و هنرمندان و فضلا شده بود و برای رشد و توسعه استعداد تمام داشت، ترقی کرد و با همت او بر تعداد ابنیهٔ تاریخی آن افزوده شد.

بنا به نوشته‌های مورخان آن زمان، روابط و مناسبات روحانیان و الغ بیک چندان رضایتبخش نبوده است. در بعضی از منابع آن دوره[۵۲] حکایاتی دربارهٔ خصومت شدید بعضی از دراویش و شیوخ ماوراءالنهر با دستگاه حکمرانی الغ بیک نقل شده است.[۵۳] به نظر بارتلد، با اینکه تمام اعمال الغ بیک مطابق اصول و قوانین شرعی نبود، با این حال او حاکمی نبود که امیال و آرزوهای ظالمانهٔ خود را بر احکام خدا و پیامبر اسلام ترجیح دهد.[۵۴]

۶ـ۴ عبداللطیف

به دنبال قتل الغ بیک دورهٔ جدیدی از زد و خورد بین شاهزادگان تیموری آغاز شد. ابوالقاسم بابر، پسر بایسنقر، بر جرجان دست یافت و در سال ۸۵۳ هرات را نیز تصرف کرد. عبداللطیف در حین نبرد با پدرش، برای اظهار مراتب مودّت و یگانگی، نمایندگانی را پیش بابر اعزام داشته، اظهار امیدواری کرد که همان طور که خداوند بزرگ، او را در نبرد ماوراءالنهر موفق و پیروز داشته، سلطنت بابر را نیز در سرزمین مشکبیز و پربرکت خراسان، مخلد و همیشگی سازد.

بدین ترتیب حاکمیت عبداللطیف بر سرزمین ماوراءالنهر مسلم گردید و ازبکان از ترس حکمران جوان و قسی‌القلب از تکرار حملات بیباکانهٔ خود خودداری نمودند. بنا به روایت عبدالرزاق، ازبکان در گذشته حتی در موسم سرما تا پنج فرسنگی سمرقند می‌آمدند و کسی جلودار ایشان نبود، اما پس از استقرار حاکمیت عبداللطیف و از ترس او نمی‌توانستند به صد فرسنگی سمرقند نیز نزدیک شوند.[۵۵] این حاکم تیموری مانند پدرش به علوم دنیوی، مانند تاریخ و هیأت اشتغال می‌ورزید، لیکن بر خلاف پدر، با دراویش و اهل الله نیز با کمال ادب رفتار می‌کرد. دوران کوتاه حکمرانی عبداللطیف، بر خلاف دوران الغ بیک، از نظر طبقهٔ روحانیان و دراویش، دورهٔ سلم و صفا و از دریچهٔ

چشم سربازان و مردم عادی، دوره‌ای شوم و نامبارک بود. او کسانی را که در اجرای دستورهایش کوچکترین قصور و اهمالی از خود نشان می‌دادند، بیرحمانه مجازات می‌کرد و به قول خواندمیر «بغایت تندخوی و باسیاست بود و به گناه اندک عقوبت بسیار کردی و هیچ‌کس از خواص و مقربان او را مجال نبود که از فساد و صلاح مملکت با او سخن گوید، یا به جهت نیکخواهی او حدیثی به عرض رساند».[۵۶] با این حال مردم ناراضی جرأت نداشتند علیه او قیام کنند. لیکن در پشت پردهٔ سیاست، کسانی وجود داشتند که نقشهٔ قتل او را می‌کشیدند؛ این اشخاص یاران وفادار الغ بیک و عبدالعزیز بودند و با اینکه نزدیکان عبداللطیف، از طرح نقشهٔ آنان اطلاعاتی دریافت می‌کردند، جسارت گفتن آنها را به پادشاه نداشتند. سرانجام عبداللطیف در اثر سوء قصد مخالفان در بیست و ششم ربیع‌الاول سال ۸۵۴ پس از شش ماه سلطنت، به قتل رسید. بنا به روایت میرخواند، عبداللطیف موقع مراجعت از باغ چنار به طرف سمرقند مورد اصابت تیری واقع شد. اطرافیان او با مشاهدهٔ این حال پراکنده شدند و آن گروه خود را به او رسانیده، سرش را از تن جدا کرده، از پیش ـ تاق مدرسهٔ الغ بیک آویختند. قاتل اصلی او را باباحسین معرفی کرده‌اند.[۵۷]

ابوالخیرخانی در تاریخ خود، از عبداللطیف رؤیایی افسانه‌آمیز نقل می‌کند که ظاهراً عبداللطیف شب قبل از مرگش آن را دیده بوده است. عبداللطیف در عالم رؤیا مشاهده کرد که سربریده‌اش را در تشت زرینی گذاشته، به حضورش آوردند. از فرط ترس و واهمه از خواب بیدار شده و با دیوان نظامی گنجوی تفأل کرد. این یک بیت شعر در اولین نگاه، او را در سرجایش میخکوب ساخت.

پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید به شش ماهی نپاید[۵۸]

امیر علیشیر نوایی دربارهٔ عبداللطیف میرزا می‌نویسد: «وسواسی‌طبع و سودایی مزاج و دیوانه بود و افعال ناملایم بسیار از او در وجود می‌آمد. چنانکه از ذکر آن کدورت خاطر می‌شود. از آن جمله یکی آن بود که از برای مصلحت دنیایی پدر پیر و دانشمند خود را کشت. هر آینه سلطنت با او چندان وفا کرد که با شیرویه بن پرویز».[۵۹]

مورخ ترک، منجم باشی می‌نویسد: «عبداللطیف مردی باهوش و بالیاقت بود، لیکن بیرحم و خونخوار. اندکی بر نیامد که دلهای مردم از او متنفر و بیزار شد و با قتل او سلطنت الغ بیک در ماوراءالنهر به پایان رسید».[۶۰]

۴ـ۷ سلطنت میرزا عبدالله و کشاکشهای میرزایان تیموری

با آنکه در حکومت تیموریان نوعی قدرت مرکزی وجود داشت، حکام و امیران ولایات در کار خویش از استقلال و اختیار کافی برخوردار بودند، بخصوص که بیشتر این امرا شاهزادگان تیموری بودند و ولایات، به صورت تیول به آنان واگذار می‌شد. پس از مرگ شاهرخ و بویژه بعد از قتل میرزا عبداللطیف، کشاکش و اختلاف بین میرزایان یا امیرزادگان تیموری شدت گرفت و قدرت خاندان تیموری رو به انحطاط گذاشت. از این به بعد تاریخ استیلا و تملک ارضی و همچنین ترتیب و توالی پادشاهان، مغشوش و آشفته است و نمی‌توان به طور کامل معین کرد که کدام تابع و کدام متبوع بوده‌اند. در اینجا به شرح مختصری از احوال این میرزایان اشاره می‌گردد.

در برخی از منابع، جانشین عبداللطیف را میرزا عبدالله و در برخی دیگر ابوالقاسم بابر ذکر کرده‌اند. می‌توان گفت که بعد از قتل عبداللطیف، حکومت سمرقند و ماوراءالنهر در دست میرزا عبدالله و حکومت هرات و خراسان و سپس نواحی مرکزی ایران در دست میرزا ابوالقاسم بابر بوده است.

میرزا عبدالله که به علت تولدش در شهر شیراز به شیرازی شهرت داشت، فرزند ابراهیم سلطان بن شاهرخ بود. ابراهیم سلطان که شاهزاده‌ای هنرمند و خوشنویس و از حامیان بزرگ شعر و ادب محسوب می‌شد، در سال ۸۱۹ از جانب پدر به امارت ایالت فارس منصوب شد، اما در عنفوان جوانی در سال ۸۳۴ درگذشت. پس از وفات او پسرش عبدالله در شیراز و فارس به حکومت نشست. پس از مرگ شاهرخ، سلطان محمد بن بایسنقر عبدالله را از فارس اخراج نمود و وی به دربار الغ بیک پناه آورد و پس از ازدواج با دختر وی زیر نظر او تربیت یافت. بعد از قتل عبداللطیف حکومت سمرقند به عبدالله تعلق گرفت. این شاهزاده بعد از آنکه یک سال بر سمرقند و مضافات حکومت کرد، در سال ۸۵۴ در جنگی با سلطان ابوسعید میرزا گرفتار شد و به قتل رسید.[۶۱]

میرزا ابوالقاسم بابر، پسر بایسنقر بن شاهرخ[۶۲]

میرزا ابوالقاسم بابر پس از مرگ جدش، شاهرخ، بر جرجان دست یافت و پس از تصرف هرات در سال ۸۵۳ بر تخت نشست. او در سال ۸۵۵ در منطقهٔ چناران با برادر خود، سلطان محمد[۶۳]، جنگید و او را اسیر کرد و به قتل رساند[۶۴] و سپس عراق و فارس را

مسخر نمود. اما جهانشاه قراقویونلو در سال ۸۵۷ کرمان و فارس را از دست او بیرون آورد. ابوالقاسم بابر پس از هفت سال سلطنت در سال ۸۶۱ در مشهد درگذشت و او را در رواقی که خود در جوار حرم امام هشتم، حضرت علی بن موسی‌الرضا ساخته بود، به خاک سپردند. برخی مورخان عصر تیموری از بابر به عنوان مردی درویش دل و موحد و عارف یاد کرده، وی را به حسن خلق و جود و سخا، ستوده‌اند.[۶۵]

میرزا علاءالدوله

میرزا علاءالدوله پسر دیگر بایسنقر در زمان وفات جدش، شاهرخ، عهده‌دار حکومت هرات بود و بعد از اندک مقاومتی در مقابل عموی خود، الغ بیک و صلح با برادرش ابوالقاسم بابر، به حکومت نواحی شمالی خراسان یعنی قوچان تا حدود استرآباد و دامغان قانع گردید. اما الغ بیک در سال ۸۲۵ او را در هم شکست و مجبور به فرار کرد. علاءالدوله از شاهزادگان تیره‌بخت تیموری بود که در اثر هرج و مرج ناشی از رقابت شاهزادگان تیموری با یکدیگر و بعد از قتل الغ بیک، سلطنت‌گونه‌ای یافت و دوران خودنمایی و حیات پردردسر او گاهی به جنگ با شاهزادگان تیموری و زمانی به در به دری و سرگردانی، یا به پناهندگی نزد جهانشاه قراقویونلو گذشت. او سرانجام در جنگ با ابوسعید کورکان شکست خورده، به حدود رستمدار فرار کرد و به سال ۸۷۵ در همان جا درگذشت.[۶۶]

ابراهیم پسر علاءالدوله

ابراهیم پس از مرگ پدر از زندان عم خود، ابوالقاسم بابر گریخت و پس از تهیهٔ سپاه و جمع‌آوری اطرافیان پدر، دست به اقداماتی زد. اما ناگاه گرفتار حملهٔ جهانشاه ترکمان شد و در این درگیری هرات را از دست داد و بدون اینکه نتیجه‌ای از اقدامات خود به دست آورد، در سال ۸۶۳ در راه مشهد از دنیا رفت.[۶۷]

با مطالعهٔ شرح مختصر احوالات این دسته از شاهزادگان تیموری این مطلب روشن می‌شود که از زمان قتل الغ بیک در سال ۸۵۳ تا به سلطنت رسیدن سلطان ابوسعید تیموری در سال ۸۵۵ که حدود دو سال طول کشید، اوضاع ممالک تیموری و جانشینان او رو به پریشانی و تفرقه گذارد. در خلال این مدت، بیشتر اوقات بازماندگان این سلسله به جنگ و جدال خانوادگی و قتل و کشتار یکدیگر و امیران و بزرگان گذشت

و به همین سبب مقدمات پیشرفت و تسلط ترکمانان قراقویونلو فراهم شد. سرانجام جهانشاه ترکمان، دشمن و رقیب سرسخت آنان، توانست در متصرفات تیموری نفوذ کرده، به قدرت ترکمانان قراقویونلو نیرو بخشد.

۸ـ۴ سلطنت ابوسعید تیموری

سلطان ابوسعید، پسر محمد بن میرانشاه بن تیمور، دوران کودکی خود را نزد الغ بیک به سر برد و پس از آنکه عبداللطیف پدر خود الغ بیک را کشت، وی را نیز به زندان انداخت. ولی وی از زندان گریخته، به بخارا رفت و بعد از کشته شدن عبداللطیف برای به دست گرفتن قدرت به فعالیتهایی دست زد. او ابتدا به جنگ میرزا عبدالله رفت و او را مغلوب نموده به قتل رساند و توانست بر اورنگ شهریاری سمرقند بنشیند. او بعد از این پیروزی بر سراسر ماوراءالنهر استیلا یافت و مهمترین علت پیروزیش کمک ابوالخیرخان اوزبک، پادشاه خطهٔ سیحون به وی بود. از طرف دیگر وی مورد حمایت و جانبداری درویشها و روحانیان ماوراءالنهر، بخصوص عارف مشهور، خواجه احرار بود که در زندگانی ابوسعید دخالتهای بسیار داشت. او خود نیز روابطش را با این طبقهٔ متنفذ حفظ کرد.[۶۸] ابوسعید همچنین عموی خود ابوبکر را شکست داد و چون ابوالقاسم بابر در سال ۸۶۱ درگذشت به آسانی خراسان را نیز متصرف شد و دامنهٔ شرقی و جنوبی متصرفات خود را گسترش داد. او شهر هرات را به جای سمرقند به پایتختی خویش برگزید و تا سال ۸۷۳ که به آذربایجان لشکر کشید، به مدت هجده سال بر قسمتهای وسیعی از ماوراءالنهر، خراسان، ترکستان و افغانستان حکومت کرد.

در زمان ابوسعید قسمت غربی ایران، یعنی آذربایجان، عراق عرب، عراق عجم، اصفهان، فارس و نیز بخشی از خراسان در تصرف خاندان قراقویونلو بود؛ اما او پیربوداق پسر جهانشاه را در کنار مرغاب شکست سختی داد و خراسان را آزاد ساخت. به این ترتیب شهر سمنان سرحد بین متصرفات تیموری و قراقویونلوها شناخته شد. در همین ایام در جنگی که میان جهانشاه قراقویونلو و امیر حسن بیک آق‌قویونلو درگرفت، جهانشاه کشته شد و متصرفات او به دست آق‌قویونلوها افتاد.

با شکست قراقویونلوها و تسلط آق‌قویونلوها بر نواحی غربی ایران، امیر حسن بیک که به اوزون حسن معروف بود، امید دوستی با ابوسعید را داشت. اما ابوسعید که چشم طمع به آذربایجان دوخته بود به امیر حسن بیک اعلام جنگ کرد و پس از پیمودن

یک راه طولانی، به آذربایجان رسید. اوزون حسن بارها فرستادگانی را برای ایجاد صلح و تفاهم به نزد سلطان تیموری فرستاد و اشاره کرد که او پادشاهی ابوسعید را بر سرتاسر ایران به رسمیت می‌شناسد، مشروط بر آنکه فقط آذربایجان را برای او بگذارد. هنگامی که ابوسعید به میانه رسید، اوزون حسن باردیگر برادرزادهٔ خود، مراد بیک را با پیشکشهای فراوان خدمت او روانه ساخت،[۶۹] اما هیچ کدام از این اقدامات نتوانست تصمیم ابوسعید را عوض کند[۷۰] و به قول قاضی ابوبکر طهرانی، عداوتی که در کسوت مداهنات بود، آشکار شد.[۷۱] اوزون حسن برای مقابله با لشکر تیموریان آمادهٔ نبرد شد و پس از یک درگیری نیروهای تیموری در ناحیه‌ای به نام بابیان، از توابع اردبیل، به محاصرهٔ نیروهای آق‌قویونلو درآمد. ابوسعید در آغاز کار به اتکای قدرت سپاهیان خود که تعداد آنها را سیصد هزار نفر نوشته‌اند، حاضر به قبول پیشنهادهای آشتی‌آمیز پادشاه آق‌قویونلو نشد و جنگ هنگامی آغاز شد که نیروهای ابوسعید به طور کامل ناتوان شده و کمی آذوقه و خوراک، و سرمای شدید به اوج شدت خود رسیده بود. در این اوضاع و احوال ابوسعید، مادر خود را به همراه عده‌ای از امیران به منظور پا در میانی و دعوت به صلح، نزد اوزون حسن فرستاد، اما کار از کار گذشته بود. سپاه تیموریان از آق‌قویونلوها شکست خورد و ابوسعید هنگام فرار دستگیر شد. اوزون حسن وی را تسلیم یادگار محمدمیرزا، نوهٔ گوهرشاد و پسر محمد بن بایسنقر بن شاهرخ نمود و او سلطان را به قصاص جده‌اش گوهرشاد کشت. ابوسعید در آن وقت چهل و دو سال داشت.[۷۲]

قابل ذکر است که ابوسعید، گوهرشاد خاتون، زن شاهرخ را در سال ۸۶۱ به قتل رساند. از قرار معلوم علت این اقدام روابط و مناسبات سری میان سلطان ابراهیم بن علاءالدوله و آن پیرزن بود که بنابر برخی اسناد به تشویق فردی به نام امیر شیر حاجی[۷۳] صورت گرفته است. بدین ترتیب طومار زندگانی زنی که در سراسر حیات خود در حوادث سیاسی و کشتارها و دسیسه بازیها و توطئه‌ها دست داشت و سایهٔ وی نزدیک نیم قرن با تاریخ حیات پرجنایت برخی از پادشاهان تیموری در هم آمیخته بود، به دست سلطان ابوسعید در هم پیچیده شد. با این حال از این زن دسیسه کار مقتدر، آثار خیر و بناهای باشکوهی باقی مانده است؛ بناهایی مانند مدرسه، خانقاه و مسجد جامع هرات و مسجد جامع مشهد، که در هر دو شهر به نام مسجد جامع گوهرشاد معروف هستند. این آثار هنوز پس از گذشت قرون متمادی از صفای دل و بلندی نظر سازندگانشان حکایت می‌کنند.

ابوسعید آخرین فرد مقتدر از خاندان کورکانی بود. وی به مدت هشت سال در سمرقند و در مجموع هجده سال در ماوراءالنهر و خراسان سلطنت نمود[۷۴] و سعی کرد امپراتوری تیموری را از بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند، تا حدود خوارزم[۷۵] گسترش دهد و عظمت آن را به دوران تیمور و شاهرخ برساند. او سقوط و شکست نیز داشت اما سقوط و شکست وی بیشتر به علت برخوردهای داخلی و طغیانهای لاینقطع خاندان تیموری بود، تا خصومت دشمنان خارجی او. پس از کشته‌شدن او، دورهٔ سقوط و زوال قطعی حکومت تیموری آغاز شد و پس از آن اوزون حسن، غرب و مرکز ایران و شهرهای مهمی مانند تبریز، بغداد، سلطانیه، ری، اصفهان، شیراز و حتی کرمان را تصرف نمود و بدین سان از نظر دنیای آن روز، آق‌قویونلوها فرمانروای ایران زمین شناخته شدند.

مؤلف تذکرة *الشعرا*، ابوسعید را مردی دادگر و باسیاست و عادل معرفی کرده است. او می‌نویسد: «خواب روز را بر خود حرام کرده بود تا به درد حاجتمندان و دادخواهان برسد».[۷۶]

۹ـ۴ سلطان احمد و سلطان محمود

از ابوسعید ده پسر به یادگار ماند.[۷۷] سلطان احمد که بزرگترین فرزند ابوسعید بود، پس از مرگ پدر جانشین او شد و به قصد تصرف خراسان عازم آن دیار گردید و چون از سلطان حسین میرزا شکست خورد، به جانب سمرقند مراجعت نمود و تا سال ۸۹۹ در سمرقند و بخارا سلطنت کرد. منازعات داخلی شاهزادگان تیموری برای رسیدن به قدرت همچنان ادامه داشت و وی همواره با برادران خویش، از جمله عمرشیخ، حاکم فرغانه در حال نبرد بود. اما با مرگ عمرشیخ، با پسر او ظهیرالدین محمد بابر یا بابرشاه، فاتح آیندهٔ هندوستان از در مصالحه درآمد. بعد از مرگ سلطان احمد در سال ۸۹۹ برادرش، سلطان محمود میرزا حکمران ختلان و ترمذ و بدخشان، بر کرسی فرمانروایی ماوراءالنهر نشست و چندین بار با سلطان حسین میرزا بایقرا به مقابله و زد و خورد پرداخت. لیکن حکومت او بیش از چند ماهی دوام پیدا نکرد و در سال ۹۰۰ وفات یافت. وی به مناسبت جنگ با اقوام کتور و سیاهپوشان طغرای فرمانهای خود را با عنوان سلطان محمود غازی می‌نوشت. او از هیچ نوع ظلم و ستم به مردم سمرقند فروگذاری نکرد؛ به طوری که ظهیرالدین محمد بابر در خاطرات خود، سلطان محمود را مردی

ظالم و شرابخوار و گناهکار و فاسق معرفی نموده و می‌نویسد: «دست به اعمال نکوهیده‌ای می‌زد و آن را نوعی زیرکی می‌دانست».[۷۸]

بعد از سلطان محمود، بین سه پسر او، مسعود و بایسنقر و علی،[۷۹] بر سر تصرف ماوراءالنهر کار به جنگ و پیکار کشید، اما سلطنت هیچ یک از آنها دوامی نداشت. این جنگهای داخلی و منازعات خانوادگی موجب لشکرکشی و هجوم بیگانگان شد و زمینه را برای فتح و پیروزی حریفان مجاور، مساعد ساخت. طولی نکشید که محمدخان شیبانی، فرمانروای طایفهٔ اوزبک، به ماوراءالنهر آمد و پس از زد و خوردهای متمادی سلطنت این سرزمین را به دست گرفت.

۱۰ـ۴ سلطان حسین بایقرا

سلطان حسین، پسر منصور بن بایقرا بن عمرشیخ بن تیمور، در سال ۸۴۲ در شهر هرات متولد شد و هفت سال بیشتر نداشت که پدرش درگذشت. او نخست در دستگاه الغ بیک و تحت حمایت وی بود اما پس از آنکه ابوسعید به سلطنت رسید به زندان افتاد. وی از زندان گریخت و به میرزا ابوالقاسم بابر پیوست. بعد از مرگ بابر به مرو شاه جهان (شاهجان) رفت و در سال ۸۶۱ قیام کرد و سرانجام در سال ۸۶۲ موفق شد ناحیهٔ نسا و باورد و گرگان را تصرف نموده، استرآباد را مقر حکومت خویش سازد. اما سرانجام ابوسعید سپاه او را در هم شکست و استرآباد را از وی گرفت و این سلطان تیموری به بیابان خوارزم گریخت.[۸۰] مدتی بعد، بار دیگر بر استرآباد مستولی شد و چون سلطان ابوسعید در سال ۸۷۳ به فرمان اوزون حسن در آذربایجان به قتل رسید و میدان نیز از رقیب و حریف نیرومند خالی شد، سلطان حسین میرزا به خراسان هجوم برد و در رمضان همان سال شهر هرات را به آسانی به تصرف خود درآورد. از آن تاریخ به بعد همواره با جانشینان ابوسعید در ماوراءالنهر در کشمکش و نبرد بود، لیکن هیچ کدام از شاهزادگان تیموری موفق نشدند بر او غلبه کنند و او با استقلال و اقتدار تمام در مشرق ایران سلطنت کرد و در سال ۹۱۱ وفات یافت.

یکی از مهمترین حوادث سیاسی زمان سلطان حسین بایقرا، تصرف هرات به دست یادگارمحمد، شاهزادهٔ تیموری[۸۱] و دست نشاندهٔ اوزون حسن بود. او به همراه فرزند اوزون حسن و جمعی کثیر از لشکریان ترکمان به خراسان آمد و هرچند سلطان حسین او را در چناران شکست داد ولی وی بار دیگر به کمک ترکمانان آق‌قویونلو به

خراسان لشکر کشید و این بار سلطان حسین به اجبار هرات را تخلیه کرد. اما مردم پس از مدتی بر اثر عیاشی مفرط یادگارمحمد و ظلم بی‌حساب ترکمانان، از آنها متنفر شدند. چنین شد که سلطان حسین در سال ۸۷۷ توانست شبی به طور ناگهانی به اتفاق وزیر خود، امیر علیشیر نوایی، خود را به هرات رسانده، و پس از کشتن یادگارمحمد در میان بساط عشرت، هرات را تصرف نماید.[۸۲]

سلطان حسین حدود سی و هشت سال سلطنت کرد. اگرچه دوران فرمانروایی او از لحاظ وسعت خاک و قدرت و نیرومندی ارکان ملک به اهمیت سلطنت ابوسعید کورکانی نبود، لیکن از جهت رونق بازار هنر و ادب و صنایع ظریفه بمراتب برتر و بهتر از دوران او به شمار می‌آید. سلطان حسین، حامی جدی علم و ادب و هنر بود. در زمان او هرات رونق بسیاری یافت و در آن عمارات مختلف از جمله مدرسه و کتابخانه‌ای بزرگ بنا نهاده شد؛ چنانکه دوران سلطنت او را می‌توان از نظر مرکزیت علمی و ادبی و هنری شهر هرات یکی از ادوار بسیار مهم شمرد.[۸۳] ملایمت طبع و حسن شفقت و عطوفت سلطان، او را مافوق معاصرانش قرار داده بود. وی دربار خود را در هرات به مرکزی بسیار درخشان و تابان از علم و ادب تبدیل کرد. عدهٔ کثیری از شاعران و مورخان و مؤلفان معروف در این مرکز و در ظل عنایات سلطان حسین میرزا جمع و از توجهات او برخوردار بودند. از جمله خوشبختیهای او داشتن امیر و ندیمی صدیق و مشاوری فاضل و شاعر به نام امیر کبیر، نظام‌الدین علیشیر نوایی بود که دیوان شعر و مثنویهای مشهوری به دو زبان ترکی و فارسی دارد و مشوق عمدهٔ فاضلان روزگار در تألیف و تصنیف، و دوستدار شاعران و نویسندگان، و از بانیان بزرگ آثار خیر بود.[۸۴]

در دربار سلطان حسین بایقرا علاوه بر وجود وزیر دانشمندی چون امیر علیشیر نوایی، شاعر جلیل القدر، مولانا عبدالرحمن جامی و دو مورخ نامی، میرخواند و نوهٔ دختری او خواندمیر و صورتگر و نقاش بزرگ ایرانی، بهزاد و خوشنویس شهیر، سلطان علی مشهدی نیز به سر می‌بردند.

نویسندگان و مورخان معاصر سلطان حسین بایقرا همواره از وی به عنوان مردی ادیب و شاعر و حامی دانشمندان و هنرمندان، و همچنین فردی شجاع و سخاوتمند و عادل یاد کرده‌اند.[۸۵] زین‌الدین محمود واصفی، از ادبا و مورخان قرن دهم هجری، داستان جالبی دربارهٔ عدالت سلطان حسین بایقرا نقل کرده و می‌نویسد: «پادشاه را پسری بود ابوالمعصوم نام که اتفاقاً در عالم مستی رعیت‌زاده‌ای را به قتل رسانده بود.

قاضی به کسان مقتول اجازه داده بود که به حکم شریعت اگر خواهند قصاص کنند و یا دیه بستانند و یا ببخشند. به فرمان سلطان حسین، مقدار زیادی زر آوردند و گفت: ای جماعت اینک زر و اینک پسر و اینک خنجر، هر کدام خواهید اختیار کنید. آنها به قصاص اصرار ورزیده و به دریافت هیچ چیز راضی نشدند. سلطان به امیرالامراء خود اشاره کرد که برخیز و او را بدان جماعت سپار مبادا که در حکم خدا تقصیری واقع شود. فرزند سلطان به پدر مقتول تحویل داده شد. لیکن وقتی او را به بیرون بارگاه بردند، صدمه‌ای به او نرساندند و گفتند: غرض ما این بود که پادشاه خود را در عدل امتحان کنیم».[۸۶]

امیر دولتشاه سمرقندی، فصل آخر کتاب خود را به توصیف سلطان حسین و اقدامات مفید او اختصاص داده و می‌نویسد: «فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت، مرفه الحال و آسوده‌اند».[۸۷]

۱۱ـ۴ انقراض حکومت تیموریان در ایران

از سلطان حسین بایقرا چهارده پسر و یازده دختر به یادگار ماند.[۸۸] فرزند بزرگ او بدیع الزمان میرزا نام داشت که در زمان حیات پدر، و هنگامی که حاکم قندهار بود، بنای مخالفت با پدر گذاشت و لشکر به سوی هرات روانه کرد، اما بزودی مغلوب و تسلیم شد. سلطان حسین به وساطت بزرگان از تقصیر او درگذشت، اما همواره از وی نگرانی داشت و او را باعث دردسر خود می‌دانست. چنانکه میرزا عبداللطیف سبب نگرانی الغ بیک و بعدها جهانگیر، سبب نگرانی اکبرشاه و اورنگ زیب باعث دردسر شاه‌جهان، امپراتوران هند بودند.

پس از مرگ سلطان حسین بایقرا، بنا به صلاحدید بزرگان، قرار شد بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا که هر دو برادر بودند، به طور مشترک امور سرزمینهای تیموری را با اتحاد کامل که مؤکد به عهد و پیمان بود، اداره نمایند. در اواخر ذیحجه سال ۹۱۱ در هرات خطبه به نام هر دو خوانده شد و نیز بر سکه‌ها اسامی هر دو را نقش کردند و پس از تقسیم ممالک تیموری و تعیین منصبهای کشوری و لشکری و حدود متصرفات هر یک، هرات را به پایتختی انتخاب کردند. لیکن طولی نکشید که دیگر شاهزادگان تیموری از قبول اطاعت از مظفرحسین میرزا سر باز زده، به طغیان و شورش پرداختند و هر کدام از آنها دم از استقلال زده، قسمتی را تصرف

کردند و خطبه به نام خود خواندند.[۸۹]

اختلافات شدیدی که بین فرزندان سلطان حسین بایقرا به وجود آمد، زمینه را برای موفقیت ازبکان آماده ساخت. محمدخان شیبانی از اولاد چنگیز که اندکی قبل بر سمرقند و ماوراءالنهر مسلط شده و سلسلهٔ خاندان ازبک را تشکیل داده بود، در سال ۹۱۲ عازم فتح خراسان شد. بدین سان متصرفات تیموریان در ماوراءالنهر و خراسان به تصرف ازبکان درآمد و کلیهٔ شاهزادگان تیموری به استثنای بدیع‌الزمان میرزا که پیشتر به شاه اسماعیل صفوی و سپس به دربار عثمانی پناهنده شده بود کشته شدند. بدین ترتیب پس از گذشت متجاوز از یک قرن، نسل چنگیزخان، به طور کامل نسل امیر تیمور را مقهور و مغلوب کردند.

آخرین مدعی سلطنت تیموری در ایران، محمدزمان میرزا، فرزند بدیع‌الزمان میرزا بود. وی مدتها بود که در نزد شاه اسماعیل صفوی به سر می‌برد، اما وقتی شاه اسماعیل در نبرد چالدران، به مقابله با سلطان سلیم عثمانی پرداخت، از او روی برگردانده، با سرعت خود را به استرآباد رساند و حکومت آن شهر را به دست گرفت. لیکن چندی نگذشت که شاه اسماعیل به تعقیب او پرداخت و او پس از فرار به نواحی بلخ و بدخشان و درگیری با ظهیرالدین محمد بابر که در آن زمان در کابل سمت امارت و سلطنت داشت، طولی نکشید که حکومت این آخرین بازمانده تیموریان در بلخ به دست ازبکان[۹۰] افتاد و عمر فرمانروایش به سر رسید.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان حکایت یک قرن و اندی، دوران تسلط تیموریان بر ایران را چنین خلاصه کرد: تیمور با حملات متعدد خود به ایران، حکومتهای محلی را برانداخت و حکومتی مقتدر به وجود آورد که مرکز آن سمرقند بود، و ایران امروز جزئی از آن محسوب می‌شد. شاهرخ توانست بر قسمت اعظم متصرفات تیمور حکومت کند، لیکن این امپراتوری پهناور پس از او، بر اثر اختلافات و نزاعهای خانوادگی، دچار تجزیه شد و تنها ابوسعید (۸۵۵-۸۷۳) بود که قسمتی وسیع از متصرفات تیموری را در اختیار گرفت. البته دوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا (۸۷۵-۹۱۱) بر خراسان و گرگان و طبرستان و بعضی نواحی مجاور نیز قابل ذکر است.

نکتهٔ قابل توجه این است که اکثر پادشاهان تیموری که فرزندان یکی از مخربترین و خونخوارترین مردان تاریخ بودند، بتدریج خوی ایرانی و مردمی به خود گرفتند و فرمانروایانی شاعر مشرب و دوستدار علم و معرفت و کمال شدند و تحت

حمایت و حراست همین فرمانروایان ادب‌پرور بود که تمدن ایرانی، درخشندگی و لمعانی تازه یافت.

پادشاهان این سلسله، جز تیمور که خوی غارتگری و خونریزی داشت، تقریباً مردمی آرام و گاه مانند شاهرخ، متدین، ادب‌پرور و هنرمند نواز بودند و اگر اختلافات بزرگ ایشان و تفرق آراء، زد و خورد و ستیزه‌جویی آنان با یکدیگر نمی‌بود، می‌توانستند به مدد ذوق فطری، خدمات بسیار مهمی به فرهنگ ایرانی انجام دهند.

جنگ و جدال داخلی و نفاق و قتل کشتار خانوادگی و عدم اتحاد و یگانگی و بدبینی شاهزادگان تیموری نسبت به یکدیگر، از زمان مرگ الغ بیک و بخصوص از قتل ابوسعید به بعد، از طرفی و قیام ترکمانان قراقویونلو و سپس آق‌قویونلوها و نیرو گرفتن ازبکان در ماوراءالنهر از طرف دیگر، از جمله عوامل سقوط و انقراض حکومت تیموریان در ایران به شمار می‌آیند.

۱۲ـ۴ انتقال امپراتوری تیموری به هندوستان

ظهیرالدین محمد، ملقب به بابر (به معنی ببر) پسر عمرشیخ بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور یکی از معروفترین سلاطین خاندان تیموری است که در سال ۸۸۸ در هرات متولد شد و در دوازده سالگی به امارت ناحیهٔ فرغانه منصوب گردید. وی مدتها سرگرم مبارزه و کشمکش با دیگر شاهزادگان تیموری بود، اما سرانجام با استفاده از فرصت در سال ۹۰۶ سمرقند را به تصرف خود درآورد. لیکن با حملات محمدخان شیبانی، فرمانروای ازبکان، از حکمرانی سمرقند و ماوراءالنهر مأیوس و منصرف شد.

در همین زمان حاکم کابل که از منسوبان بابر بود درگذشت. در نتیجهٔ مرگ او اوضاع آن ناحیه دچار اغتشاش شد و بابر با استفاده از فرصت و با کوشش بسیار توانست در سال ۹۰۹ آن ایالت را تصرف کند. او پس از دو سال که در کابل مستقر بود، برای فتح هندوستان که از آرزوهای دیرینه‌اش بود بدانجا یورش برد و توانست بر نواحی پنجاب، لاهور، اگره، گجرات و دکن دست یابد. این پیروزیهای عظیم موجب شد که فاتح هندوستان بتواند سلسلهٔ تیموری را در هند تأسیس نماید. این سلسله در اروپا به مغولان کبیر شهرت دارد.

بابر نامه، یا یادداشتهای بابر که به *تزوک بابری* نیز شهرت دارد، شرح زندگانی بابر به قلم خود اوست که اصل آن به زبان ترکی جغتایی نوشته شده و به چندین زبان ترجمه

شده و بارها به چاپ رسیده است. بابر خود در آغاز این کتاب می‌نویسد: «در دوازده سالگی به سال ۸۹۹ امیر فرغانه شدم و در پانزده‌سالگی سمرقند را محاصره و تصرف کردم» سپس توضیح داده که چگونه سمرقند از دست او خارج می‌شود. او در سن بیست و دو سالگی، کابل را تصرف کرد و با دوازده هزار سرباز، بر صد هزار سپاهی سلطان ابراهیم[۹۱] پیروز شد، هزاران اسیر را کشت و دهلی را به تصرف خود درآورد و در آنجا یکی از بزرگترین سلسله‌های بیگانه را بنیاد نهاد. وی شعرهای عالی سروده و خاطرات خود را نیز نوشته است. بابر در چهل و هفت سالگی چشم از جهان فرو بست در حالی که می‌توان گفت در عمل به اندازه یک قرن عمر کرد. در این هنگام بود که سلسله صفوی در ایران روی کار آمده و قدرتی تمام یافت.[۹۲]

اعقاب بابر یعنی همایون، جلال الدین اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگ زیب از فرمانروایان مقتدری بودند که حدود سه قرن با نیرومندی تمام در هند سلطنت کردند. پادشاهان مشهور این سلسله با اینکه در هندوستان سلطنت داشته‌اند، لیکن دربار آنان در دهلی مرکز علما، دانشمندان، هنرمندان و معماران و شعرای پارسی زبان بود.

در این دوران نسبتاً طولانی، عصری زرین در تاریخ هند پدید آمد. عصری که در آن فرهنگ و ادب و هنر ایرانی با اندیشه و ادب و فرهنگ هندی ممزوج شد و به بهترین نحو در شعر و نثر، نقاشی و خط، زرگری و جواهرسازی و معماری تجلی کرد. عصری که اندیشهٔ ایرانی و تفکر هندی در هم آمیخت و هنر ایرانی و ذوق هندی چون شیر و شکر در هم پیوست. در این دوره هر چه بود، یگانگی و محبت بین ادب ایرانی و اندیشهٔ هندی بود و هنر و فرهنگ اسلامی و ایرانی با فرهنگ و هنر و اندیشهٔ هندی.[۹۳]

یادداشتها

۱. اولاد و نوادگان تیمور، به شرح زیر است:

اولاد	نوادگان	توضیح
جهانگیر	محمدسلطان و پیرمحمد	جهانگیرومحمدسلطان قبل از تیمور وفات یافته بودند.
عمرشیخ	پیرمحمد، رستم، اسکندر، احمد سیدی احمد، بایقرا	عمرشیخ قبل از تیمور به قتل رسیده بود.

میرانشاه	ابوبکر، عمر، خلیل سلطان ایجل و سیورغتمش
شاهرخ	الغ بیک، ابراهیم سلطان، بایسنقر، سیورغتمش، محمد جوکی، جان اغلان، (دمان اغلان)،

(*ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۵۲۱-۵۲۲)

۲. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۱، ص ۲۰۱.
۳. عجایب *المقدور*؛ ص ۳۵، ۲۰۰ و ۲۴۴.
۴. *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۴۶۶.
۵. *ظفرنامهٔ شامی*؛ ص ۱۴۷. و *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۱، ص ۴۷۳.
۶. رشحات عین *الحیات*؛ ج ۲، ص ۳۹۱.
۷. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۹۱-۹۲.
۸. عجایب *المقدور*؛ ص ۲۶۷ به بعد.
۹. به نوشتهٔ صاحب حبیب *السیر*: «آنگاه امیرزاده خلیل سلطان، شاهزادگان و خوانین و نوئینان را از کسوت عزا بیرون آورده، قامت قابلیت همه را به خلعتهای فاخره و جامه‌های طلادوز و دیبا بیاراست. و ابواب خزاین گشوده، آن مقدار زر و گوهر به مردم داد که رسم افلاس از جهان بر افتاد» (ج ۳، ص ۵۴۰ و ۵۴۲).
۱۰. صاحب مجمل *فصیحی*، در شرح حوادث سال ۸۰۷ او را بیست ساله می‌خواند (ج ۱، ص ۱۵۴).
۱۱. در فتح دهلی توسط تیمور، خلیل سلطان نیز شرکت داشته است. نظام‌الدین شامی در این مورد می‌نویسد: «امیرزاده، سلطان خلیل بهادر، در سن یازده‌سالگی بیش از همه شمشیر رسانید و پیلی گرفته، در بندگی حضرت حاضر گردانید» (*ظفرنامه*؛ ص ۱۹۱).
۱۲. عجایب *المقدور*؛ ص ۲۶۸. همچنین ابن عربشاه سلطان حسین را مردی سبکسر و گستاخ و بی‌شرم توصیف می‌کند (ص ۲۶۴).
۱۳. ابن عربشاه، سلطان حسین را خواهرزادهٔ تیمور می‌داند و می‌نویسد: «وی پس از نومیدی و شکست از خلیل سلطان، به پسردایی خود شاهرخ پیوست. نزد وی نیز چندان نپایید و به نوشیدن زهر جانکاه یا به مرگ خدایی درگذشت» (*همان*؛ ص ۲۶۸). نوشتهٔ صاحب حبیب *السیر*: «امراء شاهرخی صلاح ملک در قتل سلطان حسین دانستند. و وی را گردن زدند» (ج ۳، ص ۵۵۷).
۱۴. ابن عربشاه از وی به عنوان کارفرمای امور دیوان و بنیانگذار اساس سلطنت و نگهبان ملک و گزیدهٔ دانشمندان و پشت و نیروی سپاهیان یاد کرده است (عجایب *المقدور*؛ ص ۲۶۹). در

حالی که عبدالرزاق می‌نویسد: «پیرمحمد، قاتل خود را که از یک طبقهٔ پست و گمنام بود، بالا برد و لقب امیر بدو داد».

۱۵. *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۵۱۳.

۱۶. وقتی خلیل سلطان در حبس بود، این رباعی را در هجران دلداده‌اش گفت:

دیروز چنان وصال جان افروزی — امروز چنین فراق عالمسوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام — آن را روزی نویسد و این را روزی

(*تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۶۷)

۱۷. *همانجا*.

۱۸. *مجمل فصیحی*؛ ج ۲، ص ۲۰۷.

۱۹. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۹۲.

۲۰. برای اطلاع کامل از شرح حال سلطان خلیل، رجوع کنید به: *ظفرنامهٔ* یزدی و *تذکرة الشعرا* و حافظ ابرو و *مطلع السعدین* و *عجایب المقدور* و کتاب *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۱۰۷ به بعد. و یارشاطر، احسان؛ *شعر فارسی در عهد شاهرخ*؛ ص ۳۲-۳۵.

۲۱. گفته‌اند به این علت نام او را شاهرخ به معنای «شاه قلعه» نهادند که در لحظهٔ تولد او پدرش که داشت شطرنج بازی می‌کرد همان موقع «قلعه» رفته بود. یعنی طبق قاعده‌ای در شطرنج محل شاه را با قلعه (رخ) عوض کرده بود.

۲۲. *مجمل فصیحی*؛ ج ۲، ص ۱۱۱. در *تذکرة الشعرا*، ص ۲۵۵، ۱۴ ربیع‌الاول سال ۷۷۹ ذکر شده است.

۲۳. پیرمحمد ایلچی نامه فرستاد و این شعر را در نامه خود ذکر کرد:

همه بندگانیم شهرخ پرست — من و رستم اسکندر و هرچه هست

۲۴. در *تذکرة الشعرا* آمده است: «و به سعی گوهرشاد بیگم، شاهرخ سلطان بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حورعین بود، همچو عین نرگس ازکسوت نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینایی معزول گردانیدند (۸۱۷ ه)» (ص ۲۸۰).

۲۵. *مجمل فصیحی*، ج ۲، ص ۸۴.

۲۶. *همان*؛ ص ۸۶. امیر قاسم این حال را در شعر به زبان کنایه بیان می‌فرماید:

قاسم سخن کوتاه کن — برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن — مردار پیش کرکسان

و غزلی نیز گفته است که مطلعش این است:

نمی‌دانم چه افتادست قسمت از قدر ما را — کزین درگاه می‌رانند دایم در به در ما را

(*حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۶۱۷).

۲۷. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۱۴۲.

۲۸. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۵۸۷. و *مجمل فصیحی*؛ ص ۲۷۹.
۲۹. مؤلف *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات* می‌نویسد: «مردمی که در این طاعون به رحمت حضرت بی‌چون واصل شده‌اند، آنچه محاسبان را معلوم شده که گور و کفن یافته‌اند، در نفس بلدهٔ هرات، ششصد هزار نفر است و در بیرونها تا آنجاکه سواد بلده است، چهارصد هزار که مجموع هزار هزار نفر باشد. بی‌آنکه در مغاکها انداخته بودند و در خانها دفن کردند» (ج ۲، ص ۹۴).
۳۰. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۹۴. در ارتباط با شدت وبا در استرآباد قطعهٔ زیر آمده است:

ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب   استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
و اندرو از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند   آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

۳۱. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۵۵. سمرقندی از عزیزی در این باب این قطعه را آورده است:

شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه
آنکه در ریشهٔ شاهی زده سرپنجهٔ شیر
زد به فردوس برین خیمه به ذی‌الحجه و گفت
ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیر ۸۵۰

۳۲. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۵۶.
۳۳. *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ ج ۲، ص ۷۵.
۳۴. *حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۵۵۳ و ۶۰۳.
۳۵. در سال ۸۴۳ هجری به شاهرخ اطلاع دادند که در سرای جوکی و علاءالدوله (فرزند و حافظ شاهرخ) مخزن شراب دیده شده است. شاهرخ برای بازرسی سرای ایشان به محتسبان دستوراتی داد، لیکن آنها نتوانستند جسارت ورود به سرای شاهزاده را به خود بدهند. شاهرخ بر اسب سوار شد و به همراه محتسبان به سرای جوکی رفت و مخازن و خفایا مورد بازرسی قرار گرفت و خمهای شراب در حضور همه نابود گردید (*مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۲۵۳ نقل از کتاب *الغ‌بیک و زمان وی*؛ ص ۱۸۷).
۳۶. مانند پیشگویی حسن عطار. وی وقتی شاهرخ را در سنین کودکی با دیگر کودکان سوار بر گوساله دیده بود، گفته بود: «که زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بدوند». وقتی شاهرخ به قدرت رسید، گفتهٔ او را به وی یادآوری نمود (ر.ک.: رشحات *عین الحیات*؛ ج ۱، ص ۱۵۹).
۳۷. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۷۵۸.
۳۸. برای اطلاع کامل از حالات شاهرخ رجوع کنیدٌ به *زبدة التواریخ* حافظ ابرو و *مطلع السعدین* و *عجایب المقدور* و *تذکرة الشعرا* و *روضة الصفا* و *حبیب السیر*، و همچنین کتاب *شعر فارسی در عهد شاهرخ*.

۳۹. *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۱، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.
۴۰. *مجمل فصیحی*؛ ج ۲، ص ۱۲۷ و *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۱، ص ۵۰۳.
۴۱. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۴۸.
۴۲. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۴۲۲-۴۵۵.
۴۳. حافظ ابرو و عبدالرزاق در چند جا به این نکته اشاره کرده‌اند.
۴۴. به نقل از کتاب *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۱۴۷.
۴۵. در *مجمل فصیحی* آمده است: «ولادت حسیبه سلطان خانزاده بیگم بنت سلطان الغ بیک کورکان» (ج ۲، ص ۲۱۱).
۴۶. روضة *الصفا*؛ ج ۶، ص ۷۵۸.
۴۷. در تاریخ وفات او گفته‌اند:

الغ بیک بحر علوم و حکم — که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید — شدش حرف تاریخ «عباس کشت»

(*تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۷۵) و همچنین در تاریخ واقعهٔ قتل الغ بیک آمده است:

چه عباس کشتش به تیغ جفا — بود سال تاریخ عباس کشت

(*روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۷۶۲)

۴۸. برای اطلاع از چگونگی کشته شدن الغ بیک رجوع کنید به: *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۷۶۱-۷۶۲.
۴۹. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۲۷۳.
۵۰. *همانجا*.
۵۱. محققان با این موضوع با شک و تردید برخورد می‌کنند. مؤلف حبیب *السیر* از یک کتاب «تاریخ» سخن به میان آورده است، این کتاب را یکی از افاضل زمان شاهرخ به نام الغ بیک نوشته است.
۵۲. ر. ک.: *رشحات عین الحیات*.
۵۳. الغ بیک خود مرید عارف مشهور، قاسم انوار تبریزی بوده است (حبیب *السیر*؛ ج ۳، ص ۶۱۷).
۵۴. برای اطلاع از شرح حال الغ بیک، نگاه کنید به: *الغ بیک و زمان وی*.
۵۵. نقل از کتاب *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۲۶۸.
۵۶. روضة *الصفا*؛ ج ۶، ص ۲۷۲.
۵۷. در روضة *الصفا*؛ ص ۷۷۲ در تاریخ آن واقعه گفته‌اند:

باباحسین کشت شب جمعه‌اش به تیر — تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت

۵۸. کوهستانی، مسعود؛ تاریخ *ابوالخیر خانی*؛ ص ۴۰۸. نقل از *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۲۷۱. صاحب روضة *الصفا* (ص ۷۷۲) می‌نویسد: «عبداللطیف در اوان سلطنت خویش این بیت

خمسه را که نظامی در قصهٔ شیرویه که پدر خود پرویز را کشته بوده پیوسته می‌خواند.
پـدرکش پـادشاهی را نشـاید و گر شاید بجز شش مه نپاید»
۵۹. علیشیر نوایی، میر نظام‌الدین؛ *تذکرهٔ مجالس النفائس*؛ ص ۱۲۶.
۶۰. منجم باشی؛ *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۶۵. نقل از: کتاب سعدی *تا* جامی؛ ص ۵۴۰.
۶۱. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۲۰. برای اطلاع از جنگهای میرزا عبدالله با سلطان ابوسعید و ابوالخیرخان ازبک رجوع کنید به: *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۷۷۶ به بعد.
۶۲. نباید او را با ظهیرالدین محمد بابر، مؤسس تیموریان هند اشتباه گرفت.
۶۳. سلطان محمد به فرمان شاهرخ حکومت عراق را داشت و پس از مرگ شاهرخ، اصفهان و فارس را تصرف نمود و با جهانشاه قراقویونلو هم جنگی کرد که به صلح منجر گردید.
۶۴. برای اطلاع کامل از جنگهای این دو برادر رجوع کنید به: *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۰۵-۳۱۰.
۶۵. ر. ک.: *روضة الصفا*؛ ج ۶، ۷۸۷-۸۰۵. و *تذکرة الشعرا*، ص ۳۲۵-۳۲۹. همچنین در تاریخ وفات او آمده است:

شاه بابر شهی که از عـدلش عدل نوشیروان بـدی نـاسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم گشت تاریخ فوت او راسخ

۶۶. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۱۲-۳۱۴.
۶۷. *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۸۲۹.
۶۸. مولانا واعظ کاشفی علت پیروزی و موفقیتهای ابوسعید و لشکریانش را حمایت و پشتیبانی یکی از افراد فرقهٔ نقشبندیه، موسوم به شیخ عبدالله و مخصوصاً عنایت و توجهات معنوی خواجه احرار می‌داند. در این خصوص وی به کمک ازبکان اصلاً اشاره‌ای نکرده است. او می‌نویسد: «موقعی که هنوز کسی ابوسعید را نمی‌شناخت خواجه احرار گفته بود که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه رعیت وی خواهیم بود». برای اطلاع از شرح کامل این واقعه رجوع کنید به: *رشحات عین الحیات*؛ ج ۲، ص ۵۱۹.
«و همچنین زمانی که در جنگ با میرزا عبدالله بغایت مضطرب شده بود خواجه احرار را پیش سپاه مشاهده کرده و نیرویی یافته و در نیم ساعت لشکر عبدالله را شکست داده است» (*همان*؛ ج ۲، ص ۵۲۲).
۶۹. طهرانی، ابوبکر؛ *دیار بکریه*؛ ج ۲، ص ۴۷۳ به بعد. همچنین ر. ک.: *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۳۳۳ به بعد.
۷۰. ابوسعید در یکی از نامه‌های خود به اوزون حسن گفته است که بزودی پس از فتح ممالک مصر و روم و شام، همان طور که جدم تیمور، حکومت دیار بکر را به جد تو عثمان بیک داد، من نیز حکومت دیار بکر را به تو خواهم داد. این نامه به زبان ترکی و خط اویغوری نوشته شده و اصل آن به شمارهٔ ۱۲۳۰۷ در آرشیو موزهٔ توپ قاپوسرای استانبول موجود است.

۷۱. *دیار بکریه*؛ ج ۲، ص ۴۷۷.

۷۲. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۳۵۳. و *دیار بکریه*؛ ج ۲، ص ۴۹۱. و *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۸۶۹ به بعد. و *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۵۹. همچنین حکیم معروف جلال‌الدین دوانی، مؤلف رساله‌ای مشهور در اخلاق، موسوم به *اخلاق جلالی*، مادهٔ تاریخ ذیل را برای سال هلاک او به نظم آورده است:

سلطان ابوسعید که در فر خسروی چشم سپهر پیر، چو او نوجوان ندید
الحق چنان بکشته بگشت او که کشته بود تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید

(به نقل از: کتاب *از سعدی تا جامی*؛ ص ۵۴۳-۵۴۴)

۷۳. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۱۴۳. مؤلف کتاب *حبیب السیر* دربارهٔ این حادثه می‌نویسد: «میرزا سلطان ابوسعید در نهم ماه مبارک رمضان ۸۶۱ به قتل آن بلقیس زمان فرمان داد و این واقعه شنیعه خالی بود که بر دیدهٔ دولت آن پادشاه ستوده، خصال ظهور نمود» (ج ۴، ص ۶۸).

۷۴. *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۸۷۰.

۷۵. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۵۹.

۷۶. *همانجا*.

۷۷. میرزا سلطان احمد، میرزا سلطان محمود، میرزا شاهرخ، میرزا الغ بیک، میرزا عمرشیخ، میرزا ابابکر، میرزا سلطان مراد، میرزا خلیل، سلطان محمد و میرزا سلطان ولد (*روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۸۷۰).

۷۸. *بابر نامه یا خاطرات بابر*؛ ص ۷۴ به بعد.

۷۹. برای اطلاع از شرح حال آنان رجوع کنید به: *حبیب السیر*؛ ج ۷.

۸۰. رجوع کنید به نامه سلطان ابوسعید به جهانشاه در *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*؛ ص ۳۰۶.

۸۱. یادگارمحمد، پسر سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ است. وقتی جهانشاه قراقویونلو بالاجبار دست از هرات برداشت، وی همراه او به آذربایجان آمد و تا قتل جهانشاه پیش او به سر می‌برد. بعد از او اوزون حسن با احترام وی را پذیرفت. روشن است که نیت هر دو، یعنی جهانشاه و اوزون حسن، داشتن مستمسکی برای دخالت در امور خراسان بود. او در سال ۸۷۴ به کمک سپاه آق‌قویونلوها به خراسان آمد و هرات را تصرف کرد؛ اما بعد شکست خورده، کشته شد.

۸۲. برای اطلاع کامل رجوع کنید به *روضة الصفا*؛ ج ۷، ص ۵۴-۶۳. و *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*؛ ج ۲، ص ۳۳۴ به بعد.

۸۳. به قول امیر دولتشاه سمرقندی در *تذکرة الشعرا*:

هر جا که بی‌عنایت و لطف تو در جهان تابوت و دار بود، کنون تخت و منبر است

دارالامـان تـخت هـری بـا وجـود تـو رشک بهشت و شـمع اقـالیم و کشـور است
(*تذکرة الشعرا*؛ ص ۴۰۲).

۸۴. سلطان حسین بایقرا در نامه‌ها و فرمانهای خود از امیر علیشیر همواره به بزرگی یاد کرده است و در نامه‌ای او را «انت منی بمنزلة هارون من موسی» مخاطب نموده است (رجوع کنید به عبدالله بن مروارید، *شرف نامه*؛ نسخه خطی شماره ۳۷۹۸ کتابخانهٔ ملک، ص ۲۸).

۸۵. مانند امیر علیشیر نوایی که در توصیف او می‌نویسد: «ابر گوهر بار فضای آسمان سخاوت، سرو بلند بوستان عدالت، رستم رستان معرکهٔ رزم و کوشش، حاتم زمان بزم و بخشش، نکته‌دان سحرساز عالم فصاحت و معجزه‌پرداز جهان بلاغت ...» (*مجالس النفائس*؛ ص ۱۳۰).

۸۶. واصفی، زین‌الدین محمود؛ *بدایع الوقایع*؛ ج ۲، ص ۱۶۳-۱۶۶.

۸۷. برای اطلاع کامل از شرح حال او رجوع کنید به: *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۸۷-۴۰۲. و *روضة الصفا*؛ ج ۷. و *حبیب السیر*؛ ج ۴.

۸۸. برای اطلاع از مشخصات آنان رجوع کنید به: *روضة الصفا*؛ ج ۷، ص ۲۴۰-۲۴۳.

۸۹. *روضة الصفا*؛ ج ۷، ص ۳۰۴-۳۰۷.

۹۰. دربارهٔ کیفیت عاقبت حال بدیع الزمان میرزا و محمد زمان میرزا رجوع کنید به: *روضة الصفا*؛ ج ۷، ص ۳۵۰ به بعد.

۹۱. منظور سلطان ابراهیم لودی از سلسلهٔ لودی است که در سالهای ۹۳۲ الی ۹۳۳ در دهلی سلطنت می‌کرد. او مردی بیدادگر و متفرعن و مستبد بود. مسلمانان و هندوان از او رنجیده شدند و بابر را به فتح هند تشویق کردند.

۹۲. برای اطلاع کامل از شرح حال ظهیرالدین محمد بابر رجوع کنید به: محمد قاسم، *تاریخ فرشته*. و *بابرنامه*؛ ۳ جلد.

۹۳. رجوع کنید به: عبدالحسین نوایی؛ *ایران و جهان از مغول تا قاجاریه*؛ ص ۴۷۶ به بعد.

فصل پنجم

شکوفایی هنر در عصر تیموریان

۵ـ۱ شکوه و عظمت هرات در دورهٔ تیموریان

هرات در اکثر دوره‌های تاریخ به عنوان یکی از مهمترین شهرهای خراسان شناخته شده است،لیکن دوران شکوفایی و اوج زیبایی آن بدون تردید مربوط به دورهٔ تیموریان است. بویژه در دورهٔ صدساله سلطنت شاهرخ، سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا، این شهر مرکز تجمع دانشمندان و هنرمندان و محل رونق و شکوفایی هنرهایی چون کتابسازی، مینیاتور، تذهیب و خوشنویسی بوده است. عظمت و اهمیت شهر هرات در سرزمین خراسان، جایگاه علمی، ادبی، سیاسی و اجتماعی آن در تاریخ شرق ایران، که باعث شده بود صیت جلال و جمال و آوازهٔ شکوه و ابهت آن سرتاسر جهان آن روزگار را فرا گیرد، بویژه در عصر تیموریان، توجه گروهی از دانشمندان و فاضلان و مورخان را به خود معطوف داشت. چنانکه دربارهٔ حوادث سیاسی و شرح تحولات و ویژگیهای ادبی و اجتماعی و اوصاف جغرافیایی آن کتابهای بسیاری تألیف شده است. در میان این کتابها، کتاب *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات* تألیف معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری از همه معروفتر است.

در عصر تیموریان دارالسلطنهٔ هرات به صورت دارالعلم بزرگی درآمده بود و از اطراف و اکناف جهان، طالبان علوم صوری و معنوی بدان کانون فرهنگ و ادب روی می‌آوردند. در هر گوشه و هر ناحیهٔ آن شهر، گنبدهای عظیم مساجد و مدارس و خانقاهها سر به آسمان برافراشته و در زیر آنها حلقه‌های درس و مجالس ادب و بحث و مناظره برپا و دایر بوده و از آن دارالعلم بزرگ هزاران اثر بدیع هنری و کتابها و رساله‌های علمی و ادبی به ظهور پیوسته است. پادشاهان و فرمانروایان تیموری بزرگترین مدارس، خانقاهها، مساجد، دارالسیاده، دارالشفاها و کتابخانه‌ها را در

این شهر به وجود آورده بودند و در آن هزاران دانشمند، سخنور، شاعر، نویسنده، هنرمند، نقاش، تذهیبکار، خطاط و موسیقیدان مانند ستارگان درخشان، نورافشانی می‌کردند. نه تنها این مراکز، بلکه هر گوشه و کنار این شهر، برای شاعران و موسیقیدانان و نقاشان و مذهبان و خطاطان کانونی گرم و پذیرنده بود[۱]؛ این کانون عظیم هنری در تاریخ فرهنگ و هنر و تمدن ایران به نام مکتب هرات خوانده شده است.

حافظ ابرو در توصیف این شهر در عهد شاهرخ می‌نویسد:

در خراسان هری بهشت برین — شد به عهد معین دولت و دین
شاهرخ پادشاه هفت اقلیم — خلدالله ملکه آمین

همچنین وی در جای دیگر در توصیف این شهر این قطعه را آورده است:

گر کسی پرسد ز تو از شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهی داد او را گو، هری
این جهان چون بحردان، در وی خراسان چون صدف
در میان آن صدف، شهر هری چون گوهری[۲]

۲ـ۵ فرمانروایان تیموری و توجه آنان به هنر

دورهٔ حکمرانی تیموریان در ایران، عهد پرورش هنر نقاشی و مصوری و تزیین و تذهیب و خوشنویسی و تمام شقوق کتابسازی به شمار می‌آید. هنر نقاشی از قدیم الایام در بین مردم ماوراءالنهر و ایران، بویژه در خراسان رواج داشته و آنان پس از ورود اسلام به این نواحی استعدادهای هنری خود را در آراستن و تذهیب کتب دینی اسلامی بخصوص قرآن و نقاشی مساجد و مقابر اسلامی به کار بستند. بدین سان در سرتاسر دنیای اسلام، آثاری را به وجود آوردند که در تاریخ هنر بشر برگزیده‌اند. تا قرن ششم هجری، هنر کتابسازی، چه در دنیای عرب و چه در ایران و خراسان و ماوراءالنهر ترقی شایانی کرد و در این مدت کتابخانه‌های بزرگی در قلمرو خلافت اسلامی از قاهره تا خراسان و ترکستان به وجود آمد. در عصر سامانیان و غزنویان و سلاجقه، هنر کتابت به همراه نقاشی و تذهیب و تشعیر بر کتابها و بویژه نسخ قرآنی دوام یافت و از قرن سوم هجری به بعد در آسیای میانه و خراسان و ایران نقاشی گل و برگ مشجر و خطوط اسلیمی هندسی و نوشتهٔ کوفی مزین، آمیخته با گل و برگ زیبا بر روی ابنیه رایج شد. در عصر سلاجقه نیز هنر کتابسازی همراه با مصوری و خوشنویسی و نقاشی مورد توجه

فرمانروایان بود. در عصر مغول اگرچه کتابخانه‌ها و شهرهای آسیای میانه و خراسان از بین رفتند و مدنیّت و هنر سقوط کرد، ولی شاهزادگان مغول و ایلخانان در اثر زندگی در بقایای همین بلاد متمدن با زندگی مدنی و امور هنری و عمرانی آشنا شدند. در اثر این آشنایی و علاقه، هنر مصوری و خوشنویسی، بخصوص در زمان وزارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، آثار هنری بسیاری را در ایران به وجود آورد و هنر تصویر و تزیین کتابها در سرتاسر مملکت ایلخانی ترقی کرد و دربار ایلخانان به محلی مبدل شد که در آن همواره نقاشان چینی و اویغوری و ایرانی به هنرنمایی مشغول بودند.

تیمور با همهٔ خشونت و سنگدلی که داشت، از آنجا که در محیط دانش و هنر تربیت یافته بود، پس از آنکه در سال ۷۷۱ سمرقند را به پایتختی برگزید این شهر را به مجمع دانشمندان و هنرمندان مبدل کرد و مشهورترین هنرمندان آن دوران، مانند میر علی تبریزی خطاط و استاد عبدالحی مصور و بسیاری دیگر را در آن جمع کرد.

از آثار چینی و اسناد به جای مانده، در آنجا چنین بر می‌آید که مبادی هنر مکتب تیموریان از دربار پادشاهان گذشته به دربار ایشان انتقال یافته است. در دورهٔ تیمور نقاشی نیز رواج داشته، به طوری که می‌بینیم تیمور بعد از یورش هفت ساله و فتح کشور عثمانی، در دو فرسنگی سمرقند، مجلس بزرگ جشن و پیروزی خود را زیر خرگاه عظیمی ترتیب داد که منقش و ملوّن و مذهب به طلا و لاجورد بود و به قولی: «ده هزار کس در سایهٔ آن نشستند» و مورخان در توصیف نقش و نگار این خیمهٔ رنگین منقش بزرگ رطب اللسانند.[۳]

با وجود اینکه اکثر فرمانروایان و امیران و شاهزادگان تیموری، هنرمندان را گرامی می‌داشتند و به احیای هنر می‌کوشیدند، لیکن گاهی خطراتی هم متوجه این گروه و آثارشان می‌شد. برای مثال هنگامی که تیمور در سال ۸۰۷ به سمرقند برگشت و مشاهده کرد که ایوان مدرسهٔ «سرای ملک خانم» را بلندتر از ایوان مسجد جامع ساخته‌اند، بر هر دو معمار آن، خواجه داود و محمد جلد، غضب کرده و دستور داد تا آنها را به قتل رسانند.[۴] همچنین به نقل از نویسندهٔ مجمل فصیحی «وقتی از رفتار فرزند خود میرانشاه به خشم آمد: مولانا شمس‌الدین محمد کاخکی که در علوم نظم و نثر و جد و هزل، یگانهٔ زمان بود و استاد قطب‌الدین نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که در صفت موسیقی، هر یک فیثاغورث روزگار و سرآمد ادوار بودند، به سبب اینکه ایشان امیرزاده را به ملاهی و مناهی ترغیب می‌نمودند، مزاج صاحبقرانی متغیر شده، حکم

سیاست فرمود و آن جماعت به این سبب به قتل آمدند».[۵]

بعد از مرگ تیمور مملکت وسیع وی بین بازماندگانش تقسیم شد. ایشان که در محیط دانش و هنر پرورده شده بودند، در قلمرو خویش در ماوراءالنهر و خراسان و عراق و غیره به پرورش هنر و تشویق و گردهم آوردن هنرمندان پرداختند. از آن جمله می‌توان از شاهرخ نام برد که هرات را پایتخت خود کرد و این شهر را پرورشگاه هنر ساخت و از آن تاریخ به بعد، حدود یک قرن، یعنی تا اواخر عهد سلطان حسین بایقرا هنر کتابسازی که خود شامل هنرهای خطاطی، نقاشی، مصوری، تذهیب و تجلید بود همراه دیگر هنرها به دورهٔ عروج خود رسیدند. دولتشاه سمرقندی در شرح احوال شاهرخ می‌نویسد: «اما چهار هنرمند در پایتخت شاهرخی بوده‌اند که در ربع مسکون، به روزگار خود نظیر نداشته‌اند. خواجه عبدالقادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام‌الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که ثانی مانی بود».[۶]

نسخه‌های خطی مکتب هرات چه از نظر موضوع و خط، چه از نظر آرایش هنری یعنی تصویر، تذهیب، نقاشی و تجلید در آن عصر، شایق و قدردان زیادی داشت و به هر طرف به طور ارمغان برده و یا فرستاده می‌شد. از جمله آورده‌اند که: «در زمان سلطان حسین میرزا، سفیری را به عراق می‌فرستادند، میر علی شیرنوایی در جملهٔ نفایس تحفه، کلیات جامی از جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت»[۷] و دیوان مولانا جامی از هرات به حضور سلطان بایزید دوم عثمانی فرستاده شد.[۸]

در نتیجهٔ هنرپروری شاهزادگان تیموری بود که هنر خطاطی و کتاب‌نویسی پیشرفتی بسیار کرد. چنانکه می‌گویند مولانا نیشابوری، نستعلیق نویس و شاعر و منشی اعجوبهٔ دهر، در روز یکشنبه ۱۲ ربیع‌الاول ۸۲۴ در حضور عامهٔ مردم از صبح تا شام صد و بیست مکتوبِ بلاغت اسلوب ده سطری، انشا و به خط نستعلیق خوب نوشت.

اگرچه پرورشگاه مهم تمامی این هنرها چه در عهد شاهرخ و چه در عهد جانشینان وی شهر هرات بود، ولی شهرهای سمرقند، بخارا، بلخ، مشهد، قزوین، اصفهان، شیراز و تبریز نیز از مراکز بزرگ و شکوهمند این رنسانس هنری بوده‌اند. چنانکه آثار این رنسانس تا برخی شهرهای کوچک هم رسیده بود؛ شهرهایی که به نحوی از انحاء با دربار اخلاف تیمور در شهرهای سمرقند و هرات و حکمرانان معاصر ایشان مانند خانهای ماوراءالنهر و ترکمانان آق‌قویونلو و سپس تیموریان هند

و خاندان صفویه در ایران و زیردستان این حکومتهای بزرگ و حتی با عثمانیها نیز رابطه‌ای داشته‌اند. به هر حال اگرچه این هنرها میراث مشترک تمام مردم این سرزمینها به شمار می‌آیند اما در واقع این هرات بود که مرکز این هنرها بوده و به هر سو نور می‌افشانده است.[۹]

ذکر این نکته ضروری است که نهضت خاصی که تیموریان در هنر پدید آوردند، بعد از زوال حکومت ایشان از میان نرفت، بخصوص که پادشاهان صفوی هم در تشویق و ترغیب هنرمندان دست کمی از تیموریان نداشتند و کورکانیان هند نیز همواره اهل هنر را گرامی می‌داشتند.

نه تنها شاهان و شاهزادگان تیموری خود مشوق هنر و هنرمندان بودند، بلکه بسیاری از امیران و بزرگان دربار نیز از آنها پیروی کرده، از این هنرمندان برای ساختن آثار هنری مورد نیاز خود استفاده می‌کردند وگاه حتی خود آنها در بعضی از شاخه‌های هنری ماهر و استاد بودند. از جمله مولانا شریف‌الدین عبدالقهار سمرقندی برادر مؤلف *مطلع السعدین* از مشاهیر دربار شاهرخ در هرات بود. وی علاوه بر حسن خط، در موسیقی و سیاق و انشا هم ماهر بوده است.[۱۰] و نیز به قول خواندمیر: «امیر علیشیر نوایی وزیر معروف سلطان حسین بایقرا هم در تذهیب و تصویر و کتابه‌نویسی نظیر نداشت».[۱۱]

در واقع می‌توان گفت فرمانروایی شاهرخ در هرات، مقدمهٔ دوران پرشکوهی شد که می‌توان آن را رستاخیز هنر ایرانی عهد تیموری نام نهاد؛ رستاخیزی که باعث شد علاوه بر هنرهای یاد شده هنرهایی چون موسیقی، معماری، فلزکاری، آبگینه و چینی‌سازی و کاشیکاری ایرانی نیز تکامل یابد. بدین سان مقدمات نهضت علمی، ادبی و هنری بزرگی فراهم آمد که در عهد صفویه به اوج خود رسید.

۳ـ۵ هنر کتابسازی و کتاب‌آرایی

بذل توجه و همت و کوشش تیموریان دربارهٔ کتاب و کتابخانه، از جمله موضوعهایی است که نمی‌توان بسادگی از کنار آن گذشت. شاهان و شاهزادگان و رجال و حکام این دولت، به طور تقریبی همه دوستدار کتاب و کتابخانه بودند و در میان آنان کسانی مانند شاهرخ، بایسنقر، الغ بیک و سلطان حسین در این زمینه بیش از همه کوشش و فداکاری کردند. به فرمان ایشان تعداد زیادی از هنرمندان، همواره به استنساخ کتاب سرگرم بوده و آن کتابها را مذهبان و نقاشان چیره‌دست تزیین می‌کردند و صحافان ماهر، جلدهای

گرانبها برای آنها ترتیب می‌دادند و از این راه نفایسی را پدید می‌آوردند که هر یک به دنیایی می‌ارزید.[۱۲]

از انواع هنرهای مربوط به کتابسازی، می‌توان به هنر صحافی معرق اشاره کرد که در عصر تیموریان، در هرات رواج یافت. بایسنقر میرزا استاد قوام‌الدین، مجلد و صحاف معروف، را از تبریز به هرات فرا خواند. وی در صحافی، انواع هنرنماییها را به کار می‌بست و از جمله به کار صحافی معرق پرداخت که کاری بدیع بود. در صحافی معرق روی جلد را ضربی طلااندود می‌کردند و پشت آن را معرق می‌ساختند. البته مولانا میرک اصفهانی، به جای ضربی یا ضربی مطلایی که دارای نقوش یا تشعیر برجسته بود، بر بوم مشکی، تشعیر می‌ساخت. تشعیر روغنی کار میرک، دارای گل و بوته و باغ و صحرا و اشکال سیمرغ و اژدها و پرندگان زیبا بود و آن را «شیوهٔ میرکی» می‌گفتند.

هنر ساختن کاغذ ابری برای آرایش حواشی و گاهی متن کتابها و انواع نورافشانی مانند میانه، غبار، چشم موری، سرموری بیخته بر روی اوراق کتابهای نفیس و نیز صنعت عکس و تذهیب معرق و قطاعی از هنرهای مرسوم کتابسازی عهد تیموریان بود، که به وسیلهٔ آن خطوط و نقوش را از کاغذی بریده، بر اوراق یا قطعات مورد نظر می‌چسباندند. این گونه کارها را با ابزاری خاص و با دقت و هنرمندی تمام انجام می‌دادند. در دوره تیموریان هنرهای کتابت، تحریر، تذهیب، قطاعی، تعریق، تشعیر، نقاشی، مصوری، تجلید و غیره رواج بسیار داشت و این هنرمندان به نام کاتب، مذهب، نقاش، وصال، قطاع، معرق، تشعیرساز، مصور و مجلد یاد می‌شدند.[۱۳]

در دورهٔ تیموریان صنعت صحافی و چرمکاری که دارای طرحهای عالی بود و در آن نهایت دقت و مهارت به کار می‌رفت به حد کمال رسید. نمونه‌های خوب صحافی و جلدسازی از دورهٔ تیموری، با تاریخهای ۸۴۱ و ۸۵۰، در کتابخانهٔ موزهٔ توپ قاپوسرای استانبول و موزهٔ متروپولیتن موجود است.[۱۴]

۴ـ۵ هنر نقاشی

اطلاعات ما دربارهٔ چگونگی وضعیت هنر نقاشی در زمان تیمور کم است. البته ابن عربشاه در توصیف کاخهای تیموری به این نکته اشاره کرده است که تیمور در بعضی از این کاخها، مجالس خویش را تصویر نموده و صورت خود را گاه خندان و زمانی خشمگین نقش کرده است.[۱۵]

چنانکه ذکر شد شاهرخ پسر و جانشین تیمور، هرات را مقر حکومت خود قرار داد. وی عده زیادی از هنرمندان را برای استنساخ و مصور ساختن کتابهای کتابخانه مشهور خود استخدام کرد. از جمله در بین آنها می‌توان از خلیل نقاش نام برد. وی در آن زمان یکی از عجایب اربعهٔ عصر و ثانی مانی به شمار می‌رفت.

بایسنقر میرزا، پسر شاهرخ نیز کتابخانه و مدرسهٔ فنون کتابت تأسیس کرد؛ در این مدرسه هنرمندان بسیاری از جمله نقاشان به کار مشغول بودند که از میان آنان می‌توان امیر شاهی سبزواری و غیاث‌الدین را نام برد. غیاث‌الدین جزء یک هیأت سیاسی بود که از طرف شاهرخ به چین فرستاده شدند. رابطهٔ خوب و محکم دربار هرات و خاندان مینگ چین باعث شد که هنر چینی، در مکتب هنری هرات تأثیر گذارد. از جملهٔ این تأثیرات تزیین جلد کتابها به شیوهٔ مرسوم حیوانات خرافی چینی است.

نقاشان دربار تیموری ابتدا بیشتر به مصور ساختن شاهنامه مشغول بودند، اما بعدها موضوعاتی که بیشتر توجه آنها را جلب کرد، اشعار عاشقانه و موضوعات عارفانهٔ مورد علاقهٔ شاعران معروف ایران، از جمله نظامی و سعدی بود. در مکتب هرات برای نقاشی اشعار این گونه شاعران، سبک جدیدی ابداع شد، به گونه‌ای که متناسب با معنی و مفهوم اشعار غنایی و عاشقانه ایشان باشد. در این سبک اشکال انسان در تصاویر ظریف و کوچکی ترسیم می‌شد و فضای آن به طور کامل ایرانی و زمینهٔ آن تزیینی و دارای افق بلند و جبال اسفنجی بود. ایجاد این سبک در نقاشی که بتدریج نفوذ خارجی در آن مستهلک شد و واجد ویژگیهای ملی و ایرانی گردید، مرهون مکتب نقاشی هرات بود.

در واقع می‌توان گفت در عصر شاهرخ، هنر نقاشی مرحلهٔ اقتباس و فراگرفتن فنون اجنبی را پیمود و به دورهٔ جوانی خود رسید و سپس توانست آنچه را از دیگران گرفته بود در خود تحلیل برده و جزء جدانشدنی خود سازد. در صورتها و اشکالی که در اواخر قرن هشتم هجری کشیده شده‌اند می‌توان مهمترین ویژگیهای تزیینات سبکهای فنی مرسوم را دید. همین ویژگیها در قرن بعد به بزرگترین ممیزات نقاشی مکتب هرات مبدل شد. مهمترین خصلتهای این مکتب، چشم اندازهای زیبای گلها و گلزارها در بهار، کوه و تپه‌هایی به شکل اسفنج و استفاده از رنگهای درخشان و روشنی بود که هیچ گاه خروج از رنگی به دیگری، وحدت و استقلال آنها را متزلزل نمی‌ساخت. علاوه بر این، نقاشان این دوره توانستند میان اشخاص و ساختمانها یا سایر منظره‌ها نسبتهای مقبول و معقولی را بیابند و رعایت کنند. بویژه مینیاتورهای مکتب هرات از حیث سبک، بسیار

به یکدیگر شباهت دارند و به طور تقریبی همهٔ آنها کوههایی را در فواصل معین، همراه با سبزه‌ای که زمین را پوشانده و افقی بلند و رنگهایی جدید نشان می‌دهند. عصر طلایی مینیاتورسازی در دورهٔ تیموریان و در هرات به دست هنرمندان این دوره آغـاز شـد. امروزه در بسیاری از موزه‌های جهان آثاری بی‌مانند از دورهٔ تیموریان وجود دارد؛ آثاری که از لحاظ زیبایی و رنگ‌آمیزی و دقت در جزئیات بی‌نظیرند.[۱۶]

در منابع عصر تیموری از نقاشان برجسته‌ای مانند سیدی احمد نقاش، خواجه علی مصور، درویش محمد خراسانی، مولانا امیرخلیل، خواجه غیاث‌الدین، امیر روح‌الله مشهور به میرک نقاش و مولانا حاجی محمد، استاد قاسم علی چهره گشا و چگونگی کار آنها بحث شده است.[۱۷] اما مسلم این است که بزرگترین نقاش عصر تیموری و تمام ادوار اسلامی کمال‌الدین بهزاد بود که در سال ۸۵۴ در شهر هرات به دنیا آمد. وی در کودکی از پدر و مادر یتیم شد و استاد میرک نقاش که کتابدار سلطان حسین میرزای بایقرا بود، تربیت و نگهداری او را پذیرفت. بهزاد هنرمند و با استعداد بـود و از هـنر میرک بهره گرفت. تربیت و توجه میرک از یک طرف و استعداد ذاتی بهزاد از طرف دیگر و محیط هنردوست هرات همه و همه باعث شد که بزودی کار بهزاد بالا بگیرد و به جایی برسد که به قول مؤلف *گلستان هنر* «تا صورت نقش بسته، همچو او مصوری کس در این روزگار ندیده».[۱۸]

امیرعلیشیر نوایی و سلطان حسین بایقرا از هنرمندان جوان حمایت مـی‌کردند. ایشان بعدها بهزاد را نیز به دربار خویش راه دادند. بهزاد هم با مینیاتورها و نقاشیهای خود، خاطر سلطان را شاد نگه می‌داشت و به قول مؤلف کتاب *بدایع الوقایع* «هرگاه که این پادشاه عالیجاه غمی یا المی پیرامون خاطر گردیدی و غبار قبضی بر مرآت ضمیر منیر رسیدی، استاد مشارالیه (بهزاد) صورتی برانگیخته و پیکری برآمیختی که به مجرد نگاه کردن حضرت پادشاه در وی، آینهٔ طبعش از رنگ کدورت و صفحهٔ خاطرش از نقوش کلفت فی‌الحال متجلی گشتی». همچنین از یکی از امیران آن دوره، به نام امیر بابامحمود که صورتی عجیب و هیأتی غریب داشت یاد کرده است که بهزاد صورت او را به اوضاع مختلفه[۱۹] تصویر می‌نمود و پادشاه را شاد و خندان می‌کرد.[۲۰] امیرعلیشیر نیز به بهزاد علاقه و محبتی خاص داشت و گویند: «استاد بهزاد صحیفه‌ای مصور به مـجلس امیرعلیشیر آورد، مشتمل بر درختان گوناگون و بر شاخسارش مرغان خوش صورت و بر هر طرف جویبارهای جاری و گلبنهای شکفتهٔ زنگاری و صورت مرغوب میر (علیشیر)

چنان که تکیه بر عصا زده و طبقهای پر زر در پیش نهاده. میر علیشیر از دیدن آن تصویر فوق‌العاده در اعجاب رفت و از حاضران خواست تا نظر خود را دربارهٔ آن بگویند. یکی از آنها گفت: خواستم دست دراز کرده و گلی برکنم و بر دستار خود گذارم. اما اندیشه کردم که مبادا مرغان از سر درختان پرواز نمایند. هر یک چیزی گفتند و امیر علیشیر گفت نزدیک بود طبقهای زر را به حاضران مجلس نثار کنم. در هر حال میر علیشیر به قدری تحت تأثیر لطف و زیبایی تصویر قرار گرفت، که استاد بهزاد را اسب با زین و لجام و جامه مناسب داد.[۲۱]

مورخ بزرگ، خواجه غیاث‌الدین بن همام‌الدین مشهور به میرخواند که از دوستان صمیمی بهزاد بوده است دربارهٔ او می‌نویسد: «استاد کمال‌الدین بهزاد مظهر بدایع صور است و مظهر نوادر هنر. قلم مانی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجز شیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم.

مـــوی قـــلمش ز اوســـتادی جان داده به صورت جمادی[۲۲]

بابر، پادشاه کورکانی هند از ظرافت کار استاد سخت در شگفت مانده و در حق او گفته است: «بهزاد بزرگترین و عظیمترین نقاشان است» وی در این دوره اولین نقاش است که ملزم به امضای آثار هنری خود شده است. بهزاد در رنگ‌آمیزی و دانستن خواص و ترکیب رنگها و در تغییر حالات مختلفهٔ نفسانی مهارت دارد و مخصوصاً در کشیدن اشکال ابنیه و مناظر طبیعی کار خود را به حد اعجاز رسانده است. در تصاویر وی آرامش و خوش سلیقگی و ابداع و مهارت موجود است، و در ترکیب و تزیین آن و انسجام رنگها، کمال نقاشی تیموری را بروز داده است. به نظر بعضی از مدققین در تصاویر بهزاد، مقدار زیادی از عنصر حب الهی و مقام روحانیت و قدوسیت دیده می‌شود و شاید علت آن باشد که مشرب تصوف در زندگانی بهزاد به اوج خود رسیده بود.[۲۳]

بعد از انقراض سلسلهٔ تیموری، بهزاد برای سلطان فاتح ازبک، یعنی شیبانی خان یا شیبک خان کار می‌کرد و تا سال ۹۱۶ که شهر هرات به تصرف شاه اسماعیل اول صفوی درآمد، در این شهر به سر برده و به نقاشی و صورتگری اشتغال داشت. پس از فتح هرات، پادشاه صفوی وی را به تبریز برد و در این شهر بود که بهزاد شهرت عالمگیری برای خود کسب نمود. او به ریاست کتابخانهٔ سلطنتی منصوب شد و در دربار صفوی به منتهی درجه بزرگی و سربلندی رسید، تا جایی که هیچ نقاشی در تاریخ اسلامی نتوانست مقام و منزلت وی را به دست آورد.

مصطفی عالی، مورخ ترک دربارهٔ درجهٔ قرب و اهمیت بهزاد در دربار صفوی می‌نویسد: «در سال ۹۲۰ در موقع حملهٔ ترکان عثمانی و جنگ بین قوای دو کشور، شاه اسماعیل صفوی، به قدری دربارهٔ حفظ جان و سلامت هنرمندان دربار خویش مضطرب بود که دستور داد که دو تن از بهترین آنان، یعنی بهزاد نقاش و شاه محمود نیشابوری خطاط در غاری پنهان شوند و بعد از تمام شدن جنگ شکر خدای را به جای آورد که آنان از مصایب و خطر جنگ مصون ماندند».

اما با اینکه شاه تهماسب، پسر و جانشین شاه اسماعیل، خود به هنر نقاشی علاقه داشت و همواره از هنرمندان و بخصوص بهزاد حمایت می‌کرد، چون فردی خسیس و زراندوز بود، بر خلاف پدرش حتی از پرداخت مخارج زندگانی این پیرمرد هنرمند نیز خودداری می‌کرد.[۲۴]

بهزاد بر خلاف اکثر استادان چیره‌دست شهرت و بزرگی را در زمان حیات خویش به دست آورد. وی مورد احترام همه بزرگان، فرمانروایان و امیران بود و به سبب همین شهرت فوق‌العاده بود که آثار و مینیاتورهای او را با اشتیاق جمع می‌کردند و گروهی نیز برای کسب ثروت، آثار بهزاد را تقلید کرده و به نام بهزاد می‌فروختند. البته اکنون تا اندازه‌ای روشن شده است که کدام یک از آن آثار، بدون شک و تردید از آثار بهزاد است.

خصوصیات مهم سبک بهزاد را می‌توان چنین برشمرد:

۱. درستی و دقت کامل در خطوط و تصاویر.

۲. نمایاندن وضع چهره و قیافهٔ اشخاص به طور شگفت‌انگیز، به وسیلهٔ ترکیب انواع رنگها.

۳. حرکت و مفهوم بودن اشارات تصویر.

۴. ظرافت در کشیدن درختان، گلها و دورنماها و نیز در نمایش اشعه خورشید و ابر.

۵. شمارهٔ رنگهای گوناگون و توافق آنها با یکدیگر (وی به رنگهای سرد، مانند سرمه‌ای، سبز، فیروزه‌ای، زیتونی، زرد و قهوه‌ای بیشتر توجه داشت و در آثار خود طلا و نقره نیز به کار می‌برد و اقسام مختلف رنگ سرخ را نیز مورد استفاده قرار می‌داد).

۶. وجود روحیه نهفته حب الهی و روحانیتی خاص در برخی آثار بهزاد.

۷. جایگزینی چهره گشایی و صورتگری خراسانی به جای چشم و ابروی قیافهٔ

مغولی (این کار هنر مکتب هرات را از تأثیر سنن هنر چینی آزاد ساخت و تحت اسلوب محیطی درآورد).

۸. ریزه کاری و دقت در ترسیم نقشها، بناها، دیوارها، فرشها، گلها و تزیینات مجالس مصور و نگارش و آرایش انواع لباسها با ریزه کاریهای خاص و رنگارنگ (این ویژگی در مکتب هرات تأثیر گذاشت به نحوی که از روی مجالس مصور این مکتب می‌توان ویژگیهای نقش فرشها و لباسهای آن عصر را به دست آورد).

اکنون آثار و نسخه‌های خطی بسیاری با این‌گونه خصایص هنری در موزه‌ها و کتابخانه‌های دنیا موجودند که تأثیر بهزاد را در مکتب هرات نشان می‌دهند.

استاد کمال‌الدین بهزاد پس از هشتاد و هشت سال زندگی در سال ۹۴۲ وفات یافت. آرامگاه وی در جنب مزار شاعر معروف کمال خجندی در باغ شیخ کمال واقع است.[۲۵] از شاگردان معروف بهزاد می‌توان شاه مظفر نقاش و میرک نقاش و جلال‌الدین یوسف نقاش را نام برد.[۲۶]

۵ـ۵ هنردوستی بایسنقر میرزا

بایسنقرمیرزا، فرزند شاهرخ، در سال ۷۹۹ متولد شد.[۲۷] در همان عنفوان جوانی و بسرعت، آثار کفایت او ظاهر شد؛ به طوری که برای شاهرخ در امور سیاسی و جنگها، دفع مدعیان و نیز تنظیم امور مملکتی و دیوانی، یاوری دلسوز و مساعد و مشاوری شجاع و باتدبیر بود. در سال ۸۱۸ از طرف پدر به حکومت توس و مشهد و ابیورد و جرجان و خبوشان و نساوباورد گماشته شد و دو سال بعد برای رسیدگی به امور کشوری، به امارت ممالک شاهرخی و در حقیقت به ولایتعهدی وی انتخاب گردید و قرار بر این شد که در غیاب شاهرخ، ادارهٔ پایتخت و کشور را در دست گیرد. وی در سال ۸۳۷ پس از سی و هفت سال و چهار ماه زندگی، در نتیجهٔ زیاده‌روی در شرابخواری درگذشت.[۲۸]

اهمیت و معروفیت بایسنقر میرزا به دلیل عشق سرشار و علاقهٔ بسیار وی به علم و ادب و کلیهٔ فنون هنرهای زیبا اعم از شعر و موسیقی و نقاشی و معماری بود و اینکه وی به عنوان بزرگترین مشوق هنرهای زیبا در عصر خود شناخته می‌شود. بدین لحاظ همچنان در میان هنر دوستان مقامی ارجمند دارد. او خود در غالب فنون هنری زبردست بود؛ نقاشی می‌دانست و خط ثلث را کسی بهتر از او نمی‌نوشت. کتیبه‌های معروف

مسجد گوهرشاد در مشهد خط خود اوست. وی طبع شعر نیز داشت و شعرا را حمایت می‌کرد و به ایشان صلات گران می‌بخشید.

بایسنقر یکی از بزرگترین کتابدوستان جهان به شمار می‌آید. او برای استنساخ و تنظیم و تجلید کتابها، دستگاهی وسیع فراهم ساخت. چهل خطاط و نقاش به رهبری مولانا جعفر تبریزی در کتابخانهٔ او پیوسته به کار تحریر نسخ و تذهیب و تصویر کتابها اشتغال داشتند. مولانا جعفر تبریزی موظف بود به طور مرتب گزارش کار کتابخانه و کارکنان آن را به بایسنقر میرزا عرضه کند.[۲۹] بایسنقر در این راه مال بسیار صرف می‌کرد و کتابهایی که در زمان او و تحت نظارت او تحریر و تجلید شده‌اند، از حیث ظرافت و دقت بی‌نظیرند. مهمترین کار ادبی وی ترتیب شاهنامهٔ فردوسی و مقدمه‌ای است که به اشارهٔ او بر شاهنامه نوشته‌اند و به «مقدمهٔ بایسنقر» معروف است.[۳۰]

دوست محمد، کتابدار عهد تیموری، درباره هنر مصوری و هنرهای مربوط به آن و همچنین توجه تیموریان و بخصوص علاقهٔ بایسنقر میرزا به هنرمندان و حمایت وی از ایشان، اطلاعات درخور توجهی ارائه کرده است. وی دربارهٔ هنرمند نقاشی به نام مولاناخلیل مصور مطالبی نوشته و وی را «ثانی مانی» گفته است. او در نقاشی استادی چیره‌دست بود و دوست محمد او را در عهد خود، یگانهٔ روزگار خوانده و نام او را میرخلیل گفته است.[۳۱]

در ارتباط با امیرخلیل نقاش و بایسنقر داستانی جالب ذکر شده است که علاقهٔ بی‌حد این شاهزادهٔ تیموری را نسبت به هنر و هنرمندان روشن می‌سازد. گویند شبی مولاناخلیل در صحبت بایسنقر میرزا به طریق ندما مزاح می‌کرد. امر تقلید به جایی رسید که بی‌اختیار پاشنهٔ کفش او بر پیشانی بایسنقر آمد و بشکست و خون به رخسارش ریخت. چون خدمتکاران این واقعه را مشاهده کردند، گرد پادشاه جمع شدند. در این میان مولاناامیرخلیل از بیم و هراس فرار اختیار کرده، خود را به یکی از حجره‌های چهل‌ستون که مولانافخرالدین جعفر در آن کتابت می‌کرد رسانیده، در را به روی خود محکم بست. بایسنقر میرزا چنین دید و برای آنکه خبر به سمع شاهرخ نرسد، بفرمود که ابواب آمد و شد باغ را مسدود سازند و مولاناخلیل را حاضر نمایند تا خاطر او از این ممّر آزرده و خجل و شرمنده نباشد. مشعلها افروخته شد و در اطراف باغ به جستجوی او پرداختند و وی را در حجرهٔ مذکور یافتند. او در را از درون بسته بود. چون ملازمان شاهزاده کمال التفات او را نسبت به مولانا می‌دانستند، در را بشکستند و کیفیت را به

عرض رسانیدند. بایسنقر میرزا خود به قدوم عنایت به در آن حجره آمده، امیرخلیل را آواز داد و او در راگشاد و به پای آن حضرت افتاد و شاهزاده روی او را بوسه داد و همراه خویش آورد و از وی دلجویی نمود و اشیاء حاضر مجلس را از نقره و چینی و امثال آن با خلعتهای فاخر بدو بخشید.[۳۲]

بایسنقرمیرزا علاوه بر زبان ترکی که زبان مادریش بود به زبانهای فارسی و عربی نیز تسلط داشت و به آنها شعر می‌سرود. شاهنامه را خوب می‌دانست و تاریخ‌نویسان را گرامی می‌داشت. او بیشتر اوقات خود را در بین هنرمندان می‌گذراند و بدون تردید یکی از عوامل رونق و پیشرفت هنر در عصر تیموری همانا تشویق و حمایت بایسنقر از هنرمندان بود. همین بود که همواره راه ترقی و پیشرفت هنر هموارتر می‌شد.[۳۳]

امیرعلیشیرنوایی در چند جمله و به طور خلاصه بایسنقرمیرزا را چنین وصف کرده است: «پادشاهی خوش طبع و سخی و هنرپرور و عیاش بود، و چندان نقاش و سازنده و گوینده بی‌نظیر به ترتیب او در نشو و نما آمده‌اند که در زمان هیچ پادشاه معلوم نیست که پیدا شده باشند».[۳۴]

میرزا علاءالدوله، فرزند میرزابایسنقر، یکی دیگر از شاهزادگان هنردوست تیموری بود که پس از مرگ پدر کارهای هنری او را دنبال کرد و به تشویق او همچنان هنرمندان به ابداع و خلق آثار هنری اشتغال داشتند.

۶ـ۵ ابراهیم سلطان، خطاط برجستهٔ عصر تیموری

ابراهیم سلطان، پسر دیگر شاهرخ و برادر میرزا بایسنقر نیز از شاهزادگان تیموری است که در سال ۷۹۷ متولد شد.[۳۵] او مردی هنرمند و شعرشناس و خوشنویسی چیره‌دست و توانا بود. از وی آثار و کتیبه‌هایی به خط ثلث بر عمارات و مساجد و مدارس شیراز باقی مانده که می‌توان از میان آنها به کتیبه‌ای در تخت جمشید که بر پیشانی جرز ایوان جنوبی کاخ تچر نقش بسته و زیرکتیبه‌های میخی هخامنشی و نیز دو کتیبهٔ دیگر در تاقچه‌ها و پنجره‌های همان کاخ که هر سه در سال ۸۲۶ تحریر شده‌اند اشاره کرد.[۳۶] همچنین از او یک کتیبهٔ سنگی به خط ثلث عالی بر بالای دهلیز ورودی بقعهٔ علی بن حمزه در شیراز و در کنار پل دروازه اصفهان وجود دارد.[۳۷]

هم اکنون در موزهٔ پارس شیراز دو قرآن بزرگ وجود دارد که بعضی معتقدند خط زیبای آن از ابراهیم سلطان گورکانی است. بجز اینها در همین موزه جزواتی از قرآن

کریم به خط کوفی و با تذهیب بسیار عالی در سر سوره‌ها و حواشی وجود دارد که ابراهیم سلطان در سال ۸۳۴ بر بقعهٔ شاه چراغ وقف کرده است. ابراهیم سلطان از سال ۸۱۹ به بعد حاکم فارس بوده و دولتشاه سمرقندی از وی به عنوان پادشاه زاده‌ای هنرمند و هنرپرور و مستعد در رسوم مملکتداری و دینداری یاد کرده است. او می‌نویسد: «مشهور است که دفاتر فارس به خط مبارک خود نوشته بود». [۳۸]

مورخ مشهور، مولانا شرف‌الدین علی یزدی، به واسطه علم و صلاح و به سبب حسن انشای بی‌نظیر مدتی دراز در خدمت سلطان ابراهیم و ممدوح وی بوده است. [۳۹]

مؤلف حبیب *السیر* هم در توصیف میرزا ابراهیم سلطان می‌نویسد: «به وفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل و هنر و رعایت هنرمندان دانشور از سایر سلاطین دودمان صاحبقران ظفر قرین، امتیاز تمام داشت و در باب تقویت امور شریعت بیضا و ترویج مهام ملت غرا همواره علم سعی و اهتمام می‌افراشت». [۴۰]

از داستانی که دولتشاه سمرقندی نقل کرده است، چنین بر می‌آید که ابراهیم سلطان به هنر موسیقی هم علاقه‌مند بوده است. او در تذکرهٔ خویش از شخصی به نام یوسف اندکانی یاد کرده، می‌نویسد که در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشته و لحن داودی وی دل را می‌خراشیده و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می‌پاشیده است. یوسف اندکانی در هرات و در خدمت برادر ابراهیم سلطان، یعنی میرزا بایسنقر به سر می‌برده است اما سلطان ابراهیم چند نوبت او را از بایسنقر طلب می‌کند و بایسنقر او را نمی‌فرستد تا آخرالامر سلطان ابراهیم صد هزار دینار نقد می‌فرستد تا شاید برادر در ازای آن یوسف را به شیراز بفرستد اما بایسنقر این بیت را در جواب برادر خود می‌فرستد:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم — تو سیم سیاه خود نگهدار [۴۱]

تاریخ فوت ابراهیم سلطان را سال ۸۳۴ در شیراز [۴۲] و به روایت دیگر ۸۳۸ نوشته‌اند. [۴۳]

با اینکه شاهزادگان شاهرخی خود استاد خط نسخ و ثلث‌نویس بودند، اما هم ابراهیم میرزا در عراق و فارس و هم بایسنقر میرزا در خراسان، برای ترویج انواع خط، دیگر هنرمندان را نیز تشویق می‌کردند. از میان استادان خط آن دوره خواجه عبدالله مروارید، محمدامین دانشمند، محمود سلطانی، عزیز بن محمد، محیی‌الدین هروی که در خط نسخ و ثلث استاد بوده‌اند و محمد بن مظهر نیشابوری، محمد بن محمد مشهور به

بقال، یوسف شاه هروی، پیرحسن کاتب، عبدالرحمن کاتب، شیخ عبدالله هروی و عبدالله زیارتگاهی که در خط نستعلیق مهارت داشتند،[۴۴] صاحب نام ترند.

۷ـ۵ معماری و هنرهای وابسته به آن و آثار تاریخی عصر تیموری

هنرمندان و معماران ایرانی با حملهٔ مغول و کشت و کشتار و ستم و ویرانگری این قوم و در دورهٔ هرج و مرج و خودکامگی حکمرانان محلی، دست و دل از هنر و هنرنمایی شستند و در لاک یأس فرو رفتند. به قول حافظ «کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد». یک معمار چگونه می‌توانست در آشفتگی و پریشانی هنرنمایی کند. اما بتدریج که اقوام مهاجم با مظاهر فرهنگ قوم مغلوب آشنا شدند، به آن خو کردند و آن را پذیرفتند، معماری ایرانی نیز جان تازه‌ای گرفت و بر اثر آن بناهای مذهبی و دیوانی احداث شد. در ابتدا نماها با خشت و آجر معمولی و تاقنماها با سفیدکاری ساده ساخته می‌شد و هر قدر کشور آرامتر و فرمانروایان بیگانه‌اش، ایرانیتر و رامتر می‌شدند، آرایش بناها از بیرون و درون بیشتر و زیباتر می‌شد.

هنر نیز مانند هر پدیدهٔ دیگر اجتماعی تحت تأثیر اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زمان خود به وجود می‌آید. تیمور با پیروزی بر بسیاری از سرزمینها و مردان سیاسی زمان خود ثروت کلانی به چنگ آورد. یکی از خصوصیات بارز وی این بود که در همه جنگها و لشکرکشیها همهٔ آنچه را از علما و شخصیتهای برجسته می‌یافت، به سمرقند می‌فرستاد.[۴۵] از سوی دیگر تیمور به رغم اینکه بسیاری از شهرها را تخریب کرد و به دستور او قتل عامهای فراوانی صورت گرفت، دستور ساختن مساجد، مقبره‌ها، بازار و باغهای متعددی را داد و همواره این کار را با علاقه و پشتکار دنبال می‌کرد و خودش نیز در طرحها دخالت می‌نمود.[۴۶]

همهٔ بناهای زیبایی که در عصر تیموریان در سمرقند ایجاد شد و دیگر بناهای برجای مانده از اولاد و احفاد تیمور، حاصل دسترنج معماران هنرمند ایرانی است. چون تیمور در سال ۷۹۵ برای بار دوم شیراز را تسخیر کرد، قریب یک ماه در باغ تخت، اقامت نمود. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد تیمور باغهای معروف شیراز را دیده و شیفته این باغها و نیز شاید بناهای شهر شده است. همهٔ این زیباییها برای او به صورت الگویی از یک شهر زیبا درآمد. به همین دلیل برخی از باغهایی را که در سمرقند ایجاد کرد به نام باغهای موجود در شیراز نامید که باغ دلگشا و باغ جهان‌نما از آن

جمله‌اند. البته علاوه بر این سلیقهٔ تیمور نیز در معماری آن دوران اثر بخشید. او همواره در پی ایجاد ساختمانهای مرتفع و باشکوه بود که باید با سرعت زیاد ساخته می‌شدند.

اما شکوفایی هنر تیموری در عصر شاهرخ اتفاق افتاد. در این زمان بناهای زیادی ساخته شد. عموماً این بناها واجد نوعی وحدت معماری و تزییناتی چون کاشیکاری و نقاشی بودند؛ بناهایی مانند مسجد گوهرشاد، مدرسهٔ خرگرد، مسجد شاه مشهد (امروزه به نام مسجد ۷۲ تن شهید معروف است)، مدرسهٔ بالاسر، مدرسه دودر، مزار تایباد و مقبره گوهرشاد در هرات. هنوز هم در بعضی از این بناها به نام معماران شیرازی برمی‌خوریم. همچون نام سازنده مسجد گوهرشاد که قوام‌الدین شیرازی بود و نام سازندهٔ مدرسه خرگرد که قوام‌الدین و غیاث‌الدین شیرازی بودند. هنر معماری عصر تیموری در حقیقت زمینه‌ای است که هنرهای دیگری چون نقاشی، گچبری، مقرنسکاری و کاشیکاری بر آن قرار گرفته‌اند.

بناهای زیبا و پرشکوه این عصر نشان‌دهنده آنند که در زمان تیمور و فرزندانش شرایط اقتصادی مناسبی برای به وجود آمدن این آثار وجود داشته است. در مجموع، معماری عصر تیموری از اصالت خاصی برخوردار بوده است و می‌توان خصوصیات آن را به شرح زیر برشمرد:

۱. خطوط اصلی در نماها بدون اینکه قطع شوند، اغلب ادامه می‌یابند و این خطوط عمودی و موازی حتی بر روی گنبدها نیز کشیده شده‌اند تا بنا را بلندتر نشان دهند.

۲. کشیده بودن شکل گنبدها.

۳. بلند بودن ساقه گنبدها.

۴. بلند بودن سردرهای ورودی و ایوانها.

۵. وجود تاقنماهایی که دو طبقه را طی می‌کنند بدون اینکه در فاصله دو طبقه قطع شوند.

۶. وجود تزیینات به صورت اجرای جداگانه آنها از استخوانبندی بنا.

۷. وجود وزنهای مستطیل شکل بالای ورودی اتاقها.

۸. استفاده از چوب برای پیش آوردن قسمت زیر پوششها (برای سرعت کار).

۹. کشاندن تاقهای اصلی پوششها تا زیرگنبد (برای بلندتر نشان دادن سقف).

۱۰. وجود عنصری به عنوان گوشه‌سازی به نام «پا باریک کنج دور» که تا زیر سقف بالا می‌رود و پلان مربع را به صورت هشت گوش در می‌آورد و سبب می‌شود که

سقف بلندتر به نظر آید.

۱۱. استفاده از کلیل با قوسهای بزرگ برای پوششهای کوتاه.

۱۲. وجود پوششی ستاره‌ای شکل شانزده ترک به روی تیزه تاقها در سقفهای بدون گنبد.

۱۳. غلبهٔ رنگ لاجورد در تزیینات کاشی.

۱۴. استفاده از رسمی سازی در پوشش سقفها.

۱۵. جلوهٔ زیاد بنا و تظاهر خارجی و برونگرایی آن در غالب موارد.

۱۶. وجود قوسهایی که از تقاطع دو بیضی تشکیل می‌شوند و ارتفاع تیزهٔ آنها بیش از نصف دهانهٔ تاق است.

۱۷. وجود یا آثار وجود رنگ طلایی در تزیینات نقاشی و کاشیکاری.

۱۸. وجود طرحهای خاصی در کاشیکاری، گچبری و نقاشی، مانند استفاده از اره‌ها و یا مشبکهای با طرح ششگوش[۴۷] در کاشیها.

بناها و آثار تاریخی مهمی از دورهٔ تیموریان در ایران بر جای مانده است. در اینجا و به اختصار به شرح چند نمونه از آنها اشاره می‌گردد:

مسجد گوهرشاد. مسجد گوهرشاد خاتون مشهد که به نام بانی آن همسر شاهرخ مشهور شد از شاهکارهای معمار نامدار عصر، استاد قوام‌الدین شیرازی است. ساخت این بنا در سال ۸۲۱ آغاز شد و تقریباً دوازده سال به طول انجامید. چون این بنا جزء ابنیهٔ آستان قدس است، دارای سردر و مدخل مستقلی نیست. سردر ایوان طرف قبلهٔ آن، دارای تاق عظیم کاشیکاری است و در دو طرف آن دو منارهٔ کاشی جلب توجه می‌کند که از لحاظ زیبایی هنر کاشیکاری بسیار قابل توجه و حیرت‌آورند. ایوان باشکوه این مسجد و کتیبهٔ تاریخی مفصل آن که از جنس کانی است و به خط بایسنقر پسر ارشد شاهرخ، با حروف بسیار درشت سفید، بر زمینه‌ای آبی رنگ و در نهایت زیبایی نوشته شده، اعجاب بینندگان را بر می‌انگیزد. البته به نظر عده‌ای از اهل تحقیق، قسمت زیادی از این کتیبه که به خط بایسنقر بوده، ریخته و بعدها در حین تعمیر با خط محمدرضا امامی از خطاطان مشهور عصر صفوی، تجدید و ترمیم شده است. مجموع این بناها و کاشیکاریهای معرق و خوش آب و رنگ و کتیبه‌های زیبای آن موجب شده که این مسجد از هر حیث کامل و در ردیف یکی از عالیترین نمونه‌های معماری جهان به حساب آید. مسجد گوهرشاد شامل جامع تاریخی، صحن، ایوان، مقصوره، منبر

صاحب‌الزمان، شبستانها، گنبد و مناره است. در جوار مسجد گوهرشاد آغا، مسجد دیگری به نام مسجد شاه (مسجد ۷۲ تن شهید) وجود دارد که بنای آن را هم به دورهٔ شاهرخ نسبت می‌دهند. این مسجد دارای گنبدی بزرگ و مزّین به کاشیکاری و دو مناره و فضایی مناسب است. از مطالعهٔ متن کتیبهٔ ایوان آن که به خط ثلث و باکاشی سفید در متن لاجوردی نقش بسته، معلوم می‌شود که بنا در سال ۸۵۵ به پایان رسیده است. در این کتیبه، نام سازندهٔ آن شمس‌الدین محمدالتبریزی بنّا ثبت شده است.

مدرسه شاهرخ یا مدرسه دو دور. این مدرسه به اهتمام غیاث‌الدین یوسف خواجه بهادر در محرم سال ۸۴۳ ساخته شده و از لحاظ تزیین، کاشیکاری معرق، مجموعه خطوط مختلفه و نقوش آن درخور توجه است.

آستان قدس رضوی. در حال حاضر بناهای تیموری این مجموعهٔ عظیم، شامل قسمتهایی از رواق غربی آستانه و سردر متصل به آن است. ساختمان سردر صحن عتیق، منسوب به دورهٔ تیموری است، لیکن بیشتر قسمتها در عصر صفوی کامل شده است. ایوان طلای صحن عتیق، مشهور به ایوان طلای نادری، از بناهای امیر علیشیر نوایی، وزیر دانشمند سلطان حسین بایقراست که بعدها در زمان نادر شاه افشار، طلا کاری شده است.

مدرسه خرگرد. مدرسه خرگرد به سال ۸۴۸ در زمان شاهرخ و به دستور پیراحمد خوافی وزیر ساخته شده است. معمار اولیه این بنا، قوام‌الدین شیرازی بوده و سپس به دست غیاث‌الدین شیرازی به پایان رسیده است.

مسجد مولانا در تایباد. بنای زیبایی از دوران شاهرخ تیموری به نام مسجد و مزار مولانا شیخ زین‌الدین خوافی که از مشاهیر عرفای عصر تیموری بوده، در طیبات یا تایباد ساخته شده است. بانی این بنا نیز که از برجسته‌ترین بناهای دوران شاهرخ به شمار می‌آید و به عقیدهٔ برخی شاید قابل مقایسه با مسجد گوهرشاد مشهد باشد. به طور کلی اهمیت این بنا بیشتر از جنبهٔ کتیبه‌های تاریخی زیبا و کاشیکاری سردر و حواشی آن است. ویژگیهای این بنا و تزیینات گرانبهای کاشیکاری معرق آن معرف معماری دورهٔ تیموری است.

بناهای عصر تیموری در تربت جام

شیخ احمد جامی از عرفای اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است، اما ساختمان مزار این عارف مشهور در تربت جام به قرن نهم و دورهٔ تیموریان تعلق داشته

و در دوره‌های بعد با اضافاتی به صورت فعلی درآمده است. همچنین ساختمان مسجدی که به نام «گنبد سفید» در این شهر شهرت دارد، در سال ۶۳۲ بنا شده و پس از آن در سال ۷۰۳ به امر ملک غیاث‌الدین محمد کرت وسعت یافته است.

احداث بنای مدرسهٔ دیگری را که آثار آن در حال حاضر کم و بیش دیده می‌شود، به دوران امیر تیمور منسوب می‌دارند و نیز ساختمان بنای مسجد بزرگی که در مجاورت بقعه قرار دارد، متعلق به زمان شاهرخ است. احتمالاً این مسجد در سال ۸۴۶ به پایان رسیده است.[۴۸]

آثار معماری به جای مانده از عصر تیموریان در نقاط دیگر ایران

برخی از نوادگان تیموری که در ولایات مختلف ایران به حکمرانی مشغول بودند افراد باذوقی بوده‌اند که به فراخور حال خود و برای خلق آثار تاریخی، همواره هنرمندان را مورد تشویق قرار می‌دادند. اگرچه بیشترین و بهترین آثار هنری بر جای مانده از جانشینان تیمور مربوط به معماری و کاشیکاری موجود در بناهای ماوراءالنهر و خراسان است ولی در نقاط دیگر ایران هم آثاری از این دوره مشاهده می‌شود که کتیبه‌های تاریخی مسجد جامع ورزنه در استان اصفهان و کتیبهٔ تاریخی سردر بیت‌الشتای مسجد جامع اصفهان و نیز عمارت چهارحوض یا تالار تیموری در شهر اصفهان از آن جمله‌اند.

کتیبهٔ تاریخی سردر مسجد ورزنه، به خط ثلث سفید بر زمینهٔ لاجوردی نوشته شده و در آن نام شاهرخ بهادرخان و محمود بن مظفر ورزنه‌ای ملقب به عماد و نام خطاط آن سید محمود نقاش و نام معمار آن حیدر بن حسین بنای اصفهانی و نام استاد کاشیکار آن علی بن صدرالدین صفار آمده است.

کتیبهٔ تاریخی سردر بیت‌الشتای مسجد جامع اصفهان به سال ۸۵۱ در دوران حکومت محمد، پسر بایسنقر، به خط ثلث سفید معرق، بر زمینهٔ لاجوردی و به خط سید محمود نقاش[۴۹] نوشته شده است.

در اصفهان از دورهٔ حکومت امیرزاده رستم بن عمر شیخ بن تیمور اثری بر جای مانده که امروزه به نام «تالار تیموری» شهرت دارد و در روزگار صفویه با الحاقاتی مورد استفاده صفویان بوده است. این بنا در واقع قصر حکمرانی رستم بن عمر شیخ بوده که متجاوز از سی سال در شهر اصفهان حکومت کرده و همواره مورد توجه جد خود

تیمور و سپس جانشین او شاهرخ بوده است.

تزیینات تالار تیموری بیشتر از نوع قطاربندیهای گچی است که بتدریج بر تزیینات آن افزوده‌اند.

البته در دیگر نواحی ایران نیز آثاری از دورهٔ تیموریان بر جای مانده است. برای اطلاع از مشخصات این آثار می‌توان به کتب تاریخی و آثار باستانی مربوط به آن نواحی مراجعه کرد.

یادداشتها

۱. در کتاب *بدایع الوقایع* نام بسیاری از این صاحبان ذوق و هنر آمده است.

۲. حافظ ابرو؛ *جغرافیای حافظ ابرو*؛ قسمت ربع خراسان هرات، ص ۹، ۱۱ و ۱۲. برای اطلاع کامل از موقعیت هرات در عهد تیموریان همچنین رجوع کنید به *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات* و *زبدة التواریخ* بایسنقری و *روضة الصفا* و *حبیب السیر* و همچنین کتاب *تاریخ هرات در عهد تیموریان*، عبدالحکیم طبیبی، ص ۴۲ به بعد.

۳. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۷۴۹ نقل از عبدالحی حبیبی، *هنر عهد تیموریان و متفرعات آن*؛ ص ۳۲.

۴. *مجمل فصیحی*؛ ج ۳، ص ۶۴.

۵. همان؛ ص ۱۴۳.

۶. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۵۷.

۷. *نگارستان*؛ ص ۳۳۶، به نقل از کتاب *هنر عهد تیموریان و متفرعات آن*؛ ص ۳۷.

۸. احمد، فریدون بیک؛ *مجموعه منشآت السلاطین*، ج ۱، ص ۲۹۸.

۹. کتاب *هنر عهد تیموریان و متفرعات آن*؛ ص ۳۱-۳۷ و ۹۷۴.

۱۰. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۳۶.

۱۱. *خلاصة الاخبار* خطی نقل از *هنر عهد تیموریان و...*؛ ص ۳۶.

۱۲. *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۱۲.

۱۳. تلخیص از مقدمه کتاب قاضی میراحمد منشی قمی؛ *گلستان هنر*.

۱۴. تلخیص از کتاب *هنر عهد تیموریان*؛ ص ۳۸-۴۴.

۱۵. *عجایب المقدور*؛ ص ۳۰۸.

۱۶. دیماند، س. م.؛ *راهنمای صنایع اسلامی*؛ ص ۵۳ به بعد و زکی محمدحسن مصری، *صنایع ایران بعد از اسلام*؛ ص ۶۴ به بعد.

۱۷. رجوع کنید به دیباچهٔ دوست محمد بر مرقع *بهرام میرزا*، مقالهٔ «سندی مربوط به فعالیتهای

هنری دوره تیموری» در کتابخانه بایسنقری هرات، *گلستان هنر*؛ ص ۱۳۳، ***مجالس النفائس***؛ ص ۱۵۴ دربارهٔ درویش محمد خراسانی.

۱۸. *گلستان هنر*؛ ص ۱۳۳. مورخ ترک، مصطفی عالی از شخصی به نام پیر سیداحمد تبریزی به عنوان معلم بهزاد یاد می‌کند (*مناقب هنروران*؛ استانبول ۱۹۲۶). و جهانگیر پادشاه گورکانی هند نیز در تزوک خود می‌نویسد: «خلیل میرزا موفق به کشف نبوغ هنری بهزاد شده و فن نقاشی را به وی آموخت» (*دائرةالمعارف اسلامی استانبول*؛ ج ۲، ص ۶۰۵).

۱۹. احتمالاً در اصطلاح امروزی به صورت کاریکاتور.

۲۰. *بدایع الوقایع*؛ ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲۱. همان؛ ص ۱۵۰.

۲۲. *حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۳۶۲.

۲۳. *صنایع ایران بعد از اسلام*؛ ص ۱۱۱-۱۱۳.

۲۴. نامه‌ای به خط بهزاد در آرشیو موزهٔ توپ قاپوسرای استانبول و به شمارهٔ ۲۰۸۰ موجود است که در آن بهزاد به ضعف بدن خود اشاره کرده و درخواست خرجی نموده است. برای اطلاع کامل رجوع کنید به مقالهٔ حسین میرجعفری، «نامه‌ای از کمال‌الدین بهزاد به پادشاه صفوی»، مجله هنر و مردم، شماره ۱۴۲ سال دوازدهم، مرداد ۱۳۵۳، ص ۶-۱۱.

۲۵. این قطعه بر سنگ مزار وی نقش بوده است:

وحید عصر، بهزاد، آنکه چون او — ز بطن مادر ایام کم زاد
اجل چون صورت عمرش بپرداخت — قضا خاک وجودش داد بر باد
ز من صورتگری تاریخ پرسید — بدو گفتم جواب از جان ناشاد
اگر خواهی که تاریخش بدانی — نظر افکن به خاک قبر بهزاد (۹۴۲)

قاضی میراحمد منشی قمی در *گلستان هنر*، در این مورد می‌نویسد: «فوتش در دارالسلطنهٔ هرات در حوالی کوه مختار در خطیرهٔ پر از نقش و نگار مدفون است» (ص ۱۳۴).

۲۶. دربارهٔ شرح حال بهزاد رجوع کنید به *گلستان هنر*، هنر عهد تیموریان و قمر آریان؛ *کمال‌الدین بهزاد*.

۲۷. به نوشتهٔ *تذکرة الشعرا*، تاریخ ولادت بایسنقر ۸۰۲ هجری است (ص ۲۶۲).

۲۸. صاحب *مطلع السعدین* او را با عبارت بی‌نظیر ستوده و مطالب مفصلی دربارهٔ تعزیت و مراسم سوگواری وی ذکر کرده است و امیرشاهی در مرثیهٔ بایسنقر این اشعار را گفته است:

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد — لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید — قمری نمد سیاه در گردن کرد

تذکرة الشعراء؛ ص ۲۶۵. دولتشاه سمرقندی در *تذکرة الشعرا* بهتر از دیگر مورخان معاصر خود توانسته است خصایص دربار تیموریان را که آمیزه‌ای بود از آدمکشی و شرابخواری و

فجور توأم با حب صنایع ظریفه و ذوق ادبی توصیف کند.
۲۹. یکی از این گزارشها به قلم جعفر تبریزی است که سند مهمی از دورهٔ بایسنقر میرزاست. این سند توسط پرفسور زکی ولیدی طوغان در سال ۱۹۳۸ در آنکارا و در چهارمین کنگره تاریخ به نام «هرات شناسی» معرفی گردید در این گزارش کارکارکنان کتابخانهٔ بایسنقر به تفصیل شرح شده است. در این باره رجوع کنید به مقاله دکتر احد پارسای قدس، با نام «سندی مربوط به فعالیتهای هنری دوره تیموری» درکتابخانهٔ بایسنقری هرات، *مجلهٔ هنر و مردم*، شماره ۱۷۵، اردیبهشت ۱۳۵۶، ص ۴۳ به بعد.
۳۰. *شعر فارسی در عهد شاهرخ*؛ ص ۵۲.
۳۱. دیباچهٔ دوست محمد بر *مرقع بهرام میرزا*؛ خزینهٔ اوقاف استانبول به شماره ۲۱۵۴، طبع عبدالله جغتایی، لاهور ۱۹۳۶ م.
۳۲. به نقل از *گلستان هنر*؛ ص ۳۷.
۳۳. پرفسور زکی ولیدی طوغان، *دائرة المعارف اسلامی* به زبان ترکی استانبولی، ماده بایسنقر، ص ۴۳۰.
۳۴. *مجالس النفائس*؛ ص ۱۲۵.
۳۵. برای اطلاع از چگونگی ولادت و چگونگی جشن و سروری که تیمور به همین مناسبت برپا ساخت نگاه کنید به *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۱، ص ۵۰۳-۵۱۶.
۳۶. سامی، علی؛ شیراز ۱۳۴۷؛ ص ۸۲. زیر این خطوط آمده است: «کتبهٔ سلطان ابراهیم بن شاهرخ فی سنه ست و عشرین و ثمانمائه».
۳۷. به این عبارت: قیل لابراهیم علیه‌السلام بما اتخذک الله خلیل قال ما تغذیت و ما تعشیت الامع الضیف. *همان*؛ ص ۳۴۸.
۳۸. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۸۷. او دربارهٔ خط خوب ابراهیم سلطان می‌نویسد: «در زیبایی خط بغایتی بود که نقل خط قبلة الکتاب یاقوت المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از ناقدان بصیر هیچکس فرق نیا رستی کردن و در این روزگار کتیبه‌ها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته‌ای باقی است و درجها و تعلیمها که مزین به خط شریف او است، بین الکتاب الیوم موجود است».
۳۹. شرف‌الدین علی یزدی در مدح ابراهیم سلطان گوید:

در آن روزی که قسمت می‌نمودند — دو ابراهیم را بخشش فزودند
از آن یک گشت آذر را شکستی — وزین یک دین احمد را درستی

تذکرة الشعرا؛ ص ۲۸۷.
۴۰. *همانجا*.
۴۱. *همان*؛ ص ۲۶۴ و ۲۶۵.

۴۲. *همان*؛ ص ۲۸۸:

رفت و او ماند اندر دوگیتی یادگار — لطف خط و لطف طبع او به روی روزگار

۴۳. *حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۶۲۴.

۴۴. مقدمه *گلستان هنر*؛ ص ۱۹.

۴۵. در تمام منابع دورهٔ تیموری و بخصوص در بسیاری از صفحات *ظفرنامه* یزدی و *ظفرنامهٔ شامی* به این نکته به طور مکرر اشاره شده است که تیمور پس از فتح بسیاری از شهرها دستور داد که کلیه هنرمندان و برجستگان را به سمرقند روانه سازند. برای نمونه شرف‌الدین علی یزدی به این نکته اشاره کرده است که تیمور «تمام هنروران از محترفه و پیشه‌وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ به سمرقند فرستاد» (*ظفرنامه*؛ ج ۱، ص ۴۴۲).

۴۶. به عنوان مثال کلاویخو در سمرقند از مسجدی یاد می‌کند که به دستور تیمور ساخته شد، آن هم به یادبود نوه‌اش محمدسلطان، که بسیار مورد علاقه‌اش بود و در آسیای صغیر وفات کرده بود. تیمور چون ساختمان را بازدید کرد به علت کوتاه بودن سقف اتاق بزرگ آن را نپسندید و بیدرنگ دستور داد تا دیوارهای آن را ویران سازند و چنان کار کنند که ده روزه آن را بازسازند و الا کیفر شدیدی در انتظار آنان است. این اتاق در همان ده روز فرصت مقرر ساخته شد (ص ۲۷۳ و ۲۷۴).

۴۷. برای اطلاع کامل رجوع کنید به یعقوب دانشمند دوست، «هنر معماری ایران در دوره تیموریان»، *مجلهٔ اثر* از انتشارات سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، شماره ۱، ۱۳۵۹، ص ۹۱-۱۰۲.

۴۸. *از سلاجقه تا صفویه*؛ ص ۳۴۹ به بعد. دربارهٔ برخی از آثار تاریخی به جای مانده از تیموریان در ناحیهٔ خراسان رجوع کنید به عبدالحمید مولوی، *آثار باستانی خراسان*؛ تهران: ۱۳۵۴.

۴۹. برای اطلاع کامل از آثار تاریخی به جای مانده از دورهٔ تیموریان در اصفهان نگاه کنید به لطف‌الله هنرفر؛ *گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان*؛ ص ۳۲۴ به بعد.

فصل ششم

فرهنگ و مشاهیر علم و ادب در عصر تیموریان

۱ـ۶ علوم رایج عهد تیموری و مدارس و مراکز تعلیم و تربیت در این دوره

در آغاز امر به نظر می‌رسد که دورهٔ تیموری به واسطه وفور جنگها و محاربات داخلی و خارجی و کثرت قتل و غارت و ناپایداری اوضاع و فقدان آسایش و امنیت کافی از حیث آثار علمی و ادبی باید بسیار فقیر و بی‌مایه باشد؛ چه شرط عمدهٔ اشتغال به علم و دانش و ترقی این فنون، فراغت بال و آسودگی خاطر است که به نظر می‌رسد در این دوره کمتر دست می‌داده است. اما به حقیقت چنین نیست. دورهٔ تیمور و شاهرخ نه تنها از دانشمندان و فضلا و شعرا خالی نبوده، بلکه می‌توان این دوره را در ردیف دوره‌هایی به شمار آورد که در آنها علم و دانش رونقی قابل توجه داشته است. علت این موضوع را باید در حمایت و تجلیل پادشاهان و امیران تیموری از ارباب علم و معرفت دانست.[1]

تعداد مدارس و مراکز تعلیم در دورهٔ تیموریان بسیار بود. برخی از این مدارس به دست سلاطین و شاهزادگان بنا شده بودند و تعدادی نیز به دست سایر امرا و بزرگان تیموری. مدرسهٔ امیر فرمان شیخ، که از مقربان شاهرخ بود و به سال ۸۳۴ وفات یافت،یکی از این مراکز است. وی این مدرسه را در هرات ساخت و مدرسانی در آن گماشت. مدارس دیگری چون مدرسهٔ معروف امیر چخماق شامی در یزد که به سال ۸۴۱ احداث گردید و مدرسه ملکت آغا، از زنان شاهرخ، در بلخ و مدرسه جلال‌الدین فیروز شاه در هرات و مدرسه گوهرشاد بیگم و سایر مدارس و مساجد متعدد دیگر آن شهر[2] از جمله مراکز علمی این دوره‌اند.

همچنین می‌توان از مدرسه گوهرشاد در مشهد و مدرسه یوسف خواجه، از امرای شاهرخ که اکنون به نام مدرسه دو در معروف است و مدرسه میرزا الغ بیک در سمرقند و مدرسه «بیگمیه» سلطان بیگم، زوجهٔ سلطان حسین بایقرا، در هرات که به نام پسرش

بدیع‌الزمان «بدیعیه» نام یافته بود و مدرسه سلطان حسین بایقرا در همان شهر و مدرسه صدرالدین محمد دشتکی شیرازی در محلهٔ دشتک شیراز و مدرسه حافظیه در یزد[۳] نام برد.

شمارهٔ این گونه مدارس که در عهد تیموری و بخصوص در دوران سلطنت شاهرخ و حسین بایقرا در ایران ساخته شده، بسیار است و اگرچه در آن دوران اعتبار علمی هرات و سمرقند بیش از سایر شهرها بود، لیکن در بعضی از شهرهای دیگر نیز دانشمندان و اهل قلم مورد تشویق و حمایت حکام تیموری قرار داشتند. شیراز مرکز علمی جنوب ایران محسوب می‌شد و دانشمندان آنجا از تشویق و مساعدت اسکندر بن عمر شیخ و ابراهیم سلطان، فرزند شاهرخ، برخوردار بودند. بزرگانی چون میرسید شریف جرجانی (م ۸۱۶) و جلال‌الدین دوانی (م ۹۰۸) و صدرالدین دشتکی، حوزهٔ علمی شیراز را رونق بخشیدند. تبریز نیز که یکی از مراکز مهم سیاسی و تجاری آن زمان محسوب می‌شد مقر برخی از حکمرانان تیموری بود که اغلب مشوق علما و دانشمندان بودند. سلاطین عثمانی نیز دربار خود را به تقلید از پادشاهان ایران، ملجأ علما و فضلا کردند و حتی دانشمندان بنام ایرانی را تشویق کرده، همواره با آنها مکاتبه داشتند و به رسم انعام، صلات ارزشمندی برای آنها ارسال می‌کردند.[۴]

در بسیاری از شهرها بناهایی به عنوان آثار خیریه و وقفی برای تعلیم علوم شرعی و دارای مدرس و مسجد و محل سکونت برای طلاب علوم دینی و خدمتگزاران آنان وجود داشته و گاهی در آنها برای مدرسان نیز حجره‌هایی در نظر گرفته می‌شد. موضوع دروس در آنها طبعاً علوم شرعی و صرف و نحو عربی آن هم بر مبنای کتابهای درسی قرون هفتم و هشتم و تلخیصها و یا شروح و حواشی آنها بود، بدون آنکه هیچ گونه ابتکار یا تفکر و تحقیقات تازه‌ای در آنها دیده شود. بر عکس، تکرار و تعبد و تقلید از گذشتگان مشخصهٔ اصلی این دروس بود.

به نظر گروهی از محققان معاصر، به رغم علاقهٔ عده‌ای از سلاطین تیموری به علم و علما، که می‌خواستند به شیوهٔ پادشاهان گذشتهٔ ایرانی به دربار خود نوعی مرکزیت علمی دهند و بدین فخر مباهی باشند، این دوره را می‌توان دوران انحطاط دانش نیز نامید؛ زیرا تازگی و ابداعی در آثار این دوره دیده نمی‌شود. غالب آثاری که در قرن نهم و آغاز قرن دهم به وجود آمد، اگرچه حتی دربارهٔ مسائل علمی هم بود، اما فاقد منطق اقناعی و ابداع و ابتکار بود. در حقیقت رونق علم و ادب در این دوره، تنها از حیث

توسعه و رواج و انتشار علوم بود و نه دگرگونی در کیفیت آن. با همهٔ این احوال علما و فضلای این دوره و آثار ایشان از بسیاری جهات بر علما و فضلا و آثار دورهٔ بعد از خود برتری داشتند؛ زیرا در دورهٔ بعد نسبت به نقایص فکری و اندیشه‌ای این دوره تعصبی کم‌نظیر شکل گرفت. چنانکه در این دوره به آثاری برمی‌خوریم که نسبت به آثار پیشینیان در همان موضوع، برتری داشته و شایستگی عرضه داشتند و یا با تعدادی از علما مواجه می‌شویم که میراثداران گذشته و ناقلان اندیشه‌های پیشینیان به آیندگان[۵] بودند.

شعب علم و دانش در دورهٔ تیموریان

علوم دینی (قرائت، تفسیر و حدیث). مهمترین رشتهٔ تحصیلی در این دوره علوم دینی بود. اساس بحثهای مذهبی کلامی، مبتنی بر عقاید اهل سنت و جماعت بود و عقاید معتزله و دیگر فرقه‌هایی که داوری عقل را در امور دینی مناط اعتبار قرار می‌دادند، چندان طرف توجه نبود.

در علم قرائت قرآن از این دوران دانشمندان بزرگی برنخاست، مگر عالمی غیر ایرانی به نام ابوالخیر محمد بن‌محمد الجزری (۸۳۳ـ۷۵۱) که تیمور در سال ۸۰۵ او را در یورش به جزیره و شام چون دیگر غنایم، با خود به سمرقند برد و وی از آن پس تا پایان عمر در بلاد ماوراءالنهر و خراسان و فارس سرگردان بود و اواخر عمر را در شیراز گذراند و در آن شهر دارالقرآنی تأسیس کرد. گمان می‌رود علت آنکه کسی از ایرانیان به ادامهٔ تحقیق در علم قرائت نپرداخت، بسنده کردن ایشان بـه آثـار گـذشتگان و عـدم احساس نیاز به کار تازه در این باب بود.

اما در این دوره در امر تفسیر قرآن کار بیشتری انجام گرفته و تألیفاتی به عربی و فارسی به وسیله عالمان سنی و شیعه و گاه از سنخ تفاسیر صوفیه پدید آمده که البته ارزش و اهمیت تفسیرهایی را که پیش از آن دوران، چه به فارسی و چه به عربی بـه وجود آمده بودند، نداشتند. *جامع البیان فی تفسیر القرآن* یـا *جـوامـع التـبیان*، تألیف معین‌الدین محمد بن عبدالرحمن ایجی صفوی (۸۹۲ـ۸۳۰)، از علمای شافعی مذهب قرن نهم از ایگ (ایج) فـارس و تـفسیری بـه فـارسی بـه نـام *جـلاءالاذهـان*، تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی که از شیعیان آن عهد بود از جملهٔ این تفاسیرند. همچنین ملاحسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰) چند تألیف در تفسیر قرآن کریم دارد که یکی از آنها را به نام امیر علیشیر نوایی و با عنوان *جواهر التفسیر لتحفة الامیر* و دیگری را با نام

مواهب علیّه یا تفسیر حسینی نوشته که هر دو به زبان فارسی است. امیر علیشیر نوایی دربارهٔ مولانا واعظ کاشفی می‌نویسد: «و مولانا در جمیع اصناف علوم ماهر بود، و در علم نجوم خصوصاً فرید دهر و وحید عصر می‌نموده و کتب و تصانیف او در علم اخلاق مشهور و بی‌نظیر است، و بسیار خوب و دلپذیر و مرغوب صغیر و کبیر، و *جواهر التفسیر* او تفسیری است در جمعیت نکات و فواید، و بحری است معدن جواهر زواهر فراید».[۶] از تفاسیر فلسفی این عهد می‌توان از آثار جلال‌الدین محمد بن اسعد دوانی نام برد. این تفسیرها جنبهٔ فلسفی دارند و روش کار در آنها همان است که پیشتر در آثار ابوعلی سینا و بعد از او وجود داشت.

در این دوره بندرت کتب حدیث تألیف شده است. از جمله این نوع آثار می‌توان به کتاب *الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة*، تألیف حسین بن علی کاشفی و *اربعین*، اثر نورالدین عبدالرحمن جامی که آن را به فارسی نظم کرده، اشاره نمود.

علم کلام، خواه کلام شیعه و خواه کلام فرقه‌های دیگر، دور از توجه و علاقهٔ اهل آن زمان نبود. البته هر کاری که در این دوران در زمینهٔ علم کلام صورت گرفته، یا مذکور حاشیه و شرح است یا تألیفاتی است که نسبت به آثار متقدمان از درجه و اهمیت و اعتبار چندانی برخوردار نیست.

از جمله عالمان بزرگ این زمان باید نخست از علامه میرسید شریف جرجانی یاد کرد. وی از مشاهیر دانشمندان عصر تیموری و از جمله غنایمی بود که تیمور پس از فتح شیراز به سمرقند منتقل ساخت. او و سعدالدین تفتازانی مناقشات بسیاری بر سر مباحث علمی داشته‌اند. بعد از مرگ تیمور، در سال ۸۰۷، جرجانی به شیراز بازگشت و تا سال ۸۱۶ که در هفتاد و شش سالگی وفات یافت در آنجا زندگی کرد.[۷] وی به چندین شاخه از علوم، تبحر داشت و رساله‌ای در فلسفه و کلام دارد که آن را در پاسخ پرسشهای اسکندر، پسر عمرشیخ بن تیمور نوشته و به سال ۸۱۵ برای او فرستاده است. این رساله به فارسی و در ده فصل نوشته شده و در آن از حکمت آفرینش، نخستین آفریده، موضوع ترکیب جان و تن و معاد، فرشته و اهریمن، حساب و عقاب و موضوع معراج و برخی مطالب دیگر علم کلام سخن رفته است.[۸]

یکی دیگر از عالمان بزرگ علم کلام شمس‌الدین محمد احسائی است که در دیگر علوم شرعی و حکمت و تصوف نیز دست داشت. او در قرن نهم و سالهای آغاز قرن دهم هجری بیشتر در گرگان و خراسان می‌زیست. یکی از آثار معروف او

دراللئالی العمادیه فی احادیث الفقهیه است که آن را به سال ۸۹۹ در استرآباد تألیف کرده و دیگری *زاد المسافرین* است.

علوم عقلی. در علوم عقلی نیز همانند دیگر علوم، بیشتر وقت مؤلفان به شرح و نوشتن حاشیه یا فراهم آوردن تلخیصها و امثال آن می‌گذشت و کار بزرگی در این زمینه انجام نمی‌شد.

یکی از نکات قابل ذکر در خصوص وضع عمومی علوم عقلی در آن دوره این است که از شدت مخالفت متشرعان نسبت به آنها کاسته شده و از طعن و لعن و نسبت دادن الحاد و زندقه به عالمان علوم عقلی کمتر سخن به میان آمده است. شاید علت اصلی این سکوت آن باشد که در این دوره دیگر علوم عقلی و خاصه حکمت و شعب آن به طور کامل به استخدام شریعت درآمده بودند و دیگر حاجتی به اظهار عناد نسبت به آنها احساس نمی‌شد و آنها که دم از حکمت می‌زدند، دینداران صاحب اعتقادی بودند که در آثار خود در تمسک به اعتقادات دینی و اثبات آنها پیشتازانه‌تر از عالمان دین رفتار می‌کردند. لذا در این دوره اظهار مخالفت و عناد نسبت به حکمت و استقلال فلسفی بیشتر توسط متصوفه یا امثال آنان صورت می‌گرفت.

از پیشروان علم حکمت در این دوره می‌توان از میرسید شریف جرجانی، علامه شمس‌الدین الفناری، قاضی‌زادهٔ رومی، علامه خواجه زاده، علامه علی قوشچی و بالاخره بزرگترین و نام‌آورترین حکیم پایان عهد تیموری، جلال‌الدین محمد دوانی نام برد. از دوانی در حکمت و کلام و عرفان آثار متعددی باقی مانده که از جملهٔ آنها کتاب *اثبات الواجب* است که آن را در سال ۸۸۶ به نام سلطان محمد فاتح نوشت.

در علم منطق هم علمای این عهد، روزگار را به حاشیه نوشتن و شرح آثار پیشینیان می‌گذراندند و می‌توان گفت آثار علامه میرسید شریف جرجانی بیش از همه در کارهای آنان تأثیر داشته است. معروفترین کتاب او *الکبری فی المنطق* است. از دیگر علمای معروف در منطق و حکمت می‌توان از قاضی میرحسین بن معین‌الدین میبدی (م ۹۱۰) نام برد.[۹]

۲ـ۶ هیأت و نجوم و ریاضیات فلکی و تدوین زیج الغ بیکی

در میان دانشمندانی که در زمان تیمور و به دعوت او در ماوراءالنهر جمع شده بودند برخی از ریاضیدانان و ستاره‌شناسان و علمای علم هیأت نیز به چشم می‌خوردند.

میرزا الغ بیک، فرزند شاهرخ، پس از آنکه از جانب پدر به حکمرانی سمرقند رسید، تحت تأثیر تلقینات و راهنماییهای همین دانشمندان که بیشتر ایرانی بودند، واقع شد. این پادشاه‌زادهٔ دانشمند و دانش‌دوست در مدت طولانی حکومت خود بر ماوراءالنهر و اقامت در شهر آباد سمرقند، برای فراگیری علوم ریاضی و استفاده از محضر چند دانشمند فرصت کافی پیدا کرد. قبل از او خواجه نصیرالدین طوسی در سال ۶۶۳ کتاب *زیج ایلخانی* را نوشته بود و حال نوبت الغ بیک بود که پیشوای این نهضت علمی گردد.

از جمله این ریاضیدانان که در حقیقت از مشاهیر دانشمندان قرن نهم نیز به حساب می‌آیند می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

ـ صلاح‌الدین موسی مشهور به قاضی‌زاده رومی. از آنجا که پدر او قاضی شهر بورسهٔ عثمانی بود به قاضی‌زادهٔ رومی معروف بود. وی نخستین دورهٔ تحصیلات خود را در بلاد روم انجام داد و سپس به خراسان و ماوراءالنهر هجرت کرد و در آن سامان بود که به مراتب عالیهٔ علوم، خاصه در ریاضیات دست یافت. او از نخستین استادان الغ بیک و راهنمای وی در طرح رصدخانهٔ سمرقند بود.

ـ غیاث‌الدین جمشید بن مسعود کاشی که در تاریخ علم ریاضی بسیار مشهور است[۱۰]، بیشتر عمر خود را در کاشان و اصفهان و سرانجام در سمرقند گذراند و در ایجاد رصدخانه به همکاری با الغ بیک پرداخت. اما این دو دانشمند کار را به اتمام نرسانده وفات یافتند.[۱۱]

ـ علاءالدین علی بن محمد سمرقندی معروف به ملاعلی قوشچی که شاگرد قاضی‌زادهٔ رومی بود. علت اشتهار او به قوشچی آن است که در بدایت حال، بازدار الغ بیک و موظف به حفظ مرغان شکاری او بود و یا به قولی الغ بیک از کثرت علاقه‌ای که بدو داشت گاه در شکارگاه بازداری خود را به او وامی‌گذاشت.[۱۲] و شاید هم منصب قوشچیگری به عنوان یکی از مناصب مهم درباری به وی واگذار شده بود.[۱۳] به هر حال مسلم است که او از مقربان شاهزادهٔ تیموری بوده و چون به سال، خردتر از او بود اغلب با خطاب «اوغلوم» یعنی فرزندم خوانده می‌شد. ملاعلی، از جانب الغ بیک مأمور اتمام کار رصدخانه و زیج شد و هم او بود که با مرگ قاضی‌زادهٔ رومی و غیاث‌الدین جمشید کار را به پایان برد. امیر علیشیر نوایی، علی قوشچی را یکی از شاگردان الغ بیک نامیده است.[۱۴]

از دیگر دانشمندان معروف این دوره در زمینهٔ ریاضیات می‌توان از معین‌الدین

کاشی و جلال‌الدین اسطرلابی نام برد. به یاری این دستیاران فاضل بود که الغ بیک رصدخانه سمرقند را در سال ۸۲۳ هجری تأسیس کرد. این مرکز علمی تا سال ۸۴۱ فعالیت داشت اما پ س از مرگ الغ بیک تعطیل شد. علی قوشچی، یگانه شاگرد و دستیار وی نیز سمرقند را ترک گفت و در سال ۸۷۹ در استانبول وفات یافت.[۱۵]

زین‌الدین محمود واصفی، مؤلف کتاب *بدایع الوقایع*، از فردی دانشمند که معاصر الغ بیک بود و بر جمیع علوم و فنون و همچنین ریاضیات و نجوم تسلط داشت، سخن گفته و دربارهٔ او داستان جالبی را نقل می‌کند. او می‌نویسد: «در زمانی که مدرسهٔ الغ بیک را می‌ساخته‌اند خود پادشاه هر روز می‌آمده و خشت به دست استاد می‌داده، یک روز مولانا خوافی پوستین باژگونه در برداشته، در میان توده‌های خشت نشسته بوده،کسی از میرزا (الغ بیک) سؤال کرد که شاها این مدرسهٔ رفیع بدیع، عنقریب تمام می‌شود، از برای او مدرس را تعیین فرموده‌اید؟ میرزا فرمودند که مدرس این مدرسه کسی خواهد بود که در جمیع علوم، ماهر و در تمام فنون، کامل و متبحّر باشد. مولانا خوافی از جا برخاسته، گفته: انامتعین بهذا المنصب. میرزا پرسیده‌اند که این کیست و از کجاست و نام او چیست؟ گفته‌اند او را مولانا محمد می‌گویند و از ولایت خواف است و مدتی است که در این شهر به جدوجهد تمام به تحصیل اشتغال می‌نماید. میرزا او را پیش طلبیده و از هر علم از وی چیزها پرسیده، جواب معقول و موجه شنید. پس فرمود که او را به حمام بردند و سر و تن او را شسته به جامه‌های خاص خود ملبس و معزز گردانید و او را پیش قاضی‌زادهٔ روم برد و تعریف بسیار کرده هم سبق خود گردانید. چنین گویند که در روز اجلاس، مولانا خوافی مجسطی علم هیأت و نجوم را درس فرموده‌اند و در آن مجلس نود دانشمند بوده‌اند، سخن وی به غیر مولانا و قاضی‌زاده رومی کسی نفهمیده بود. میرزا می‌فرموده‌اند که: مولانا خوافی را در جمیع علوم و فنون دستگاه آن هست که اگر کتب و رسایل جمیع علوم را در دریا ریزند، چنانچه از هیچ علم در عالم اثر باقی نماند، وی می‌تواند که احیاء جمیع علوم نماید بر وجهی که از هیچ علم و فن، نکته و دقیقه‌ای فوت نشود».[۱۶]

پس از مرگ الغ بیک، شهریار دانش‌پرور تیموری، دیگر در نجوم و هیأت اسلامی پیشرفتی حاصل نشد. نظام‌الدین احمد جیلانی از دیگر ریاضیدانان عصر سلطان حسین بایقراست.[۱۷] وی به تشویق آن پادشاه از گیلان به هرات آمد و همان جا به مطالعهٔ فن حکمت و تنجیم پرداخت. از وی کتابی به فارسی به نام *زیج ملخص میرزایی*

مانده که آن را به نام سلطان علی میرزا، نوادهٔ سلطان ابوسعید تیموری نوشت.

از دیگر ریاضیدانان و منجمان عصر تیموری می‌توان از محمد حسینی، معروف به سیدمنجم، رکن‌الدین بن شرف‌الدین حسینی آملی (م ۸۶۰) صاحب تألیفاتی همچون زیج *مفاتیح الاعمال*، زیج *جامع سعیدی*، به نام سلطان ابوسعید تیموری و *پنجاه باب سلطانی*، به نام میرزا ابوالقاسم بابر در اسطرلاب نام برد.[۱۸]

۳ـ۶ موسیقی و هنرهای وابسته به آن

با اینکه اکثر اوقات تیمور و سپاهیانش در سفر سپری می‌شد، لیکن چه زمانی که تیمور در سمرقند بود و چه زمانی که در مسافرت، همواره با ترتیب جشن و سرور و مجالس شادی اوقات خود را پر می‌کرد. در این مجالس، موسیقیدانان و ترانه خوانان از موقعیت و مرتبت خاصی برخوردار بودند. بنا به نوشتهٔ ابن عربشاه، تیمور در دوران فرمانروایی خود، خوش آهنگان و موسیقیدانان زیادی را به چنگ آورد. وی در کتاب خود از جمله عبداللطیف دامغانی، مولانا اسدالدین شریف، حافظ حسینی، محمود محرق خوارزمی، جمال‌الدین احمد خوارزمی و عبدالقادر مراغی استاد فن موسیقی را نام برده است.[۱۹] ابن عربشاه در جایی دیگر از میان رامشگران، علاوه بر عبدالقادر از پسر او صفی‌الدین و دامادش نسرین و قطب موصلی و اردشیر چنگی نیز ذکری به میان آورده است.[۲۰]

کلاویخو در توصیف مجالس جشن و پذیراییهای عهد تیمور، از گروه سرود خوانانی صحبت کرده که آواز می‌خواندند و همزمان با آلات موسیقی آهنگ می‌نواختند.[۲۱]

از بزرگترین موسیقیدانان عصر تیموری می‌توان از خواجه عبدالقادر مراغی نام برد. او آهنگسازی دانشمند و نوازنده‌ای بزرگ بود که نه تنها در علم موسیقی و ادوار، استادی را به حد اعلا رسانده بود، بلکه در علم قرائت و شعر و خط نیز بغایت ماهر بود و در نوشتن کتیبه‌های بقاع خیر نیز مهارت داشت. در اوایل حال در بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر به سر می‌برد. سلطان از وی به «یار عزیز» تعبیر نموده و به او التفات بیشتری اظهار می‌کرد. بعد از غلبهٔ تیمور بر بغداد و فرار سلطان احمد، خواجه عبدالقادر جزء ملازمان میرانشاه شد. زمانی که میرانشاه در آذربایجان مرتکب برخی فجایع شد، امیر تیمور به قتل بعضی از ندیمان و نزدیکان وی فرمان داد. در این هنگام خواجه عبدالقادر گریخت و بعد از مدتی در لباس قلندران جلو چشم تیمور ظاهر شد و به آواز بلند خواندن قرآن را آغاز کرد. تیمور با مشاهدهٔ آن حالت، او را عفو کرد و مورد

مرحمت قرار داد. بعد از مرگ فاتح کورکانی، وی در خدمت شاهرخ به تقرب تمام در هرات ماند تا اینکه در سال ۸۳۸ به مرض طاعون درگذشت.[۲۲]

امیر دولتشاه سمرقندی، در میان کلیهٔ هنرمندان عصر شاهرخ از چهار تن از برجسته‌ترین آنها نام برده است که خواجه عبدالقادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی از جملهٔ آنها هستند.[۲۳] یکی از آثار معروف خواجه عبدالقادر *جامع الالحان* نام دارد که کتاب مشروحی در باب موسیقی است و همهٔ مسائل مربوط به آن علم را در بر دارد. از آثار دیگر او می‌توان از *مقاصد الالحان*، *کتاب ـ الموسیقی*، *زبدة الادوار*، *شرح ادوار اموی* و *کنز الالحان فی علم‌الادوار* را نام برد.[۲۴]

به نقل از امیر علیشیر نوایی در اواخر عصر تیموریان به نام شاعرانی بر می‌خوریم که با غالب فنون هنری آشنا بودند و خاصه به هنر موسیقی توجه داشتند؛ شاعرانی مانند خواجه ابوالوفای خوارزمی که از اولیای کبار بود و در علم ادوار و موسیقی مهارت داشت و رساله‌ای نیز در این باب تألیف کرده است.[۲۵] مولانا صاحب بلخی که او نیز در علم ادوار و موسیقی کامل و نادر بود و عمل چهارگاه او میان مردم شهرت داشت.[۲۶] همچنین محمد جامی برادر مولانا عبدالرحمن جامی نیز در ادوار و موسیقی کامل و به سایر فضایل آراسته بود.[۲۷] میرمحمدعلی کابلی نیز اکثر سازها را خوب می‌نواخت و از علم موسیقی اطلاع داشت.[۲۸] بجز اینها می‌توان از خواجه برهان از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام نیز که در فن موسیقی مشهور بود نام برد. او شاگردان بسیاری داشت و صاحب *مجالس النفائس*، مطلع تصنیفی را ذکر می‌کند که وی در دستگاه اصفهان ساخته بود.[۲۹]

علت این جامعیت هنری، شیوع فنون هنر و توجه خاص امیران و شاهزادگان تیموری به همهٔ رشته‌های صنایع ظریفه بود. ایشان در کمال گشاده‌دستی از هنرمندان حمایت می‌کردند و وسیلهٔ کار و معاش آنها را فراهم می‌ساختند و دربارشان را به وجود سازندگان و نوازندگان و خطاطان و نقاشان و سایر هنرمندان می‌آراستند.

گذشته از طبع هنرپسند شاهزادگان تیموری، وجود مجالس عیش و خوشی و ضیافتها و جشنهای پرشکوه، زمینهٔ مناسبی برای تربیت موسیقیدانان و سازندگان و نوازندگانی بود که بی‌وجود ایشان این مجالس بزم، صفایی نداشت و از آنجا که در این مجالس، اغلب شعر و موسیقی توأم با یکدیگر به کار می‌رفت، شعرا به موسیقی و موسیقیدانان به شعر توجه می‌کردند و بعضی از شعرا برای شعر خود آهنگ می‌ساختند.[۳۰]

۴ـ۶ وقایع‌نویسی و تاریخنگاری در عصر تیموریان

از ویژگیهای مهم فرهنگی عصر تیموریان، پیشرفت فن وقایع‌نویسی و تاریخنگاری در این دوره است. اگرچه تاریخ‌نویسی عصر تیموریان در مقایسه با تاریخ‌نویسی عصر ایلخانان واجد ارزش کمتری است. چرا که در هیچ دوره از ادوار فرهنگی ایران، فن تاریخ‌نویسی مانند عصر ایلخانان پیشرفت نکرد و آثاری به عظمت و اهمیت کتابهای تاریخ روزگار ایلخانان به وجود نیامد. فرمانروایان تیموری هم مانند ایلخانان مغول، به اخبار و سرگذشت نیاکان و پدران خود و شرح جنگها و فتوحات آنان و نسبت بین افراد و قبایل مختلف خودی و بیگانه و به طور کلی به تاریخ گذشتگان خویش دلبستگی وافر داشتند و به همین جهت کتابهای فراوانی در زمینهٔ تاریخ و سیر و انساب به رشتهٔ تحریر و تألیف کشیده شد. همچنین یکی دیگر از خصوصیات تاریخنگاری این دوره، نگارش کتابهای محلی است که شرح بسیاری از جزئیات وقایع تاریخی ایالات و ولایات در آنها نوشته شده است.

تیمور خود به تاریخ و شناخت احوال پادشاهان، رغبت بسیار داشت و در سفر و حضر به شنیدن تاریخ و قصهٔ زندگی پیامبران و سیرت پادشاهان و اخبار گذشتگان می‌پرداخت و از بس خواندن داستانها برای او تکرار شده بود، هرگاه از خواننده لغزشی می‌دید، وی را از آن سخن نادرست باز می‌داشت.[۳۱] معروفترین داستانسرا و تاریخ‌خوان وی مولانا عبید نام داشت.[۳۲] همچنین در خدمت او و فرزندان و نوادگانش افرادی بودند که بخصوص در سفرها و جنگها به ثبت وقایع می‌پرداختند. فرق عمدهٔ اسلوب و روش تاریخنگاری تیموری با ایلخانی در این است که تاریخنگاری در عصر ایلخانی به نهایت درجه از طمطراق و تکلف و خودنمایی رسیده بود، که *تاریخ وصّاف* را به عنوان نمونه می‌توان نام برد. اما تیمور خواهان روشی ساده و مفهوم همانند بیان داستانی ساده برای افراد با تحصیلات پایین بود.

معروفترین مورخان و آثار تاریخی عصر تیموری

مولانا نظام‌الدین شامی. او که از شعرا و فضلای قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است،، در محلهٔ شنب غازان تبریز متولد شد. نظام‌الدین شامی در سال ۷۹۵ در اولین سفر تیمور به بغداد در آن شهر ساکن و شاهد تصرف شهر توسط تیمور بود. چنانکه خود گوید: «اول کس از سکان آن شهر (بغداد) که به بساط بوس رسیدند این

بنده بود. امیر صاحبقران التفات فرموده آن مسابقت را به محمدت مقابل فرمود تربیت کرد به لفظ مبارک چنین فرمود که خدا بر تو رحمت کناد که اول کس که از این شهر پیش من بیرون آمد تو بودی ...».[۳۳] تیمور از او خواست تا تاریخ و شرح فتوحاتش را چنان ساده به رشته تحریر درآورد که نه تنها برای ده نفر از میان صد خواننده، بلکه برای همگان قابل فهم باشد. نظام‌الدین انجام این وظیفه را بر عهده گرفت و از آن زمان به بعد جزء همراهان او قرار گرفت و در سفرها از ملتزمان وی بود. نام و عنوان *ظفرنامه* برای اثر شامی به احتمال توسط شخص تیمور و هنگامی روی آن گذارده شده که این کتاب به وی تقدیم شد. نظام‌الدین شامی بر اساس نوشتهٔ حافظ ابرو در سال ۸۱۴ فوت کرده است.[۳۴]

شرف‌الدین علی یزدی. شرف‌الدین علی یزدی از دیگر مورخان عصر تیمور است و کتابی دارد که ظاهراً در اصل موسوم به «فتح‌نامه» بوده و بعدها به قرینه و قیاس با *ظفرنامه شامی* به *ظفرنامه* یزدی مشهور شده است. شرف‌الدین این کتاب را به دعوت و تشویق ابراهیم سلطان، پسر شاهرخ و والی فارس نوشت. ابراهیم سلطان از علاقه‌مندان به تاریخ بود و به همین دلیل ابزار و دستمایه‌های زیادی دربارهٔ تاریخ گردآورد و آنها را تحویل شرف‌الدین یزدی داد. بدین ترتیب در سال ۸۲۸ دومین اثر مهم تاریخی به نام *ظفرنامه* به وجود آمد. این کتاب، شامل تاریخ زندگانی تیمور صاحبقران و نیز وقایع مربوط به چند سال از امپراتوری وی در برخی از سرزمینها و وقایع سلطنت خلیل، نوهٔ تیمور و رقیب شاهرخ است.[۳۵]

شرف‌الدین یزدی از *ظفرنامهٔ شامی* به عنوان پایهٔ کار خود استفاده کرده است و به قول ادوارد براون، ظفرنامهٔ او در واقع همان *ظفرنامه شامی* است که با تطویل و اطناب بیشتر و عبارت پردازی زیادتر، با ایراد ابیات و اشعار بسیار، قریب پنجاه درصد بر حجم آن افزوده است.[۳۶] *ظفرنامهٔ* یزدی اثر نخستین، یعنی *ظفرنامه شامی* را از اعتبار انداخت و بعدها مأخذ و مرجع عمدهٔ اکثر مورخانی واقع شد که بعد از شرف‌الدین خواسته‌اند تاریخ امیر تاتار را نقل کنند. شرف‌الدین علی یزدی مورخی درباری بود که در تمام کتاب، با لحنی مشحون از تملق و تعصب سخن گفته و آن همه خونریزیها و کشت و کشتارها را با اعجاب و تحسین تمام ستوده است.

زندگی این تاریخنگار پس از مرگ شاهزاده ابراهیم کاملاً مغشوش و درهم و برهم است. وی به سال ۸۵۰ در عصیان سلطان محمد، پسر بایسنقر و والی عراق عجم

شرکت کرد و نزدیک بود به فرمان شاهرخ اعدام شود، ولی شاهزاده عبداللطیف درخواست کرد که او را عفو کنند و سپس به بهانهٔ اینکه پدرش الغ بیک به فعالیتهای علمی او نیاز دارد او را به سمرقند فرستاد. او پس از مرگ شاهرخ اجازه یافت تا به زادگاهش برگردد و سرانجام در سال ۸۵۸ وفات یافت.[۳۷]

شرف‌الدین علی یزدی علاوه بر تاریخنگاری، در فن معماسرایی نیز دستی قوی داشته و با تخلص «شرف» شعر نیز می‌سروده است. منظومه‌ای منسوب به شرف‌الدین علی یزدی تحت عنوان *تاریخ منظوم تیمور*[۳۸] باقی است که تاکنون بکلی ناشناس مانده و در تذکره‌ها و کتابهای تاریخ به آن اشاره نشده است. این کتاب البته از لحاظ ارزش ادبی یکی از کم ارزشترین منظومه‌های تاریخی آن دوره بوده است.[۳۹]

حافظ ابرو. شاهرخ در مدت سلطنت طولانی خود، فعالیت خویش را صرف پیشرفت علم و ادبیات کرد. وی در وهلهٔ اول دو نفر از دانشمندانِ عصر خود را مأمور نوشتن تاریخ و ثبت و ضبط وقایع آن ایام نمود که یکی از آنها تاج‌الدین سلمانی بود. او ابتدا در التزام تیمور و سپس در خدمت شاهرخ بود و اثری نوشت که *شمس الحسن* نام دارد و وقایع سالهای ۸۰۶ تا ۸۱۱ را در بردارد.[۴۰] دیگری عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید، ملقب به حافظ ابروست[۴۱] که یکی از مورخان بزرگ و نامی ایران به شمار می‌آید. تاریخ تولد حافظ ابرو روشن نیست. وی در جوانی در سلک خدمتگزاران امیر تیمور درآمده بود و بویژه به عنوان شطرنج‌بازی مشهور، همبازی مورد علاقهٔ پادشاه کورکانی و در اکثر مسافرتهای جنگی همراه وی بوده است. ظاهراً حافظ ابرو در دستگاه تیمور در سلک منشیان بوده و مقام مورخی را بعدها در دربار شاهرخ به او داده‌اند. وی در مذهب اهل سنت بوده و به سال ۸۳۴ در شهر زنجان از دنیا رفته است. مدفن او را منابع، در جوار قبر ابوالفرج الزنجانی نوشته‌اند.[۴۲] حافظ ابرو به زبان فارسی و عربی تسلط کامل داشت و زبان ترکی را که زبان دربار بود بخوبی می‌دانست. وی به رموز و آیین و فن تاریخ‌نویسی آگاهی کامل داشت، اما در نوشته‌هایش در مقام تواضع خود را ناچیز و حقیر پنداشته و خویشتن را خاک اقدام مورخان معرفی کرده است.

حافظ ابرو روی هم رفته دارای خصوصیات حیاتی و فکری خاصی بود. او همواره در خدمت تیمور و شاهرخ و بایسنقر به سر برد و بخصوص دو سال با شاهرخ در سفر و حضر همراه و جلیس بود و واقعیات عصر تیموری را از نزدیک مشاهده کرد. وی در تاریخ‌نویسی شیوهٔ امانتداری را مراعات نموده و در اثرش از هر جا و هر تاریخی که

به مصادر آنها دسترسی داشته، یاد کرده است.

حافظ ابرو در آغاز هر بخش از کتاب خود فهرستی آورده تا خواننده را ابتدا از محتویات و مباحث کتاب آگاه سازد. وی از مورخان پرنویس بود و خلأ اطلاعات تاریخی از آغاز تا عصر خود را پر کرد و کوشید تا تاریخ وی تسلسل خود را حفظ کند. برای مثال می‌توان از ذیل *جامع‌التواریخ* رشیدی و ذیل *ظفرنامه* نام برد. او همچنین در نگارش جغرافیای تاریخی ید طولایی داشت و بخصوص در تفصیل جغرافیای خراسان قدیم، کاری بی‌مانند ارائه داده است.

برخی دیگر از مورخان عصر تیموری مانند عبدالرزاق سمرقندی و خواندمیر از نوشته‌های او استفاده‌های بسیاری کرده‌اند. در این مورد می‌توان حافظ ابرو را پیشرو تاریخنگاران عصر تیموری به حساب آورد.[۴۳]

کتاب بزرگ حافظ ابرو در زمینهٔ تاریخ، *مجموع التواریخ* یا *مجمع التواریخ السلطانیه* نام دارد. این کتاب تاریخ عظیمی است که به چهار بخش تقسیم شده است. مجلد اول دربارهٔ پیامبران قدیم و افسانه‌های ایران باستان است، مجلد دوم دربارهٔ زندگی پیامبر (ص) تا تصرف بغداد توسط هلاکو و تاریخ خلفا و مجلد سوم در مورد تاریخ ایران در دوره سلجوقیان تا دورهٔ مغول است، اما مجلد چهارم که به شاهزاده بایسنقر اهدا شده است، و به همین جهت نام جداگانهٔ *زبدة التواریخ بایسنقری* به آن داده شده، شامل دو قسمت است؛ قسمت اول تاریخ زندگانی و حوادث زمان تیمور تا مرگ وی و تاریخ ایران و ترکستان و قسمت دوم، تاریخ دورهٔ شاهرخی تا سال ۸۳۰. مطالب مجلد چهارم نمونهٔ قابل توجهی از روش بررسی حافظ ابروست و چون او خود شاهد و ناظر بسیاری از حوادث و رویدادهایی بوده که در این مجلد آمده، از اهمیت خاصی برخوردار است.

معین‌الدین نطنزی. اثر دیگری که از نظر مآخذ و منابع تاریخ دورهٔ تیموری اهمیت دارد، کتاب *منتخب التواریخ معینی* منسوب به معین‌الدین نطنزی است. این کتاب شامل وقایع عالم از زمان هبوط آدم تا مرگ تیمور یعنی سال ۸۰۷ است. معین‌الدین نطنزی ابتدا در خدمت امیرزاده اسکندر، فرزند عمرشیخ بن تیمور، والی فارس و عراق عجم بود و کتاب خود را در شیراز نوشت. این کتاب اطلاعاتی جالب دربارهٔ جنوب ایران به دست می‌دهد و از بخشهای پایانی آن چنین برمی‌آید که معین‌الدین پس از اینکه شاهرخ برادرزادهٔ عاصی خود را شکست داد، به خدمت او

درآمد. معین‌الدین از وی به ادب و احترام سخن گفته است. ژان اوبن مهمترین بخش این وقایع‌نامه را به طبع رسانده است.[۴۴]

دیگر آثار تاریخی دورهٔ تیموریان

در سالهای آخر سلطنت شاهرخ و یا سالهای پس از مرگ او، چهار اثر تاریخی دیگر نوشته شده که یکی از آنها *مجمل فصیحی*، به قلم فصیح‌الدین احمد بن جلال‌الدین محمد، معروف به فصیح خوافی است که عهده‌دار وزارت مالیهٔ شاهرخ و بایسنقر بوده است. این کتاب از آفرینش جهان آغاز می‌شود و تا سال ۸۴۵ وقایع مهم تاریخی، سرگذشتها و بویژه وفیات را به صورت یادداشتهای کوتاه با رعایت ترتیب تاریخی در بر می‌گیرد.[۴۵] *تاریخ خیرات*، دومین اثری است که مؤلف آن محمد بن فضل‌الله موسوی است و روایات آن از آفرینش جهان تا مرگ تیمور را در بر می‌گیرد. *تاریخ انبیاء و ملوک* نام وقایع‌نامه دیگری است که پس از مرگ شاهرخ و به دست جعفر بن محمدالحسینی نوشته شده و کتاب چندان شناخته شده‌ای نیست. چهارمین اثر *جامع التواریخ حسنی* تألیف حسن بن شهاب یزدی است که برای ابوالمظفر محمد فرزند بایسنقر در فاصلهٔ سالهای ۸۵۵ـ۸۵۷ نوشته شده و مباحث آخر آن حاوی حوادث و جزئیات مختلف معاصر مؤلف است.[۴۶]

اولوس اربعه چنگیزی نام اثری است که با همکاری یا به فرمان الغ بیک به رشته تحریر درآمده و ماهیت و ویژگی تاریخی دارد. اصل این اثر در دست نیست اما نویسندگان زیادی از مطالب آن استفاده کرده‌اند.

کتاب *معز الانساب فی شجرة الانساب* در سال ۸۳۰ به فرمان شاهرخ نوشته شد و حاوی شجره‌نامهٔ تیمور و خاندان چنگیز و در واقع همان شجره‌نامهٔ موجود در *جامع‌التواریخ* رشیدی است که اجداد خاندان تیموری را به آن متصل ساخته‌اند.

سقوط سیاسی امپراتوری تیمور همراه با انتقال و جا به جایی سریع و پی‌درپی فرمانروایان به جای یکدیگر و خرابی سرزمینهای مختلفی که تحت ادارهٔ اعضای مختلف خاندان تیموری بودند، بویژه از زمان مرگ شاهرخ آغاز شد. با این همه حیات فرهنگی که تاریخ‌نویسی نیز در بطن آن قرار داشت، رو به سستی ننهاد، بلکه برعکس در این دوره نیز به مورخان و آثار شایسته و قابل توجه آنان برمی‌خوریم.

مطلع السعدین و مجمع البحرین به قلم مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی

یکی از منابع مهم این دوره است. وی در ۱۲ شعبان سال ۸۱۶ در هرات متولد شد. پدرش منصب قضا و امر پیشنهادی را داشت و توسط او به شاهرخ معرفی شد و سپس به عنوان یک مأمور سیاسی به جانب هند رفت.[۴۷] بعد از فوت شاهرخ به ترتیب به خدمت میرزا عبداللطیف، میرزا عبدالله و میرزا ابوالقاسم بابر و میرزا ابراهیم معزز درآمد و در زمان سلطان ابوسعید تیموری به سال ۸۶۷ به منصب شیخی خانقاه شاهرخ منصوب شد و سرانجام در سال ۸۸۷ وفات کرد.[۴۸]

موضوع کتاب *مطلع السعدین* حوادث ایران در فاصلهٔ سالهای ۷۰۴ تا ۸۷۳ یعنی از تاریخ تولد ابوسعید ایلخانی تا تاریخ وفات ابوسعید تیموری است و به مناسبت موضوع، حوادث سالهای ۸۷۴ و ۸۷۵، یعنی فاصلهٔ کشته شدن ابوسعید و جلوس سلطان حسین بایقرا را نیز در برمی‌گیرد. نام این کتاب تا حدی معرّف مطالب آن است و مؤلف خواسته نامی متناسب با محتوای کتاب انتخاب کند، چرا که عبدالرزاق، حوادث آن زمان را در فاصلهٔ سالهای سلطنت ابوسعید بهادرخان، آخرین ایلخان بزرگ مغول و ابوسعید کورکان، پادشاه تیموری به صورت سال به سال جمع آورده است.[۴۹]

در اواخر عصر تیموریان با حمایت امیرعلیشیرنوایی وزیر دانشمند تیموریان، دو اثر مهم تاریخ عمومی به وجود آمد. یکی از این دو کتاب *روضة الصفا فی سیرت الانبیاء و الملوک و الخلفاء* تألیف محمد بن خاوندشاه بن محمود، معروف به میرخواند است. میرخواند از خاندان سادات بخارا بوده و در سال ۸۳۷ به دنیا آمده است. او بیشتر عمر خود را در هرات گذرانیده و در کنف حمایت امیر علیشیر نوایی می‌زیسته و به سال ۹۰۳ در همان‌جا وفات یافته است. کتاب روضة *الصفا* به هفت جلد تقسیم شده و جلد هفتم آن که دربارهٔ سلطان حسین و احفاد او بحث می‌کند، به احتمال پس از مرگ میرخواند به دست نوادهٔ دختری او، خواندمیر، به اتمام رسیده است. مجلدات پنجم و ششم و هفتم این کتاب شامل تاریخ مفصّل تیموریان است و از منابع مهم این دوره به حساب می‌آید.[۵۰]

کتاب دیگر *حبیب السیر فی اخبار افراد* بشر، تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین محمدالحسینی مشهور به **خواندمیر** است. خواندمیر در بیست سالگی (۹۰۴) مورد توجه امیر علیشیر قرار گرفت، به طوری که وی را پرورش نمود و کتابخانهٔ غنی خود را برای استفاده در اختیارش گذاشت. پس از مرگ امیر علیشیر به خدمت بدیع‌الزمان میرزا، فرزند سلطان حسین بایقرا درآمد و پس از انقراض حکومت تیموریان به دست

صفویان، به هندوستان کوچ کرد و تا زمان مرگش در خدمت همایون باقی ماند.[۵۱]

خواندمیر در شیوهٔ تألیف به تتبع و تقلید اسلوب میرخواند، مؤلف *روضة الصفا* که جد مادریش نیز بوده نظر داشته، اما نسبت به پدر بزرگش اثر باارزشتری عرضه کرده است. حبیب *السیر* به نام خواجه حبیب‌الله ساوجی، وزیر خراسان، تألیف شده است و عنوان حبیب *السیر* بر آن، حکایت از همین موضوع می‌کند. این کتاب یک تاریخ عمومی مفصّل است و بویژه از جهت حوادث اواخر عهد تیموریان و وقایع دورهٔ حکومت شاه اسماعیل اول صفوی تا سال ۹۳۰ مرجعیت و اهمیت تمام دارد. گذشته از این، از آنجا که زندگینامهٔ عده‌ای از رجال و مشاهیر آن عصر را نیز شامل می‌شود، برای تحقیق احوال وزرا، رجال، مشایخ، سادات، فضلا و علما نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.[۵۲]

دیگر آثار خواندمیر، از جمله *مآثر الملوک*، *خلاصة الاخبار* و دستور *الوزراء*[۵۳] نیز محتوای تاریخی دارند.

یکی از معروفترین منابع محلی دربارهٔ حوادث دوران تیموری، کتاب *روضات‌ـ الجنات فی اوصاف مدینة هرات* تألیف معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری است. این کتاب در اواخر قرن نهم نوشته شده و گذشته از اخبار ملوک و رجال و آثار و بقاع و مدارس هرات، به ذکر احوال اکثر شهرهای مهم خراسان نیز پرداخته و تاریخ سوانح خراسان و هرات را تا سال بیست و پنجم از سلطنت سلطان حسین بایقرا(۸۹۹) در بر دارد. قسمتی از تاریخ زندگی تیمور و اخلاف او و تفصیل کشمکشهای شاهزادگان تیموری در خراسان را می‌توان در این کتاب مشاهده کرد.[۵۴]

از جمله منابع و مآخذ تاریخی که به صورت منظومه در دورهٔ تیموری سروده شده، تمر*نامه هاتفی* یا *تاریخ* تیمور *هاتفی* است که با وجود کمال سبک و بلندی شعرش امروزه در ایران ناشناس است.[۵۵] عبدالله هاتفی، خواهرزاده جامی، شاعری بود که مثنوی را نیک می‌سرود. او به اقتباس از سبک *اسکندرنامهٔ نظامی*، تاریخ منظومی برای تقدیم به سلطان حسین بایقرا دربارهٔ زندگی و تاریخ نیای او، امیر تیمور، به رشتهٔ نظم کشید. اگرچه هاتفی *ظفرنامه* شرف‌الدین یزدی را به عنوان اساس و مأخذ اصلی تاریخ منظوم خود انتخاب کرده، ولی مواد و مطالب تازه‌ای را بخصوص از لحاظ توجیه قضایا و تعلیل اعمال تیمور و طرز تلقی مخصوص خود دربارهٔ وقایع تاریخی بدان افزوده است. هاتفی در آخرین فصل کتاب، از رنجهایی یاد کرده که در نظم تمر*نامه* برده و بر عمر گرانمایه‌ای

که صرف وصف شاهزادگان تیموری کرده، افسوسها خورده است.[۵۶]

همچنین شخص دیگری به نام محمد قاسمی جنابادی یا گنابادی متخلص به «قاسمی» نیز زندگانی شاهرخ را به شعر توصیف کرده است.

تقریباً تمام منابع و مآخذی که از آنها یاد شد، یا به دستور فرمانروایان این سلسله نوشته شده و یا به خواست بعضی از شاهزادگان و امیران و بزرگان تیموری و یا به این قبیل افراد اهدا شده است. ویژگی این نوع منابع برای ما مشخص و معلوم است. تنها اثری که خارج از چهارچوب این تعهدات و تشریفات قرار دارد کتاب *عجایب المقدور- فی اخبار* تیمور است که آن هم به زبان عربی نوشته شده است.[۵۷] نویسندهٔ این کتاب، احمد بن محمد بن عبدالله معروف به ابن عربشاه است. او در زمان حملهٔ تیمور به دمشق، در سال ۸۰۳، دوازده ساله بود و به اتفاق مادر و برادرانش به سمرقند کوچانیده شد. وی پس از هشت سال اقامت در سمرقند به شهر ختا از بلاد ترکستان شرقی و در سال ۸۱۱ به خوارزم رفت. سپس در سال ۸۱۴ عازم شهر ادرنه در سرزمین عثمانی شد و مورد تعظیم و احترام سلطان محمد اول قرار گرفت. ابن عربشاه در کتاب خود به سبب آنکه از تیمور ناخرسند بود و با مخالفان او پیوند داشت با لحنی پر از خشم و اعتراض بر اعمال او نکته گیری کرده و به شدت تمام او را مورد انتقاد قرار داده است. به نظر برخی، او بر خلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر آن زمان که از خوان نعمت تیمور و فرزندانش برخوردار بودند و او را مؤید به تأیید الهی جلوه می‌دادند و افعال و کردارش را نتیجهٔ خواسته‌های خداوندی می‌شمردند، حوادث زمان خود را به طور واقع بینانه‌ای بیان کرده است. او وقایع لشکرکشیها، تدابیر جنگی، نیرنگها، پیمان‌شکنیها، خونریزیها و کشتارهای وحشیانهٔ تیمور را آن طور که بود وصف کرده و صفات پسندیده، هوش، زیرکی، متانت، بلند نظری و احاطهٔ او به تواریخ و سیر ملوک را نیز چنانکه دریافته نگاشته و از آنها شواهد و داستانهای فراوان آورده است.[۵۸]

با مطالعهٔ آثار مربوط به تراجم و تذکره‌ها و سیر صوفیه و مانند اینها که در دورهٔ تیموریان به رشته تحریر درآمده، می‌توان اطلاعاتی جالب در خصوص اوضاع اجتماعی اقتصادی و فرهنگی این دوران به دست آورد. آثاری مانند *تذکرة الشعرای* دولتشاه - سمرقندی،[۵۹] *تذکرهٔ مجالس النفائس* امیر علیشیر نوایی،[۶۰] *نفحات الانس* جامی[۶۱] و *رشحات عین الحیات* علی بن حسین واعظ کاشفی از آن جمله‌اند.[۶۲] علاوه بر منابع نقلی، نامه‌های رسمی و اسناد سیاسی و اجتماعی مهمی نیز از این دوره باقی مانده که می‌تواند

کمک مؤثری برای تحقیق در تاریخ سیاسی و اجتماعی این دوره[۶۳] باشد.

۵ـ۶ زبان و ادبیات عصر تیموری

با وجود کثرت جنگها و منازعات داخلی و خارجی، دوران تیموری را می‌توان از بعضی جهات یکی از ادوار پررونق ادبی به شمار آورد، به نحوی که می‌توان آن را آخرین دورهٔ مهم قدیم در ادب فارسی شمرد. نیز می‌توان دورانی دانست که به نوبهٔ خود مقدمه آغاز عهدی کاملاً نو شد و سبک جدید عصر صفوی را پایه‌ریزی کرد. مهمترین ویژگی ادبی این دوران رواج و انتشار شعر و ادبیات و عمومیت یافتن آن است.[۶۴] چنانکه در میان همهٔ طبقات مردم از دانشمند، عامی، عالم دین و امیر و سلطان، ذوق شعر و اشتغال به شاعری دیده می‌شد.[۶۵]

البته علت رواج ادبیات در دربار پادشاهان و شاهزادگان و امیران تیموری روشن است؛ ایشان اغلب شاعر و شاعرنواز بودند و علت عمدهٔ رونق ادبیات، همان علاقه و تشویق شاهان و شاهزادگان و بزرگان و حمایت آنها از ادبا و شعرا بود. در این دوره دربار شاهان تیموری و شاهزادگانی که در ولایات مختلف حکمرانی می‌کردند، در جذب شعرا و اهل ادب می‌کوشیدند و می‌خواستند دربارهایشان نظیر دربارهای باشکوه گذشتهٔ ایران باشد و خود از این نظر، بالاتر از سلسله‌های معروف پیشین قرار گیرند.

شاهان و شاهزادگان تیموری نه تنها اغلب دوستدار شعر و مشوق شاعران بودند، بلکه بسیاری از ایشان خود نیز شعر می‌سرودند و اشعار بسیاری از شعرا را می‌خواندند و حفظ می‌کردند.[۶۶] داستان شاعری و شاعرنوازی خلیل‌سلطان، فرزند میرانشاه مشهور است. او به هر دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود. خواجه عصمت بخاری، شاعر معروف دربار وی بود. الغ بیک نیز که در شمار دانشمندان بزرگ این دوران است، شعر فارسی را خوب می‌گفت.[۶۷] شاهزاده بایسنقر، فرزند دیگر شاهرخ، نه تنها شعر می‌سرود و شعرا را در کمال گشاده‌دستی حمایت می‌کرد، بلکه در جمع و تدوین آثار ایشان و استنساخ دیوانهای آنان نیز کوشا بود.[۶۸] ابراهیم سلطان و محمد جوکی میرزا، فرزندان دیگر شاهرخ، میرزا اسکندر، حاکم فارس و بایقرا میرزا و سلطان احمد میرزا و سید احمد میرزا، فرزندان عمرشیخ و میرزا ابوالقاسم بابر و سلطان محمد و میرزا علاءالدوله، فرزندان بایسنقر و عبداللطیف، فرزند الغ بیک و ابابکر، پسر محمد جوکی و سلطان حسین بایقرا و بدیع‌الزمان میرزا و ظهیرالدین محمد بابر همه به شاعری منسوب بوده و همواره

با شعرا و اصحاب ادب انس و الفتی داشتند. باید گفت که دورهٔ تیموری براستی از جهت کثرت امیرزادگان فاضل و هنرپرور و شاعرنواز در ادوار ادبی ایران دورهٔ کم نظیری است.

در همان حال که شعر و نثر فارسی بر اثر تشویقهای شاهان و شاهزادگان و امیران تیموری رواج داشت، یک زبان ادبی دیگر یعنی ترکی (ترکی جغتایی) نیز در این دوره رونق یافت و بنیادی استوار پیدا کرد. اقدام به گفتن شعر ترکی در حقیقت به وسیله شاعران پارسی‌گویی مثل سلطان ولد پسر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و قاسم انوار آغاز شد، ولی در واقع شعر ترکی در عهد تیموریان نضج گرفت. از اوایل این دوران به بعد است که نام گروهی از ترکی‌سرایان صاحب دیوان همچون میرحیدر مجذوب، لطفی، نصیبی، قطبی، لطیفی، میرعلی کابلی و میرحیدر ترکی‌گوی و امثال آنان برمی‌خوریم که البته بعضی از آنها به هر دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرودند.[۶۹]

از میان شاهزادگان تیموری نیز برخی از جمله خلیل‌سلطان و اسکندرمیرزا و سیدی احمد میرزا به هر دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌گفتند. ادب ترکی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم و با ظهور شاعران و نویسندگان بزرگی مانند امیر علیشیر نوایی و ظهیرالدین محمد بابر اوج گرفت. امیرعلیشیر که در شعر ترکی به «نوایی» تخلص می‌کرد، در حقیقت کسی است که تا پایان این عهد شعر ترکی را به حد اعلای کمال خود رساند و توانست با تقلید از همهٔ انواع شعر فارسی چون مثنوی، قصیده، غزل و قالبهای دیگر شعر ترکی بسراید و منظومه‌ها و دیوانهایی ترتیب دهد.[۷۰]

امیر علیشیر علاوه بر دیگر آثار متعدد خود آثاری نیز به نثر ترکی دارد که می‌توان از منشآت ترکی، *محاکمة اللغتین*، *مجالس النفائس* نام برد. او منظومه‌های *حیرة الابرار*، *فرهاد و شیرین*، *مجنون و لیلی*، *سد سکندر* و *سبعهٔ سیاره* را به تقلید از نظامی و نیز دیوانهای *غرائب الصغر* و *نوادر الشباب* و *بدایع الوسط* و *فوائد الکبر* را به ترکی تنظیم کرد و بدین ترتیب به ادب ترکی سرمایهٔ وافری داد که دستمایهٔ شاعران و نویسندگان متعدد بعد از وی گردید.

همین رشد و توسعه ادبیات ترکی است که باعث نفوذ لغات ترکی جغتایی در زبان فارسی و خاصه در کتب تاریخی این دوره می‌شود.

سرودن اشعار عربی که در ایران مرسوم بود، با آمدن مغولان رو به تنزل گذاشت و تنها کتابهای فلسفی و دینی معمولاً همچنان به زبان عربی نوشته می‌شد. به طور کلی شعر عربی در عصر تیموریان رونقی نداشت. اگرچه بعضی از شعرا به عربی نیز شعر

می‌سرودند، لیکن غالب این نوع اشعار سست و بی‌مایه بودند.

یکی دیگر از مظاهر رواج شعر و شاعری در دورهٔ تیموریان، وجود زنان شاعر است. در این دوره به نام چند تن از زنان شاعر بر می‌خوریم که از جمله این شعرا می‌توان مهری، زن حکیم طبیب [۷۱] و دیگری مادر شیخ‌زاده انصاری، متخلص به «بیدلی» را نام برد. [۷۲]

همان طور که اشاره شد عصر تیموریان از جهت کمیّت شعرا و وفور آنان می‌تواند با درخشانترین ادوار ادبی ایران برابری کند. اما از نظر کیفیت، این دوره را باید از ادوار انحطاط ادبی و تنزل شعر فارسی به حساب آورد. یکی از مظاهر این انحطاط آن است که در این دوره به شاعر بزرگی بر نمی‌خوریم که بتوان نامش را در ردیف شعرای نامدار ایران قرار داد. ناگفته نماند که نیمه دوم قرن هشتم هجری که قسمتی از آن با دورهٔ سلطنت تیمور (۷۷۱ـ۸۰۷) منطبق است و می‌توان آن را از دوره‌های درخشان ادبیات فارسی شمرد، به وجود چند تن از شاعران بزرگ آراسته است؛ شاعرانی مانند حافظ (م ۷۹۱)، سلمان ساوجی (م ۷۷۸)، عماد فقیه کرمانی (م ۷۷۳) و عبید زاکانی (م ۷۷۲) که هر یک در حد خود از شعرای معتبر آن دوره‌اند. در قرن نهم هجری نیز شعرای بسیاری می‌زیستند اما شعرای طراز اول این دوره مانند قاسم انوار تبریزی، لطف‌الله نیشابوری، شاه نعمت‌الله ولی، کاتبی ترشیزی، امیر شاهی سبزواری و عارفی هراتی از شعرای متوسط ایران محسوب می‌شوند و اگر شاه نعمت‌الله و قاسم انوار نیز نسبتاً شهرتی دارند، بیشتر از جهت مقام ولایت و ارشادی ایشان است.

زبان فارسی در آثار ادبی تیموری رفته رفته دستخوش تحولات بسیاری شد و به دنبال فراز و نشیبهایی که حوادث روزگار در پیش راهش نهاده بود، در بسی از مراحل، نشیبها بر فرازها برتری یافت و کار شعر و نثر به دست کسانی افتاد که بهرهٔ آنان از فنون ادب کم بود. با مطالعهٔ برخی از تذکره‌ها ملاحظه می‌کنیم که چه بسا کسانی از میان اهل حرفه و از مردمان ادب نیاموخته و استاد نادیده، در این دوران سرگرم شعر بودند و برای خود دیوان ترتیب می‌کردند و شعر و ادب را وسیله ورود خود در محافل خاص قرار می‌دادند.

جامی استاد بزرگ این عهد نیز که نقاد سخن و قافله سالار ادب عصر خود بود، از این کم مایگی معاصران، متأسف و رنجیده خاطر بود، تا بدانجا که با همهٔ عشق خود به شعر و شاعری از همکاری با گروهی شاعرنمای کم ذوق و کم اطلاع اظهار ملالت می‌کرد. [۷۳] اما صفات مذموم و عادات ناستوده‌ای که جامی به شاعران عصر خود نسبت

داده است، اگرچه از بلایای شایع آن روزگار بود، اما بیماری همه گیری نبود. در مقابل این عده،مردمان فاضل و دانشمند و سخنگویان توانایی نیز بودند که شرح احوال آنها در تذکره‌ها ثبت است و آثار بعضی از ایشان امروزه در دسترس ماست.

به طور کلی شاعران این دوره با وجود خرده گیریهایی که بر آنان شده است از برخی جهات بر بسیاری از شاعران دوره‌های بعد از خود برتری دارند. در دوره‌ای طولانی از این عصر، شاعران نسبتاً خوبی می‌زیستند که آثار بیش و کم بدیعی در انواع شعر پدید آورده‌اند که از آن میان می‌توان به قاسم انوار تبریزی، شاه نعمت‌الله ولی، آذری توسی، عصمت بخارایی، بسحق (ابواسحاق) اطعمه، بهاءالدین برندق خجندی، کاتبی نیشابوری، امیرشاهی سبزواری، ابن حسام، آصفی هروی، بنایی هروی، امیر همایون اسفراینی، بابافغانی، اهلی ترشیزی، اهلی شیرازی، رستم خوریانی، لطف‌الله نیشابوری، هلالی جغتایی، نورالدین عبدالرحمن جامی [۷۴] اشاره کرد.

جامی بی‌گفتگو بزرگترین شاعر این دوره و در آنِ واحد محققی دقیق و عارفی ارجمند است و بجاست که مختصری دربارهٔ این ستارهٔ درخشان عصر تیموری صحبت شود. خاندان جامی اصلاً از محلهٔ دشت اصفهان بودند و از آنجا به ولایت جام در خراسان هجرت کرده و در خرجرد جام سکونت گزیدند. عبدالرحمن جامی در همین قصبه به سال ۸۱۷ ولادت یافت. بعدها به همراه پدر خود به هرات رفت و در محضر علما و دانشمندان آنجا کسب فیض نمود. او در دو مرکز علمی هرات و سمرقند بسرعت، علوم متداول عصر خود یعنی علوم لسانی و بلاغی، منطق، حکمت، کلام و فقه و اصول، حدیث و قرائت، تفسیر قرآن، ریاضیات و هیأت را فرا گرفت، تا آنجا که در همهٔ این فنون صاحبنظر شد و سپس در هرات به خدمت بزرگان و مشایخ طریقت نقشبندیه درآمد. جامی به هر جا که می‌رفت به گرمی پذیرفته می‌شد. قدرت نفوذ او همه را تحت تأثیر قرار داده بود و همه او را احترام می‌کردند و مجذوب او بودند. جامی در هرات روابط نزدیکی با سلطان حسین بایقرا و رجال و شخصیتهای بزرگ معاصر خود داشت. وی به سال ۸۹۸ و در هشتاد و یک سالگی در همان شهر بدرود حیات گفت.

آثار جامی از نظم و نثر بسیار است. آثار منظوم او که وی را در ردیف سخنوران بزرگ ایران درآورد، در دو مجموعهٔ بزرگ یعنی در *دیوانهای سه‌گانه* و *هفت اورنگ* فراهم آمده است. جامی دیوانهای سه گانه خود را مطابق سه دورهٔ حیات خود تنظیم کرد و آنها را به ترتیب، «فاتحة الشباب» و «واسطة العقد» و «خاتمة الحیوة» نامید و اما

هفت اورنگ جامی که از زبده‌ترین آثار جامی تشکیل می‌شود، شامل مثنویهای سلسلة الذهب، سلامان یا سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری است.

جامی در شعر، مرتبه‌ای بلند دارد. او بعد از بزرگترین استادان پارسی‌گوی قرن هفتم و هشتم در ایران ظهور کرد و در مقامی قریب به آنان قرار گرفت. به نظر بعضی از پژوهندگان، جامی خاتم شعرای بزرگ پارسی‌گوست.[۷۵] آثار فارسی جامی به نثر نیز بسیار است که از جمله می‌توان به *بهارستان*، *نفحات الانس* و *اشعة اللمعات*، اشاره کرد.

در نهایت در مورد اختصاصات نثر و سبک آن در عهد تیموریان می‌توان گفت که نثر فارسی در این دوره بتدریج از مبالغه‌های صنعتی و فنی قرون مقدم آزاد شد. چنانکه آثار متکلفی که در آنها به افراط به صنایع توجه می‌شد، کم‌کم رو به کاستی نهاد و برعکس سبک سادهٔ عادی رواج یافت. منتهی این نکته را نباید از نظر دور داشت که نفوذ کلمات ترکی در تعدادی از آثار این دوره، بویژه در کتابهای تاریخ که حاوی اطلاعات رسمی کشوری و لشکری است، بخوبی مشاهده می‌شود. از جمله اختصاصات نثر در این عهد اطناب در بیان مقصود بخصوص در مکتوبها، منشورها و کتابهای تاریخ[۷۶] است.

یادداشتها

۱. *شعر فارسی در عهد شاهرخ*؛ ص ۲۵.
۲. دربارهٔ این مدارس رجوع کنید به: *مطلع السعدین*؛ ج ۲، صفحات ۷۳۸، ۷۵۱ و ۸۴۰. و *حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۶۳۳ و *روضات الجنات*؛ ج ۲، ص ۱۰۰ به بعد.
۳. رجوع کنید به: صفا، ذبیح‌الله؛ *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۸۳ و ۸۴ و مقالهٔ ایشان در مجله *ایرانشهر*؛ ج ۱، تهران: ۱۳۴۳، ص ۷۲۶-۷۲۷.
۴. برای مثال نگاه کنید به مکاتبات سلطان بایزید با مولانا عبدالرحمن جامی و جلال‌الدین دوانی، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*؛ ص ۴۳۳-۴۳۷ و ۴۴۹-۴۵۵.
۵. *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۸۵-۸۶. و *شعر فارسی در عهد شاهرخ*؛ ص ۲۵-۲۶.
۶. *مجالس النفائس*؛ ص ۲۶۸
۷. مقبرهٔ میرسید شریف جرجانی هم اکنون در شیراز در محله سردزک موجود و زیارتگاه است.
۸. رجوع کنید به: *کشف الظنون*؛ حاجی خلیفه؛ *حبیب السیر*؛ فهرست کتابخانه‌های مرکزی

دانشگاه تهران؛ *فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار* و همچنین *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۳، ص ۸۷-۹۴.

۹. *همان*؛ ج ۳، ص ۹۴-۱۰۲. و *از سعدی تا جامی*؛ ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

۱۰. مؤلف حبیب *السیر* می‌نویسد: «در علم هیأت و ریاضی و فن نجوم عدیل و نظیر نداشت» (ج ۴، ص ۳۴).

۱۱. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۷۲.

۱۲. مؤلف حبیب *السیر* می‌نویسد: «و جهت کمال خصوصیت گاهی جانور بر دستش می‌نشاند، بنابر آن به قوشچی اشتهار یافت» (ج ۴، ص ۳۸).

۱۳. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۲۲۰.

۱۴. *مجالس النفائس*؛ ص ۳۱۴.

۱۵. دربارهٔ او نگاه کنید به: *فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس*؛ ج ۲، ص ۶۵-۶۷.

۱۶. *بدایع الوقایع*؛ ج ۱، ص ۴۰-۴۱.

۱۷. به نوشتهٔ مؤلف حبیب *السیر* «از مشاهیر منجمان قطنت نشان است و از علم رمل و طالع مسأله نیز وقوفی تمام دارد» (ج ۴، ص ۶۱۸).

۱۸. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۲۱۶-۲۲۴. و کشف *الظنون*، به نقل از: *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۱۰۲-۱۰۸.

۱۹. عجایب *المقدور*؛ ص ۳۱۱.

۲۰. *همان*؛ ص ۳۱۴.

۲۱. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۴۵.

۲۲. حبیب *السیر*؛ ج ۴، ص ۱۴. امیر علیشیر نوایی در تذکرهٔ *مجالس النفائس* نوشته است که به امیر تیمور خبر داده بودند که عبدالقادر و دو تن دیگر شب و روز در صحبت میرانشاه به شرب خمر مشغولند و وقتی خبر فرمان تیمور به گوش آنها رسید هر سه متواری شدند. اما همهٔ آنها دستگیر و حکم شد که در مجلس هر سه را بکشند. عبدالقادر پناه به قرآن مجید برد و در ساعت آیهٔ «والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» به آواز خوب خواند. امیر تیمور بعد از آنکه آن دو کس را کشته بود، این مصراع جهت عبدالقادر بخواند که: ابدال زبیم چنگ در مصحف زد» (ص ۳۱۳).

۲۳. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۵۷.

۲۴. دربارهٔ آثار او رجوع کنید به: *فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس*؛ ج ۲، ص ۱۵۶. و اته، هرمان؛ *فهرست کتابخانه بودلیان*؛ شماره ۱۸۴۳. و تربیت، محمدعلی؛ *دانشمندان آذربایجان*؛ ص ۲۵۸-۲۶۴. و *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*؛ ج ۳، ص ۱۰۸. و *تاریخ ادبیات ایران*؛ ص ۱۰۸-۱۰۹.

۲۵. *مجالس النفائس*؛ ص ۹.
۲۶. همان؛ ص ۱۶.
۲۷. همان؛ ص ۲۳.
۲۸. همان؛ ص ۵۳.
۲۹. همان؛ ص ۲۱۵.
۳۰. مانند خواجه یوسف برهان که بیشتر به شعر خود موسیقی می‌بست (*مجالس النفائس*؛ ص ۴۲). همچنین رجوع کنید به: شعر فارسی در عصر *شاهرخ*؛ ص ۹۳-۹۴.
۳۱. عجایب *المقدور*؛ ص ۲۹۶ و ۲۹۷.
۳۲. همان؛ ص ۳۱۰.
۳۳. *ظفرنامهٔ شامی*؛ ص ۱۳۹.
۳۴. کتاب *ظفرنامهٔ* نظام‌الدین شامی با استناد به نسخه‌های خطی موجود در استانبول و لندن در سال ۱۹۳۴-۱۹۳۶ میلادی با اضافات و انتقاداتی به سعی و اهتمام و تصحیح فلیکس تاور، در دو جلد در پراگ منتشر شده است.
۳۵. *ظفرنامهٔ* شرف‌الدین علی یزدی به کوشش محمد عباسی در سال ۱۳۲۶ در تهران به چاپ رسیده است.
۳۶. *از سعدی تا جامی*؛ ص ۴۹۸.
۳۷. در برخی از منابع محل وفات او را شهر تفت نوشته‌اند. اما احمد بن حسین بن علی کاتب، مؤلف *تاریخ جدید یزد*، مدفن او را در یزد نوشته نه در تفت. هم اکنون در شهر یزد بر سر مزار آن مورخ بنایی ساخته شده و لوحه‌ای بر قبر او انداخته‌اند.
۳۸. کتابخانهٔ پاریس به شماره Supp. pers. 1766.
۳۹. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: مرتضوی، منوچهر؛ *مسائل ایلخانان*؛ ص ۵۷۴ به بعد.
۴۰. این کتاب توسط هانس رومر به صورت کلی با توضیحات و ترجمهٔ آلمانی منتشر شده است.
Shams al Husn; *Eine Chronik Vom Tode - Timurs bis zum Jahre 1409 Von Tagas - Salmani Persischer Text in Faksimile* (Hs, Lale', Ismail Efendi, 304) ins Deutsche Ubersischer Und Kommentiert Von Hans Robert Roemer, (Wiesbaden 1956). p1, I, nr. 361.
این کتاب توسط پروفسور اسماعیل آکا در سال ۱۹۸۸ به زبان ترکی نیز ترجمه و منتشر شده است.
۴۱. در خصوص لقب حافظ ابرو بعضی گویند که وی ابروی پیوستهٔ خوش نمای زیبایی داشته است به حدی که اسباب معروفی وی گردید و به آن عضو ممتاز، در میان مردم مرسوم و معلوم شد و به روایت دیگر علت اینکه او را به لقب، حافظ می‌خوانده‌اند این بود که قرآن مجید را از برداشته و صد هزار حدیث حفظ نموده بود (رجوع کنید به: ذیل *جامع التواریخ رشیدی*؛ ص ۸).

۴۲. *مطلع السعدین* وفات حافظ ابرو را سال ۸۳۴ و فصیح خوافی را سال ۸۳۳ ذکر کرده است (ر.ک.: *مجمل فصیحی*؛ ج ۲، ص ۲۶۶).
۴۳. از مقدمه *جغرافیای حافظ ابرو* به قلم مایل هروی؛ ص ۱۱ و ۱۲.
۴۴. نطنزی، معین‌الدین؛ *منتخب التواریخ*؛ به تصحیح ژان اوبن، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۶.
۴۵. کتاب *مجمل فصیحی* توسط محمد فرخ در سه جلد در مشهد در سال ۱۳۳۹-۱۳۴۰ به چاپ رسیده است.
۴۶. نسخه‌ای از این کتاب به شماره ۱۳۳۰ در کتابخانهٔ ملی تهران موجود است.
۴۷. مفصلترین مطلبی که عبدالرزاق سمرقندی از خود نوشته است همان شرح مسافرت به هند است که توضیحی نسبتاً دقیق، همراه با آه و ناله و جزع و فزع فراوان دارد. این سفر سه سال طول کشید (۸۴۵ - ۸۴۸). شاهرخ وی را به خاطر این سفر تحسین کرد و شرح این مسافرت و عجایب هند را به رغبتی تمام از وی شنید (ر.ک.: *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۸۴۸).
۴۸. *حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۳۳۵.
۴۹. برای اطلاع کامل از شرح حال عبدالرزاق سمرقندی به مقدمه کتاب *مطلع السعدین و مجمع البحرین* به قلم عبدالحسین نوایی رجوع کنید.
۵۰. بعدها رضا قلی‌خان هدایت ذیلی بر آن نوشت و تاریخ صفویه تا زمان ناصرالدین‌شاه قاجار را طی سه جلد به نام تتمه *روضة الصفا* یا *روضة الصفای ناصری* بر آن افزود. این کتاب مکرر چاپ شده است. کتاب *روضة الصفا* هم بارها با چاپ سنگی و با حروف چاپی به چاپ رسیده است و قسمتی از بخشهای آن چاپها و ترجمه‌های زیادی دارد.
۵۱. در ارتباط با فرمانروایی وی کتابی به نام *همایون نامه* تألیف کرد.
۵۲. کتاب *حبیب السیر* با مقدمهٔ جلال همایی در سال ۱۳۳۳ شمسی در تهران به چاپ رسیده است. البته چاپهای سنگی و ترجمه‌هایی از این کتاب مربوط به قبل از این تاریخ نیز در دست است.
۵۳. *دستور الوزراء* در سال ۱۳۱۷ توسط سعید نفیسی در تهران چاپ و منتشر شده است.
۵۴. این کتاب توسط محمد اسحاق در سال ۱۹۶۱، در کلکته و مجدداً توسط سید محمد کاظم امام در ۱۳۳۸ شمسی در دو جلد در تهران به چاپ رسیده است.
۵۵. *تیمور نامهٔ هاتفی* سه بار در هندوستان یعنی در لکنهو و در ۱۹۵۸ در مدرس با چاپ سنگی منتشر شده است.
۵۶.

نی کلکم آفاق را کرد پر	ز اوصاف شهزادگان تمر
شب و روز اوصافشان ساختم	بدین و بدنیی نپرداختم
تهیدستم اکنون نه دنیی نه دین	ازیشان نه آن حاصلم شد نه این

(برای اطلاع از *تمرنامه* یا *ظفرنامهٔ تیموری* رجوع کنید به: *مسائل عصر ایلخانان*، ص ۵۶۲ به بعد).

۵۷. ترجمهٔ این کتاب توسط محمدعلی نجاتی با عنوان *زندگانی شگفت‌آور تیمور* در سال ۱۳۵۶ در تهران به چاپ رسیده است.

۵۸. ر. ک.: مقدمه مترجم *عجایب المقدور*؛ ص ۲۱.

۵۹. این کتاب به همت محمد رمضانی در ۱۳۳۸ در تهران چاپ گردیده است.

۶۰. *مجالس النفائس* به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت در سال ۱۳۶۳ در تهران به چاپ رسیده است.

۶۱. این کتاب در سال ۱۳۳۶ در تهران چاپ شده است.

۶۲. این کتاب در دو جلد با مقدمه و حواشی علی اصغر معینیان در سال ۱۳۵۶ در تهران چاپ و منتشر شده است.

۶۳. برای اطلاع کامل در مورد تاریخنگاری این دوره نگاه کنید به: تاور، فلیکس؛ «تاریخنگاری در دورهٔ تیموریان»، ترجمهٔ وهاب ولی، *مجله تحقیقات تاریخی*، سال اول، شماره دوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۷۹-۳۰۴.

۶۴. امیر علیشیر نوایی در *مجالس النفائس* شرح حال ۱۳۲ نفر از شاعرانی را آورده است که در این دوره تنها در خراسان و ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند و دولتشاه سمرقندی در *تذکرة الشعرا*، ص ۱۹۱-۳۵۹، تنها از شعرای معروف، چهل و دو تن و شرح حال منتخبی از آثار آنها را ذکر کرده است.

۶۵. دولتشاه سمرقندی همین کثرت و وفور شعرا را مایهٔ تنزل مقام شعر می‌داند و می‌نویسد: «اما در این روزگار پایهٔ قدر این فرقه شکست یافته و متنزل شده است به سبب آنکه نااهلان و بی‌استحقاقان، مدعی این شغل شده‌اند. هر جا گوش کنی زمزمه شاعری است و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظری است» (*تذکرة الشعرا*؛ ص ۹).

۶۶. دولتشاه در *تذکرة الشعرا* (ص ۲۸۳) می‌نویسد: «تیمور در سوگواری فرزندش عمرشیخ این رباعی را مناسب حال می‌خواند و زار زار می‌گریست.

ای رانده به میدان قضا از من پیش   بر ریش دلم زده زمحنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش   رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش»

۶۷. صاحب *مجالس النفائس* در ص ۱۲۵ این مطلع را از او نقل می‌کند:

هر چند ملک حسن به زیر نگین توست   شوخی مکن که چشم بدان در کمین توست

۶۸. چنانکه به گفتهٔ دولتشاه (*تذکرة الشعرا*؛ ص ۱۸۱) به جمع دیوان امیر خسرو دهلوی پرداخت و صد و بیست هزار اشعار او را فراهم آورد و بعد از آن از غزلیات او دوهزار بیت جایی یافته که در دیوان او نبوده است. در *مجالس النفائس* (ص ۱۲۵) این مطلع به او نسبت داده شده است:

ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماهست   ولی مهرش بسی در جان ما است

۶۹. در *مجالس النفائس* نام بسیاری از شاعران قید شده است که به هر دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سروده‌اند. برای مثال رجوع کنید به صفحات ۲۲ و ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴ به بعد.

۷۰. امیر علیشیر نوایی حتی در کتاب *محاکمة اللغتین* خود مدعی رجحان زبان ترکی بر فارسی شده است.

۷۱. *مجالس النفائس*؛ ص ۲۱.

۷۲. *همان*؛ ص ۱۰۲. این مطلع از اوست:

روم به باغ و نرگس دو دیده وام کنم   که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم

۷۳. جامی در ابیاتی از این موضوع با دردمندی یاد می‌کند. رجوع کنید به *هفت اورنگ (سلسلة الذهب)*؛ ص ۶۴-۶۶ و به نقل از آن به *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۱۵۳.

۷۴. برای اطلاع کامل از اوضاع ادبی و شرح حال شعرای عصر تیموری نگاه کنید به: *تذکرة الشعرا* سمرقندی و *مجالس النفائس* امیر علیشیر نوایی و کتابهای تاریخ ادبیات ایران بویژه کتاب ادوارد براون، *از سعدی تا جامی*، و *تاریخ ادبیات ایران*، و کتاب *شعر فارسی در عهد شاهرخ*، تألیف احسان یارشاطر.

۷۵. برای اطلاع از شرح حال جامی رجوع کنید به: حکمت، علی اصغر؛ *جامی*.

۷۶. *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۴۶۴ به بعد.

فصل هفتم

دین و مذهب و تصوف در عصر تیموریان

۱ـ۷ دین و مذهب در جامعهٔ عصر تیموری

سیاست عدم تعصب نسبت به مذهب که در دربار بسیاری از ایلخانان، اتخاذ شده و کم‌کم در سراسر اجتماع بسط یافته بود، در دورهٔ تیموریان ادامه نیافت. در این عصر، روح مذهبی که در طول تاریخ بر همهٔ مسائل اجتماعی سایه انداخته بود، بیش از پیش تقویت شد و ادیان و مذاهب غیر اسلامی به درجه‌ای از ضعف رسیدند که دیگر نمی‌توانستند بجز افراد معدودی که بدانها اعتقاد داشتند در اذهان و افکار بقیهٔ مردم اثری داشته باشند. حکومت تیموریان متکی بر قوانین اسلام بود. دلیل عمدهٔ این امر، بیشتر به حوادث سیاسی ایران و حکومت مستبدانهٔ پادشاهان و مظالم صاحبان قدرت و شکستهای متوالی ایرانیان، بویژه از هجوم مغول به بعد مربوط می‌شد؛ چراکه این شرایط، زمینهٔ بسیار مساعدی برای تقویت روحیه مذهبی و التجا به درگاه عدالت‌گستر الهی بود.

تدین سلاطین تیموری و تشویق و حمایت ایشان از دینداری نیز که یکی از وجوه امتیاز آنان از ایلخانان ایران است، لاجرم در تقویت روحیهٔ دینی مؤثر بود. چنگیز در دین تعصب نداشت. ایلخانان نیز اغلب مسلمان نبودند و کسانی همچون احمد تکودار و غازان و اولجایتو و ابوسعید هم که اسلام آوردند، در این باب تعصب قوی نداشتند. اما تیمور و شاهرخ و بسیاری دیگر از امیران و شاهزادگان تیموری در ظاهر بر اسلام تعصب می‌ورزیدند.

تیمور و همهٔ اطرافیان او مسلمان و در اعتقاد دینی و مذهبی خود یا راسخ و یا متظاهر بودند. ایشان در عین خشونت و اقتداری که در حکومت خود داشتند، نسبت به علمای مذهبی و مشایخ و اهل دین، مهربان و متواضع بودند و در بسیاری از موارد، تحکیم مبانی شرع مبین را بهانهٔ جهانگشایی و فتوحات و خونریزی خود قرار می‌دادند.

تیمور چنانکه گفته شد به بعضی از لشکرکشیهای خود عنوان «جهاد» می‌داد تا در شمار غازیان اسلام درآید و از این عنوان نیز نصیبی برد.[۱] او در بسیاری از مجالس دینی و مباحثات کلامی و شرعی شرکت می‌جست و اغلب به ملاقات بزرگان دین و زیارت مزار ائمه و مشایخ می‌رفت. شاهرخ فرزند تیمور نیز به همین نحو در عقیدهٔ دینی، استوار و به اصحاب شریعت و فضلا و اهل طریقت و عرفا سخت معتقد بود. او در مقایسه با دیگر پادشاهان تیموری، از همه دیندارتر و نسبت به اجرای اوامر الهی و احکام نبوی معتقدتر بود و به همین سبب از وی نیز مانند تیمور به عنوان مجدّد دین یاد کرده‌اند.[۲] در منابع آن دوره به شواهدی بر می‌خوریم که کمال دلبستگی او به امور مذهبی و تشویق اهل دین را نشان می‌دهد؛ مواردی مانند ممنوع ساختن شرب شراب و از بین بردن خمخانه‌های پر از شراب میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا علاءالدوله (شاهزادگانی که کسی زهرهٔ شکستن خمهای خمخانه آنها را نداشت)، کوشش او در تشویق بزرگان به اجرای شعائر دینی، کمک به رجال برای انجام فریضهٔ حج، نذر کردن برای فرستادن پوشش حرم کعبه، مداومت در زیارت مقابر بزرگان دین و مشایخ تصوف، مانند زیارت قبر خواجه عبدالله انصاری در پنجشنبه هر ماه و تعمیر بقاع متبرکه.[۳]

دیگر شاهزادگان تیموری نیز همواره از طرفداران جدی دین بوده، در ترویج احکام دین و بزرگداشت شعائر مذهبی کوشا بودند. الغ بیک، قرآن را به هفت قرائت می‌خواند و میرزا ابوالقاسم بابر در سال ۸۵۷ در فوت شیخ بهاءالدین عمر، با پای پیاده جنازهٔ او را تشییع کرد و تابوت وی را بر دوش گرفت.[۴] نظیر همین احترام و اعتقاد را از سلطان ابوسعید نسبت به خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار می‌بینیم.[۵] زیارت مشهد مقدس ثامن‌الائمه علیه‌السّلام جزء کارهایی بود که شاهرخ و فرزندان او و غالب پادشاهان و شاهزادگان و امیران دولت تیموری به طور مکرر انجام می‌دادند. این‌گونه شواهد از آغاز تا پایان عهد تیموری و خاصه از دوران شاهرخ به بعد بسیار است.

به عقیدهٔ برخی از محققان، تیمور و جانشینانش مدعی خلافت بودند. تیمور به بیان مورخ مخصوصش، نظام‌الدین شامی، عنوان خلافت پناه و خلافت پناهی داشت[۶] و تثبیت این عنوان برای جانشینان او و نیز در آثار مورخان دیگر آن عهد به تکرار انجام گرفته است. برای مثال در مورد شاهرخ، سخن از استحقاق او برای برسر گذاشتن تاج خلافت می‌رود[۷] و او به منزلهٔ آفتابی شمرده شده است که از اوج سپهر خلافت تابیده باشد.[۸] از سلطان ابوسعید میرزا نیز با عنوان حضرت خلافت پناهی نام برده شده است.[۹]

اما عنوان «خاقان» تنها عنوانی است که تقریباً در همهٔ تواریخ آن دوره به پادشاهان تیموری داده شده است. حتی برای بعضی از آنان، از جمله شاهرخ، عنوان «خاقان سعید» و برای سلطان حسین بایقرا عنوان «خاقان منصور» مورد استفاده قرارگرفته است.[۱۰]

در نتیجه علاقه‌مندی فرمانروایان تیموری به دین و طرفداری و حمایت آنها از بزرگان دین، مطالعات و مباحثات دینی رواج بسیار یافت و عدهٔ کسانی که به جامعهٔ اهل مذهب وارد می‌شدند، فزونی گرفت. مساجد و مدارس و مکاتب و خانقاههای بسیاری در سراسر کشور ساخته شد و دین و مذهب، بیش از پیش بر جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی تسلط یافت. در عصر تیموریان مدارس و مکاتب، نه تنها توسط علمای دینی و اصحاب مذهب اداره می‌شد، بلکه قصد بانیان این تأسیسات نیز اشاعهٔ مذهب و ترویج علوم دینی بود. خلاصه آنکه علم مستقل از مذهب وجود نداشت. تنها بعضی علوم، مانند ریاضیات و طب استقلالی تقریبی داشتند. با این حال کسی در شرف علوم دینی بر علوم دیگر تردید نمی‌کرد.

۲ـ۷ تسنن و تشیع

مذهب رسمی پادشاهان و شاهزادگان تیموری، مذهب اهل سنت حنفی بود. علمای عصر و همچنین عامه، پیرو همین مذهب بودند، ولی تعداد شیعیان نیز کم نبود؛ عدهٔ آنان در خراسان و عراق و آذربایجان بیشتر و در ترکستان و شرق خراسان کمتر بود. تیمور هنگام فتح خراسان با مردی علوی مشورت کرد و او چنین راهنمایی کرد که تیمور باید به علی بن مؤید، حاکم شیعی و علوی بخشی از خراسان که به نام دوازده امام سکه می‌زد و خطبه می‌خواند، نامه بنویسد و با او شرط کند که اگر امیران خراسان را بدون خونریزی به تسلیم وادارد، او و یارانش در ازای این خدمت، در مقام خود تثبیت خواهند شد. تیمور همین کار را کرد و نتیجه‌ای مطلوب گرفت. اظهار دوستی تیمور به حضرت علی علیه‌السّلام جنبهٔ سیاسی داشت و در واقع این فاتح، همواره می‌خواست که تا آخرین حد ممکن از ظرفیتها و امکانات اتباع خود سود جوید. با این همه او به هر حال به شیعیان توجه خاص داشت و در برآوردن حوائج ایشان اهتمام می‌ورزید. تیمور با معرفی کردن خود به عنوان دوستدار حضرت علی (ع) توانست بر حریفان خود برتری یابد. همچنین به نظر می‌آید هدف تیمور از اتخاذ این سیاست، آن بود که هر گونه بهانه برای شورش علیه وی را بزداید و او را در مورد حکومت خویش مطمئن سازد.[۱۱] اختلاف میان

پیروان تشیع و تسنن در ایران، پیوسته موجب تشتت و افتراق بوده است؛ در این عصر نیز همین اختلاف و معاندت وجود داشت ولی نه به آن درجه از شدت که در زمان صفویه رسید. در گیرودار این تعصبات، تشیع به طرف قوت و تسنن به جانب ضعف می‌رفت. از این دوران، هیچ‌گونه شاهدی در دست نیست که نشان دهد، هیچ یک از دو گروه اهل سنت یا شیعیان، دیگری را در فشار گذاشته و یا به پیروی از مذهب خاندان سلطنتی مجبور کرده باشند. حتی گاهی از پادشاهان این سلسله، آثاری از آزادمنشی در اعتقاد به تسنن یا تشیع ملاحظه می‌شود.[۱۲]

در تزوکات تیموری هم هیچ یک از مذاهب پذیرفته شدهٔ مسلمانان بر مذهبی دیگر رجحان نیافته است. با تمام این احوال، دولت تیموری از رسمیت مذهب تسنن دفاع می‌کرد و از سبّ شیخین، که از اعمال عادی شیعیان زمان بود، پیشگیری می‌نمود و در این راه از تنبیه جسمانی متنفذان قوم هم صرف نظر نمی‌کرد.[۱۳] این امر، حتی در آخرین ایام قدرت آن دولت در مشرق ایران معمول بود و ایشان دفاع از طریقهٔ اهل سنت و جماعت و حفظ نام پیشروان این مذهب را در خطبه‌هایی که بر منابر اسلام خوانده می‌شد، لازم می‌دانستند.[۱۴] به طور کلی در این عصر، شیعیان در پیروی از عقاید خود و اشاعهٔ افکار خویش آزادی داشتند و در اواخر این دوره از حمایت سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمند و مدبرش امیرعلیشیر که خود مذهب شیعه داشت، برخوردار بودند. می‌توان گفت مذهب تشیع در ایران عصر تیموری، آخرین دوره‌های ضعف خود را در برابر تسنن می‌گذراند و از فرصت ذی‌قیمتی که در قرنهای هفتم و هشتم برای آن فراهم آورده شده بود بخوبی استفاده می‌کرد.

احترام به اولاد پیامبر موضوعی است که از دورهٔ تیمور به بعد، همواره با آن مواجه می‌شویم.[۱۵] از فحوای کلام مورخان تیموری می‌توان احترام پادشاهان تیموری را نسبت به ائمهٔ اثنی‌عشر دریافت و دانست که ایشان به زیارت قبور برخی از آنان، بخصوص زیارت مشهد امام هشتم نیز می‌رفته‌اند.[۱۶] می‌توان گفت که اواخر دوران تیموری برای ترویج تشیع موقع مناسبی بود و شیعیان اثنی‌عشری نیز از این فرصت، برای نشر عقاید و اظهار آزادانهٔ نظرات خویش بخوبی استفاده کردند. آنان حتی گاهی پا را از این فراتر گذاشته، با اظهار مخالفت علنی و دشنام به اهل سنت خشم آنها را نسبت به خویشتن برمی‌انگیختند. معین‌الدین اسفزاری در این مورد می‌نویسد: «چون سلطان حسین بایقرا در شعر «حسینی» تخلص می‌کردند، شیعه شهرت دادند که او میلی به

جانب عقیدهٔ آنها دارد و در این راه چندان غلو کردند و گفتند که باید بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام بخوانند و اسامی خلفای راشدین را مطرح سازند. و از میان آنان عالمی به نام سیدحسن کربلایی که در جزء ملازمان سلطان حسین درآمده بود، در این باب سعی بسیار می‌نمود و همچنین مردی از قائن به نام سیدعلی که او را به سبب کوری یک چشم، سیدعلی واحدالعین می‌گفتند و در شیوهٔ وعظ و نثر و نظم استعداد تمام داشت، زبان به تشنیع اهل سنت گشاده، در نقض عقاید سنیّان سخنان بسیار بر منبرها می‌گفت و کار به جایی رسید که گروهی از سنیّان روز عید اضحی به خدمت سلطان حسین بایقرا رفته، موضوع را با وی در میان گذاشتند. سلطان دستور داد تا او را از منبر فرو کشیدند».[۱۷]

این واقعه، روشن کننده این حقیقت است که در دورهٔ تیموریان برای شیعیان موقعیتی فراهم آمده بود تا آزادانه عقاید خود را بیان کرده، دشمنی خود را با پیروان اهل تسنن براحتی آشکار سازند. در واقع این کشاکش دائم، به طرف تقویت و ترویج روزافزون تشیع و تشجیع پیروان این مذهب به اظهار عقایدشان پیش می‌رفت. کشاکشهای لفظی و تبلیغی که گاه به عنف و آزار هم می‌کشید، در آثار ادبی و متون تاریخی این دوره نیز مشهود است و از آن جمله به اشعار و ابیاتی می‌توان اشاره کرد که دو طرف برای عیبجویی از یکدیگر سروده و در آنها از بدگویی و بدزبانی دریغ نکرده‌اند.[۱۸]

اگرچه این تندروی و مخالفت شیعیان با سنیّان نتیجه‌ای نداد و غلبهٔ قاطع همچنان با حنفیان تیموری بود اما خود، مقدمهٔ سودمندی گشت برای قیام نهایی و غلبهٔ قطعی آنان در آغاز قرن دهم هجری و تبدیل مذهب رسمی ایران از تسنن به تشیع به دست فرمانروایان صفوی.[۱۹]

۳ـ۷ جنبشهای فکری و مذهبی ـ سیاسی در این عصر

یکی از مشخصات عصر تیموری ظهور نهضتهای شیعی ـ صوفی است. این دوران، از لحاظ ارتباط میان تصوف و تشیع دارای خصلت ویژه‌ای بود؛ در واقع به طوری که این دو آیین، با از دست دادن جهات ممیزهٔ خود و با افزوده شدن عنصر فلسفی به هر دو با یکدیگر ترکیب شدند و برای نخستین بار در تاریخ تصوف و تشیع، نمونه‌هایی از جنبشهای فکری به وجود آمد که آمیخته‌ای از هر دو بود. در این دوران یک فقیه شیعی، خصوصیات یک صوفی کامل عیار را داشت و یک صوفی محض، نمونه‌ای از یک

متکلم شیعی جلوه می‌نمود. در این دوران، تصوف و تشیع هر دو طبیعتی نوگرا داشتند و منتسبان هر دو عقیده می‌کوشیدند، عناصری بی‌سابقه عرضه کننده تا بدین وسیله ارائه کنندهٔ اندیشه‌هایی دارای اصالت و استقلال و امتیاز باشند.«حروفیه» و «نوربخشیه» دو نمونه از این جنبشها به شمار می‌آیند.

۴ـ۷ حروفیه

فضل‌الله استرآبادی که برخی از مورخان، او را اهل استرآباد[۲۰] و برخی دیگر از اهالی تبریز[۲۱] و حتی مشهدی الاصل نیز نوشته‌اند[۲۲]، بانی فرقهٔ حروفیه است. آثاری که از او به زبان استرآبادی باقی مانده مؤید استرآبادی بودن اوست.[۲۳] اکثر منابع برآنند که فضل در سال ۷۴۰ در استرآباد چشم به جهان گشود. پدرش قاضی‌القضات استرآباد بود و در اوان کودکی فضل، دارفانی را وداع گفت. فضل تا اواخر دورهٔ نوجوانی در همین شهر بود. در این ایام در استرآباد و مناطق اطراف آن، وقایع سیاسی پرآشوبی روی داد که اعلام ایلخانی طغاتیمورخان و خروج سربداران از آن جمله است؛ این وقایع سیاسی و آشوبهای حاصله از آنها بسختی با شوریدگی فکری این ایام در هم آمیخت و در جسم و روح فضل‌الله تأثیر گذاشت. در این روزگار، گاه تصوف و تشیع در هم می‌آمیخت و این آمیزه در وجود عده‌ای از وارستگان و سالکان راه عرفان، مانند شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری، رهبران فکری ـ سیاسی قیام سربداران و سید قوام‌الدین مرعشی مازندرانی متجلی بود. آنان و تقریباً همهٔ یاران و پیروانشان، عدالتجو و مساوات‌طلب بودند و ظلم و ستم را نمی‌پذیرفتند. این خیزشهای فکری ـ مذهبی در فضل‌الله مؤثر افتاد و وی را در سنین رشد به سوی عبادت و طاعات کشاند. او روزه‌داری پیشه کرد و در خوردن غذا امساک نمود و به «فضل حلالخور» معروف شد.

فضل در ۱۸ یا ۱۹ سالگی استرآباد را ترک گفت و برای گشادگی اندیشه و فکر و سیر آفاق و دیدن خلف جهان و فرو رفتن در عمق دردهای مردم و رستن از خود و پیوستن به خدا، سیر و سفر خود را آغاز کرد. او ابتدا راهی اصفهان شد و پس از چندی اقامت در این شهر به مکه رفت و هنگام بازگشت در تبریز، با سلطان اویس جلایری ملاقات کرد. فضل مدتی از عمر خود را در نواحی خوارزم و خراسان و سایر شهرها گذراند و پس از سفر دوم خود به مکه در سال ۷۷۶ مجدداً به تبریز رفت و زندگیش از این زمان به بعد، حال و هوای دیگری یافت. او در خلال دو

سال اقامت خود در تبریز (۷۷۶ تا ۷۷۸) پایه‌های آیین جدید خود را استوار ساخت.[۲۴] به این ترتیب خطهٔ آذربایجان، برای پیروان فضل، به عنوان سرزمینی مقدس و مکان رستاخیز و آشکار شدن آیین جدید شناخته شد؛ سرزمینی که مقدر بود مقتل فضل نیز گردد، بعدها محل قیامهای پیروان او شد.

فضل چنین می‌پنداشت که او همچون آدم و عیسی و محمد (ص) خلیفهٔ خداست و تمام آرمانهای شیعی ـ عرفانی دربارهٔ نجات عالم از راه خون در وی جمع آمده و لذا مهدی و ختم الاولیاء و پیامبر است.[۲۵] او معتقد بود که دورهٔ نبوت و ولایت به سر آمده و ظهور او آغاز دوره‌ای جدید یعنی دورهٔ الوهیت است.[۲۶] آیین او نسخ همهٔ شرایع را به دنبال داشت و اینکه بعدها علما حکم به تکفیر او دادند، ریشه در ادعاهای او داشت.

تعالیم و اعتقادات فضل حروفی آمیخته‌ای از عقاید گوناگون بود. او توانست به کمک آشنایی کامل خود با اعتقادات زمانه، اعم از افکار و آرای مسیحیت، یهود و اسلام بخصوص مذهب شیعه و تصوف اسلامی، آیین جدیدی به وجود آورد. فضل به علم حروف که از قدمت زیادی برخوردار بود، آشنایی داشت و نتایج تلاش جستجوگران این علم را دستمایهٔ کار خود قرار داد و آن را در آیین جدیدی متکامل کرد. او با استفاده از علم حروف، تمام امور و احکام دینی را به ۲۸ حرف عربی و ۳۲ حرف فارسی ارجاع داد و معتقد بود که چون خدا محسوس نیست و جز از راه کلمه و لفظ قابل شناخت نیست، لذا پایهٔ شناخت خدا، لفظ و کلمه است. سخن، مرکب از حروف است و لذا اصل و لب سخن و صدا حرف است. از سوی دیگر لفظ، مقدّم برمعنی است و تصور معنی بدون لفظ مقدور نیست. به عقیدهٔ فضل، تعبیر معانی با حروف و اصوات در دو قالب ریخته شده است؛ اول، قالب حروف عربی که ۲۸ عدد و زبان قرآن و زبان حضرت محمد(ص) است و دوم، حروف فارسی است که ۳۲ تا و جاودان *نامهٔ* فضل با این حروف است. فضل به تطبیق تمام مظاهر آشکار و پنهان جهان با ۲۸ حرف عربی و ۳۲ حرف فارسی پرداخت. پیروان او بعدها نظر او را گسترش دادند و حتی گفتند که نخست در دهان انسان ۲۸ دندان می‌روید که برابر حروف عربی است و قرآن بدان نازل شده است و سپس به ۳۲ دندان افزایش می‌یابد که برابر حروف فارسی و معادل کلمه «الله» است.

به اعتقاد حروفیان گردش کائنات، بر اساس سه مرحلهٔ نبوت، امامت و الوهیت بنیان گذاشته شده است. نبوت با حضرت آدم شروع و به حضرت محمد (ص) خاتمه

می‌یابد و به اوج خود می‌رسد. دوران امامت با حضرت علی (ع) آغاز و به امام حسن عسکری خاتمه می‌یابد و دوران الوهیت با ظهور فضل شروع می‌شود که بنا به اعتقاد خودش مهدی است و آخرین ظهور محسوب می‌شود.

فضل با شناخت امامت بخصوص از حضرت علی (ع) تا امام یازدهم، بشدت تحت تأثیر تشیع بود. حروفیه انسان را محور کائنات و جوهر آفرینش می‌دانستند و اصالت خاصی برای او قائل بوده، تا مقام الوهیت ارتقائش می‌دادند.

فضل در تعالیم خود ویژگیهای عربی ـ علوی ـ اسلامی را با روح تأویلگر ایرانی درآمیخت و در کسوت مهدی علوی ظاهر شد تا درجهٔ اول، قوم خود را از زیر یوغ استیلای مغول و تاتار برهاند. به هر حال ادعای مهدویت او این تصور را در پی داشت که وی برای برکندن بنیاد ستم و گستردن بساط عدالت به پا خاسته است تا انسانها را از قید بیداد اشغالگران بیگانه آزاد سازد. یکی از موارد تضاد بین حروفیان و حکومتیان زمانه، یعنی تیموریان، همین بود. بعضی گفته‌اند که فضل کوشیده است تا حاکمیت ایرانی را به جای حاکمیت عربی بنشاند و برخی نیز جنبش حروفیه را یک حلقه از زنجیرهٔ انقلاباتی می‌دانند که عنصر ایرانی را از راه تمسک به تشیع، علیه عنصر تسنن عربی علَم کرده است.

از نوشته‌های محققان، چنین بر می‌آید که فضل و یاران و پیروان او به صفات خوب و حمیده‌ای آراسته بودند، تا آنجا که آنها را «حلالخوران» یا «راستگویان» می‌نامیدند. آنان نیز چون فضل از دسترنج خود می‌خوردند و لب به حرام نمی‌آلودند. دروغگویی را بسیار مذموم می‌داشتند و هرگز صحبت از مال و منال دنیوی نمی‌راندند و در همه جا از خراسان گرفته تا آذربایجان به پاکیزگی شهره بودند. پیوسته روزه گرفته و به ذکر می‌پرداختند، با یکدیگر چون برادر تنی بودند، سخاوت و عفت از جمله صفات بارز آنها بود، خویش را به شهوت نمی‌آلودند، از فقرا و ضعفا دستگیری می‌کردند، فرائض را به جا می‌آوردند و از محرّمات گریزان بودند. این صفات و فضائل، در دوره‌ای در وجود این افراد متجلی شد که دروغزنی و بدکرداری و بدسگالی، پیشهٔ هر نابکاری بود.

حروفیان در دیدگاه سیاسی خود، گرایش به قدرتمداران زمانه را مباح می‌دانستند تا از این طریق آنها را جذب افکار و آرای خود کرده و در تشکیلات حکومتی ایشان رخنه و نفوذ کنند. اما این تاکتیک سیاسی آنها هرگز با کامیابی قرین نبوده است.[۲۷]

فضل پس از چندی به اتفاق پیروانش راهی اصفهان شد و برای مدتی از نظرها

غایب گردید و سپس در همین شهر دعوت خود را آشکار کرد و هفت نفر از داعیان خود را برگزید تا در چهارگوشهٔ جهان اسلام به دعوت بپردازند و مردم را به آیین جدید فراخوانند. نشر و توسعهٔ آیین جدید در سرزمینهای مختلف، موجب انفعال بسیاری از علما و متصوفان، خاصه اهل‌سنت در مقابل فضل گردید. او مدت زیادی در اصفهان نماند و به سمت خراسان رهسپار شد. در آنجا با تیمورلنگ ملاقات کرد و او را به دین و عقیدهٔ خود دعوت کرد. علمای دین در سمرقند و گیلان حکم به قتل او دادند و تیمور را به کشتن او دعوت نمودند. تیمور نیز بر اساس فتوای علمای سمرقند و گیلان فرمان دستگیری فضل را صادر کرد. در بعضی از منابع آمده است که فضل به میرانشاه پناه برد و این به دلیل ارادتی بود که میرانشاه به فضل نشان داده بود. اما در این لحظات حساس، میرانشاه با تزویر و ریا امید او را برباد داد و وی را در شروان دستگیر و زندانی کرد.[۲۸]

به دستور میرانشاه، فضل را از شروان به قلعهٔ النجق (النجه) در نخجوان منتقل ساختند[۲۹] و در آنجا امیرزاده میرانشاه با دست خود گردن او را زد. زمانی که تیمور به نخجوان رسید، سر و تن فضل را از میرانشاه گرفت و آن را در سال ۸۰۴ آتش زد.[۳۰] سال قتل فضل را بعضی از مورخان ۷۹۶ و برخی دیگر ۸۰۴ نوشته‌اند. به احتمال زیاد، مرگ او در سال ۷۹۶ رخ داده است. چون مزار او زیارتگاه حروفیان و پیروان او شد و پس از گذشت هفت سال شأن و اعتباری بسیار یافت، تیمور در سال ۸۰۴ به منظور جلوگیری از تشکل و گسترش حلقهٔ پیروان او در این منطقه دستور نبش قبر و سوزاندن جسد او را صادر کرد.

با قتل فضل، پیروانش ضربهٔ شدیدی خوردند ولی از تکاپو نیفتاده و در چهارگوشه سرزمینهای اسلامی به ترویج آیین حروفی پرداختند. میرانشاه به دلیل کشتن فضل، در نظر حروفیان به صورت ابلیس و شیطان درآمد، به طوری که ایشان در منابع خود او را با اسامی «مارانشاه»، «دجّال»، «مارشه»، «دیوزاد»، و «لعین» نامیده‌اند.

معروفترین اثری که از فضل‌الله برجای مانده است *جاودان کبیر* نام دارد. این کتاب، تفسیری بر قرآن است که وی آن را به زبان فارسی و گویش استرآبادی نوشته است. مثنوی *عرش نامه* یکی دیگر از آثار اوست که حدود ۱۱۲۰ بیت دارد. *نومنامه* نام اثر دیگری است که فضل‌الله در آن خوابهای خود را شرح داده است. از فضل، دیوان اشعاری نیز به جای مانده که در آنها «نعیمی» تخلص کرده است. از مطالعهٔ این اشعار می‌توان به روحیه، شخصیت، افکار و اندیشه‌های وی پی برد. *جاودان صغیر*،

کتاب *تأویلات*، *انفس و آفاق* و *محبت نامه* از جمله کتابهایی هستند که تقریر آنها را به او نسبت داده‌اند.

پس از مرگ فضل، خلفای او تصمیم گرفتند که آیین وی را در سرتاسر سرزمینهای اسلامی بگسترانند. تعداد این خلفا را بعضی از مورخان هفت و برخی نه نفر نوشته‌اند.[۳۱] از میان پیروان و یاران فضل، مولانا مجدالدین استرآبادی، سید اسحاق، علی‌الاعلی و سید عمادالدین نسیمی بیش از همه به او نزدیک بودند.

مولانا مجدالدین استرآبادی همسر یکی از دختران فضل بود. عضدالدین، فرزند وی و نوهٔ دختری فضل بود که به اتفاق گروهی از حروفیان در سال ۸۳۰ در هرات به اتهام سوء قصد به جان شاهرخ تیموری کشته شد. سید اسحاق یکی دیگر از یاران نزدیک فضل بود که دختر دیگر او را به زنی گرفت.[۳۲] او پیشوای حروفیان خراسان بود و به مرشد خراسان معروف بود. *محرم نامه* نام کتابی به قلم وی است که در آن اصول عقاید و اندیشه‌های حروفیان را شرح داده است.

دو نفر دیگر از خلفای فضل که پرشورترین و شوریده‌ترین آنها بودند عبارتند از علی‌الاعلی و سید علی عمادالدین نسیمی.

علی‌الاعلی، ملقب به خلیفةالله و وصی‌الله از اجلهٔ خلفای فضل بود که *جاودان نامهٔ* فضل را در سال ۸۰۱ به نظم کشید. او یکی دیگر از دختران فضل را به زنی داشت و مأمور بود که در سرزمین روم (آسیای صغیر = آناتولی) آیین حروفی را ترویج کند. او اندیشه‌های حروفیگری را در آسیای صغیر بسط داد و آن را وارد طریقت بکتاشی کرد. صاحبان قدرت و مدعیان شریعت، برای علی‌الاعلی به خاطر نشر افکار حروفی مشکلاتی فراهم می‌کردند، به طوری که این فشارها گاه او را به حد عصیان و آشفتگی می‌کشاند و وی را وامی‌داشت تا مبارزهٔ مسلحانه را تبلیغ نماید.[۳۳]

علی‌الاعلی آثار زیادی نوشت که در توسعه و نشر افکار و آرای حروفی بسیار مؤثر بود؛ برای مثال می‌توان از *کرسی‌نامه*، *بشارت‌نامه*، *توحیدنامه*، *قیامت‌نامه* و *محشرنامه* نام برد.

عمادالدین نسیمی معروفترین و شجاع‌ترین خلیفهٔ فضل بود که جان بر سر آمال و اهداف خود نهاد و کشته شد. اکثر تذکره‌نویسان ایرانی او را اهل شیراز، بعضی از دهکدهٔ «نسیم» بغداد و گروهی دیگر، اهل شروان می‌دانند. تردیدی نیست که وی مدتی را در شروان و نواحی قفقاز گذرانده و با زبان ترکی از نزدیک آشنا شده و اشعاری

بدین زبان سروده است. اقامت طولانی وی در تبریز سبب شده که او را از اهالی تبریز قلمداد کنند. او در این ایام احتمالاً همراه فضل بوده است. لیکن اشعار فارسی او از نظر سبک‌شناسی رگ و ریشه در شیراز دارد و حال و هوا و رنگ و بوی اشعار حافظ را به خاطر می‌آورد.

نسیمی در ایام جوانی وارد حلقهٔ مریدان فضل شد و او هم یکی از دختران فضل را به همسری گرفت و بعدها در زمرهٔ چهارتن از یاران و خلفای بسیار نزدیک فضل درآمد. پس از کشته شدن فضل، او نیز مانند علی‌الاعلی رهسپار آسیای صغیر شد. نسیمی طبع پرشوری داشت و تمام افکار و عقاید خویش را در اشعار شورانگیزی با صراحت سروده است. دیوان او مملو از اشعار مبارزه جویانه و افشا کنندهٔ روی و ریا و شرح سفر و اوج به ملکوت اعلی است.

در اشعار نسیمی، فضل کسی است که به فهم صحیح اسرار قرآن نایل شده و لذا به مقام الوهیت پا نهاده است. در این سروده‌ها همچنین توجه به انسان، جایگاه ویژه‌ای دارد که منبعث از افکار اوست؛ حروفیان همه چیز را در این دنیا به نفع انسان تأویل می‌کردند و انسان را تا مقام الوهیت بر می‌کشیدند.[۳۴]

مبارزهٔ آشکار نسیمی علیه دشمنان عقاید و افکارش باعث گردید، او را نیز به بی‌دینی و الحاد متهم کنند. قضات دارالعدل حلب، وی را به اغوای مردم متهم کرده و ملحد و زندیقش نامیدند و پس از یک محاکمهٔ ساختگی، پوست او را زنده زنده برکنده و هفت شبانه‌روز در معرض تماشای عموم گذاردند.[۳۵]

آورده‌اند که یکی از قضات، در جریان محاکمهٔ او ابراز داشته بود که اگر یک قطره از خون وی به عضوی از اعضای کسی بریزد، آن عضو هم بریدنی است. قضا را در زمان پوست کندن نسیمی، قطره‌ای از خون وی بـه انگشت قـاضی چکـید. حـاضران حکمش را یادآوری کردند. او حاشا کرد و گفت: من آن مطلب را بر سبیل مثال گفته بودم. نسیمی را این ریا و بی‌ایمانی گران آمد. فی‌البدیهه بیتی به زبان ترکی سرود:

زاهدین بیر بارماغین کسن دونـر حـقدن کـئچر
گور بومسکین عاشقی سرپا سویالار آغلاماز[۳۶]

مؤلف *احسن التواریخ* می‌نویسد: «در محل پوست کندن خون بسیار از او رفته، رنگش زرد شد. گفتند که چون است که رنگ زرد کرده‌ای؟ گفت: من آفتاب سپهر عاشقی‌ام از مطلع عشق طالع شده. آفتاب در محل غروب زرد می‌شود».[۳۷]

نوشته‌اند که نسیمی در پای چوبهٔ دار رو به مخالفان خود گفت: «آن خدایی که شما می‌پرستید، زیرپای من است و در زیرپای نسیمی سکه‌ای را یافتند که صورت سلطان بر آن حک شده بود».[۳۸]

۷ـ۵ نوربخشیه

یکی دیگر از فرقه‌های مذهبی ـ صوفیانهٔ عصر تیموریان، فرقهٔ «نوربخشیه» است. سیدمحمد نوربخش رهبر این فرقه، در سال ۷۹۵ در قائن مرکز بخش قهستان تولد یافت.[۳۹] پدرش عبدالله از اهالی احساء بحرین بود که برای سیاحت و زیارت مدفن حضرت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) به توس آمده و بعدها در قائن مقیم شده بود. او چنان تیزهوش بود که در هفت سالگی قرآن را از بر کرد و بسرعت در همهٔ علوم تبحر یافت و مرید خواجه اسحاق ختلانی، شاگرد سید علی همدانی گردید. مرشد از استعدادهای وی چنان به شگفت آمد که او را «نوربخش» لقب داد.[۴۰]

یکی از ممیزات نوربخشیه، سیاهپوشی بود. آنها این شعار سیاه را علامت تعزیت شهدای کربلا می‌شمردند[۴۱] و یا این رنگ را نماد نور می‌دانستند.[۴۲] این رنگ، نوربخشیان را از حروفیان که لباس سفید می‌پوشیدند، جدا می‌کرد. بعدها پیروان نوربخش، این شعار را به عمامهٔ سیاه بدل کردند. این امر مبدل به شعار نهضت شد و مایهٔ افزایش هیجان مردم در پیوستن بدیشان گردید. تأثیر این شعار در عامه مردم چندان بود که دولت وقت، نوربخش را از به کارگیری آن منع کرد.[۴۳] طرفداران این فرقه تنها گروهی از شیعیان بودند که در قرن نهم به نوعی قیام متوسل شدند. خواجه اسحاق که خود در صدد قیام علیه شاهرخ بود، در محمد نوربخش صفاتی را دید که به او جرأت داد تا از وی برای تحقق آرزوهایش سود جوید. از این جهت اصرار زیادی داشت که علوی بودن او را از طریق مکاشفهٔ صوفیانه مؤکد سازد تا بتواند به عنوان مهدی، عامهٔ مردم را به دور او جمع کند. همانندی نامش، یعنی محمد بن عبدالله، با نام پیغمبر (ص) او را در توجیه این دعوی کمک می‌کرد.

جنبش نوربخشیان در سال ۸۲۶ در کوه تیری از قلاع ختلان آغاز شد. با اینکه او از خروج و اظهار دعوت خود امتناع می‌ورزید و می‌گفت: «حالیا استعداد این کار چنانکه می‌باید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است، بی‌استعداد تمام مقاومت نمی‌توان نمود»،[۴۴] اما خواجه اسحاق و

مریدانش او را به این کار وادار کردند. قیام سید محمد نوربخش پیش از آنکه آغاز شود، شکست خورد. نوربخش با گروهی از هوادارانش دستگیر شدند و شاهرخ امر به کشتار خواجه اسحاق و مریدان نوربخش داد و خود او را در هرات به زندان انداخت. شاهرخ قبلاً از انتشار دعوت حروفیه به اندازهٔ کافی برآشفته بود و با پدید آمدن این حرکت تازه در صدد برآمد هر دو را ریشه کن سازد. ولی نوربخش به اندازه‌ای مورد علاقهٔ مردم بود که شاهرخ جرأت کشتن او را به خود نداد، بلکه فرمان داد تا او را به شیراز تبعید کنند و در آنجا وی را در انتخاب تبعیدگاه جدید آزاد گذاشتند. نوربخش، به گردش در شوشتر، بصره، حله و بغداد پرداخت و عتبات مقدس شیعه را زیارت کرد و پس از آنکه چندی در بلاد مختلف به سر برد به کردستان رفت و عده‌ای را دور خود جمع کرد. چنانکه مدتی سکه و خطبهٔ آن دیار به نام وی بود. شاهرخ مجدداً مضطرب شده، فرمان دستگیری وی را صادر کرد. او در هرات زنجیر به پای، بر روی منبر، از دعوی خود استنکاف کرد و در نتیجهٔ این اعتراف آزاد شد. سپس به گیلان رفت و پس از مرگ شاهرخ در سال ۸۵۱ به طرف ری حرکت کرد و در آنجا به ترویج طریقهٔ خود مشغول شد تا سرانجام در سال ۸۶۹ درگذشت. از محمد نوربخش آثاری بر جای مانده است.[۴۵]

تأثیر جنبش سید محمد نوربخش چنان قوی بود که طرفدارانش وی را «امام و خلیفهٔ همه مسلمانان» لقب دادند. خود نوربخش، نهضت خویش را جامع تصوف و تشیع می‌دانست و در بیانیه‌ای که ضمن آن مردم را به طرفداری خود فراخواند، ذکر کرده بود که ولایت و نبوت را با هم دارد.[۴۶]

پس از مرگ نوربخش، پسرش قاسم فیض‌بخش، جانشین وی شد. او در میان ایران و عراق رفت و آمد می‌کرد. فیض‌بخش و دیگر بازماندگان نوربخش، در عهد پادشاهان اواخر عصر تیموری محترم بودند و این احترام و نفوذ مشایخ سلسلهٔ نوربخشیه در عهد صفویه نیز حفظ شد.

۶ـ۷ تصوف در عصر تیموریان

یکی از ویژگیهای دوران تیموری، بسط و توسعه و پیشرفت فوق‌العادهٔ تصوف و ازدیاد خانقاهها در این دوره است. تیمور یا از روی حقیقت و واقع و یا از راه حیله و تزویر تظاهر می‌کرد که به مشایخ اهل تصوف ارادت دارد. زیردستان او یعنی شاهزادگان و امیران و سرداران و دیگران نیز به حکم «الناس علی دین ملوکهم» در دینداری و رعایت

جانب علما و بخصوص مشایخ صفویه به وی اقتدا و تأسی می‌کردند. لذا در تمام دوران حکومت تیمور و جانشینان او یعنی از اواخر قرن هشتم تا دههٔ اول قرن دهم، بازار دیانت گرم و کار خانقاهها و مساجد بارونق بود و سلطهٔ مذهب و عرفان و تصوف در وجوه مختلف زندگی مردم بیش از پیش به چشم می‌خورد. در خانقاهها و مدارس، مذهب و تصوف چنان به هم نزدیک شده بودند که جدا کردن شریعت از طریقت به دشواری امکان داشت. به این دلیل، تصوف بر اثر ازدیاد خانقاهها و زاویه‌ها و نیز احترام و حیثیت زیاد مشایخ اهل تصوف، بسط و توسعه یافت، به طوری که در قرن نهم، سلسله‌های متعددی از صوفیان با آراء و عقاید متفاوت و مشربها و مسلکهای مختلف وجود داشتند که هر کدام به راه خود می‌رفتند.

بر اثر امتزاج شریعت و طریقت، مشایخ بزرگ و اصحاب خانقاهها در شمار متصدیان امور شرع درآمدند و انتظار مردم از آنها و رفتار و کردارشان همان انتظاری بود که از حافظان دین و علمای شرع مبین داشتند. از طرف دیگر با شیوع تصوف علمی در قرن هفتم و وارد شدن اصول تصوف و عرفان در کتابهای علمی و درسی و در سلسلهٔ موضوعات علوم، بتدریج این مشرب از انحصار متصوفه بیرون آمد و اهل مطالعه و اطلاع و صاحبان ذوق، بر بسیاری از دقایق آن آگاهی یافتند. به همین سبب از قرن هشتم به بعد عرفان و اصطلاحات عرفانی بشدت در آثار و اشعار پارسی‌گویان نفوذ یافت و درویشی و اندیشه‌های درویشانه در آنها مؤثر افتاد و حتی به مردم عادی نیز سرایت کرد.

تصوف در عصر تیموریان بر اثر عوامل گوناگون، رواج بسیار یافت، اما این توسعه و رواج، در سطح بود. در حقیقت، صوفیان زمان همه بر یک منوال نبودند و همه در جستجوی جمال حق و وصول به ساحت قدوسی ذات مطلق تکاپو نمی‌کردند، بلکه عده‌ای از آنان که تظاهر به این صفات می‌نمودند، از صوفی خانقاهی و درویش راهی و قلندر و ملامتی، مردمی شکمباره و بیکاره و افسار گسیخته بودند که در زیر خرقه‌های شراب‌آلود خود، انبانی از گناه پنهان داشته و در ظاهر، دعوی ذکر و زهد و کرامات می‌کردند و مردم بیچارهٔ ساده‌لوح را به دنبال خود می‌کشیدند. درست مثل دستهٔ دیگری که در لباس فقها و زهّاد و عبّاد، از جملهٔ فاسقان روزگار و در زمرهٔ دامگستران خلق خدا بودند و نباید پنداشت که این دروغگویی به قرن نهم اختصاص داشت، پیش از این عهد و بعد از آن هم از این گروههای مزوّر یافت می‌شدند که به سالوس و ریا روزگار گذرانده و مردم ساده‌لوح را آلت کسب منافع دنیوی خود می‌ساختند. یکی از علتهای این

دستانسازی و خرقه‌بازی، کثرت توجهی بود که مردم و طبعاً پادشاهان و شاهزادگان و امیران به حال مشایخ و عارفان و صوفیان داشتند. موقوفات بسیار و نذورات فراوان در اختیارشان قرار می‌دادند و برای متبرک شدن از انفاس آنان، بر یکدیگر پیشی می‌جستند و بدانان تقرب می‌نمودند.[۴۷]

۷ـ۷ فرقه‌های بزرگ تصوف: «نقشبندیه»، «نعمت‌اللّهیه» و «صفویه»

در دورهٔ تیموریان، در میان متصوفه و عرفا نیز اختلاف عقیده و سلیقه وجود داشت. مهمترین و بانفوذترین فرقهٔ صوفیه در این دوره، بخصوص در خراسان و ماوراءالنهر سلسلهٔ «نقشبندیه» بود که در طریقت، معتدل و در شریعت و مذهب تسنن، سخت متعصب بودند.[۴۸] مشایخ این سلسله، مطابق یکی از اصول عقایدشان یعنی «خلوت در انجمن» که به معنی در ظاهر با خلق خدا بودن و در باطن با حق تعالی بودن است، عقیده داشتند که باید همواره به شغلی و کاری از کارهای ظاهری بپردازند تا از سایر خلق ممتاز نشوند. آنها همچنین برای اینکه شریعت به مدد ایشان قوت و نیرو گیرد و این قوت و نیرو هم بی‌مساعدت و یاری شاهان و امیران ذی‌شوکت ممکن نخواهد بود، برای نزدیک شدن به دستگاه قدرت و پادشاهان و امیران وقت، بذل جهد می‌کردند. ایجاد روابط با شاهان و امیران به طور حتم موجب تقویت فرقه می‌شد و در نتیجه، مردم بیشتر بدان توجه می‌کردند.

این طریقه با آنکه به نام خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری (م ۷۹۱)، که از مشاهیر صوفیه قرن هشتم بود، به «نقشبندیه» معروف و موسوم شد، مع‌هذا باید گفت که قریب سه قرن قبل از او بود که سنگ بنای آن گذاشته شد و پایه و بنیاد آن بتدریج به وسیله سه تن از بزرگان مشایخ اهل تصوف استوار گشت. این سه تن عبارت بودند از: ابوعلی فضل بن محمد فارمدی از عرفای قرن پنجم و خواجه ابویعقوب یوسف همدانی، زاهد و عارف مشهور قرن پنجم و ششم و خواجه عبدالخالق غجدوانی از مشایخ بزرگ صوفیه در قرن ششم. خواجه عبدالخالق مؤسس اصلی و بنیانگذار واقعی سلسلهٔ «خواجگان» که بعدها به نقشبندیه معروف شد.[۴۹]

بعضی از مشایخ این سلسله در عصر تیموری از شهرت ویژه‌ای برخوردار بودند که از میان آنها علاءالدین عطار، خواجه حسن عطار، خواجه محمدپارسا، خواجه ابونصر پارسا، خواجه علاءالدین غجدوانی، خواجه نظام‌الدین خاموش، خواجه عبدالله

امامی اصفهانی، سعدالدین کاشغری، خواجه عبیدالله احرار و مولانا عبدالرحمن جامی، مشهورترند.

پادشاهان بعد از تیمور مانند شاهرخ و ابوسعید و سلطان حسین بایقرا همه سر ارادت و تکریم به آستان مشایخ این سلسله نهادند و فوز و فلاح دو دنیا را از انفاس قدسیهٔ ایشان می‌طلبیدند و در امور معاش و معاد از ایشان راهنمایی و هدایت می‌جستند.[۵۰]

از دیگر فرقه‌های معتبر صوفیان این دوره، باید از فرقهٔ «نعمت‌اللّهیه» نام برد. سید نورالدین نعمت الله بن عبدالله بن محمد کوه بنانی کرمانی مشهور به «ولی» مؤسس این فرقه است. او از کبار عرفای ایران در قرن هشتم و نهم هجری و از مؤلفان پرکار و ناظم اشعاری است که از بعد عرفان متوسط ولی در میان مردم بسیار رایجند. اجداد شاه نعمت‌الله در حلب اقامت داشتند اما پدرش در کوه بنان کرمان متوطن گردید و شاه نعمت‌الله به سال ۷۳۱ در آن شهر متولد شد. او پس از تکمیل اطلاعات خود در فنون و علوم ظاهری به سیر و سلوک پرداخت و در مصر، دیار مغرب، مکه، مدینه، خراسان و ماوراءالنهر، خاصه در سمرقند سیاحت و اقامت کرد. امیر تیمور، او را به بهانهٔ کثرت مریدان، به ترک ترکستان وادار ساخت و وی پس از چندگاهی در کرمان رحل اقامت افکند و در ماهان، خانقاه و باغ و حمام بنا نهاد. پادشاهان و امیران آن زمان، از جمله شاهرخ و میرزا اسکندر بن عمرشیخ، نسبت به او اعزاز و اکرام تمام نموده‌اند. وسعت و دامنهٔ نفوذ معنوی و تعالیم عرفانی او به جایی رسید که علاوه بر امرا و سلاطین ایران، برخی از پادشاهان دکن هندوستان مانند سلطان شهاب‌الدین احمد شاه ولی بهمنی (۸۲۵ـ۸۳۸) و فرزندش علاءالدین (۸۳۸ـ۸۶۲) به شاه نعمت‌الله ولی و پس از او به خاندان و اعقابش خالصانه ارادت ورزیدند. از این رهگذر، زمینهٔ مساعدی برای رواج و توسعهٔ روزافزون زبان فارسی در اقصی نقاط هندوستان به وجود آمد.[۵۱] شاه نعمت‌الله ولی در سال ۸۳۴ در صد و سه سالگی بدرود حیات گفت. جسدش را در ماهان به خاک سپردند و بعدها به امر سلطان احمد بهمنی، پادشاه دکن، برای او بقعه‌ای ترتیب دادند که به سال ۸۴۰ به اتمام رسید و در عهد شاه عباس دوم نیز ابنیه‌ای بر آن افزوده شد. آن بقعه و ضمایمش هنوز باقی و زیارتگاه صوفیان نعمت‌اللّهی است.

بعد از شاه نعمت‌الله، پسرش سید خلیل‌الله، جای پدر را در امر ارشاد پیروان و معتقدان او گرفت. شاه نعمت‌الله به علت نفوذ فراوان و شهرتی که در عهد خود حاصل

کرده بود، مریدان بسیاری داشت و آوازهٔ مقامات و کراماتش، ایران و سرزمین هند را فرا گرفته بود. شمارهٔ رسالات او در موضوعات عرفانی و مطالب نزدیک بدان بسیار زیاد و اشعارش نیز فراوان است. دیوان رایج شاه نعمت‌الله ولی بیشتر از سیزده هزار بیت دارد و مشتمل بر چند قصیده و تعداد کثیری غزل و چند مثنوی و رباعی است.[۵۲]

دیگر کانون مهم تصوف، خاندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در آذربایجان بود. در این دوره خواجه علی، فرزند شیخ صدرالدین بن شیخ صفی (م ۸۳۰) و شیخ ابراهیم، معروف به شیخ شاه، فرزند خواجه علی (م ۸۵۱) پیرو مراد وقت بودند و در نواحی غربی و شمالی ایران و نیز در آسیای صغیر، مریدان و پیروان بسیاری داشتند. سید قاسم تبریزی معروف به قاسم انوار که خود از اجله عرفا و شعرای قرن نهم و بنابر بعضی اقوال، متمایل به اندیشه‌های حروفیه بود[۵۳]، از تربیت یافتگان همین سلسله و از شاگردان شیخ صدرالدین اردبیلی بود.

یادداشتها

۱. تیمور می‌خواست جنگ با کفار چین را کفارهٔ کشتارهای بی‌امان مسلمانان سازد. در این خصوص مؤلف *ظفرنامه* به نقل از او می‌نویسد: «و به ضرورت در اثنای لشکرکشی و گیتی‌ستانی صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود. این زمان در خاطر چنان است که بعد از این به کاری قیام نماییم که کفارت آن آثام باشد و خیری که از دست هرکس برنمی‌آید، جنگ با کفار است و قلع و قمع مشرکان و بی‌دینان، صواب آن است که... به جانب چین و خطای برویم که دیار کفر است و مراسم عزا و جهاد به تقدیم رسانیده، بتخانها و آتشکده‌های ایشان را خراب سازیم، و به جای آن مساجد و معابد بنا کنیم، باشد که به حکم «ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات» سبب آمرزش آن زلات گردد» (ج ۲، ص ۴۴۷).

۲. صاحب *مطلع‌السعدین* در این مورد می‌نویسد: «حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامه علی رأس کل‌مائه سنة من یجدد لها دینها، به حقیقت در حق او صادق بوده است» (ج ۲، ص ۷۳۹).

۳. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۷۴۲-۷۳۹ و دیگر صفحات و *حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۶۳۲ - ۶۳۳. همچنین برای تفصیل این قبیل شواهد رجوع کنید به: *ظفرنامهٔ* یزدی و *تاریخ جدید یزد* و *تاریخ امپراطوری مغول*، تألیف بووا و *تاریخ مغول* تألیف بلوشه.

۴. *روضات الجنات*؛ ج ۲، ص ۱۷۵.

۵. ر.ک.: *رشحات عین الحیات*؛ ج ۱ و ۲.

۶. *ظفرنامهٔ شامی*؛ ص ۱۷۱ و ۲۶۹.
۷. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۶.
۸. *همانجا*.
۹. *همان*؛ ج ۲، ص ۱۰۱۹ به بعد.
۱۰. *روضة الصفا*؛ ج ۷، ص ۳ و ۷ به بعد.
۱۱. *تشیع و تصوف*؛ ص ۱۵۹-۱۶۲.
۱۲. مثلاً نوشته‌اند: «میرزا ابوالقاسم بابر (۸۵۲ - ۸۶۱ هـ) روزی با خواص و مقرّبان نشسته بود، سکه‌ای در دست گرفت و نوشتهٔ آن را خواند و گفت: که نام دوازده امام است. یکی از حضار گفت: در کدام زمان بوده است؟ میرزا گفت: به نام من است. همان شخص گفت: هرجا شما را نوعی اعتقاد دارند. آن پادشاه گفت: هر کس هر نوع اعتقاد دارد گومی‌دار، من بر طریق سنت جماعت ثابتم و مذهب امام اعظم ابوحنیفه دارم» (*مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۱۱۸).
۱۳. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۷۱۶.
۱۴. *همان*؛ ج ۲، ص ۱۳۹۱-۱۳۹۲.
۱۵. تیمور در *تزوکات* خویش توصیه می‌کند: «و مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد» (ص ۲۰۲).
۱۶. مؤلف منتخب *التواریخ* می‌نویسد: «چون تیمور در سال ۸۰۳ هجری به فتح شام رفت و نهب و غارت مشهور خود را در آنجا انجام داد هر چه سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند به تعصب تشیع حفر گورخانهٔ معاویه و یزید و شمرذی‌الجوشن و سایر ملاعین بنی‌امیه را با خاک هامون گردانید و بلوث و روث بینباشتند» (ص ۳۷۹).
۱۷. *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*؛ ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.
۱۸. برای ملاحظه نمونه‌ای از این نوع مشاجرات رجوع کنید به کتاب از *سعدی تا جامی*؛ ص ۷۵۷-۷۵۹. و *جامی*؛ تألیف علی‌اصغر حکمت، ص ۱۳۸-۱۴۸.
۱۹. برای اطلاع کامل رجوع کنید به *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۴۳-۵۸ و کتاب *شعر فارسی در عصر شاهرخ*؛ ص ۱۴-۱۷.
۲۰. مانند سخاوی در *الضوء اللامع لاهل القرن التاسع*؛ ص ۱۷۴ و حاج خلیفه در *کشف الظنون*؛ ج ۲، ص ۱۱۳۲.
۲۱. ابن‌حجر عسقلانی؛ *الانباء الغمر فی ابناء العمر*؛ تحقیق حسن جستی، الجزءالثانی. همچنین سخاوی در *الضوء اللامع لاهل القرن التاسع*؛ ص ۱۷۳ او را تبریزی نوشته است.
۲۲. هدایت، رضا قلیخان؛ تذکرهٔ *ریاض العارفین*؛ ص ۲۵۳-۲۵۴.
۲۳. کیا، صادق؛ *واژه‌نامهٔ گرگان*؛ ص ۲۹۲.

۲۴. فضل در سال ۷۷۶ در خوابی لباس سپیدی دیده بود بغایت پاک و شسته که جامه خود او بوده است، یعنی «جامع مهدی امام» و بدین‌سان او دانسته که خود مهدی است و همچنین خراب دیده است که در تبریز نقاره به نام او زدند: (*واژه‌نامهٔ گسرگانی*؛ ص ۲۴۱ - ۲۴۳ بـه نقل از نومنامه؛ ص ۴۱۰ و ۴۱۱).

۲۵. تشیع و تصوف؛ ص ۱۷۱

۲۶. هوار، کلمان؛ مجموعه *رسائل* حروفیه؛ ص ۲۱-۲۲.

۲۷. برای اطلاع کامل در این مورد نگاه کنید به: آژند، یعقوب؛ حروفیه در *تاریخ*؛ تهران: نشر نی، ۱۳۶۹.

۲۸. فضل در نامه‌ای در زندان شروان با این دو بیت از بی‌وفایی مردم این شهر و از وضع خود سخن گفته است. او می‌نویسد:

در همه عمرم مرا یک دوست در شروان نبود دوست کی باشد کجا ای کـاش بـودی آشـنا
من حسین وقت نـا اهـلان یـزید و شـمر مـن روزگــارم جـمله عــاشورا و شــروان کــربلا

(بروان، ادوارد؛ نوشته‌های *حروفیان*؛ ص ۲۱۲ و *واژه‌نامه گرگانی*).

۲۹. در بعضی از منابع، محل کشته شدن فضل را النجق تبریز نوشته‌اند. ر.ک.: اشعار علی‌الاعلی در کرسی *نامه*، سخاوی؛ ج ۶، ص ۱۷۴.

۳۰. *الضوء اللامع*؛ ص ۱۷۳.

۳۱. تشیع و تصوف؛ ص ۱۷۴.

۳۲. *واژه‌نامهٔ گرگانی*؛ ص ۲۸۴.

۳۳. گـر به دست آریم ما یک روز تیغ شکـر حق گوییم وگرنه صـد دریغ
ای خوشا آنـان کـه از فـضل خدا عــذرها خــواهــند از تـقصیر ما
نـیست چـیزی بـهتر از قـتل عـدو پیش فـصل حـق بـه حـق ذات او
گر بدیدستت که دست آری به تیغ خـون بـریز از قـوم مـنکر بیدریغ
گر بر ایشان شـمه‌ای رحـم آوری در هــمه ادیـان و مــلت کـافری

(علی‌الاعلی؛ کرسی *نامه*؛ خطی و ریتر، هلموت؛ *آغاز فرقه* حروفیه؛ ص ۷۷.)

۳۴. بگنجد جهان در من، نگنجم ولی در جهان من
من آن گوهر لامکانم، نگنجم به کون و مکان من

۳۵. برای اطلاع کامل از شرح حال نسیمی رجوع کنید به: *دیوان* نسیمی؛ تصحیح حمید محمدزاده، باکو ۱۹۷۲ م. و حمید آراسلی، *عمادالدین* نسیمی، باکو ۱۹۷۳؛ و رضا باغبان، *مقاله‌هایی پیرامون* زندگی و خلاقیت *عمادالدین* نسیمی، تبریز ۱۳۵۷، همچنین نگاه کنید به ریاض *العارفین* و رضا قلیخان هدایت، فارسنامه حاجی میرزا حسن فسائی، ج ۲ و تذکرهٔ روز روشن و ریحانهٔ *الادب*.

۳۶. اگر قرار شود انگشت زاهد را ببرند از حق روی‌گردان می‌شود
این عاشق مسکین را نگر که سر تا پا پوست می‌کنند و نمی‌گرید

۳۷. *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۲۱۱. در جای دیگر آمده که جلادان به او گفتند: چرا رنگت پریده؟ و نسیمی بالبداهه سرود:

آن دم کــه اجــل مــوکل مــرد شــود   آهــم چــو دم ســهر گــهی ســرد شــود
خورشید که پردل‌تر از آن چیزی نیست   در وقت فــروشدن، رخش زرد شــود

38. Birge; *The Bektashi Order*, London, 1937, p. 59.

۳۹. شوشتری، قاضی نورالله؛ *مجالس المؤمنین*؛ ص ۳۱۳.

۴۰. الحاج معصوم علی شاه؛ *طرائق الحقایق*؛ ج ۲، ص ۱۴۳.

۴۱. *مجالس المؤمنین*؛ ص ۳۰۷.

۴۲. *تشیع و تصوف*؛ ص ۳۱۵.

۴۳. *مجالس المؤمنین*؛ ص ۳۱۵.

۴۴. *مجالس المؤمنین*؛ ص ۳۰۴.

۴۵. مانند کتاب *الشجرة الوفیه فی ذکرالمشایخ الصوفیه*، غزلیات، مجموعه شعری به نام *واردات*، جامعهٔ مراسلات *اولوالالباب*، رسالهٔ دیگری در علم فراست (قیافه‌شناسی) و *الرسالة المعراجیه* و *رسالهٔ اعتقادیه*.ر.ک.: *تشیع و تصوف*؛ ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

۴۶. «نسب من، قریشی و هاشمی و علوی و فاطمی و حسینی و کاظمی است و در علوم شریفهٔ جعفری، پیرو آدم‌الاولیاء حضرت علی مرتضی علیه‌السلام هستم، و در علوم غریبه چون کیمیا و سیمیا و هیمیا، اگر خودستایی نشماری، همتای ابن‌سینا، و در مکاشفات فلکی و مشاهدات ملکوتی و هانی جبروتی و تجلیات لاهوتی، کامل و مکملم و به مراحل هفتگانه ذکر لسانی و نفسی و قلبی و سری و روحی و حضوری و غیب‌الغیوب، هم خود رسیده‌ام و هم دیگران را می‌رسانم» (*تشیع و تصوف*؛ ص ۳۱۸ به نقل از *جامعهٔ مراسلات*؛ ص ۳۴ ب).

۴۷. *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۶۹ـ۷۱. برای اطلاع از طبقات صوفیان این دوره و اوصاف هر یک از آنان نگاه کنید به: *نفحات الانس*؛ ص ۸ـ۱۷.

۴۸. بنا به نوشتهٔ نویسندگان این طایفه از جمله در کتاب *نفحات الانس* و *انوار القدسیه*، طریقهٔ نقشبندیه همان طریقهٔ صحابه کرام رضی‌الله عنهم با رعایت این اصل که نه چیزی بر آن روش بیفزایند و نه چیزی از آن بکاهند و آن عبارت است از دوام بندگی و عبودیت خداوند، ظاهراً و باطناً باالتزام کامل سنت سنیه و عمل به عزیمت و اجتناب تمام از بدعتها و رخصتها در جمیع حرکات از عادات و سعادات با دوام حضور مع‌الله بر طریق فراموشی و ترک و استهلاک هر چه غیر آن است (ر.ک.: مقدمهٔ کتاب *رشحات عین الحیات*؛ ج ۱، ص ۳۵ ـ ۳۶).

۴۹. چون همهٔ مشایخ این سلسله عنوان خواجه داشتند اصحاب طریقت مذکور به «خواجگان»

مشهور شدند و در وجه تسمیه کلمه «نقشبند» گویند: خواجه بهاءالدین محمد از کثرت ذکر به مرتبه‌ای رسیده که ذکر تحلیل در قلب وی نقش بسته بود، لاجرم به نقشبند مشهور گردید. چنانکه یکی از بزرگان ایشان به این موضوع اشاره کرده است:

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقشبند

(*طرائق الحقایق*؛ ج ۲، ص ۳۵۱).

۵۰. جامی؛ ص ۷ـ۸.

۵۱. ر.ک.: فرزام، حمید؛ *روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی با سلاطین ایران و هند*؛ اصفهان، ۱۳۵۱.

۵۲. دربارهٔ او نگاه کنید به مجموعهٔ در *ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی*، به تصحیح و مقدمه ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۵ ش. و *طرائق الحقایق* و *حبیب السیر* و *مجمع الفصحا* و *ریحانة الادب* و *تاریخ ادبیات ایران*؛ ص ۲۲۸ به بعد. و *تشیع و تصوف*؛ ص ۲۳۱ به بعد.

۵۳. وقتی که در سال ۸۳۰ هجری یکی از پیروان حروفیه به نام احمد لر، شاهرخ را کارد زد به بایسنقر خبر رسانیدند که او گاه به ملاقات شاه قاسم انوار می‌رفته است. به همین دلیل به وی مظنون شده و وی را از هرات اخراج کردند و او در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش این است:

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

و مقطع این بیت

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

او سپس به سمرقند رفت و الغ بیک از ارادتمندان او شد و وی چندین سال درکمال جاه و جلال در آنجا زیست (*حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۱۰ و ۱۱).

فصل هشتم

روابط خارجی تیموریان

۸ـ۱ تیمور و انگیزهٔ به رسمیت شناختن وی توسط اروپاییان

پس از آنکه تیمور، ماوراءالنهر، ایران، آذربایجان، عراق، هندوستان و سوریه را تصرف کرد و بر سلطان عثمانی، ایلدرم بایزید دشمن سرسخت اروپاییان غلبه نمود و فرزندان او را مطیع ساخت، توجه اروپاییان بیش از پیش به مشرق زمین معطوف گشت. اروپاییان در حقیقت تیمور را بعد از جنگ آنقره (آنکارا) شناختند. فتوحات وسیع، شکوه و جلال بی‌نظیر دربار و قدرت تصمیم و ارادهٔ او توجه بسیاری از سیاستمداران و حتی نویسندگان و شعرای اروپا را به خود جلب کرد. شکست بایزید، سلطان عثمانی، از تیمور باعث خوشحالی اروپاییان بود؛ زیرا بایزید همواره اروپا را تهدید می‌نمود. اما پیروزیهای پی‌درپی او آنها را نیز به وحشت می‌انداخت، بخصوص آنها اطلاع پیدا کرده بودند که تیمور پس از پیروزی بر سلطان عثمانی، برخی از سرزمینهایی راکه در دست اروپاییان بود، به تصرف خود درآورده و برخی از ایشان نیز مجبور شده بودند که اطاعت او را گردن نهند.

تیمور در سال ۸۰۵ محاصرهٔ شهر ازمیر را به عهدهٔ شاهزادگانی گذاشت که سرداران سپاه او بودند[۱] و خود چند روز پس از شروع عملیات بدانجا رفت. شوالیه‌های رودس مدت پنجاه و هفت سال بود که آن شهر را در تصرف داشتند. تیمور به آنها پیغام داد که یا اسلام بیاورند و یا پرچمهای او را بر سر باره نصب کنند و جزیه دهند. اما اگر هیچ کدام را نپذیرند، همه را از تیغ تیز خواهد گذرانید. شوالیه‌های رودس خواسته او را بشدت رد کردند. تیمور به محض دریافت پاسخ رد، دستور داد در اطراف شهر ازمیر، موانع و برجهای جنگی ساختند و شهر را به محاصره درآورند. شهر پس از پانزده روز مقاومت سقوط کرد (ششم جمادی الاول ۸۰۵). آنچه جای شگفتی داشت این بود که

مستحکمترین حصارها و قلعه‌ها نیز در برابر این جهانگشا قدرت مقاومت نداشتند. پس از تصرف ازمیر، ساکنان جزایر فوچه و ساقیز تعهد کردند که به تیمور خراج سالانه پرداخت کنند. تیمور ازمیر را به امیرنشین آیدین سپرد و لوازم جنگی آنها را تأمین کرد.[۱]

فاتح کورکانی پس از فتح ازمیر، نامه‌ای برای امپراتور بیزانس فرستاد و در آن، ضمن اعلام قصد خود مبنی بر ورود به روملی از وی خواست که برای این منظور چند فروند کشتی فراهم کند. مانوئل، امپراتور بیزانس که از این نامه به هراس افتاده بود، مراتب فرمانبرداری خود را به تیمور اعلام داشت و ضمن ارسال هدایا، پرداخت خراج را تقبل کرد.[۳] در همین هنگام بود که سلطان فرج، پسر برقوق، ملقب به الملک‌الناصر فرمانروای مصر و شام ایلچیهایی را با هدایای بسیار فرستاد و حاکمیت مقتدر تیمور را پذیرفت و در تمام بلاد مصر و شام سکه و خطبه به نام صاحبقران بیاراست.[۴] تیمور پس از هشت‌ماه اقامت در آسیای صغیر توانست روملی، جزایر دریای مرمره، امپراتوری بیزانس و ممالیک مصر را تحت نفوذ و فرمان خود درآورد و آنگاه به کشورش بازگردد. چنانکه پیشتر گفته شد بدین ترتیب تیمور با از میان برداشتن سلطان عثمانی، بی‌آنکه خود بخواهد، خدمت بزرگی به اروپاییان کرد و دوستی آنها را به خود جلب نمود. بار دیگر همان وضعی که در زمان ایلخانان وجود داشت تکرار شد و پادشاهان اروپایی از دشمنی بین دو قدرت اسلامی کمال استفاده را کردند، منتها این بار جای ممالیک مصر را عثمانیان و جای ایلخانان را تیمور گرفت. تیمور پس از پیروزی بر سلطان عثمانی و مطیع نمودن امپراتور بیزانس و پادشاه مصر، تنها به روابط دوستانه با پادشاهان اروپایی قناعت کرد و با ارسال نامه‌ها و هیأتهای سیاسی به دربارهای اروپا نظر آنها را نسبت به خود جلب نمود. علاقه‌مندی تیمور به ایجاد دوستی با اروپاییان از طرفی و آوازهٔ فتوحات او و خاصه شکست بایزید اول از او، از طرف دیگر باعث شد که اروپاییان توجه زیادی به زندگی و قلمرو حکومت او نشان دهند و از آن به بعد از طرف اروپاییان، نامه‌هایی به دربار سمرقند نوشته شد و فرستادگانی به سوی این دربار روانه گردید.

۲ـ۸ روابط تیمور با پادشاهان اروپا

تیمور پس از جنگ آنکارا، فتح‌نامه‌هایی به پادشاهان اروپا فرستاد و در نامه‌های خود حسن روابط با آنها را خواستار شد. آنها نیز نامه‌های تبریکی برای او فرستادند و پیروزی وی را تهنیت گفتند. از آن‌جمله تیمور نامه‌ای به هانری چهارم پادشاه انگلیس نوشت و

اظهار امیدواری کرد که ارسال سفرا و روابط تجاری بین دو دولت ادامه یابد و هانری چهارم در جواب او که پیش‌نویس آن نیز محفوظ و باقی مانده است، پیروزیش را بر ترکان عثمانی تبریک و تهنیت گفت. دو نامهٔ مزبور توسط جان گرینلا، انگلیسی فرانسیسکن یا راهب مبلغی که مقیم تبریز بوده است فرستاده شد.[۵]

تیمور همچنین به هنگام اقامت در آسیای صغیر در تاریخ اول محرم سال ۸۰۵ و دوازده روز پس از فتح آنکارا و اسارت سلطان بایزید اول عثمانی، نامه‌ای به شارل ششم، پادشاه فرانسه نوشت. این نامه هر چند لحنی دوستانه دارد ولی اسلوب نگارش آن بسیار غریب و پر از غلطهای نوشتاری است.[۶] این همان شارل ششم است که در تاریخ فرانسه هم به لقب «محبوب» و هم به لقب «دیوانه»[۷] شهرت دارد. نامهٔ تیمور توسط فری جوان مارحسیا مطران[۸] معروف به جان دوم، کشیش بزرگ منطقه‌ای که سلطانیه در مرکز آن قرار داشت و اصلاً از مردم ایتالیا و از فرقهٔ فرانسیسکن بود فرستاده شد. در نامهٔ تیمور از جمله آمده است: «از دریافت نامه شما عظیم شادمان شدیم و اکنون توقع داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیرکبیر باز نماید و دیگر می‌باید که بازرگانان ما بدان طرف آیند. ایشان را نیز معزز و مکرم سازند زیرا دنیا به بازرگانان آبادان است».[۹]

فری جوان مارحسیا در ماه ژوئن ۱۴۰۳ م به پاریس رسید. او از طرف تیمور به دربارهای ونیز، ژن، انگلستان و فرانسه مأموریت سفارت داشت. مدتی در دربار فرانسه اقامت کرد و در این مدت، رسالهٔ کوتاهی به نام *شرحی دربارهٔ تیمور لنگ و دربار او* به زبان فرانسه نوشت، که در دربار فرانسه شهرت زیادی یافت.[۱۰] خاطرات اسقف سلطانیه موجز و در عین حال مفید است و یکی از منابع دست اول و مهم دورهٔ سلطنت تیمور به شمار می‌آید.[۱۱]

از آنجا که پیشرفت ترکان عثمانی به طرف مرکز اروپا نه تنها فرانسه بلکه تمام دولتهای مسیحی اروپا را به وحشت انداخته بود، ظهور امیر تیمور در ایران بیش از پیش توجه فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی را به مشرق جلب کرد. آنچه مسلم است قدرت امیر تیمور بیشتر از بایزید و سیاستش نیز موافق با مقصود اروپاییان بود و به همین مناسبت بود که فرانسه از موقعیت استفاده کرد و با امیر تیمور رابطهٔ مستقیم برقرار نمود.

موضوع نامه‌های متبادل بین امیر تیمور و شارل ششم، بخصوص بعد از شکست ترکان عثمانی، در حد ایجاد یک اتحاد نظامی نبود، بلکه فقط تحکیم مبانی دوستی و از

طرف امیر تیمور بیشتر درخواست توسعهٔ تجارت و روابط بازرگانی بود.

در سال ۷۹۶ (۱۳۹۳ م)، هانری سوم، پادشاه کاستیل (اسپانیا) دو نفر از نجیب‌زادگان دربار خویش را[۱۲] به آسیای صغیر فرستاد تا معلوم کنند میان تیمور بیک و ایلدرم بایزید ترک، کدام یک قدرت دنیا را در دست دارند، تا با او پیمانی ببندند. هانری سوم[۱۳] مسلماً در این فعالیتهای سیاسی خود به تشکیل اتحادیه‌هایی از ملل مختلف در برابر ترکان عثمانی نظر داشت و همچنین مایل بود که نام اسپانیا را نیز به گوش اقوام و ملل سرزمینهای دوردست برساند. این نمایندگان، هنگامی به آنکارا رسیدند که بخت از بایزید برگشته و مقهور دست تیمور شده بود. تیمور آن دو را به مهربانی پذیرفت و چند تن از زندانیان مسیحی را که در اردوی او بودند به عنوان راهنمای نجیب‌زادگان اسپانیایی تعیین نمود. در خاتمه نیز عده‌ای از زندانیان مسیحی را که اسیر دست بایزید شده بودند به همراه نمایندگان و سفیری به نام قاضی محمد همراه با نامه‌ای پرنوید و هدایایی گرانبها به دربار کاستیل فرستاد.[۱۴]

۳ـ۸ سیّاحان اروپایی در دربار تیمور (کلاویخو، شیلت برگر و ...)

پس از آنکه قاضی محمد، نامه و هدایای تیمور را به هانری سوم، پادشاه کاستیل، تقدیم کرد، او نیز متقابلاً هیأتی را با هدایایی شایسته به همراه سفرای تیمور و برای تحکیم روابط مودّت و محبت به نزد او گسیل داشت.

هیأت سفیران اسپانیا مرکب بود از رئیس تشریفات و ندیم خاص پادشاه موسوم به «روی گونزالز دی کلاویخو» و یک استاد علوم الهی به نام «فرای آلفونسو پائز دسانتاماریا» و صاحب منصبی از پاسداران شاهی به نام «گومزد سالازار». همراه ایشان مقدار زیادی تحف و پیشکش و از آن جمله یک قفس، محتوی شاهین یا بازی که اسپانیا در آن زمان به داشتن آن معروف بود فرستاده شد. سفیران اسپانیا به همراه خدمهٔ بسیار حرکت کردند، اما پس از رسیدن به ایران، عده‌ای از آنان جان خود را از دست دادند. از جمله، گومزد سالازار در نیشابور از رنج سفر جان داد. این هیأت، سرانجام پس از پانزده ماه به سمرقند رسید. کلاویخو شرح وقایع و مشهودات خود را به صورت دلپسندی ارائه کرده است. برای مثال می‌توان به شرح بسیار پرارزش او از قسطنطنیه اشاره کرد. خوی اولین شهری بود که اسپانیاییها به آن رسیدند و در آنجا با سفیر سلطان مصر برخورد کردند که برای ادای بعضی تعارفات و خوش‌آمدگوییها نزد تیمور می‌رفت.

به همراه او نیز پیشکشهای بسیاری بود که از آن‌جمله چند شترمرغ و یک زرافه برای کلاویخو تازگی داشت. گروه مصری با اسپانیاییها همراه شدند و از خوی تا سمرقند با زرافه و شترمرغ راهپیمایی کردند. مسیر بعدی آنها شهرهای تبریز، سلطانیه، دامنه جنوبی البرز، دره لار در جنوب دماوند، جادهٔ فیروزکوه، مشهد و سمرقند بود. در مشهد به آنها اجازه داده شد تا آزادانه صحن و آرامگاه امام رضا(ص) را زیارت کنند.

در این راهپیمایی دور و دراز از تبریز تا سمرقند، که به تمامی قلمرو تیمور محسوب می‌شد، آنچه بیشتر در اسپانیاییها مؤثر واقع شد و کلاویخو چندین بار به آن اشاره کرده است، ترتیب تعویض اسبهای چاپاران بود که به هزینهٔ حکومت انجام می‌گرفت و اینکه مأموران حکومت و پیکها شب و روز، برای انجام مأموریت خویش می‌تاختند. وانگهی از لحظه‌ای که سفیران اسپانیا پا به قلمرو تیمور گذاشتند، مهمان او به شمار می‌آمدند و جیرهٔ گوشت و نان و شراب را به رایگان دریافت می‌داشتند. اسپانیاییها پس از عبور از رودخانهٔ جیحون به ماوراءالنهر رسیدند. کلاویخو در این دیار متوجه شد که زبان فارسی جای خود را به زبانی داد که کلاویخو آن را زبان مغولی می‌خواند. این زبان، در واقع همان ترکی شرقی یا لهجه‌ای بود که امروز به آن نام ترکی جغتایی اطلاق کرده‌اند و مردم در سراسر آسیای مرکزی به آن گفتگو می‌کنند. ایشان پس از عبور از شهرکش، زادگاه تیمور و مدفن پدرش ترغای، به سمرقند رسیدند و در این شهر به حضور تیمور باریافتند. تیمور در این زمان هفتاد ساله بود و چشمانش چنان ضعیف شده بود که ناچار شدند سفیران را به اورنگ وی بسیار نزدیک سازند تا او بتواند سیمای آنها را تشخیص دهد. در سمرقند از هر دو هیأت اسپانیایی و مصری طی سه ماه اقامت ایشان با کمال مهمان‌نوازی پذیرایی شد و ضیافتها و جشنهای بسیاری بر پا گردید؛ زیرا در این زمان بسیاری از شاهزادگان و شاهزاده خانمها که نوادهٔ تیمور بودند، ازدواج می‌کردند.

مناظر دیدنی شهر را به اسپانیاییها نشان دادند و مشاهدهٔ کاخهای بسیار زیبا و باغهای عالی شهر موجب تحسین فراوان آنان شد. کلاویخو در سفرنامهٔ خود از نحوهٔ جهانداری و فرمانروایی تیمور در دوران جنگ و صلح با زیرکی و مهارت بیان، انتقاد کرده است. تیمور در اواخر پاییز همان سال بیمار شد و خاصانش گفتند که نزدیک مرگ اوست. این سخن آنان البته به منزلهٔ هشداری نابهنگام بود، زیرا که او بار دیگر بهبود یافت. اما برای اینکه سفیران اسپانیایی و مصری از گزند ناشی از نابسامانی و پریشانی حاصل از جنگهای خانگی که بناگزیر برای رسیدن به اورنگ شاهی میان کسان

تیمور پیش می‌آمد، برکنار بمانند به آنها گفته شد که هر چه زودتر عزیمت کنند و منتظر باریافت به حضور تیمور برای تودیع و کسب اجازهٔ مرخصی نباشند. چون بنا به گفتهٔ نزدیکان تیمور، او دیگر نمی‌توانست و یا نمی‌خواست از آنان پذیرایی و با آنان تودیع کند. البته این امر به منزلهٔ توهین به مقام و منزلت آنان بود و کلاویخو شخصاً به این امر اعتراض کرد. اما چیزی که بیشتر او را ناخشنود کرد ندادن پاسخ به نامه‌ای بود که ولی‌نعمت وی، پادشاه اسپانیا، برای تیمور فرستاده بود. هیچ یک از این اعتراضات سودی نبخشید و هیأت سفیران، ناچار از سمرقند خارج شدند. وقتی کلاویخو و همراهان وی به تبریز رسیدند، خبر درگذشت تیمور را شنیدند. در این هنگام آشفتگی و نفاق عجیبی در قلمرو وسیع او اتفاق افتاده بود. فرستادگان اسپانیایی به دست عمر میرزا، نوادهٔ تیمور، که فرمانروای مناطق غربی ایران و سخت دچار کشمکش با برادر و پدر خود بود، گرفتار شده و بیش از هفت ماه بازیچهٔ هوسهای او شدند. اموال آنها به تاراج رفت، ولی سرانجام موفق به ترک تبریز شدند و در حالی‌که همسفران آنها، یعنی فرستادگان سلطان مصر، هنوز در زندان عمر میرزا بودند، ایران را ترک کردند. کلاویخو از کشور تیمور، بعد از مرگ او چنین سخن گفته است: «عصیان چون آتشی که مدتها آهسته و پنهانی سوخته باشد از هر گوشه‌ای زبانه می‌کشید».

سفیران اسپانیا در بهار سال ۸۰۹ (۱۴۰۶ م) به اسپانیا رسیدند و به خدمت هانری سوم باریافتند. گزارشهای کلاویخو از ایران عصر تیمور، شامل مطالبی دربارهٔ آداب و سنن مردم، وضعیت شهرها و ساختمانها، معماری این عصر، رسوم نظامی، زبان و لهجه‌های مختلف ایران و مسائل سیاسی و برخوردهای نظامی برای رسیدن به قدرت است. کلاویخو سفرنامهٔ خود را در سال ۸۰۹ در مادرید به پایان رساند و از آنجا که در آن ایام، هنوز ماشین چاپ اختراع نشده بود، نسخه‌های متعددی از روی آن نوشته شد، اولین چاپ اثر کلاویخو در سال ۱۵۸۲ م صورت گرفت و بعدها به بسیاری از زبانهای دیگر ترجمه شد.[۱۵]

اروپایی دیگری که در عصر تیموریان از مشاهدات خود اثری برجای گذاشته شخصی است به نام «هانس یوهان شیلت برگر». او نخستین آلمانی است که با مردم توران و ایران آشنایی پیدا می‌کند. وی سربازی از اهالی باواریا بود که در سال ۷۹۷ (۱۳۹۵ م) در شانزده سالگی در جنگ نیکوپولی به اسارت سلطان بایزید اول عثمانی درآمد. به دستور سلطان ترک، اسرای مسیحی را از بامداد تا شامگاه سربریدند و فقط

جوانان خردسال را از کشتن معاف داشتند. شیلت برگر به شفاعت سلیمان، پسر بایزید، از مرگ نجات یافت. وی ظاهراً از آن هنگام بالاجبار در خدمت ترکان درآمده و در محاصرهٔ قسطنطنیه شرکت جست. تا این که تیمور به جنگ ایلدرم بایزید شتافت و در آنکارا سپاه او را در هم شکست. شیلت برگر این‌بار به دست تیمور، فرمانروای جغتاییان، اسیر شد و ناگزیر همراه وی به سفرهای جنگی ارمنستان و گرجستان رفت و سپس بخت بد، او را به سمرقند کشاند و پس از مرگ تیمور، مدتی نیز در خدمت فرزندان وی، میرانشاه و شاهرخ، در جنگهای مازندران و ارمنستان و ماوراءالنهر شرکت کرد. او همراه چهار عیسوی به عنوان محافظ یکی از شاهزادگان اردوی طلایی به دشت قبچاق و از آنجا با تاتارها به سیبری رفت و پس از مرگ فرماندهٔ اردوی طلایی، دچار بی‌سر و سامانی شد و به شهر کفه (کافا) در کنار دریای سیاه و از آنجا به مصر رفت و برای اجرای مأموریتهایی به فلسطین و عربستان مسافرت نمود. گویا شیلت برگر در این سفر، به اماکن مقدسهٔ اسلامی نیز راه یافته، چون قبر پیغمبر (ص) را در مدینه توصیف کرده، و اگر چنین باشد او نخستین اروپایی است که بدان اماکن مقدس راه یافته است. قدر مسلم شیلت برگر در طول سی و سه سال اسارت خود در شرق، مجبور به تظاهر به آیین اسلام بوده است. گرچه خودش همیشه از اسلام بدگویی می‌کند. او پس از مدتی به قفقاز آمد و در شهر باطوم موفق به فرار شد و با یک کشتی اروپایی به ولایت خود بازگشت و دوک باواریا به او در دربار خویش مقام ارجمندی بخشید. وی شرح دیده‌ها و شنیده‌ها و اسارت و دربه‌دری خود را در این سالهای متمادی (از ۷۹۷ تا ۸۳۰ هـ) (۱۳۹۵ تا ۱۴۲۷ م) به صورت کتابی درآورد، که به دو نام *خاطرات سفر شیلت برگر اسیر آسیای غربی* یا *سفرهانس شیلت برگر به سرزمین کافرها* معروف است. این کتاب در سدهٔ نوزدهم به سال ۱۸۶۶ نخست به زبان روسی و سپس به زبان انگلیسی و به نام *شیلت برگر؛ شرح اسارت و سفرهای وی در اروپا و آسیا و افریقا* ترجمه شد.[۱۶]

اگرچه بعضی از دانشمندان اروپایی وی را همپایه مارکوپولو و اثر او را از گرانبهاترین سفرنامه‌های قرون وسطی می‌دانند، اما نباید از نظر دور داشت که شیلت برگر سربازی کم سواد بود و هرگز وسعت نظر و اطلاعات مارکوپولو یا کلاویخو را نداشت. از این رو غلطهای فراوانی در کتاب او مشاهده می‌شود. اما به طور کلی سفرنامه‌اش به علت مدت طولانی اقامتش در شرق و شرکت در جنگهای متعدد ترکان عثمانی، و آشناییش با تیمور و جانشینان او و تاتاران دشت قبچاق بسیار شایان توجه

است. گفته‌های او به خاطر مصائب و سختیهایی که کشیده حال و هوای خاصی دارد. داستانهای شیلت برگر از این لحاظ جالب است که نقطه نظرش کاملاً با گفته‌های چاپلوسانهٔ تاریخ‌نویسان دربار تیموری مغایرت دارد و حکایت از تلخی و بدبینی اسیری می‌کند که سالها گرفتار بازیهای تقدیر گشته است. شاید بتوان سفرنامه او را از یک نظر، شبیه کتاب *عجایب المقدور فی اخبار تیمور* ابن‌عربشاه، دانست. چرا که او نیز در جوانی در دمشق به اسارت درآمده و به سمرقند برده شد و در کتاب خود فجایع تیمور را بی‌محابا برملا نمود.[۱۷]

۴ـ۸ چگونگی روابط جانشینان تیمور با اروپاییان

پس از مرگ تیمور یک چند بین شاهزادگان تیموری بر سر تاج و تخت نزاع درگرفت، اما سرانجام شاهرخ برجای پدر مستقر گردید و برادرزادگان سرکش را به تزویر و تدبیر یا به زنجیر و شمشیر مطیع یا نابود کرد و خود به صورت سلطان مقتدری بر ممالک تیموری مسلط شد. ولی در مغرب ایران، امیریوسف قراقویونلو و فرزندانش، اسکندر و جهانشاه، سلسلهٔ جدیدی را بنیاد نهاده، خار راه شاهرخ و حکام تابع وی گردیدند. به طور کلی به وجود آمدن روح استقلال طلبی در اکثر ممالک تحت تابعیت تیموریان و اختلافات شدید موجود بین شاهزادگان و پادشاهان تیموری، بخصوص بعد از شاهرخ، باعث قطع روابط ایران و اروپا برای مدتی نسبتاً طولانی شد.

فتوحات دولت عثمانی در غرب و به دنبال آن غلبهٔ تیمور بر پادشاه عثمانی، مبنای مناسبات ممالک اروپایی با دربار تیمور شده بود و این ارتباط پس از مرگ تیمور و در زمان جانشینان او برای مدتی متوقف ماند. در واقع روابط ایران و اروپا که برحسب یک ضرورت نظامی و سیاسی به وجود آمده بود، پس از رفع خطر عثمانیها و مرگ تیمور در بوتهٔ فراموشی قرار گرفت. در ضمن برخی عوامل، ازجمله جنون شارل ششم، جنگ انگلیس با فرانسه و قرارداد تروا[۱۸]، طغیان ولیعهد و جنگهای داخلی و صد ساله در فرانسه و پدید آمدن اوضاع فلاکت‌بار در آن نواحی، همچنین بی‌ثباتی موقعیت جانشینان امیر تیمور و یاغیگری اخلاف او و نیز کوششهای استقلال طلبانه ایرانیان که پیوسته اوضاع امپراتوری تیمور را مغشوش می‌ساخت، به قطع روابط ایران باکشورهای اروپایی و بخصوص فرانسه کمک کرد. بی‌اعتنایی اروپاییان به پیشرفت عثمانیها در ممالک بالکان و عدم توجه آنها به مسائل شرق نیز عامل دیگری است که در این

موضوع مؤثر افتاد. نباید ناگفته گذاشت که شکست در نبرد آنکارا و اجرای نقشهٔ تجزیه حکومتهای عثمانی، به این منظور که این حکومت دیگر نتواند در جهان قد علم کند، ضربهٔ سنگینی بدان وارد آورد. اما دولت عثمانی توانست پس از اندک مدتی خود را از آن وضع نابهنجار و مغشوش نجات دهد. به قول یکی از مورخان برجسته آن کشور «رهایی دولت عثمانی از زیر این بار سنگین و سر و سامان بخشیدن به اوضاع درهم و آشفته در عرض یک ربع قرن و تجدید مجد دیرین، نشانگر سلامت تشکیلات دولتی عثمانی و بیانگر حسن اداره و سیاست و کیاست و بصیرت و خستگی ناپذیری سرکردگان این دولت است. در حالی که می‌بینیم پس از مرگ تیمور که از هندوستان و ایران و آذربایجان و عراق و سوریه گرفته تا سواحل دریای اژه را فتح کرده بود: در اندک زمانی دولتش تجزیه گردید و این دلیلی نداشت جز اینکه وی شخصی بود فاقد دانش تشکیلاتی و در عین حال وحشت آفرین. ولی دولت عثمانی پس از آن همه صدمات در اندک مدتی، بر قله عظمت قرار گرفت».[۱۹]

در واقع می‌بینیم که بعدها یعنی در سال ۱۴۳۵ م، زمانی که سلطان محمد دوم فاتح، شهر قسطنطنیه را تصرف و امپراتوری روم شرقی را منقرض نمود، بار دیگر دول اروپایی از خواب غفلت بیدار و متوجه خطر بزرگی شدند که حیات آنها را تهدید می‌نمود. ولی این خیلی دیر بود؛ زیرا دولت روم شرقی که سد راه عثمانیها محسوب می‌شد دیگر از بین رفته بود. از طرفی تیمور نیز دیگر وجود نداشت که جنگ آنکارا را تجدید نماید و اروپا را از چنگال مسلمانان عثمانی نجات دهد.[۲۰]

۵ـ۸ روابط تیموریان با پادشاهان عثمانی

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، تیمور در نبرد آنکارا بر ایلدرم بایزید، سلطان عثمانی پیروز شد و نیروهایش سرزمینهای عثمانی را به تصرف درآوردند. وی پس از آنکه بر کلیه اوضاع مسلط شد سرزمینهایی را که بایزید از قرامانیان، گرمیانیان، آیدینیان، صاروخانیان، منتشاییان و بنی‌حمید گرفته بود، به آنان پس داد و این امیران، تحت حمایت و حاکمیت تیمور، اراضی آباء و اجدادی خود را دوباره صاحب شدند. تیمور باقی قلمرو عثمانی را بین چهار فرزند بایزید تقسیم کرد و برای هر یک از آنان کمر و کلاه و خلعت فرستاد. این نشانهٔ انتصاب ایشان به حکومت و علامت فرمانبرداری آنان از وی بود. پس از این اتفاقات، وی فرزند دیگر بایزید یعنی مصطفی چلبی را با خود به سمرقند برد.

تیمور پس از آنکه امپراتوری عثمانی را متلاشی و دچار آشفتگی ساخت و حکومتهای نیمه مستقل موجود در آناتولی را دوباره تأسیس کرد و امپراتوری بیزانس و ممالیک مصر را تحت فرمان خود درآورد، به سمرقند مراجعت نمود. از آن تاریخ به بعد بر سر تصاحب قدرت بین شاهزادگان عثمانی جنگ درگرفت و به این ترتیب تقسیم سرزمینهای عثمانی بین شاهزادگان که توسط تیمور صورت گرفت، منجر به آغاز دورانی شد که در تاریخهای عثمانی به «سلطنت فاصله سی» (فاصله و فترت دوران سلطنت) معروف شد. این تجزیه به دوران یازده ساله‌ای انجامید که پر از حوادث خونین بود، فتوحات عثمانیها را متوقف ساخت و آتش تحریکات گوناگون امپراتوری عثمانی را دامن زد و در نتیجه تیمور به هدف خود نایل شد. اما بتدریج و سرانجام، سلطان محمد اول موفق شد دولت عثمانی را تحت ادارهٔ واحدی درآورد.[۲۱]

با مرگ تیمور، سرزمینهای غربی ایران و بویژه خطهٔ آذربایجان، به دست قرایوسف قراقویونلو افتاد (۸۰۹). وی شاهزادگان تیموری را از آن خطه راند و از سال ۸۱۳، یعنی سال قتل سلطان احمد جلایر دیگر منازعی در آن سرزمین برای خود باقی نگذاشت. در این ایام، شاهرخ سه بار به عزم جنگ با پادشاهان قراقویونلو به آذربایجان آمد، اما در یورش سوم شاهرخ به این ناحیه یعنی در سال ۸۳۸ جهانشاه به رسم اطاعت، نزد وی آمد و شاهرخ، آذربایجان را به او داد. بدین ترتیب بین مرزهای غربی ایران از یک طرف و مرزهای شرقی دولت عثمانی از طرف دیگر، دو دولت ترکمان آق‌قویونلو و قراقویونلو با یک دشمنی همیشگی به حکومت پرداختند.

با به وجود آمدن این دو حکومت، روابط سیاسی جانشینان تیمور با پادشاهان عثمانی قطع شد و شاهان تیموری و امپراتوران عثمانی با نوشتن نامه‌هایی به یکدیگر، دشمنی دیرینه را به دوستی مبدل ساختند.[۲۲]

۸ـ۶ روابط ایران و چین در دورهٔ تیموریان

مغولها در آغاز سدهٔ هفتم، هم بر ایران و هم بر چین استیلا یافتند و این قوم بیابانگرد بیرحم و خونخوار، در حقیقت دشمن مشترک هر دو ملت متمدن کهنسال ایران و چین به شمار می‌آمدند. قوبیلای، شهر پکن را به پایتختی مغولان برگزید و آن را «خانبالیغ» نامید. مقارن همین ایام نوادگان چنگیز با عنوان ایلخانان بر ایران حکومت می‌راندند و حتی تا زمان غازان‌خان از قوبیلای متابعت می‌نمودند. یورش مغولان علی‌رغم همهٔ

بدبختیها و مصائبی که برای ایرانیها و چینیها و سایر ملل آسیایی به وجود آورد، این حسن را داشت که دولت واحد عظیمی از آخرین نقطهٔ شرق آسیا تا بخشهایی از شرق اروپا به وجود آورد که در تاریخ بی‌نظیر است. در نتیجه برای مدتی موانع و مشکلات داد و ستد و بازرگانی و جهانگردی و تماس مدنیت شرق و غرب از میان برخاست و بار دیگر راههای بازرگانی میان شرق و غرب فعالیت گذشتهٔ خود را از سر گرفت. راه خشکی ایران و چین یا جادهٔ کهن ابریشم حیات تازه‌ای یافت و بازرگانان ایرانی و اویغوری و عرب و ترک و تاتار و چینی به مبادلهٔ کالا پرداختند. راه دریایی یا راه ادویه که بنادر ایران را با بنادر خاور دور در ارتباط مستقیم قرار می‌داد، نیز در این زمان رونق و شکوفایی تمام یافت.

خاناتی که احفاد چنگیزخان در چین تأسیس کردند، از زمان فتوحات قوبیلای قاآن تا زوال حکومت طغا تیمور، آخرین فرمانروای مغول در چین، بیش از یک قرن دوام نیاورد.

با گسترش روابط میان مغولان چین و ایلخانان، علوم و فنون ایران و چین در همدیگر نفوذ متقابل یافتند. برخی از ایرانیان در چین به سمت فرمانروایی بعضی از ولایات منصوب شدند و به مقام وزارت رسیدند. زبان فارسی در چین رواج و رونق یافت و گروهی از دانشمندان چینی با هلاکو به ایران آمدند و هنرهای چینی، بخصوص نقاشی در ایران توسعه پیدا کرد و روابط بازرگانی دو کشور رواج و رونق بیشتری گرفت.

در زمان حکومت تیمور رابطه سیاسی چین و ایران تیره شد، تا جایی که تیمور تصمیم گرفت که به چین لشکرکشی کرده و آن کشور را به تصرف خود در بیاورد. اما اجل به او مهلت نداد و در بین راه فوت کرد (۸۰۷).

در زمان حکومت قوبیلای قاآن بر چین، فرمانروایان بسیاری از کشورها به خان بزرگ خراج می‌فرستادند. حتی بازماندگان جغتای مقیم سمرقند هم به وی خراج می‌دادند. در زمان تیمور، سلسلهٔ مغولی چین که چینیان آنها را یوآن می‌خواندند از میان رفته و جای آنها را سلسله مین یا مینگ گرفته بود. بنیانگذار این سلسله، امپراتور هونگ وو بود که در سال ۸۰۲ (۱۳۹۹م) درگذشت و پس از یک رشته وقایع پرآشوب و فترت، پسرش چینگتسو با لقب امپراتور یونگلو به تخت نشست و از سال ۸۰۶ تا ۸۲۹ (۱۴۰۳ م - ۱۴۲۵ م) سلطنت کرد.[۱۳] او همان کسی است که سفیرانی به دربار تیمور فرستاد و خراج معوّقه را از وی طلب نمود. کلاویخو که خود در این زمان در سمرقند

مهمان تیمور بود می‌نویسد: «از جانب امپراتور چین، سفیرانی نزد تیمور آمدند با این پیام که همه می‌دانند که او، یعنی تیمور، بر سرزمینی مسلط است که در گذشته مستملکهٔ چین بود و همان خراجی که در گذشته پرداخت می‌شد، اکنون باید سالانه به او تسلیم شود. اما از آنجا که در هفت سال گذشته هیچ خراجی پرداخت نشده است، اینک وی باید همهٔ خراج پس افتاده را بپردازد. پاسخ تیمور به این سفیران پیام‌آور این بود که پیام آنان بسیار متین و راست است و او نیز به همین جهت در صدد است آنچه بدهی دارد بپردازد. منتها برای اینکه سفیران را با بردن بار خراج زحمت ندهد، خود وی شخصاً آن را می‌آورد. این همه را با ناسزا و سخنان درشت بر زبان راند، زیرا که هیچ آهنگ پرداختن خراج نداشت».[۲۴] در حقیقت قصد و هدف تیمور تسخیر سرزمین چین بود و این مطالب را با طعنه و تمسخر به سفرای امپراتوری چین گفته بود. کلاویخو اضافه می‌کند: «ما شنیدیم که تیمور فرمان داده است که همهٔ سفیران چین را به دار آویزند. اما اینکه فرمان او بموقع اجرا گذاشته شد یا آنکه امپراتوری چین برای آبروی خویش اقداماتی کرد بر ما معلوم نیست».[۲۵] از منابع موجود، چنین برمی‌آید که تیمور پس از مذاکرات طولانی آنها را آزاد کرد. با این احوال و این سابقه، امیر تیمور قبل از اینکه مخالفت خود را با امپراتور جدید چین آشکار سازد، چندین بار سفیرانی به دربار پادشاه قبلی چین فرستاده و در هر نوبت هدایایی نیز ارسال داشته بود، که می‌توان آن را به مثابهٔ باج و خراج تعبیر کرد.[۲۶]

کلاویخو در جای دیگر می‌نویسد: «بلافاصله قبل از تاریخ رسیدن ما، کاروانی از هشتصد شتر بار کالا از چین فرا رسید. تیمور که از جنگهای دیار مغرب آمده بود[۲۷] آن هیأت چینی را که برای او از جانب امپراتور چین پیام آورده بودند، بار داد و بیدرنگ فرمان داد که همهٔ کاروان را از آدمی و کالا بازداشت کنند و هیچ‌کس از آنان به چین باز نگردد. آنگاه از بعضی از مردمی که با این سفیران از خانبالیغ همراه آمده بودند و از مسئولان کاروان و شترداران آن، شروع به گردآوردن اطلاعات دربارهٔ خصوصیات شگفت کشوری که امپراتور بر آن فرمان می‌راند، با جزئیات مربوط به ثروت بسیار و جمعیت و نفوس چین کرد».[۲۸]

امپراتور چین بیهوده تلاش کرد تا تیمور را وادارد که خراج مقرری سابق را بپردازد و به همین علت بود که تیمور تهدید کرد که به چین حمله‌ور می‌شود. در نتیجه روابط بین تیمور و چین وخیمتر شد و سرانجام تیمور بر آن شد تا چین را به قلمرو خود

بیفزاید. اما به هنگام گذشتن از سیحون در اترار درگذشت و به این ترتیب چین از اینکه بار دیگر گرفتار همان نهب و غارت و ویرانی دوران قوبیلای قاآن شود، برکنار ماند.

با وجود تیرگی روابط ایران و چین در زمان تیمور، روابط بازرگانی بین دو کشور رونق بسیار داشت. با توسعهٔ شهر زیبای سمرقند، کالاهای ارزندهٔ چین و سایر نواحی، در بازارهای این شهر در معرض خرید و فروش قرار می‌گرفت. کلاویخو می‌نویسد: «از چین پرنیان بسیار مرغوب و عالی که در جهان همانند ندارد و مخصوصاً حریر چینی غیر زربفت می‌آورند و نیز از چین، مشک که فقط در آن کشور یافت می‌شود و دیگر کالاهایی که به داشتن آن معروف است و به مقدار زیاد در آن مملکت وجود دارد. کالاهایی که از چین به سمرقند می‌آورند براستی که از همهٔ آنچه از سرزمینهای بیگانه به آن شهر می‌آورند پرارزشتر و گرانبهاتر است. زیرا هنرمندان چینی زبردست‌ترین و کاردانترین هنرمندان جهان شناخته شده‌اند».[۲۹]

وقتی تیمور درگذشت، پادشاه چین سفیرانی را برای گفتن تسلیت همراه با نامه‌ای به ایران فرستاد.[۳۰] آنها به حضور شاهرخ که در هرات می‌زیست، رسیدند و مورد لطف و عنایت وی قرار گرفتند. پس از مدتی شاهرخ به آنها اجازهٔ بازگشت داد و شیخ محمد بخشی را به عنوان سفیر به همراه آنها به چین روانه نمود. در زمان شاهرخ، ارتباط سیاسی و فرهنگی ایران با چین گسترده‌تر شد و مبادلهٔ نمایندگان سیاسی و فرهنگی و داد و ستد رونق بیشتری یافت. در ضمن او کوشش کرد تا شاید بتواند چینیها را به آیین اسلام درآورد. او دو نامه به زبان عربی و فارسی برای فغفور چین فرستاد و وی را به دین اسلام دعوت کرد.[۳۱]

پس از آن پادشاه چین سفیرانی را با هدایای بسیار به دربار شاهرخ فرستاد و مجدداً شاهرخ در سال ۸۲۰ سفیری به نام اردشیر تواجی را همراه با نمایندگان چین به آن دیار روانه کرد.[۳۲] اما مهمترین هیأت سفیران در سال ۸۲۲ به چین گسیل شد. در این سفر از طرف میرزا شاهرخ، شادی‌خواجه به همراه دویست نفر، از جانب میرزا بایسنقر، سلطان احمد و غیاث‌الدین نقاش به همراه صد و پنجاه نفر مأمور سفر به چین شدند. شاهرخ به شادی‌خواجه دستور داده بود که از روز اول مسافرت تا بازگشت از سفر، هر چه می‌بیند همه روزه ثبت و ضبط نماید. از این روی شادی‌خواجه شرح بسیار دقیق و دلکشی از وضع راهها و دیوار عظیم چین و معابد بودایی و نحوهٔ پذیراییها و میهمانیهای رسمی درباری و انواع آلات موسیقی و رقص و بندبازی چینی و آداب و آیین دربار

امپراتوران چین و اعتقادات آنان و شمار سپاه و طرز داوری و شرح شکنجه‌های چینی نوشت و به عنوان گزارشی جامع به مخدوم خویش، شاهرخ، تقدیم داشت. این گزارش عیناً در *مطلع السعدین* نقل شده است.[۳۳]

در زمان جانشینان شاهرخ نیز ارتباط با چین ادامه داشت. الغ بیک هیأتی را به ریاست مولانا علی قوشچی به چین اعزام داشت.[۳۴] علاءالدوله فرزند بایسنقر نیز نامه‌ای به پادشاه چین نوشته، حسن روابط و آمد و شد دوجانبه را خواستار شده بود.[۳۵]

در زمان تیموریان به علت رفت و آمد زیاد ایرانیان به چین، مساجد تازه‌ای در آن کشور بنیاد نهاده شد و مظاهر فرهنگ غنی و بارور چین هم در ایران بشدت رسوخ یافت. به طوری که در نوشته‌های مورخان و شاعران این دوره، همه جا از محاسن چین یاختا و نگارخانه یا نگارستان آن گفتگو شده است. نفوذ هنرهای گوناگون چینی، مانند نقاشی و سفالگری و چینی‌سازی در این دوره بوضوح مشاهده می‌شود.[۳۶]

۸ـ۷ روابط تیموریان با ممالیک مصر

با فتح بغداد به دست هلاکوخان مغول، حکومت عباسی منقرض و برخی از بازماندگان المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسی به مصر رفتند و از آن تاریخ به بعد مصر، پایگاه مهمی برای مسلمانان شد. با اینکه غازان خان فرمانروای ایلخانی مسلمان شد و در آیین اسلام تعصب فراوان از خود نشان داد، معابد یهودیان و کلیساهای مسیحیان و آتشکده‌های زردشتیان را ویران و بتهای بوداییان را منهدم کرد، اما هرگز با حاکمان مصر و شام اتحاد و اتفاقی نبست. او همچنان کینهٔ ممالیک مصر را در دل داشت و می‌خواست شکست پدران خود را جبران کند. اگرچه سپاه مصر در جنگ بین غازان‌خان و الملک‌الناصر محمد پسر ملک سیف‌الدین قلاوون (۶۹۹) مغلوب مغولان شدند اما این پیروزی تأثیر مهمی نداشت، زیرا پس از بازگشت غازان به ایران، مسلمانان بار دیگر شام را از دست مغولان بیرون آوردند و در جنگ بعدی (۷۰۲) نیروی نظامی غازان را بسختی در هم شکسته و جمعی از سرداران مغول را به اسارت درآورده، غنایم بسیاری را به چنگ آوردند. بدین ترتیب مصر مدتها به عنوان پایگاه مهم اسلام در جهان مطرح شد.

امیر تیمور در غرب متصرفات خود، حکومت عظیم اسلامی را که شامل دو دولت عثمانی و ممالیک (شامات و مصر) می‌شد در مقابل خود مشاهده می‌کرد. او در

نبرد آنکارا بر سلطان عثمانی پیروز شد و سرزمین او را به تصرف خود درآورد، اما از طرف دیگر مملوکها نیز حکومت نیرومندی را در مصر به وجود آورده بودند و سلطنتی بر بنیادهای نظامی داشتند. مملوکها که نیرویی مرکب از چریکها، غلامان ترک و چرکسها بودند، حکومت مصر را از بین برده و سرداران خودشان را یکی پس از دیگری بر سریر سلطنت قاهره می‌نشاندند. آنها که در پیکار «عین جالوت» از پیشروی قوای مغول به طور قطع جلوگیری کرده و زمانی صلیبیان و مغولان را از شام رانده بودند، در زمان تیمور ضعیف شده و برای رسیدن به قدرت با یکدیگر زد و خورد می‌کردند. تیمور در صدد برآمد تا با «برقوق» که در این زمان سلطان ممالیک بود، طرح اتحادی بریزد. اما او نه تنها این پیشنهاد را نپذیرفت، بلکه فرستادگان تیمور را نیز به قتل رساند و سلطان احمد جلایر، دشمن تیمور را در امان خود نگاه داشت. هنگامی که سلطان فرج پسر و جانشین برقوق، بر تخت نشست، از مطاوعت سلسلهٔ خود نسبت به امیر تیمور سر باز زد و کسانی را که به وی پناهنده شده بودند، به دولت تیموری مسترد نکرد و تیمور به همین سبب تصمیم گرفت تا با او بجنگد. او در این نبرد موفق شد شهرهای حلب، حمص، بعلبک و بخصوص دمشق را به تصرف خود درآورد. تیمور پس از ویران کردن شام، بی‌آنکه حکومتی ثابت و اداره‌ای منظم در آنجا تأسیس کرده باشد این شهر را ترک کرد. به همین علت پس از رفتن او، مملوکها دوباره شام را در اختیار خود گرفتند.

پس از پیروزی تیمور بر عثمانیها سلطان فرج، پادشاه مصر، با ارکان دولت و اعیان مملکت مشورت کرد و اتلمش، ایلچی تیمور را از حبس بیرون آورد. سپس او را با دو رسول به همراه عذرخواهی فراوان به سوی تیمور روانه کرد و دستور داد در تمام بلاد مصر و شام به نام تیمور خطبه بخوانند و به نامش سکه بزنند. او همچنین قبول کرد که سال به سال خراج و مال به خزانهٔ تیمور بفرستد. تیمور هم فرستادگان او را نوازش نمود و از برای فرج، تاج و تخت خاص و کمر مرصع فرستاد.[۳۷]

اما گسترش روابط ایران با مصر پس از مرگ تیمور بخصوص از لحاظ سیاسی و بازرگانی متوقف شد و تنها در بعضی موارد به مناسبتهای خاصی سفیران و هدایایی از جانب دو طرف به دربار یکدیگر ارسال می‌شد.

در سال ۸۴۲ یک هیأت سیاسی از جانب مصر به ایران گسیل شد و این وقتی بود که سلطان فرج از دنیا رفته و امیر چخماق بیک میرآخور با کوشش و تلاش فراوان بر جای وی نشسته بود. وی ظاهراً شبی در خواب دیده بود که شاهرخ وی را بر سریر

سلطنت نشانده است. از این روی نذر کرده بود که اگر به سلطنت رسد، تحفه‌هایی با ارزش نزد شاهرخ بفرستد. لذا پس از استقرار بر مسند حکومت مصر و شام، سفیری به نام جیجک بوغا همراه با هدایای بسیار به دربار شاهرخ فرستاد. شاهرخ از سفیر سلطان مصر تجلیل تمام کرد. سفیر مصر عنوان کرد که سلطان چخماق، پنج کتاب معتبر از شاهرخ طلب کرده و بنده را فرموده که به موجب رخصت، شهرهای شیراز، اصفهان، یزد و کاشان را دیده، احوال و اوضاع آنها را معلوم نمایم. شاهرخ فرمان داد که کتب درخواست شده را به خط خوشنویسان آماده کنند و به ایلچی سپارند و به او اجازه داد که از شهرهای یاد شده دیدن کند و این شهرها را موقع آمدن او آذین بندند و از هر شهری مبلغ پنجاه هزار دینار بدو رسانند. همچنین شاهرخ دستور داد مولانا حسام‌الدین مبارکشاه پروانچی را همراه ایلچی به عنوان سفیر به مصر فرستند. اما این نماینده در راه درگذشت و ناگزیر پسرش هدایای شاهرخ را به سلطان مصر و شام رساند.[۳۸]

شاهرخ در سال ۸۴۷ نماینده‌ای به نام سید محمد زمزمی به مصر فرستاد تا نظر خود را در مورد جامه پوشاندن کعبه به سلطان مصر اعلام کند و چون سلطان مصر با این پیشنهاد موافقت کرد، وی سال بعد، هیأتی را مرکب از شمس‌الدین محمد ابهری و شیخ نورالدین محمد مرشدی بدین کار نامزد کرد و جامهٔ کعبه را که در یزد تهیه شده بود بدانان داد. این گروه مورد احترام و استقبال سلطان مصر قرار گرفت. هدایای سلطان موجب برانگیختن حسادت درباریان گردید و آنها عوام را برانگیختند که خانهٔ سفیر را غارت کنند و در این غارت آنها هر چه داشتند از دست دادند مگر جامهٔ کعبه را. اما سلطان چخماق با هدایای بسیار جبران مافات نمود و آنها را برای انجام مأموریت به حجاز فرستاد.

با این حال این سفارت هم به منظور انجام یک امر دینی صورت گرفت و نمی‌توان آن را یک ارتباط سیاسی یا فرهنگی به حساب آورد.[۳۹]

یادداشتها

۱. از جمله امیرزاده محمد سلطان، نوهٔ تیمور و میرانشاه، فرزند تیمور و پسرش ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا (*ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۳۳۸).

۲. ر. ک.: *ظفرنامهٔ* یزدی، ج ۲، ص ۳۳۶ ـ ۳۴۲. و *تاریخ امپراطوری عثمانی*؛ ج ۱، ص ۳۰۲. و اسماعیل حقی اوزون چارشلی؛ *تاریخ عثمانی*؛ ج ۱، ۳۶۱.

۳. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۳۳۱. و *تاریخ عثمانی*؛ ج ۱، ص ۳۶۳.
۴. *ظفرنامهٔ* یزدی، ج ۲، ص ۳۵۶ و ۳۵۷.
۵. *تاریخ ایران*؛ ج ۲، ص ۱۹۹. برای اطلاع از متن نامه‌ها ر. ک.:

Ellis, Sir Henry; *Original Letters Illustrating of English History;* London, 1816, Vol I, pp. 54-58.

۶. این نامه در خزانهٔ اسناد رسمی پاریس (Archives Nationales) تحت شماره J.937 بایگانی است و متن آن توسط سیلوستر دوساسی در تذکره *خاطرات (Mémoire)* آکادمی فرانسه چاپ شده و مرحوم قزوینی در سال ۱۳۳۹ شمسی، متن و ترجمه آن را در مجله *کاوه* (شماره ۲، سال ۷) منتشر نموده و سپس در بیست مقاله هم نقل کرده است.
۷. شارل ششم (۱۳۸۰-۱۴۲۲) هنگام مرگ پدرش دوازده ساله بود، عموهایش تا بیست سالگی به نیابت وی سلطنت راندند. او در سال ۱۳۸۸ زمام دولت را به دست گرفت و مدت چهار سال چنان خوب سلطنت و حکومت کرد که مردم به وی لقب «محبوب» دادند، اما در سال ۱۳۹۲ دچار جنون شد. دیگر زنش را نمی‌شناخت و مدت پنج ماه جامهٔ خود را عوض نکرد و سی‌سال تمام تاج فرانسه بر سر ابله قابل ترحمی بود و سرانجام پادشاه انگلیس تاج فرانسه را هم بر سر نهاد (ویل دورانت؛ *تاریخ تمدن*، ج ۶، ص ۸۴ و ۸۵).
۸. مطران به معنای اسقف اعظم است.
۹. برای مطالعه مفصل درباره این نامه همچنین ر. ک. :

Silvestre de Sacy *Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI;* Mémoire de l' Académie des incscriptions et belles-lettes, 1822, tome vI/522 et seq.

10. Jean; *Archevêque de Sultanieh;* Mémoire sur Tamerlan et sa cour publié par H. Moranville dans la Bibliothêque de l'école des chartes, t.LV 1894, pp. 433-464.

۱۱. خاطرات اسقف سلطانیه راجع به تیموزلنگ به ضمیمه کتاب منم تیمور جهانگشا اثر مارسل بریون توسط ذبیح‌الله منصوری به فارسی ترجمه شده است. همچنین دربارهٔ بعضی از حکایتهای جالب این کتاب نگاه کنید به: جوادی، حسن؛ «ایران از نظر سیاحان اروپایی عصر تیموری» مجله *بررسیهای تاریخی*؛ شماره ۳ سال ۱۳۵۲، ص ۱۷۸ به‌بعد.

12. Herman Sanchez, Palazoelos Pago de Sotomagos.

۱۳. این هانری سوم عموی هانری معروف به دریانورد است که یکی از مکتشفان بزرگ جهان است و همان کسی است که در پی جستن راهی دریایی به هند به مطالعه پرداخته بود و باز هانری سوم جد ملکه ایزابل است، همان کسی که کریستف کلمب را برای یافتن راه دریایی هند یاری کرد و کلمب در این تکاپو هر چند به هند نرسید، ولی قارهٔ امریکا را پیدا کرد (مقدمه سفرنامه کلاویخو؛ ص ۲۰، *ایران و جهان*؛ ص ۷۲ و ۷۳).

14. Wilson, Arnold T.; *Early Spanish and Portuguese Travellers in Persia;* London, 1927, p. 8.

همچنین رجوع کنید به مقدمه *سفرنامهٔ کلاویخو*، ص ۲۰ و *ایران از نظر سیاحان اروپایی عصر تیموری*؛ ص ۱۶۱.

۱۵. برای اطلاع کامل رجوع کنید به *سفرنامهٔ کلاویخو*.

16. Schiltberger, John; *The Bondage and Travels in Europe, Asia, and Africa 1396-1427,* Tr. by J. Buchan Telfer, ed. by P. Brunn, New York, 1970.

۱۷. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ شیلت برگر علاوه بر اثر یادشده رجوع کنید به آریان پور، امیراشرف؛ «پانصد سال روابط ایران و آلمان» مجله هنر و مردم، شماره ۱۴۶ و ۱۴۷ و مقالهٔ حسن جوادی، «ایران از نظر سیاحان اروپایی عصر تیموری»؛ مجلهٔ *بررسیهای تاریخی*، سال ۸ شماره ۳ و نوایی، عبدالحسین؛ *ایران و جهان*؛ ص ۷۹.

۱۸. پس از محاصرهٔ فرانسه به دست انگلیسیها و مرگ پنجاه هزار نفر فرانسوی و تصرف پاریس، فرانسه به امضای قراردادی تحقیرآمیز تن در داد. به موجب پیمان تروآ (۱۴۲۰ م) فرانسویهای همه چیز حتی شرافت خود را به انگلستان تسلیم کردند. شارل ششم دختر خود کاترین را به هانری پنجم پادشاه انگلستان داد و وعده کرد که تاج و تخت فرانسه را به وی به ارث دهد و به این ترتیب اختیار امور فرانسه را به دست او سپرد (ویل دورانت؛ *تاریخ تمدن*؛ ج ۶، ص ۸۵).

۱۹. *تاریخ عثمانی*؛ ج ۱، ص ۳۷۲.

۲۰. قائم مقامی، سیف‌الدین؛ *تاریخ روابط معنوی و سیاسی ایران و فرانسه*؛ ج ۱، ص ۱۴۴. و صدر، کاظم؛ *تاریخ سیاست خارجی ایران*؛ ترجمهٔ جواد صدر، ص ۸۰.

۲۱. *تاریخ عثمانی*؛ ج ۱، ص ۳۷۲.

۲۲. برای اطلاع از متن نامه‌های ارسال‌شده بین تیموریان و عثمانیها رجوع کنید به: *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*.

۲۳. وی همان پادشاهی است که کلاویخو به نام چیس خان یا تنگوز خان می‌نامد. شرف‌الدین علی یزدی هم او را به همین نام تنگوز خان نوشته است.

۲۴. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۸۷.

۲۵. *همان*؛ ص ۲۸۸.

۲۶. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۷۵۴.

۲۷. منظور مراجعت وی از یورش هفت‌ساله بود.

۲۸. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲۹. *همان*؛ ص ۲۸۶.

۳۰. برای اطلاع بیشتر از متن نامه رجوع کنید به *مطلع السعدین*؛ ج ۲، جزء ۱، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۳۱. برای اطلاع از متن فارسی نامهٔ شاهرخ به امپراتور چین رجوع کنید به: *مطلع السعدین*؛ ج ۲، جزء ۱، ص ۱۳۳.

۳۲. همان؛ ج ۲، ص ۲۰۱.
۳۳. همان؛ ج ۲، ص ۲۸۸.
۳۴. خطایی، علی‌اکبر؛ *خطای نامه*؛ به کوشش ایرج افشار.
۳۵. برای اطلاع از متن نامه او رجوع کنید به: *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*؛ ص ۲۷۹ و ۲۸۰.
۳۶. آذری، علاءالدین؛ *تاریخ روابط ایران و چین*؛ ص ۱۱۰-۱۳۰.
۳۷. *ظفرنامهٔ یزدی*؛ ج ۲، ص ۳۵۶-۳۵۷.
۳۸. *احسن‌التواریخ*؛ ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۱.
۳۹. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، جزء ۳، ص ۸۲۳. و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۲۵۵-۲۵۶. و *ایران و جهان*، ص ۹۳. طبق نوشتهٔ مؤلف *النجوم الزاهره* در این سفر پیرزنی از زوجات تیمور نیز به قصد زیارت خانهٔ خدا آمده بود. و در خصوص غارت اموال فرستادگان شاهرخ آمده است که مجموعاً بهای نگینهای فیروزه کرمانی و شقه‌های حریر و مخمل و مشک و انواع پوستین از بیست‌هزار دینار بیش بود. سلطان از شنیدن خبر غارت فرستادگان شاهرخ بسیار خشمگین شده، جمعی را تازیانه زد و ارزاق بعضی از ممالیک را قطع کرد (نقل از حواشی و تعلیقات کتاب *احسن التواریخ*؛ ص ۶۹۵ و *النجوم الزاهرة*؛ ج ۷، ص ۱۳۷ - ۱۳۸).

فصل نهم

ساختار اجتماعی، اداری و اقتصادی دولت تیموریان

۱ـ ۹ ساختار اجتماعی

۱. قوانین مغولی و اسلامی

با اینکه تیمور خود ظاهراً مسلمان متعصبی بود و در محیط اسلامی تربیت یافته بود اما نظر به احترامی که برای خاندان چنگیز قائل بود، حکومت خود را دنبالهٔ حکومت مغولان معرفی می‌کرد و لذا قسمتی از یاسای چنگیزی را با اصول اسلامی تلفیق کرده، قواعدی راکه به تزوکات تیموری معروف است، ترتیب داده بود. اما نکتهٔ قابل ذکر اینکه تنها در امور لشکری و نظامی بود که قواعد و رسوم مغولی اعتباری داشت و در امور کشوری همان اصول اسلامی و ایرانی معتبر بود. با این حال بعضی از قوانین تشکیلاتی چنگیز از جمله تشکیل قوریلتای[۱] و استناد بر یاسای چنگیز در آن موارد که مباینتی با شرع اسلام نداشت تا مدتی در دولت تیموری حفظ شد. یاسای چنگیزی تقریباً تا سال ۸۱۵ در دولت تیموریان به قوت قدیم باقی بود. بدین معنی که جرایم، به دو نحو مورد رسیدگی قرار می‌گرفت؛ یا در محاکم شرع و بنا به قواعد فقه اسلامی و یا در محاکم عرف و بر اساس قوانین یاسا، که البته این رسم در سال مذکور به فرمان شاهرخ منسوخ گشت و قواعد فقهی اسلامی به طور انحصاری اساس صدور احکام قرار گرفت.

تیموریان مانند غالب اقوامی که به ایران هجوم آورده‌اند از حیث فرهنگ و تمدن از ایران ضعیفتر بودند و بزودی دریافتند که در برابر قوم متمدنتری قرار دارند که مدتها پیش، مرحلهٔ تمدن ابتدایی و فرهنگ بدوی آنان را پشت سر گذاشته و در مرحلهٔ عالیتری از تمدن قرار دارد. ایشان لاجرم به کسب و اقتباس این تمدن پرداختند و در امور حکومت نیز از ایرانیان مدد خواستند. همین وضع برای مغولان چنگیزی هم پیش آمد. با این تفاوت که می‌توان گفت تیموریان پیش از آنکه به ایران هجوم آورند، خود

تمدن اسلام و ایرانیان را پذیرفته بودند؛ چه تیمور در ماوراءالنهر تربیت یافت و خود و اتباعش مسلمان بودند و فرهنگ و تمدن ایرانی را در جامهٔ تمدن اسلامی می‌شناختند. تیمور را در حقیقت می‌توان از حیث تمدن و فرهنگ، ایرانی تاتار منشی به شمار آورد.[۲] به عبارت دیگر اگر مغولان دیر ایرانی شدند و دیر به فکر حمایت از فرهنگ ایرانی افتادند، در عوض تیموریان این کار را بسیار زود آغاز کردند و در پاره‌ای موارد از همان آغاز کار خود، آن را وجههٔ همت خود قرار دادند. ایشان در واقع بسیار زود ایرانی شدند و با ایرانیان چنان درآمیختند که دیگر جدایی نپذیرفتند و از آغاز کار خود چنان مقهور فرهنگ ایرانی بودند که هیچ‌گاه از زیر بار این مقهوریت بیرون نیامدند.

به نوشتهٔ ابن عربشاه «تیمور قواعد چنگیزی (یاسا) را در طریقهٔ شرع محمدی به کار می‌بست و مردم جغتای و اهل دشت (قبچاق) و ترکستان همگی روش او را پیروی می‌کردند. از این رو شیخ حافظ‌الدین بزازی و محمد بخاری و جز آنان از علما و پیشوایان اسلام به کفر تیمور و کسانی که قواعد چنگیز را بر ملت اسلامی برگزیده فتوی دادند».[۳] اما آنچه مسلم است و در کتاب تنزوکات او هم آمده، تیمور بنای سلطنت خود را بر دین و آیین اسلام استحکام داد[۴] و اتخاذ چنین روشی در تقویت دین و یا تظاهر به این امر یادآور روشی است که ترکان سلجوقی از نیمهٔ اول قرن پنجم هجری پیش گرفته بودند تا از آن راه پایه‌های حکومت خود را بر ایران و سایر ممالک اسلامی استوار سازند.

ابن عربشاه دربارهٔ شاهرخ می‌نویسد: «گفته‌اند که شاهرخ، یاسای چنگیز را به کار نبست و فرمود که سیاست ملک، بر اساس قواعد اسلامی گذراند و مرا این سخن درست نیاید که اعتقاد ایشان بدان کیش بسیار صریح و آشکار می‌بود».[۵] الغ بیک در ابتدای حکمرانی خود در خصوص اجرای قوانین، مانند جد خود تیمور عمل می‌نمود و یاسا را به‌کار می‌برد، اما بعدها با اینکه همهٔ اعمال او مطابق با اصول و قوانین شرع نبود، خود را نسبت به علمای دینی علاقه‌مند نشان می‌داد. عبداللطیف، ابوسعید و سلطان احمد بشدت تحت تأثیر شریعت اسلام بودند. سلطان احمد در جوانی تحت تأثیر و انیس خواجه عبیدالله احرار بود و مرید او به شمار می‌رفت. اما سلطان حسین بایقرا نه سخت تحت تأثیر شریعت بود و نه تابع آداب و رسوم قومی و یاسا. به هر حال و در مجموع با وجود تأثیر بسیار زیاد آیین اسلام، حضور یاسا تا پایان سلسلهٔ تیموریان ادامه داشت و آن قوانین و آداب و رسوم بعدها با تیموریان به هند رفت.

۲. اوضاع اجتماعی و طبقات و اصناف مردم

دورهٔ سی سالهٔ حکومت تیمور برای ایران، دورهٔ نهب و غارت و وحشت و اضطراب و از هم گسیختگی امور بود. اما عصر پنجاه سالهٔ شاهرخ اگرچه عاری از شورشها و محاربات نبود، اما ایران، بخصوص ولایات شرقی آن نسبتاً در عصر وی،روی آسایش دید و با علاقه‌ای که او و فرزندانش به آبادانی کشور و تربیت هنرمندان و رعایت حال رعیت داشتند، احوال اجتماعی ایران تقریباً به وضع سابق بازگشت و زندگی عادی در آن تجدید شد.

در ایران عصر تیموری، طبقات، به آن معنی که در ایران باستان و در اروپای قرون وسطی و یا در هندوستان بوده و هست، وجود نداشته است. یکی از تأثیرات عمدهٔ کیش اسلام در ایران، در واقع حذف طبقات بود. هر کس از هر نژاد و از هر صنف می‌توانست به اعلی درجهٔ مقامات لشکری و کشوری و مذهبی نایل شود. اما برحسب کیفیت زندگی و نوع مشغله، می‌توان دو طبقهٔ اصلی را در عصر تیموریان تمیز داد؛ یکی طبقهٔ لشکری که اغلب از اقوام ساکن در ترکستان و ماوراءالنهر تشکیل می‌یافت و قواعد چنگیزی بر آنان جاری بود و دیگری طبقهٔ زارع و پیشه‌ور که عامهٔ مردم را به وجود می‌آورد. البته دو طبقهٔ دیگر یعنی طبقهٔ روحانیان و طبقهٔ دیوانیان را نیز می‌توان به این دو طبقه افزود.[۶]

تیمور در تزوکات، اطرافیان خود را به دوازده طبقه تقسیم کرده و آورده است: «مرتبه سلطنت خود را به توره و تزوک زیب و زینت بخشیدم و به دوازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختم و این دوازده طایفه را به منزلهٔ دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانهٔ سلطنت خود قرار دادم:

طایفهٔ اول: سادات و علما و فضلا که مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی و مسائل حلال و حرام را از ایشان استفسار می‌نمودم.

طایفهٔ دوم: عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه سال پیش بین، که به صحبت ایشان تجربه‌ها حاصل می‌کردم.

طایفهٔ سوم: ارباب دعا که از ایشان برکتی تمام می‌یافتم.

طایفهٔ چهارم: امرا و سرهنگان و سپهسالاران و ارباب شجاعت که امور رزم و لشکر را از ایشان سؤال می‌نمودم.

طایفهٔ پنجم: اشجعان سپاه از بهادران و دلاوران و کلانتران و کدخدایان.

طایفهٔ ششم: خردمندان معتمد راسخ‌الاعتقاد که رازها را به ایشان سپارم و در امور سلطنت با ایشان مشورت کنم.

طایفهٔ هفتم: وزرا و کُتّاب و منشیان که وقایع ملک و سپاه و رعیت را به من نمودار می‌ساختند.

طایفهٔ هشتم: حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که به کمک آنان معالجه بیماران کرده، سعادت و نحوست را مشخص نموده و عمارات عالی بنا نهاده، تعمیر کردم و طرح باغات انداختم.

طایفهٔ نهم: محدثین و ارباب اخبار و قصص (مورخین)، که اخبار و آثار عالم از ایشان شنیدم و بر احوال جهان اطلاع حاصل نمودم.

طایفهٔ دهم: مشایخ و صوفیان و عارفان که کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده نمودم.

طایفهٔ یازدهم: ارباب صناعت از هر طایفه و از هر صنفی که در سفر و حضر مایحتاج سپاه را حاضر داشتند.

طایفهٔ دوازدهم: سیاحان و مسافران که اخبار ممالک را به من برسانند. تجار و قافله‌سالاران تعیین نمودم که به هر ملک و دیار از ختا و ختن و چین و ماچین و هند و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ متاع نفیس بیاورند و احوال و اوضاع سکنهٔ آن دیار و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا به اطلاع من رسانند».[۷]

در میان این دوازده طایفه، افراد ایل جغتایی بیش از همه برای تیمور اهمیت داشتند، زیرا برای او سربازانی مطیع و وفادار و تربیت شده بودند و آنها که سربازان ذخیرهٔ تیمور محسوب می‌شدند به محض احضار بسرعت در اردو حضور پیدا می‌کردند. در تزوکات، از چهل قبیله یا اویماق وفادار به تیمور سخن رفته است که دوازده اویماق از آنها از جمله نوکران خاصه بودند. تیمور به رئیسان این دوازده قبیله، که شامل قبایل برلاس، ترخان، ارغون، جلایر، تولکچی، دولدی، مغول، سلدوز، طوغای، قبچاق، آرلات و تاتار می‌شدند، تمغا یا درجات مخصوص نظامی داده بود. او در بین این دوازده قبیله، بیش از همه به قبیلهٔ برلاس توجه داشت، زیرا پدرش به آن قبیله منسوب بود. وی به چهار تن از رئیسان آنان به نامهای امیر خداداد، امیر جاکو، امیر ایکوتیمور و امیر سلیمان شاه، مقام امیرالامرایی و حکمرانی نواحی مرزی را واگذار نموده بود.[۸]

امیر علیشیر نوایی، فهرستی از طبقات مردم را ذکر کرده که نموداری از مقامات و

اشتغالات آن زمان و به شرح زیر است.

۱. فرمانروا (سلطان)
۲. بیکها (در زبان عثمانی بی) یا امیران
۳. نایبان سلطان
۴. وزیران
۵. صدور یا قضات عالی‌رتبه
۶. یساولان یا چاوشها
۷. قراچریک یا قراقولون (یساغلیق) به معنی گارد ملی
۸. قاضیان
۹. مفتیها یا مفسران بزرگ قوانین مذهبی
۱۰. مدرسان
۱۱. طبیبان
۱۲. شاعران
۱۳. نسخه‌نویسان یا کتّاب
۱۴. مکتبداران
۱۵. ائمهٔ مساجد
۱۶. قاریان قرآن
۱۷. حافظان قرآن
۱۸. قصه‌گویان یا نقالها
۱۹. واعظان
۲۰. خوانندگان و نوازندگان
۲۱. منجمان
۲۲. تاجرانٰ
۲۳. پیشه‌وران و کسبه جزء
۲۴. شحنه‌ها یا فرماندهان قوای تأمینیه
۲۵. داروغه‌ها، بازرس یا فرماندهان پلیس
۲۶. عسسها یا گارد شب
۲۷. سارقان و قاتلان
۲۸. غریبزادگان (منظور معرکه‌گیران و شعبده‌بازان و کولیها و دوره‌گردان است)
۲۹. سائلان یا گدایان
۳۰. قوشچیها و شکارچیان
۳۱. نوکران
۳۲. شیخها
۳۳. درویشان
۳۴. اشخاص متأهل، مردان یا کدخدایان و زنان یا کدبانوها.[۹]

۳. نقش اجتماعی خاتونان و اعضای خاندان سلطنت

تیمور با اینکه مسلمان بود، اما برای استفاده از نیروی مغولان به نزدیکی و قرابت و خویشاوندی آنان بیش از هر چیز اهمیت می‌داد. او پس از پیروزی برامیرحسین، بیوه وی، سرای ملک خانم، را به عقد خود درآورد و به همین دلیل از طرف مغولان، به «کورکان» یعنی داماد ملقب شد. تیمور با اینکه ماوراءالنهر را کاملاً به تصرف خود درآورده بود، اما پیوسته فردی از خاندان مغول را به مقام خانی برمی‌گزید. الغ بیک

نیز مانند جدش به مناسبت قوم و خویش بودن با مغولان خود را مستحق داشتن لقب کورکان می‌دانست و فردی از افراد خاندان مغولی را به مقام خانی برمی‌گزید. شاهرخ و فرزندانش هیچ کدام لقب کورکان نداشتند و در زمان او در هرات از مغولان کسی به خانی انتخاب نشد، اما در بعضی موارد شاعران و مورخان، خود شاهرخ و فرزندانش را خان تسمیه می‌کردند.[۱۰] در زمان شاهرخ و پسرش بایسنقر لقب بهادرخان به نام آنها اضافه گردید.[۱۱]

زنان در دوران تیموری نیزمانند ادوار پیشین پایبند و فرمانبردار مردان بوده‌اند.[۱۲] با وجود این اهمیت و اعتبار زنان در هر مرتبه و طبقه‌ای از طبقات جامعه در نزد مغولان و تیموریان قابل مقایسه با هیچ یک از ادوار دیگر نیست. ابن بطوطه که در فاصلهٔ انقراض ایلخانان و روی کارآمدن تیموریان از جوامع آنان دیدن کرده است، می‌نویسد: «مقام زن پیش ترکها و مغولها خیلی بلند و محترم است».[۱۳] این نکته وی را به شگفتی و اعجاب واداشته، در جای دیگر می‌نویسد: «چیزی که در این بلاد مایهٔ تعجب فراوان بود، احترامی است که دربارهٔ زنان خود داشتند. مقام زن در میان این مردم بیشتر از مقام مرد است».[۱۴] «زنان تیمور در تمام جشنها و مراسم پذیرایی دربار شرکت کرده، گاه خود میهمانیها ترتیب می‌دادند که در آن بزرگان مملکت، سفرای کشورهای بیگانه و بانوان درباری و عامه مردم شرکت می‌کردند».[۱۵] در تاریخ تیموریان، نمونه‌هایی از نفوذ زنان درباری را در سیاست و در بعضی دیگر از امور می‌بینیم. در بین این زنان می‌توان از سرای ملک خانم و تومان آغا، همسران تیمور و شاد ملک، همسر سلطان خلیل و گوهر شاد آغا، همسر شاهرخ و فیروزه بیگم، مادر و خدیجه بیگم زن سلطان حسین بایقرا نام برد.

خلیل سلطان و معشوقهٔ او به تدبیر سرای ملک خانم از غضب تیمور رهایی یافتند. شاد ملک، همسر سلطان خلیل نیز پس از مرگ تیمور و هنگامی که خلیل به قدرت رسید، تأثیرات زیادی در ادارهٔ امور برجای گذاشت. داستان عشق و شوریدگی آنان در تاریخ تیموریان معروف است.

مهدعلیا گوهر شاد آغا، همسر شاهرخ برجسته‌ترین و بانفوذترین زن این دوران بود. خلاصی سید فخرالدین وزیر که به تقصیری متهم شده بود و مقابلهٔ شاهرخ با سلطان محمد بایسنقر که سر از اطاعت پیچیده بود و قتل جمعی از بزرگان اصفهان که از سلطان محمد هواداری کرده بودند و بسیاری از امور دیگر، به توصیه و مبالغهٔ گوهرشاد آغا

انجام یافت. ابوسعید که از توطئه‌های این زن می‌ترسید وی را به قتل رساند. وی ضمناً زنی نسبتاً ادب دوست و حامی فضلا بود و به عمران و آبادی نیز علاقه داشت. مسجد گوهر شاد مشهد از جمله آثاری است که به دستور او ساخته شده است.

همچنین سلطان حسین بایقرا که در سال ۸۵۸ در سمرقند زندانی شد، آزادی خود را مدیون مادرش فیروزه‌بیگم بود؛ چرا که او با عجله از هرات برای وساطت به نفع او به سمرقند رفت. خدیجه بیگم زن جاه طلب حسین بایقرا نیز ادعا داشت که می‌تواند همه امور را رهبری کند. سلطان حسین میرزا به تشویق همین زن، پادشاهی استرآباد را به مظفر حسین میرزا پسر خدیجه بیگم، داده بود. اما چون مظفر حسین میرزا به استرآباد لشکر کشید، محمد مؤمن میرزا یکی دیگر از شاهزادگان تیموری به جنگ او آمد ولی گرفتار و سپس کشته شد.[۱۶]

در امر تربیت شاهزادگان تیموری، زنان نقش بسیار مهمی بازی می‌کردند. فرزندان خاندان سلطنت را پس از تولد و انجام مراسم جشن و سرور از پدر و مادر خود می‌گرفتند و ابتدا زیر نظر یکی از زنان بزرگ تربیت می‌کردند و بعد از اینکه به سن معیّنی رسیدند، برخی از حکام را به «آتابیکی» آنها تعیین می‌کردند. برای مثال، امیر علاءالدین علیکه کوکلتاش، آتابیک شاهرخ بود و امیر عثمان عباس، آتابیک ابراهیم سلطان بن شاهرخ و امیر شاه ملک، آتابیک الغ بیک بودند.

در میان تیموریان مانند مغولان به اصول وراثت عمل نشد. چنانکه می‌دانیم چهار پسر چنگیز یعنی جوجی، جغتای، اوکتای و تولوی، وارثان اصلی امپراتوری مغول و ثروت پدرشان گشتند. به قول خواجه رشیدالدین فضل‌الله ایشان «تخت را به مثابت چهارپایه، و ایوان خانی را به محل چهار رکن بودند».[۱۷] اما جانشینان تیمور به وصیت او عمل نکرده، در سرزمینهای مختلف برای خود حکومتهای مستقلی تشکیل دادند و با یکدیگر به ستیز و مخالفت برخاستند. الغ بیک به دست فرزندش عبداللطیف به قتل رسید و مدتها سلطان حسین بایقرا با فرزندش بدیع‌الزمان میرزا درگیر بود و بر اثر همین اختلاف و عدم وجود اتحاد و یگانگی بود که زمینهٔ سقوط دولت تیموری فراهم گشت.

۴. گسیختگی اجتماعی و آرامش نسبی ظاهری در این عهد

طماعی و حرص دهشت‌انگیز تیمور باعث غارت بلاد و تصرف نفایس و ذخایر بیشماری از ماوراءالنهر تا روم و هند گردید و دربار او از جمله دربارهای مجلل عالم

شد. اما این قتلها و غارتها برای مسببان آنها ثروت، و در مقابل برای خلق بیچاره، فقر و تهیدستی به بار آورد. در طول حیات تیمور و در سایهٔ قدرت کم نظیر او، دورهٔ کوتاهی از امن و آسایش در کشور به وجود آمد، اما پس از وی، اختلاف و کشاکشهای شاهزادگان و امیران و دست به دست شدن بلاد در میان آنان، خرابی شهرها و قحطی و فقر را به دنبال داشت. فشار بر مردم و اخاذی از ایشان در میان این هرج و مرجها و جدالها امری عادی به شمار می‌آمد. معین‌الدین اسفزاری در بیان وقایع سال ۸۶۱ ضمن ذکر حوادثی که بعد از وفات ابوالقاسم بابر میرزا رخ داده، شرحی دربارهٔ اوضاع خراسان دارد که می‌تواند نمونهٔ روشنی از این‌گونه نابسامانیها در این عهد باشد. او می‌نویسد: «در این سال، اختلال تمام به احوال خراسان راه یافت و در هر گوشه مفسدی و متغلبی سر برآورده، خیال استقلال در سر انداخت. و در هر ناحیتی شریری و مفتنی خروج کرده، سودای استقلال در دماغ و به سبب عدم پادشاهی ذی‌شوکت که به دفع مضار اخطار و انزجار فجار و اشرار اقدام نماید، در اطراف مملکت سلب و نهب و هرج و مرج ظاهر شد... و پیداست که در چنین احوالی، دست ظلمه و فسده به جان و مال و اعراض و نوامیس مردم گشوده می‌شود و اجحافات گوناگون از قوه به فعل در می‌آید».

او همچنین به برشمردن انواع اجحافاتی که بر مردم می‌رفت پرداخته و از جمله نوشته است در موردی قرار بود از هر خانه‌ای یک دینار مالیات بگیرند، دفعتاً بر هر دیناری نه دینار دیگر افزودند. آتش ظلم و بیداد بالا گرفت و مردم از عقوبت و شکنجه بسیار، اهل و عیال را گذاشته و فرار نمودند.[۱۸] صاحب *بدایع الوقایع* نیز در این خصوص می‌نویسد: «در تاریخ سنهٔ ثلاث و تسع مائه (۹۰۳) در شهر هرات جمعی از اوباش بد معاش و اجامره ظهور کرده کار به جایی کشید که شبها در سر هیچ کوچه و محله نبود که کشته‌ای یا مجروحی نیفتاده بود. چون این فتنه و فساد از حد تجاوز نمود، حضرت سلطان حسین میرزا (بایقرا) روز عاشورا حکم فرمود که در هر کوی و کوچه و محله‌ای که اوباش بد معاش باشد، اهل آن کوی و محله او را گرفته، آن محله را غارت کنند و اهل آن را به قتل رسانند. آن جماعت را تفتیش و تفحص نموده، گرفته به انواع عقوبات می‌کشتند. بعضی را اره بر سر نهاده، دو نیم می‌ساختند، و بعضی را از بغل آویخته، سنگ برپا بسته، از میان قلم می‌کردند و در میان این جماعت بسیاری از بیگناهان عرصه تلف می‌شدند. چون این را به عرض پادشاه رسانیدند تحقیق حال آن جماعت را به امیر علیشیر تفویض فرمودند».[۱۹]

اینها نمونه‌ای بودند از گسیختگی اوضاع اجتماعی عصر تیموری که مفصلی را از این مجمل می‌توان در منابع آن دوره پیدا نمود. اگرچه در میان آنها با مردان نیکو نهاد و صاحبان خیرات و مبرات و دوستداران دانش و هنر هم می‌توان مواجه شد.

در این عهد هم مانند روزگاران گذشته، کشتن برادر و گاه پدر و کور کردن و مثله کردن و غارت نمودن اموال یکدیگر رواج داشت. آدمکشی در زمرهٔ معایب نبود. شرابخواری امیران و شاهزادگان و شاهان چنان بود که گفتی در دینشان از واجبات است. میرزا بایسنقر با همه لطافت طبع، بر اثر شرابخوارگی در جوانی جان باخت و فرزندش بابر میرزا نیز به همین منوال درگذشت. پیداست که ثروت بیکران تیمور که از غارت بلاد حاصل شده بود و عواید فراوانی که از کشورهای مختلف می‌رسید، تجمل و عیش و نوش و تشکیل مجالس سرور را آسان می‌کرد. عجیب نیست که دنبالهٔ مفاسد عهد مغول را در این عهد براحتی می‌بینیم و به هر حال این مغول‌زادگان یا منسوبان مغول، ترک بودند و تاجیکان وسیلهٔ ارتزاق و استغنای مادی آنان.

با تمام این اوضاع و احوال، ناگفته نباید گذاشت که در عصر تیموری برای مردم، دورانهای آرام و نسبتاً مقرون به رفاهی نیز وجود داشت که در عهد برخی پادشاهان چون شاهرخ و ابوالقاسم بابر میرزا و ابوسعید و سلطان حسین بایقرا در ایران و یا بخشهایی از آن به وجود آمد. وجود این دوره‌ها نه تنها از این مصیبتها می‌کاست، بلکه آسایش و مسرتهایی هم به بار می‌آورد.[۲۰]

با استناد به برخی از منابع آن دوره، می‌توان گفت که بر اثر رواج دانش و هنر در عصر تیموری، جامعه کم‌کم به سوی ترقی و پیشرفت گام برمی‌داشت. در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری، زندگی فرهنگی هرات همچنان که در محافل درباری رونق داشت، در میان تودهٔ مردم که پیشه‌وران و اصناف و اشخاص کم رتبه دیوانی بودند، نیز رواج کامل داشت. صنعتگران نه فقط مثل اعیان و اشراف آن دوره دوستدار شعر خوب و نقاشی و موسیقی زیبا و خط خوش محسوب می‌شدند، بلکه خود سازنده و موجد و ناشر آن نیز بودند.[۲۱]

۲ـ۹ حکومت، سازمان اداری و نظام کشورداری عهد تیموریان

۱. سازمان حکومت

در رأس سازمان حکومت تیموریان، شخص سلطان قرار داشت و سلطنت وی سلطنت

مطلقه بود. سلطان، مالک جان و مال رعیت و صاحب همهٔ کشور به شمار می‌رفت و می‌توانست هر قسمت از ملک خود را به هرکه بخواهد، به عنوان تیول واگذار کند. جانشین احتمالی بایستی به وسیلهٔ شاهزادگان انتخاب می‌شد. این شاهزادگان «میرزا» لقب داشتند و این کلمه معرّف اعضای خانوادهٔ سلطنتی بود. بعضی از پادشاهان تیموری پس از رسیدن به قدرت نیز لقب میرزا را با خود همراه داشتند.

سکه‌هایی که به تاریخ ۸۳۰ از شاهرخ موجود است، عنوان سلطان اعظم را به خود دارد. ظهیرالدین محمد بابر، فاتح هند، اولین کسی بود که خود را «پادشاه» خواند. این کلمهٔ ایرانی که معادل «خاقان» ترک است، به جای امپراتور به کار می‌رفت و به فرمانروایان چین و ترکستان اطلاق می‌شد. تیمور در عین حال هم سلطان و هم خاقان خوانده می‌شد.[۲۲]

نشان عمدهٔ سلطنت و دلیل قبول تبعیت از سلطان مانند گذشته سکه و خطبه بود. فرمانها با مُهر رسمی سلطان معتبر بودند؛ مهر رسمی یا «تمغا» مُهری بود با رمز مخصوص که بر حسب اهمیت فرمان با مرکّب طلایی یا قرمز و یا سیاه زده می‌شد.

علامت رسمی کشور، شیر و خورشید بود. کلاویخو در سفرنامه خود می‌نویسد: «بر فراز کاخهای تیموری شکل شیر و خورشید دیده می‌شود و نشان خاص تیمور سه دایرهٔ کوچک است که مرکز هر یک، رأس سه گوش نامرئی را تشکیل می‌دهد».[۲۳]

پس از سلطان، امیران و وزیران قرار داشتند. ادارهٔ امور جنگ و سپاه، اغلب با امرای تاتار یا جغتاییان بود اما وزیران ایرانی بودند. تصمیمات مهم در مجمعی از وزیران گرفته می‌شد که رئیس آن را «دیوان بیگ» می‌گفتند.

هیأت وزیران آن دوره شامل وزیر ولایات، وزیر عامه با مأموریت مسائل سیاسی، اقتصادی، مالی و انتظامی، وزیر سپاه که تمام مشاغل نظامی در صلاحیت وی بود، وزیر ابناءالسبیل و اموال بی‌صاحب که در موارد عدم وجود وارث، تکلیف آنها روشن می‌شد، وزیر دربار شاهی و بالاخره وزیر سرحدات و ثغور و وزیر داخله می‌شد. بخش دیگری از این سازمان شامل یک «صاحب دیوان عَرَض» بود که مأموریت داشت دربارهٔ تمام مسائل مهم، شورا تشکیل دهد. رئیس هیأت روحانیان، دو قاضی اعظم (عرفی و شرعی)، یک دبیر ویژه و چندین دبیر دیگر، برای جلسات عمومی، یک مأمور حسابدار و اعیان دولت با نظم و ترتیب در شوراها حاضر می‌شدند.[۲۴] تیمور در تزوکات خویش دربارهٔ خصوصیات و نحوهٔ انتخاب وزرا آورده است: «امر نمودم در

وزرا چهار صفت احتیاط نمایند؛ اول اصالت و نجابت، دوم عقل و کیاست، سوم سلوک و معاش با سپاه و رعیت و چهارم بردباری و مسالمت. هر کس به این چهار صفت موصوف باشد وی را قابل مرتبهٔ وزرات دانند و وزیر و مشیر سازند و عنان امور مملکت و سپاه و رعیت به وی سپارند. آنگاه وی را به چهار چیز امتیاز بخشند؛ اعتماد و اعتبار و اختیار و اقتدار».[۲۵]

۲. ادارهٔ ولایات

نحوهٔ ادارهٔ ولایات تیموری یکسان نبود و اصولاً تیموریان قواعد منظم و ثابتی برای ادارهٔ همهٔ کشور نداشتند. حکام ولایات قدرتی فوق‌العاده داشتند و امور اداری و نظامی هر شهر یا هر ناحیه به عهدهٔ حاکم یا داروغهٔ آن محل بوده است. این دو عنوان در اکثر مواقع در یک مفهوم به کار می‌رفته است. تیمور و شاهرخ دربارهٔ ملل مفتوحه، سیاست مسالمت‌آمیزی داشتند و در صورت اطاعت ایشان در بسیاری از موارد، پس از دریافت غنایم و ضبط اموال و تعیین خراج سالانه، ادارهٔ آن ولایت را به حاکم سابق می‌سپردند و به این شرط که خطبه و سکه به نام سلطان تیموری باشد، مراجعت می‌کردند. تیمور حکام مطیع را از لحاظ مادی و معنوی پاداش می‌داد ولی در مقابل خائنان سختگیر بود.

کشور تیموری به دو نوع ایالت تقسیم می‌شد؛ بخشی که قسمتهای مهمتر ولایت را شامل می‌شد و بقیه که «تومان» خوانده می‌شد. نحوهٔ ادارهٔ این ایالتها، نوع کوچکی از ادارهٔ حکومت مرکزی بود و سه وزیر، یعنی وزیر عامه که برای امور مالی تعیین می‌شد، وزیر سپاه که حاکم، مستمریهای سربازان را به او می‌داد و وزیر املاک بی‌صاحب و بی‌وارث، حاکم ولایت را یاری می‌کردند. ایالاتی که عایدات آنها تحت الزامات سنگینی بود، دو ناظر داشت؛ یکی لشکری و یکی کشوری.

دیوان برید یا سازمان اطلاعات، خیلی وسیع بود و در هر محل، عاملانی بودند که مأموریت داشتند با حکومت مرکزی در ارتباط بوده، این دستگاه را از تمام جریانات مطلع سازند. بریدان یا نامه‌رسانان، پیاده، اسب سوار و شتر سوار بودند. هر غفلتی در مأموریت و گزارش هر چیز غلط، مستوجب شدیدترین مجازات بود.

تیمور تصمیم گرفته بود که هر شهر لااقل یک مسجد، یک مدرسه یا خانقاه، یک درمانگاه، یک بیمارستان، یک شهرداری و یک دادگاه و مأموران پلیس یا «قورچی» (قوروچی) داشته باشد. در دهات، قورچی به محافظان کشتزارها اطلاق می‌شد.[۲۶]

۳. امور مالی و مالیات و سکه و پول رایج آن زمان

اساسی‌ترین وظایف وزیران و به احتمال زیاد وزیر عامه، رسیدگی به امور مالیات، تولید و افزایش محصولات زراعی، آبادی بلاد، ضرب سکه، رسیدگی به حسابها و رسیدگی به شکایات مالیاتی بود. خواندمیر می‌نویسد: وزیران، مدت زیادی وزارت نمی‌کردند و به فرمان سلطان، پس از مدتی کوتاه عوض می‌شدند. او همچنین از افرادی سخن به میان می‌آورد که از مقامات پایین به این درجه رسیده بودند. علت تعویض این نوع افراد، اختلاف موجود بین او و مأموران دولتی و دخالت برخی از آنها در اوضاع آشفته آن زمان بوده است. شاهرخ، فرزندش بایسنقر میرزا را برای جلوگیری از هر نوع مزاحمت، به این امر دیوانی موظف نموده بود.

خزانهٔ سلطنتی در قلعهٔ سمرقند و قلعه اختیارالدین هرات قرار داشت. از موجودی این خزانه‌ها و جزئیات امور و همچنین از میزان درآمدها اطلاعات دقیقی در دست نیست. به قیمتی‌ترین سکه‌ها «تومان» می‌گفتند، اما بیشترین پول رایج، دینار و درهم عراقی و کبکی و تنگه بود. مالیاتها و درآمدها بر اساس تومان محاسبه می‌گردید و یک تومان معادل یازده دینار بود.[۲۷]

مالیات معمول، مالیات مستقیم بود که از املاک مزروعی گرفته می‌شد. در آن دوره، مالیات غیرمستقیم و نیز مالیات شخصی و مالیات بر اموال منقول وجود نداشت. مالیات مزروعی برحسب نوع آبیاری از ربع تا ثلث محصول، ترقی می‌کرد. دولتشاه سمرقندی، مالیات بر اراضی مزروعی را بسیار مختصر و جزئی ذکر می‌کند. تیمور و شاهرخ بخصوص مراقبت داشتند که رعیت، مورد اجحاف محصلان مالیاتی و مأموران حکام قرار نگیرد.[۲۸] در تزوکات تیموری آمده است: «امر نمودم که مال و خراج از رعیت به نهجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی مملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقه سپاه است و تفرقهٔ سپاه موجب اختلال سلطنت است».[۲۹] ولی نمی‌توان گفت این مراقبت، عملاً موثر بوده است. هنگام هرج و مرج، مالیاتهای جدیدی وضع می‌گردید و گاه چندین برابر از مردم وصول می‌شد.[۳۰]

در عصر تیموریان، نوعی مالیات هم از تجار و صنعتگران دریافت می‌شد که به آن «تمغا» می‌گفتند. الغ بیک به تمغا یعنی مالیات بر تجارت و صنعت بیشتر اهمیت می‌داد. این نوع مالیات از نظر روحانیان، شرعی نبود و این عمل الغ بیک را علامتی از علایم کفر او قلمداد می‌کردند. برای جلب رضایت این قشر، بارها دستور

مسکوت و بلا اجرا گذاشتن این قانون صادر گردید، لیکن پس از مدتی دوباره به جریان افتاد و بنا به اطلاعات موجود، در زمان حکمرانی الغ بیک قانون تمغا به طور کامل اجرا می‌شد و امهالی در کار نبوده است.[۳۱] عبداللطیف پس از به قتل رساندن پدرش الغ بیک، جهت رضایت مردم تمغا را قدغن کرد. اما این عمل او برای مدت زمانی محدود و در سرزمینی محدود صورت گرفت.

از دیگر انواع مالیاتها می‌توان به «قبچور» یا مالیات گله اشاره نمود. همچنین در مواقع حساس و هنگام لشکرکشیها برای تأمین بنیه مالی دولت، وجوهی از مردم دریافت می‌شده است. هنگامی که دولت ضعیف می‌شد، مالیات به دو برابر و گاه بیشتر افزایش می‌یافت. در سال ۸۶۱ در خراسان به نام سه تن از میرزایان یعنی میرزاشاه محمود، میرزا سلطان ابراهیم و سلطان ابوسعید از مردم مالیات دریافت می‌شده است.

سلطان حسین بایقرا وقتی به سلطنت رسید و وضع پریشان مردم و شکایات را مشاهده کرد، فرمان داد تا به مدت دو سال (از سال ۸۷۵ به بعد) مردم را از بعضی مالیاتها معاف کنند.[۳۲]

مستمریهای مختلف و عایدی موقوفات ملی و اماکن مقدسه، با مالیاتها به طور یکجا وصول می‌شد و امیران و مین‌باشیها (امیر هزاره‌ها) این عواید را بین خود تقسیم می‌کردند. اگر عایدات بخش تعیین شده، مخارج سربازان فرماندهی راکفایت نمی‌کرد، خزانهٔ سلطنتی آن را تکمیل می‌نمود اما اگر مازاد می‌آمد، شخص مذکور آن را بین خود و سایر فرماندهان تقسیم می‌کرد.[۳۳]

۴. تشکیلات نظامی و انتظامی

مناصب نظامی از ردهٔ پایین به بالا عبارت بود از:

۱. اون‌باشی که فرماندهٔ گروههای ده نفری سپاه بود.

۲. یوزباشی که رئیس گروههای صد نفری بود.

۳. مینک‌باشی یا مین‌باشی و یا امیرهزاره که فرماندهٔ گروه هزار نفری بود و هر گروه برای خود تعدادی خیمه و اسب و سلاح مخصوص داشت. امیرانی به نام امیر اول، دوم، سوم و چهارم تحت نظارت مین‌باشی، خدمت می‌کردند که هر کدام وظایفی را به عهده داشتند.

تیمور به آن دسته از اون‌باشیان و یوزباشیان و مینک‌باشیان که در جنگ از خود

لیاقت و شجاعت نشان داده و فوج شکنی می‌کردند، حکومت شهر و ولایتی را محول می‌نمود.[۳۴] ایشان و دیگر امیران و سپاهیان اجازه نداشتند در مجلس بزم و دیوانخانه بی‌کلاه و موزه و سرموزه و جامه و جامه گریبان‌دار و شمشیر حاضر شوند.[۳۵]

حقوق و مواجب سپاه به نام علوفه موسوم بود. حقوق اون‌باشی ده برابر هر یک از سربازان و حقوق یوزباشی دو برابر حقوق اون‌باشی و حقوق مین‌باشی سه برابر حقوق یوزباشی تعیین شده بود.[۳۶]

تیمور ضمن اینکه افرادی را برای جمع‌آوری اطلاعات در داخل کشور گمارده بود، جاسوسان دیگری را نیز در لباس صوفی، درویش، تاجر، منجم، سرباز، صنعتکار و پهلوان به سرزمینهای دیگر می‌فرستاد و آنها اطلاعاتی را درباره شهرها، قصبه‌ها، راهها، کوهها، اقوام و حوادث مهم، برای وی می‌فرستادند و تیمور پس از تصرف آن سرزمینها، اطلاعات مزبور را به مردمان آنجا بازگو می‌کرد و باعث تعجب آنها می‌شد.

همهٔ احتیاجات لشکر، شامل سلاح و ساز و برگ، در جبهه‌خانه یا قورخانه برطرف می‌شد و در جبهه‌های نبرد، روشن کردن آتش در هنگام شب، و با صدای بلند صحبت کردن قدغن بود. در بعضی از جنگها از فیل نیز استفاده می‌شد و آلاتی مانند منجنیق و عرّاده به کار می‌رفت. در تصرف ازمیر، تیمور از نفت استفاده کرد و دیوارهای قلاع آنها را فرو ریخت.[۳۷]

ساز و برگ سپاه، علاوه بر اسب، مرکّب بود از علم، نقاره، طوغ، چرطوغ، نفیر، کمان، تیر، شمشیر، اره، درخش، جوال، جوالدوز، تبر، شیشه، سوزن، ترکش، کمان و جوشن.

در مواقع جنگ کلیهٔ امرای دوازده گانه، فرماندهان گروههای ده، صد و هزار نفری می‌بایست با کلیهٔ تجهیزات همراه با دوازده هزار سوار، در مقر خود حضور داشته باشند. این دستهٔ دوازده هزار نفری به چهار فوج تقسیم می‌شدند که می‌بایست یک فوج در «برانغار» یا جناح راست، دیگری در «جرانغار» یا جناح چپ، و دو گروه هم در جلو و قلب لشکر و هر کدام به فاصلهٔ نیم فرسنگ موضع گرفته و آمادهٔ حمله باشند.[۳۸]

در خصوص انتظامات در عصر تیموری باید گفت که در هر شهر و بخصوص در شهرهای مهم، هر محله‌ای، یک رئیس انتظامات یا «کوتوال» داشت. در شهرها و دهات، مأمورانی زیر فرمان او بودند که قورچی خوانده می‌شدند. علاوه بر این، «شحنه»ها یا فرماندهان قوای انتظامی، «یساولان» که نوعی از همین فرماندهان

محسوب می‌شدند و ترتیب و تنظیم تشریفات با آنان بود و همچنین «محتسبان» و فرماندهان دیگر قوای انتظامی که در عین حال بازرسان بازارها و اوزان و اندازه‌ها بودند و بالاخره «داروغه»ها که هم بازرسان و هم فرماندهان قوای انتظامی بودند نیز وجود داشتند. مأموران انتظامی شب «عسس» و آن عده از مأمورانی که مسئول حفظ جان مسافران و مال‌التجاره بودند «قراسواران» خوانده می‌شدند.[۳۹]

۳ـ۹ اوضاع اقتصادی عصر تیموریان

اگرچه با حملهٔ تیمور و قتل و کشتار مردم و غارت اموال و ادامهٔ جنگها، اوضاع اقتصادی ایران رو به تنزل رفت اما با این حال او می‌کوشید آرامش و آسایش مردم را در داخل کشورهای مفتوحه تأمین کند و بعد از او نیز جانشینانش می‌کوشیدند ضررهای گذشته را جبران کنند. آنها به این نکتهٔ مهم نیز پی برده بودند که جهت تأمین رفاه مردم و بهبود وضع اقتصادی لازم است، زراعت و تجارت را توسعه دهند. تیمور، خود به زراعت و توسعهٔ باغات و بستانها و ایجاد نهرها و کانالهای آب علاقه‌مند بوده است. شرف‌الدین علی یزدی در ذکر خصایص او از جمله می‌نویسد: «و از معمار همت آن خاقان کسری (تیمور) چندان آثار، ازمدن و امصار و قری و انهار و قلاع و ابواب البر از مساجد و معابد و اربطه و قناطیر و سایر عمارات، از قصور و دور و بساتین و باغات و غیر آن در جمیع معمورهٔ عالم بازمانده که جز در مطول مستقل به تفصیل شرح نتوان داد».[۴۰]

به نظر بارتلد مستشرق روسی علت طرح حملهٔ تیمور به چین و توسعهٔ مرزهای امپراتوری به سوی شرق، تصرف سرزمینهای حاصلخیز آن نقاط و احیای امر کشاورزی و زراعت بود که قحط سالی آن زمان نیز آن را ایجاب می‌کرد. همچنین تیمور به ولیعهد خود محمد سلطان دستور داده بود که در سرزمین وسیعی که میان سیحون و ناحیهٔ «یِدّی سو» واقع گردیده بود، گندم بکارد و برای انجام این دستور، چهل هزار کشاورز در اختیار ولیعهد قرار داده بود. بعدها به مساحت زمینهای کشاورزی افزوده شد و زمینهای زراعی از فرغانه به طرف مشرق ترکستان وسعت داده شد.[۴۱]

تیمور دستور داده بود که از اراضی مزروعه‌ای که استفادهٔ آنها از آب کاریز و چشمه و رودخانه، دوام و استمرار داشت، یک سوم خراج بگیرند.[۴۲] او در خصوص کسانی که زمینی را احیا و کاریزی را ایجاد می‌کردند، چنین فرمان داده بود: «و امر نمودم که هر کس صحرایی آباد کند و یا کاریزی احداث نماید یا باغی سبز کند یا موضع ویرانی

را نو و آباد سازد، در سال اول چیزی نگیرند و در دوم آنچه رعیت به رضای خود بدهد بگیرند و در سال سوم موافق تزوک مال بگیرند».[۴۳]

کلاویخو، از اوضاع اقتصادی بسیار خوب آن مناطق سخن گفته است و می‌نویسد: «در آن سوی محال سمرقند، دشت پهناوری گسترده است که در آن درّه‌های بسیاری و در آن درّه‌ها جمعیت فراوانی خانه دارند. و همهٔ آنان که تیمور از سرزمینهای دوردست آورده است، در این درّه‌ها مقر دارند.

سراسر خاک استان سمرقند بسیار حاصلخیز و حاصل گندم آن فراوان است. در آنجا درختهای میوه و نیز بوستانهای پرحاصل بسیار است». کلاویخو همچنین از ارزانی و فراوانی بحث کرده و نوشته است: «نان پخته همه جا فراوان است و برنج را می‌توانید به هر مقدار که خواسته باشید و به بهای ارزان بخرید. و نه تنها از لحاظ مواد خوراکی بلکه از لحاظ داشتن کارخانه نیز ثروتمند است و ابریشم برای تهیه پرند زیتونی و زربفت و کرپ و تافته در اینجا به مقدار فراوان بافته می‌شود».[۴۴] کلاویخو همچنین از وضع خوب اقتصادی و وفور نعمت در اواخر زمان زندگانی تیمور، بخصوص در سمرقند بحث کرده، می‌نویسد: «در سراسر شهر سمرقند میدانهای پهناوری است که در آن گوشت پخته و کباب شده و آش و طیور و شکار که به شیوه‌ای نیکو پخته‌اند و همچنین نان و میوه‌های خوب به فروش می‌رسد. همهٔ این گوشتها و خوراکیها را در ظروف زیبا و پاک در میدانها و فضاهای باز شهر که شب و روز از آنها رفت و آمد می‌شود، به معرض فروش گذاشته‌اند، دکانهای گوشت فروشی بیشمار و نیز فروشگاههای کوچک طیور که در آنها کبک و قرقاول به فروش می‌رسد بسیار است این دکانها شب و روز باز است».[۴۵]

در عصر تیموریان به منظور ایجاد مزارع جدید و احیای اراضی، نهرها یا کانالهای بسیاری ایجاد شد. هر یک از کانالها به نام امیری که در خصوص احداث آن اقداماتی انجام می‌داد نامگذاری شده بود. حافظ ابرو حدود بیست نفر از امرایی را که دست به چنین کاری زده بودند، نام می‌برد. در این امر خیر، گاه بعضی از زنان دربار نیز شرکت داشتند، زیرا نام یکی از همین کانالها به نام قتلغ خاتون بود که ممکن است همان قتلغ ترکان آغا، خواهر تیمور باشد.

در آذربایجان از رودخانه ارس، نهری به نام برلاس به طول ده فرسخ ایجاد کردند که کشتیها می‌توانستند در آن رفت و آمد کنند. به این ترتیب مزارع زیادی در اطراف این

نهر احیا شد. شهر بیلقان در آذربایجان، مدتها بر اثر کم آبی در معرض خرابی قرار گرفته بود و به همین مناسب نهری از رودخانه ارس تا بیلقان به عرض ده گز و به طول ده فرسخ ایجاد گردید، که باعث رونق این شهر و احیای اراضی آن شد.

شاهرخ و همسرش گوهرشاد آغا و فرزندانش بایسنقر و الغ بیک و ابراهیم میرزا به سبب علاقهٔ خاصی که به آباد ساختن شهرها و ترفیه حال مردم داشتند، بسیاری از ویرانیهای تیمور را جبران کردند. در این دوره، هرات، سمرقند، تبریز و شیراز که مراکز عمدهٔ حکومت تیموریان بودند، آباد شدند. بویژه هرات و سمرقند، گذشته از آنکه وسعت یافتند، در هر یک از آنها بناها، قصرها، باغها، مساجد و مدارس متعددی پی افکنده شد.

شاهرخ در سال ۸۱۲ فرمان داد، شهر مرو را که از زمان حملهٔ مغولها به ویرانی کشیده شده بود از نو مرمت و درست کنند. او در سومین و آخرین سفر خود به آذربایجان، که برای سرکوبی ترکمانان قراقویونلو صورت داد و هنگامی که در قزوین به سر می‌برد، دستور داد بعضی از مناطقی که در آذربایجان و عراق عجم به دست ترکمانان خراب شده بود آباد و تعمیر شود. برای تحقق این دستور، فرمان صادر کرد که هر کس مزارع و باغات خود را احیا کند، مدت پنج سال از پرداخت مالیات معاف خواهد بود.[۴۶]

البته این عمارت و آبادانی تنها اختصاص به این شهرها نداشت. چنانکه صاحب *تاریخ جدید یزد* دربارهٔ یزد می‌نویسد: «و راستی در زمان هیچ پادشاه، خطّهٔ یزد چنین معمور نبوده که در زمان سلطان شاهرخ بهادر سلطان... که هزار خانه و دکان و مدارس و خوانق و حمامات و بساتین مجدداً تعمیر یافته بود».[۴۷] در جای دیگر به هنگام ذکر سفر شاهرخ به یزد که پس از قتل اسکندر بن عمر صورت گرفت، می‌نویسد: «و در بام رصد (شاهرخ) برآمد و سواد یزد را نظاره فرمود و گنبد خانه‌هایی که به کاشی سبز بود، جدا جدا استفسار نمود که هر یک چه موضعی است و بانی آن کیست؟» از این همه برمی‌آید که شاهرخ در آبادی قلمرو حکومت خویش می‌کوشید و رونق امور اقتصادی در این زمان بیشتر مدیون علاقهٔ وی به عمران و آبادانی بود.

توجه به عمران و آبادی و احیای زمینهای کشاورزی تقریباً تا پایان عصر تیموری همچنان ادامه داشته است. به نوشته معین‌الدین اسفزاری بر اثر توجهات سلطان حسین بایقرا بسیاری از اراضی موات خراسان در زمان او احیا شد و قنوات و نهرهای زیادی احداث گردید. او در این مورد می‌نویسد: «...لاجرم رعایا چنان به زراعت و

عمارت مشغول و مشعوف گشتند که از مرغزار و سنگستان هیچ جا نماند که مزرعه و باغستان نگشت و در تمام بوادی و صحراوات هر چند مواضع یابس و اراضی موات بود از احداث انهار و اجرای قنوات احیا یافت از جمله آنکه از خطه مرغاب تا مرو شاهجان قریب به سی فرسخ صحرای موات فاصله بود و از سرخس تا مرو بیست و پنج فرسخ دیگر درین ایام همایون، تمام مزروع و معمور گشته، چنانکه به یکدیگر متصل شد».[۴۸]

در خصوص اوضاع تجاری و بازرگانی عصر تیموریان باید گفت که تیمور با توجه به تجربیاتش، تجارت و بازرگانی را یکی از مهمترین منابع تأمین‌کننده مالی دولت خویش می‌دانست. راههای تجارتی ایران با چین در کتاب *ظفرنامه* شرف‌الدین بوضوح و روشنی تمام معرفی شده است. به نظر کلاویخو تیمور از آن‌رو پشتیبان بازرگانی و داد و ستد بوده که با توسل به آن، پایتخت خویش را به یکی از شهرهای مهم و عمده تبدیل کند. او همچنین از بازار بزرگ سمرقند که در آن کالاهایی مانند چرم، کتان، حریر، پرنیان، مشک، لعل، الماس و مروارید، از کشورهای مختلف عرضه می‌شده، سخن به میان آورده است.[۴۹]

شاهرخ نیز برای تنظیم روابط تجاری و تعمیر راهها و تسهیل کار تاجران و مسافران، کوشش بسیاری از خود نشان داد. در این عصر از تاجری به نام شمس‌الدین محمد که ترازنامهٔ صحیح و درستی از تجارت خود ارائه داده، صحبت شده است. این بازرگان هراتی، سرمایه‌ای از خزانهٔ سلطانی گرفت و پس از عبور از اورگنج، سیاحتی در شهر سرای، واقع بر کنارهٔ ولگا انجام داد. او مروارید، زنجبیل، جوز هندی، درخت ساج و آبنوس، صادر و ابریشم خام چین، پارچه‌های توری و ابریشمی روسی وارد کرد. این سیاحت دو سال طول کشید و برای بازرگان مذکور، چهار برابر سرمایه، سود در برداشت. وی بناگزیر نصف آن را به خزانهٔ سلطان پرداخت کرد.[۵۰]

عبدالرزاق سمرقندی در سال ۸۴۴ از جانب شاهرخ به سفارت هندوستان رفت. در این سفر از راه قهستان و کرمان به بندر هرمز رسید. وی ضمن شرح این مسافرت، فعالیتهای اقتصادی این شهر را توصیف کرده، می‌نویسد: «تجار اقالیم سبعه از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عجم و عرب و ممالک خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و مملکت دشت قبچاق و تمام بلاد شرق و ماچین و خانبالیغ روی توجه به این بندر دارند».[۵۱]

در نامه‌ای که شاهرخ به دای‌مینگ، خاقان چین نوشته است، تمایل خود را به

استقرار روابط تجاری و تنظیم امور داد ز ستد اظهار می‌دارد و در قسمتی از آن می‌نویسد: «مقرر آن است که بعد از این، راهها گشاده باشد یا بازرگانان سلامت آیند و روند که این معنی، سبب آبادانی ممالک و نیکونامی دنیا و آخرت است».[۵۲] در جواب نامهٔ شاهرخ، پادشاه ختا یا خاقان چین نیز همین علاقه و تمایل را از خود نشان داده و در قسمتی از نامه‌اش نوشته است: «بعد از این، کسان فرستادیم تا آی و روکنند تا راه منقطع نشود و تجارت و کسب به مراد خویش کنند».[۵۳]

یادداشتها

۱. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۴۴۷.
۲. *شعر فارسی در عصر شاهرخ*؛ ص ۳ و ۴.
۳. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۹۸.
۴. *تزوکات تیموری*؛ ص ۱۷۴.
۵. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۹۸.
۶. *شعر فارسی در عصر شاهرخ*؛ ص ۷ و ۸.
۷. *تزوکات تیموری*؛ ص ۱۹۰-۲۱۶.
۸. همان؛ ص ۳۰۸-۳۱۰.

9. Cité de Bouvat, ...; "Essai sur la civilisation Timouride", *Jour. asiatique;* Avril-Juin, 1926.

و ترجمه آن با عنوان: بوآ، ل.؛ «تمدن تیموریان»، ترجمهٔ باقر امیرخانی، نشریهٔ *دانشکدهٔ ادبیات تبریز*، دورهٔ ۱۶، ص ۷۰ - ۷۲.

۱۰. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۱۴۲-۱۴۳.
۱۱. ر.ک.: *مجمل فصیحی*؛ ص ۲۵۴ و ۲۵۵.
۱۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد: «مرد قادر و حاکم است و زن محکوم» (*جامع‌التواریخ*، به سعی و اهتمام و ترجمه برزین، به کوشش عبدالکریم علی اف، از نشریات فرهنگستان علوم شوروی، آذربایجان ۱۹۵۷، ج ۱، ص ۱۳۳). و در جای دیگر (ص ۴۴۲) آمده: «ذکر عورات روانیست».
۱۳. ابن بطوطه؛ *سفرنامه* (رحله ابن بطوطه)؛ ص ۲۲۲.
۱۴. همان؛ ص ۳۲۹.
۱۵. کلاویخو در ص ۲۶۷ کتاب خود از آنها به طور مفصل سخن گفته است. او به دعوت زن بزرگ تیمور در یکی از این مجالس بزرگ شرکت کرده بود.
۱۶. *بدایع الوقایع*؛ ج ۲، ص ۳۳۳ و ۳۳۴. برای اطلاع از موقعیت و نفوذ این زن در دولت تیموری

به صفحات متعدد کتاب *بدایع الوقایع* مراجعه فرمایید.
۱۷. *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۲۱.
۱۸. *روضات الجنات*؛ ج ۲، ص ۱۹۱-۱۹۲.
۱۹. *بدایع الوقایع*؛ ج ۱، ص ۴۷۱.
۲۰. *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۳۲-۳۷.
۲۱. برای نمونه رجوع کنید به کتاب *بدایع‌الوقایع*. او جزئیات زندگی این استادان گمنام و طرز تفکر و حسن سلیقهٔ آنان را برای ما روشن کرده است.
۲۲. «تمدن تیموریان»، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*؛ دورهٔ ۱۶، ص ۷۴.
۲۳. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۱۳.
۲۴. «تمدن تیموریان»، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*؛ دورهٔ ۱۶، ص ۷۴ و ۷۵.
۲۵. *تزوکات تیموری*؛ ص ۲۵۲.
۲۶. «تمدن تیموریان»، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*؛ دورهٔ ۱۶، ص ۷۵-۷۶.
27. Aka, Ismail; *Timur ve Devleti;* Ankara 1991, S. 112-113.
۲۸. *حبیب السیر*؛ ج سوم، ص ۱۶۶. به نقل از: *شعر فارسی در عهد شاهرخ*؛ ص ۶.
۲۹. *تزوکات تیموری*؛ ص ۳۶۰.
۳۰. چنانکه قبلاً نیز اشاره شد در هرات برای هر خانه یک دینار مالیات وضع کرده بودند که پس از مرگ ابوالقاسم بابر در آن آشفته بازار آن را به ده برابر ترقی دادند (ر.ک.: *روضات الجنات*؛ ج ۲، ص ۱۹۱ به بعد).
۳۱. *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۲۱۳.
32. *Timur ve Devleti;* S. 114-115.
۳۳. «تمدن تیموریان»، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*؛ دورهٔ ۱۶، ص ۷۷.
۳۴. *تزوکات تیموری*؛ ص ۲۸۸.
۳۵. *همان*؛ ص ۲۹۶.
۳۶. *همان*؛ ص ۲۳۲.
37. *Timur ve Devleti*; S. 110.
۳۸. برای اطلاع کامل رجوع کنید به *تزوکات تیموری*؛ تزوک جنگ و جدل و درآمد و برآمد، ص ۳۷۲ به بعد.
۳۹. «تمدن تیموریان»، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*؛ دورهٔ ۱۶، ص ۷۹.
۴۰. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۲، ص ۵۲۱.
۴۱. *ظفرنامه یزدی*؛ ج ۲، به نقل از کتاب: *الغ بیک و زمان وی*؛ ص ۸۷-۸۸.
۴۲. *تزوکات تیموری*؛ ص ۷۶۲.

۴۳. همان؛ ص ۳۶۶.
۴۴. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۸۴.
۴۵. همان؛ ص ۲۸۷.
۴۶. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: *مطلع السعدین*.
۴۷. کاتب، حسین بن علی؛ *تاریخ جدید یزد*؛ ص ۷.
۴۸. *روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات*؛ ج ۲، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.
۴۹. *سفرنامهٔ کلاویخو*؛ ص ۲۸۶.
۵۰. ر. ک.: تاور، فلیکس؛ «تاریخنگاری در دورهٔ تیموریان»، ص ۲۹۷. و مقاله زیر:
Hinz, W.: Ein orientalisches Handelsunternehmen im 15 Jahrhundert (Dieweit des orients 1949, 313-340).

۵۱. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، جزء ۳، ص ۸۳۷ به‌بعد.
۵۲. همان؛ ج ۲، ص ۱۳۳.
۵۳. برای اطلاع از متن کامل این نامه علاوه بر *مطلع السعدین* و *مجمل فصیحی* (ج ۳) رجوع کنید به: *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*؛ ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

بخش دوم

ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو

الف) ترکمانان قراقویونلو

فصل دهم

چگونگی به قدرت رسیدن قراقویونلوها

۱ـ۱۰ منشأ نام قراقویونلو و آق‌قویونلو

عبارات ترکی قراقویونلو و آق‌قویونلو، به معنی «سیاه گوسفندان» و «سفید گوسفندان» یا دارندگان گوسفندان سیاه و دارندگان گوسفندان سفید است. دربارهٔ منشأ این نام، جای تردید وجود دارد و معلوم نیست که آیا به پرورش گوسفندان سیاه یا سفید مربوط می‌شود یا آنکه به نوعی «توتم» دلالت دارد. در علت تسمیه ایشان برخی گفته‌اند که چون بر پرچمهای قراقویونلوها نقش گوسفند سیاه و بر پرچمهای آق‌قویونلوها نقش گوسفندان سفید بود از این جهت آنان را قراقویونلو و آق‌قویونلو خوانده‌اند. لیکن تا حال، تصویر گوسفند سیاه یا سفید از آنان بر روی سنگ قبر یا در اثری از آن زمان مشاهده نشده است. روی سنگ قبر ترکمانان اغلب شکل قوچی منقوش است. بر روی پرچمی که از اوزون حسن آق‌قویونلو (موزهٔ توپ قاپوسرای استانبول) به یادگار مانده است، هیچ گونه نشانی از گوسفند سفید دیده نمی‌شود.[۱]

محقق معروف، پرفسور مینورسکی می‌نویسد: «ساده‌تر این است که بگوییم وجه تسمیه این دو قبیله بر حسب نژاد احشام آنها بوده است».[۲] نظر مینورسکی بیشتر قابل قبول به نظر می‌رسد. با این توضیح که شاید بیشتر گوسفندان قراقویونلوها به رنگ سیاه و اکثر گوسفندان آق‌قویونلوها به رنگ سفید بوده است. محقق ترک، پرفسور فاروق سومر که در این زمینه تحقیقات ارزنده‌ای دارد با عقیدهٔ مینورسکی موافق بوده و نظر مورخان غربی را در خصوص وجه تسمیهٔ این دو طایفه و ارتباط آن با رنگ پرچمهای آنها مردود شناخته‌است.[۳]

علاوه بر نظریات بالا نظر دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه «قرا» در ترکی به معنی «سیاه» است، اما در زبان آذری، یعنی زبان مردم قدیم آذربایجان، به معنی

«بزرگ» بوده و خود تغییر یافته واژهٔ «کلان» است که در فارسی هم هنوز به کار می‌رود.[۴] شاید قراقویونلوها صاحب احشام فراوانی بودند و لذا به «صاحبان گوسفندان کلان» شهرت یافته‌اند و به احتمال زیاد کلمهٔ قرا که در اول اسامی فرمانروایان این طایفه مانند قرامحمد، قرایوسف، قرااسکندر و همچنین در مورد قراعثمان، فرمانروای آق‌قویونلو نیز به کار رفته است همان معنی «بزرگ» را می‌دهد. شاید کلمهٔ «آق» نیز ابتدا «آقا» به معنی بزرگ بوده و رفته رفته الف از آخر آن حذف شده است.

۲ـ۱۰ اصل و نسب قراقویونلوها

در مورد اصل و نسب آق‌قویونلوها اطلاعات نسبتاً زیادی موجود است، اما در خصوص قراقویونلوها اطلاعات کمتری داریم. آنچه مسلم است قراقویونلوها به یکی از بیست و چهار تیره از ترکان غز (اوغوز) یا در اصطلاح منابع اسلامی به ترکمانان منسوبند. تنها یکی از مورخان عثمانی در قرن پانزدهم میلادی به نام مولانا شکرالله نوشته است که این طایفه، اولاد شخصی به نام «دنیزخان» هستند. وی اشاره می‌کند که من این مطلب را از زبان جهانشاه شنیده‌ام که یکی از معروفترین پادشاهان قراقویونلوهاست.[۵]

۳ـ۱۰ قراقویونلوها یا «بارانّی‌ها»

در کتابهای تاریخی نام قراقویونلوها را «بارانّی»، «بارانلو» و «بارانلی» نیز نوشته‌اند.[۶] اولین بار این اسم را در کتاب *دیار بکریه* مشاهده می‌کنیم.[۷] بعدها مورخان دورهٔ صفویه نیز در کتب خود از قراقویونلو با نام بارانّی یاد کرده‌اند.[۸] به طور قطع روشن نیست که چرا این گروه از ترکمانان، به این نام نیز شهرت یافته‌اند. اینکه آیا این نام، اسم محلی بوده یا نام طایفه و قبیله‌ای به طور قطع بر کسی معلوم نیست. امروزه لغت «باران» در شهر ماردین ترکیه به معنی قوچ است و چون قراقویونلوها بر سر مزار خود مجسمهٔ قوچ را نصب می‌کردند، شاید به همین مناسبت آنها را بارانّی نیز گفته‌اند.[۹]

به نظر پرفسور مینورسکی «بارانّی» نام قبیله نیست، بلکه اسم ناحیه‌ای است که بر برخی مسکوکات دورهٔ ایلخانی و جلایری نیز حک شده است.[۱۰] در ناحیهٔ موش ترکیه، دو روستا با نام باران موجود است که به نظر پروفسور سومر شاید یکی از بزرگان قراقویونلو حاکم آن ناحیه بوده یا در آن محل متولد شده است. به هر حال به احتمال زیاد باران نام محلی بوده که این طایفه به آن ناحیه منسوبند. بارانلو یا بارانلی یا بارانّی با

نون مشدد که لقب عامه تبریزیان هم هست، معنی منسوب به «باران» را می‌دهد.

۴ـ۱۰ مهاجرت قراقویونلوها به آذربایجان و شرق آناتولی

قراقویونلوها در اثنای استیلای مغولان، در زمان ارغون خان ایلخانی، از ناحیهٔ ترکستان به طرف غرب کوچ کردند و در دشتهای شمالی دو رود دجله و فرات، مسکن گزیدند. آنها که در همان ایام، زندگی کوچ‌نشینی داشتند تابستانها را در ییلاقات آلاداغ و زمستانها را در اطراف نواحی دیاربکر و فرات سپری می‌کردند.[۱۱]

جنابی، مورخ عثمانی، محل سکونت آنها را ابتدا آذربایجان و بعد ارزنجان و سیواس نوشته است.[۱۲] مؤلف *تاریخ ترکمانیه* در این زمینه می‌نویسد: « در اثر حملات چنگیز، قراقویونلوها که در سی هزار چادر متشکل بودند، به ریاست شخصی به نام «توره بک» از ترکستان به ماوراءالنهر و از آنجا از طریق ایران به شرق آناتولی کوچ کردند».[۱۳] راجع به حیات سیاسی و اجتماعی قراقویونلوها قبل از حملهٔ مغول، اطلاعات دیگری وجود ندارد.[۱۴] دولتشاه سمرقندی نیز در این خصوص نظر خود را چنین بیان داشته است: «... اما نسبت اسکندر، او پسر قرایوسف است و او ولد قرامحمد و اصل ایشان از جبال غارقرد است، من اقصای ترکستان و به عهد قدیم به آذربایجان و بدلیس افتاده‌اند و مردم صحرانشین بوده‌اند. سلطان اویس جلایر، ایشان را گله‌بانی و چوپانی فرمود و قرامحمد بر ولد او سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت».[۱۵]

۵ـ۱۰ قبایل متحد و هم پیمان ایل قراقویونلو

۱. ***اویماق یا طایفهٔ قراقویونلو.*** این طایفه در واقع هستهٔ مرکزی ایل قراقویونلو را تشکیل می‌دادند و رفته رفته ماهیت قبیله‌ای خود، یعنی کوچ نشینی را رها کرده، بتدریج اسکان یافتند. به نظر مینورسکی اغلب آنها در ناحیهٔ ماکو، قفقاز، جنوب داغستان و در میان شاهسونهای ساوه سکونت اختیار نمودند.

۲. ***طایفهٔ سعدلو.*** این طایفه مهمترین متحد قراقویونلوها بودند. ظاهراً رئیس این قبیله، شخصی به نام سعد بود که با قراقویونلوها قرابتی داشته است. حافظ ابرو از وی به عنوان عمه‌زادهٔ قرایوسف نام برده است. شاید نام ناحیهٔ چخور سعد هم با این اسم بی‌ارتباط نباشد. طایفهٔ سعدلو بدون شک یکی از مهمترین و قدرتمندترین متحدان قراقویونلوها بوده، در پیروزیهای سیاسی آنها نقش عمده‌ای را بازی کرده‌اند. پس از

برافتادن قراقویونلوها این طایفه، در خدمت آق‌قویونلوها و سپس صفویه بودند، اما هرگز اهمیت سابق را به دست نیاوردند.

۳. ***طایفهٔ بهارلو.*** طایفهٔ بهارلو یکی دیگر از متحدان نیرومند قراقویونلوها بود. آنها این نام را از قلعهٔ بهار در حوالی همدان گرفته بودند و محل سکونت آنها نیز همان حوالی بوده است. رئیس طایفهٔ بهارلو شخصی به نام «علی شَکَر» بود و همدان از زمان او به قلمرو علشکر اشتهار یافت و تا اواخر عهد صفویه نیز در احکام و منشورها و دفاتر و کتابهای تاریخ این ناحیه قلمرو علیشکر نامیده و نوشته می‌شده است.

۴. ***طایفهٔ دوخارلو.*** محل سکونت این طایفه، حوالی ارزنجان و بایبورت بود. ابوبکر طهرانی دربارهٔ یکی از رؤسای این طایفه به نام یوسف دوخاری گفته است که او به دست امپراتور مسیحی طرابوزان کشته شد، ولی سرانجام قتلوبیک، یکی از امیران آق‌قویونلو، انتقام یوسف را از آنها گرفت. به قول ابوبکر طهرانی «چنان غارتی در آن قوم انداخت که یک کس را از ایشان سر بر گردن و خون در بدن و جان در تن نماند و دوخاریان را از زیان و مال و مفارقت اهل و عیال بیرون آورد و تسبینه نام دختر تکفور طرابوزان را اسیر ساخته مراجعت نمود.[۱۶]»

۵. ***طایفهٔ قرامانلو.*** این طایفه نام خود را از شخصی به نام امیر قرامان گرفته بود، وی در زمان قره‌یوسف، حاکم گنجه و بردع بود. حسنعلی، آخرین بازماندهٔ قراقویونلوها پس از عزیمت به طرف این طایفه فرار کرد. این طایفه نیز مانند بسیاری از طوایف ترک بعدها به خدمت خاندان صفوی درآمد.

۶. ***طایفهٔ آلپاووت (آلپائوت).*** یکی از مهمترین متحدان قراقویونلوها طایفهٔ آلپاووت بود. لغت آلپاووت به معنی «کسی است که یک تنه به دشمن یورش می‌برد». این طایفه پس از قراقویونلوها به اطاعت آق‌قویونلوها درآمدند. محماد (محمد) بیک آلپاووت از امیران معروف اوزون حسن و پسرش سلطان خلیل بود. وقتی سلطان یعقوب بعد از برادرش خلیل به فرمانروایی رسید، او را به قتل رساند.[۱۷]

۷. ***طایفهٔ چاکیرلو (چاگرلو).*** این لغت در منابع ترکی به صورتهای «چگرلو» و «چکرلو» نیز ذکر شده است. این طایفه، به شخصی به نام امیر جاگیر، از امرای دورهٔ جلایری منسوب است. امیر چاکیر در حملهٔ تیمور به ایران به خدمت وی درآمد. و پس از وفات او پسرش، بسطام بیک، جایش را گرفت. بعد از مرگ تیمور، هنگامی که قرایوسف به آذربایجان آمد، بسطام بیک به خدمت او درآمد و زمانی که آذربایجان

به طور قطع به تصرف قرایوسف درآمد، بسطام بیک به سمت امیرالامرایی منصوب شد. چاکیرلوها از قدیم در اطراف اردبیل ساکن بودند. آنان در زمان آق‌قویونلوها هم موقعیت خود را حفظ کردند. رئیس این طایفه در زمان شاه اسماعیل صفوی شخصی به نام سلطانعلی بود.[۱۸] این طایفه در زمان صفویه نیز موجودیت خود را حفظ کردند و مانند دورهٔ حاکمیت قراقویونلوها از موقعیت درجهٔ دوم یا سوم برخوردار بودند.

دیگر متحدان قراقویونلوها

از دیگر متحدان ترک نژاد قراقویونلوها که در درجهٔ دوم یا سوم اهمیت قرار داشتند، می‌توان از طوایف «اینالّو»، «حاجیلو»، «آغاجری (غاج اری)»، «دوگر» و «بایراملو» نیز نام برد. آنها در میان کردها نیز متحدانی داشتند که مهمترین آنها عبارت بودند از: سلیمانی، زراقی و محمودی.

یادداشتها

۱. نگاه کنید به تصویر پرچم به شماره ۴۹ در کتاب:

Uzunçarsili, I. Hakki; *Anadolu Beylikleri Ve Akkoyunlu Kara Koyunlu Devletleri*, Ankara 1969.

2. Minorsky, V.: *La Perse au xv^e siècle La Turquie et Venise*, Paris, 1933, p. 4.

3. *Sumer, Faruk, Karakoyunlular;* I. Cilt, S. 13.

۴. در آذربایجان اسامی بعضی از نواحی با «قرا» آغاز می‌شد، مانند «قراچمن» و «قرارود» که قرا در آنها واژه‌ای آذری است و معنای بزرگ را می‌دهد. بویژه در «قرارود» که قرا یقیناً معنی بزرگ دارد، زیرا اگر مقصود واژه ترکی بود، جزو دوم نام را نیز ترکی آورده، «قراچای» می‌گفتند. نام این رود در کتابهای آغاز اسلام هم آمده است و می‌بینیم در این کتابها بدان «کلانرود» می‌گفتند. (کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، تهران ۱۳۵۲، ص ۴۲۱-۴۲۲). امروزه نام خانوادگی بعضی‌ها «قراگوزلو» یا «قره‌نژاد» است. قراگوزلو هم به معنی دارنده چشمان سیاه است و هم دارنده چشمان بزرگ و قره‌نژاد نیز معنی عالی تبار را می‌دهد.

۵. مولانا شکرالله، مورخ عثمانی، که اثرش را به زبان فارسی نوشته است، در این خصوص می‌نویسد: «و نسب قرایوسف را به پشت چهل و یکم بدکزالب (دنیزخان) رسانیده و چون نسبت این دو پادشاه معلوم گشت...» (شکرالله، *بهجت التواریخ*؛ کتابخانه نور عثمانیه استانبول، شماره ۳۰۵۹، ص ۳۰۷، به نقل از سومر، فاروق؛ *قراقویونلوها*؛ ص ۱۴).

۶. بارانلو یا بارانّی امروزه دهی است از دهستان خسروشهر و بخش اسکو در نزدیکی تبریز.

۷. «یکی از امرای دولتش امیر قرایوسف برانی بود که ...» ابوبکر طهرانی، کتاب دیار بکریه؛ به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر، آنکارا ۱۹۶۲، ج ۱، ص ۳۱.

۸. برای مثال نگاه کنید به: روملو، حسن؛ *احسن التواریخ*، نشر سدن، یا رودا ۱۹۳۱، ص ۳۱-۳۳ و ۳۵. و یحیی‌بن‌عبداللطیف قزوینی؛ *لب التواریخ*؛ تهران، ۱۳۱۴، ص ۲۱۱. و غفاری، قاضی احمد؛ *تاریخ جهان‌آرا*؛ تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۴۷.

9. *Sumer, Faruk, Karakoyunlular*, S. 17.

10. Minorsky, V.; *The Clan of the Qara-Qoyunlu Rulers;* Ankara, 1953, p. 392.

11. Uzuncarsili; *Anadolu Beylikleri*, S. 180.

۱۲. «و هم طایفه من‌الترکمان یقال آق‌قیونلو کان مسکنهم القدیم بلاد ترکستان تقولوا عنها مع اخوانهم قره‌قیونلو فی زمان ارغون خان الملک الی بلاد آذربایجان ثم تحول هذه الطائفه التی مسمی قره‌قویتلو الی نواحی ارزنکان و سیواس و استفعل بها امرهم ...» (به نقل از *قراقویونلوها*؛ص ۳۵).

۱۳. به نقل از *قراقویونلوها*؛ ص ۳۵.

۱۴. سام میرزا، پسر شاه‌اسماعیل صفوی، در تذکرهٔ خویش، تحفهٔ سامی می‌نویسد که آق‌قویونلوها قبل از اسلام به ایران مهاجرت کرده‌اند؛ در صورتی که اغلب مورخان مهاجرت دو طایفهٔ آق‌قویونلو و قراقویونلو را تقریباً همزمان و بعد از مغول دانسته‌اند (ص ۱۷-۱۸).

۱۵. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۹۰.

۱۶. دیار بکریه؛ ص ۱۲ و ۱۳. برای اطلاع بیشتر در مورد ایل دوخارلو و دوخاریان ر.ک.: *همان*؛ ص ۱۰۸، ۲۰۴، ۲۴۱ و ۳۶۸.

۱۷. *احسن التواریخ*؛ نشر سدن، ص ۲۷.

۱۸. برای اطلاع کامل رجوع کنید به *قراقویونلوها*؛ ص ۱۹-۳۲.

فصل یازدهم

تاریخ سیاسی قراقویونلوها

۱ـ۱۱ نگاهی به اوضاع ایران در آستانهٔ تشکیل حکومت ترکمانان

پس از مرگ تیمور، جانشینانش روز به روز ضعیفتر می‌شدند و در مجموع نبوغ و استعداد و درایت کافی را برای اداره کردن آن سرزمین پهناور نداشتند. از همه مهمتر اینکه برادرکشی و کشمکش، بخصوص پس از شاهرخ، در داخل خانوادهٔ تیمور درگرفت. پاشیدگی درونی دولت تیموریان و عصیانهای مکرر، زمینه را برای ظهور دو دولت ترکمان قراقویونلو و آق‌قویونلو در مغرب ایران فراهم ساخت. احمد بن حسین بن علی کاتب، مؤلف *تاریخ جدید یزد*، که کتاب خود را در اواخر قرن نهم هجری به رشته تحریر درآورده مطالبی را در این زمینه نوشته است که نشان از اوضاع اجتماعی آن زمان دارد. وی پس از شرح نافرمانی یکی از اعضای خانوادهٔ تیموری نسبت به شاهرخ، می‌نویسد: «امرا و شاهزادگان برآمدند و هر یک آنچه توانستند از گنج و لشکر برداشتند و متوجه ولایتی و سرحدی شدند. بعضی عراق و فارس و بعضی کرمان و سیستان و بعضی خراسان و ماوراءالنهر و بعضی مازندران و ساری و آمل در تصرف درآوردند و ملوک طوایف گشتند و با همدیگر تمرد و عصیان نمودند و بنیاد ظلم و تعدّی نهادند و طرح در مال تاجران و رعایا و مزارعان کردند و عرض مال مسلمانان بر باد بدنامی دادند چنانکه مولانا جمال‌الدین سلمان فرماید:

خواجه شد بی‌اعتبار و مال شد مار سیه　　　ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار

و خرابی در ولایت راه یافت و مردم پراکنده گشتند و از بی‌بارانی هوا خشک گشت و آب چشمه‌ها کم شده بر نم سرشک دیدهٔ مظلومان افزود و اطفال نبات از بدمهری دائهٔ ابر بهاری در مهد زمین از غایت تشنگی جان به زاری بسپرد و هوای بساتین که چون

نسیم گل و ریاحین معطر و معنبر بود، چون سموم دوزخ گرم و ناخوش شد. و درختان سرو و چنار و غیره هیزم آتش گشت و بدین واسطه در تمام بلاد ایران قحط و وبا واقع شد و به مرتبه‌ای رسید که بعضی بیباکان از غایت جوع، لحم انسان به کار داشتند و اکثر خلایق در اقصای عالم از خان و مان آواره شدند و بیشتر به واسطهٔ قحط بمردند... و چون دولت از خاندان جغتای (تیمور) روی برگردانیده بود، لاجرم شاهزادگان نابکار شمشیر آبدار غدار کشیده هم خود و هم خلق را می‌کشتند و ولایت خراب می‌کردند تا به مدت پنج شش سال یکدیگر را به قتل آوردند و مملکت و رعیت به باد بردادند... و چون ظلمت شب فتنه به آخر کشید، لاجرم صبح سعادت از افق عدالتِ بدمید و مژده امن و امان در رسید و از برج دارالسلطنهٔ تبریز آفتاب دولت حضرت...ابوالمظفر جهانشاه (قراقویونلو) از افق شهریاری درخشیدن گرفت...».[۱]

۱۱ـ۲ بیرام (بایرام) خواجه (م ۷۸۲)

اولین کس از خاندان قراقویونلو که در صحنهٔ سیاسی قدرتی کسب کرد، بیرام خواجه بود. او در زمان سلطان اویس از پادشاهان آل‌جلایر مشهور شد. نخست بر موصل دست یافت و اولین جنگ مهم وی با سلطان اویس جلایر اتفاق افتاد (۷۶۷). در این جنگ او شکست خورد و به قول حافظ ابرو و سمرقندی «مجموع خانه و ایل و اولوس او غارت شد».[۲] پس از این حادثه اطاعت از سلطان اویس را پذیرفت و امارت موصل و سنجار و ارجیش و خوی را به دست آورد. ولی تقبل کرد که هر سال خراجی به خزانه سلطان اویس بفرستد. اما بعد از درگذشت سلطان اویس، مجدد از پرداخت آن خودداری کرد. حکمران سلطانیه، در سال ۷۷۹ عادل آقا، به سوی او لشکر کشید و بار دیگر او را وادار کرد که خراج عقب افتاده را بپردازد.[۳]

۱۱ـ۳ ناصرالدین قرامحمد (۷۸۲ـ۷۹۱)

برخی از مورخان معاصر قرامحمد، او را برادرزادهٔ بیرام خواجه[۴] و گروهی دیگر وی را پسر بیرام خواجه دانسته‌اند.[۵] اما مورخان قرن دهم، قرامحمد را پسر شخصی به نام توره میش می‌دانند.[۶] به احتمال زیاد توره میش برادر بیرام خواجه بوده و همزمان با به قدرت رسیدن برادرش زندگانی را بدرود گفته است.

قرامحمد و آل جلایر[۷]

قرامحمد اولین بار در زمان حکومت بیرام خواجه با سلطان اویس جنگ کرد و چون نتوانست با وی به مقابله بپردازد، اظهار اطاعت کرد.[۸] دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: «سلطان اویس جلایر ایشان (قراقویونلوها) راگله‌بانی و چوپانی فرمود».[۹] پس از مرگ سلطان اویس، امیران آذربایجان، حسین هشت ساله را به جانشینی او برگزیدند. سلطان حسین در ابتدای سلطنت خود با شورشها و انقلابات فراوانی در گوشه و کنار مملکت مواجه شد. اولین برخورد و جنگ وی با قبایل مختلف ترکمانان قراقویونلو بود که در آن زمان در جنوب دریاچهٔ وان، موش و موصل قدرت فراوانی یافته بودند.

در سال ۷۷۷ سلطان حسین برای در هم شکستن قدرت این دسته، به طرف غرب وان رهسپار شد و با آنان مصاف داد و توانست چند قلعهٔ مستحکم را فتح کند. قرامحمد تاب مقاومت نیاورد و تقاضای صلح کرد و خود شخصاً برای طلب بخشش نزد سلطان حسین آمد و به عنوان هدیه هزار گوسفند آورد. پس از مذاکرات فراوان قرار بر این شد که قرامحمد هر ساله بیست هزار گوسفند به تبریز بفرستد و مطیع سلطان باشد. سلطان حسین این شرط را پذیرفت و به تبریز بازگشت.[۱۰]

پس از کشته شدن سلطان حسین به دست برادرش، احمد جلایر (۸۱۳ ـ ۸۷۴) زمام امور به دست احمد افتاد. در همین ایام، عادل آقا حاکم سلطانیه که علیه سلطان حسین سر به شورش برداشته بود، همچنان علیه احمد نیز اقداماتی را انجام داد. عادل آقا تبریز را تصرف کرد، لیکن عده‌ای از یاران وی به قوای احمد پیوستند و در نتیجه عادل آقا به مرند عقب‌نشینی کرد و ناامید به سلطانیه بازگشت، ولی در این ناحیه به استقلال حکومت راند. سرانجام احمد وارد تبریز شد و شروع به جمع‌آوری سپاه کرد. اما برای بار دوم مجبور به ترک شهر شد و به نخجوان گریخت و در آنجا از قرامحمد ترکمان کمک خواست. وی دعوت سلطان احمد را پذیرفت، به شرط آنکه در صورت بروز جنگ، خود فرمانده سپاه باشد، و در صورت فتح، تمام غنایم جنگ نیز نصیب وی شود. از این درخواست معلوم می‌گردد که قراقویونلوها تا چه حد به غنایم اهمیت می‌دادند. سلطان احمد که چاره‌ای نداشت، این دو شرط را پذیرفت. قرامحمد پنج‌هزار سپاه تهیه کرد و آنها را به گروههای کوچک سیصد نفری تقسیم نمود. در حین جنگ از هر دسته، ده سرباز را به جلو می‌فرستاد تا با دشمن بجنگند، ولی به محض آنکه دشمن حمله می‌کرد، آنها به عقب می‌گریختند و ده نفر دیگر جلو می‌رفتند. بدین ترتیب دشمن با «تاکتیک

جنگ و گریز» پراکنده شد سپس تمام سپاه، به طور دسته‌جمعی حمله‌ور شدند و سپاه دشمن که غافلگیر گشته بود، شکست خورد. پس از این جنگ، قرامحمد با غنایم فراوانی که به دست آورده بود، به سرزمین خود بازگشت. در این جنگ دوهزار نفر به قتل رسیدند.[۱۱] این جنگ نشان‌دهندهٔ قدرت قرامحمد قراقویونلو در این دوره بود و سلطان قرامحمد به عنوان اولین فرد نیرومند قراقویونلوها و با توجه به شخصیت فعالی که داشت و همچنین به اقتضای شرایط و اوضاع جغرافیایی، در طول فرمانروایی خود، در حوادث آناتولی شرقی، ایران، سوریه و قسمتی از عراق، تأثیر عمده‌ای برجای گذاشت و در مقابل تهاجم تیمور با موفقیت قادر به دفاع از خویش شد.

یکی دیگر از حوادث مهم زمان قرامحمد، پیروزی او بر آق‌قویونلوها و وارد آوردن تلفاتی سنگین بر آنها بود. همچنین عقب‌نشینیهای بموقع او از مقابل سپاه تیمور و وارد آوردن تلفاتی به این سپاه از جملهٔ این حوادث است.[۱۲]

قرامحمد که فرمانروایی جسور و فعال و فرماندهی نیرومند بود، به سال ۷۹۱ در نبرد با شخصی به نام پیرحسن ترکمان شکست خورد و به قتل رسید.[۱۳] به نظر برخی مورخان،[۱۴] پیرحسن، برادرزادهٔ قرامحمد بوده است. قرامحمد فرمانروایی جسور، فعال، سازنده و جنگاوری نیرومند بود و لقب او ناصرالدین بوده است.[۱۵]

۴ـ۱۱ قرایوسف (۷۹۱ـ۸۲۳)

از منابع موجود چنین بر می‌آید که از قرامحمد پنج پسر با نامهای یارعلی بیک، مصربیک (مصر خواجه)، پیرعلی، بایرام (بیرام) و قرایوسف به یادگار ماند. یارعلی بیک بعد از قرامحمد صاحب اقتدار گشت. وی حاکم موصل بود و زمانی که تیمور بعد از تصرف بغداد به موصل آمد، یارعلی بیک به تیمور هدایایی تقدیم کرد و به خدمت او درآمد. در همان زمان، قرایوسف برادر او، همچنان یکی از دشمنان تیمور به شمار می‌آمد. تیمور چون به دیار بکر رسید، قلعهٔ اامان و کرکوک را تسخیر کرد و قلعهٔ کرکوک را به رسم سیورغال به امیر یارعلی بیک داد. اما او پس از مدت کوتاهی فرار کرد و به برادرش قرایوسف پیوست. تیمور، لشکری را به فرماندهی میرزا رستم و میرزا ابابکر، به جنگ قرایوسف فرستاد و در همین جنگ، امیرزاده یارعلی از اسب فروافتاد و از پا درآمد (۸۰۶).

دومین فرزند قرامحمد، مصربیک بود که در قلعه‌ای به نام «آونیک» به سر

می‌برد. تیمور و امیرزاده سلطان محمد، با دو سپاه جداگانه به قلعهٔ مذکور حمله بردند و قسمت زیرین آن را مسخر ساختند. مصر و اتباعش به قلعهٔ بالای کوه برآمدند. مصر، پسر خود را که شش ساله بود با هدایایی شایسته بیرون فرستاد. تیمور پسر او را نوازش نموده، به قلعه باز فرستاد، ولیکن مصر تغییر عقیده داد و مقاومت کرد. عده‌ای از اطرافیان مصر از او جدا شدند و خود را از قلعه به پایین انداخته، پناه می‌خواستند. بنا به نوشتهٔ یکی از مورخان «مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافت، شمشیر در دست و کفن در گردن از قلعه برآمد. تیمور او را بخشید و دستور داد که وی را به سمرقند ببرند و مآل حال قرامصر معلوم نشد که در شام فراق چه وقت روی به مغرب فنا نهاد».[۱۶]

قرایوسف بعد از پدر و با وجود دیگر برادران، در میانهٔ اولوس قراقویونلو صاحب اعتبار شد و شوکت و مکنت تمام به هم رسانید. وی که فردی شجاع و صاحب اراده بود، به انتقام خون پدر، با پیرحسن رو به رو شد و با وی بسختی نبرد کرد. در این نبرد هر دو طرف ضایعات زیادی را تحمل نمودند. ظاهراً قرایوسف در جنگ با پیرحسن از امیر عثمان بیک آق‌قویونلو استمداد کرد و وی خواهش او را پذیرفته، فرزند خود ابراهیم بیک را با جمعی از سپاهیانش به یاری او فرستاد. اما لشکر پیرحسن پس از نبردی سخت، شکست خورد. بعد از پایان جنگ، او را دستگیر کردند و به خدمت تیمور فرستادند. تیمور نیز وی را به قتل رساند.[۱۷]

قرایوسف در زمان تیمور حداقل دوبار و برای مدتی کوتاه تبریز را به تصرف خود درآورد. لیکن چون شنید که تیمور برای بار دوم به آذربایجان سفر می‌کند، این ناحیه را رها کرد و با اتباع خود گریخت.[۱۸]

پناهنده شدن قرایوسف و سلطان احمد جلایر به بایزید اول عثمانی

در سال ۸۰۱ امیر تیمور حملهٔ دوم خود را به ایران (یورش پنج ساله) آغاز کرد و پس از فتوحاتی چند و گرفتن بلاد گرجستان، عازم عراق عرب شد.

سلطان احمد مانند همیشه فرار را بر قرار ترجیح داد و این بار به اتفاق قرایوسف ترکمان که قوای وی نیز توسط تیمور تار و مار شده بود، به ایلدرم بایزید پناه برد. تیمور نامه‌ای به پادشاه کشور روم (عثمانی)، سلطان بایزید نوشت و در آن تصریح کرد که خود آهنگ دیار وی دارد و استرداد سلطان احمد جلایر و قرایوسف قراقویونلو را انگیزهٔ قصد خویش خواند. تیمور در قسمتی از نامه‌ای که به بایزید نوشته، در این

خصوص چنین آورده است:«آن دو مرد که از دم شمشیر بگریختند، همانا مادهٔ شر و مایهٔ فسادند و سبب ویرانی شهرها و تباهی مردم... حاشا که چنان فلک‌زدگان شوم در پناه پادشاه روم مصون مانند، بلکه بر شماست که آنان را از خود برانید و گرفتار و دستگیرشان کرده، به قتل رسانید و مبادا آنکه از این فرمان سر باز زنید و خویشتن را در پنجهٔ قهر ما کنید».[۱۹] فرمانروای عثمانی این پیشنهاد را رد کرد و به تیمور جواب داد که اخراج مهمانی که به وی پناهنده شده، ناجوانمردی و بی‌ایمانی است. سرانجام تیمور به خاک عثمانی حمله برد و در جنگی بزرگ که شرح آن گذشت، ایلدرم بایزید را شکست داد. قرایوسف و سلطان احمد جلایر که دیگر امیدی نداشتند، با خانوادهٔ خود به سلطان فرج از خاندان مملوک مصر و شام پناه بردند.

پناهنده شدن قرایوسف و سلطان احمد جلایر به دولت ممالیک در مصر و شام

اول بار قرایوسف به شهر دمشق وارد و به دولت ممالیک پناهنده شد. مدتی بعد احمد جلایر هم به این دولت، پناه آورد و باز این دو دوست قدیمی به هم رسیدند. لیکن دیری نگذشت که ملک فرج، سلطان مصر و شام، دستور داد تا آنها را زندانی کنند. علت این امر آن بود که ملک فرج، از امیر تیمور فوق‌العاده بیم داشت. قرایوسف و سلطان احمد جلایر مدت یک سال تمام در زندان دمشق ماندند. در اثنای این مدت و در زندان، همسر قرایوسف پسری به دنیا آورد که نام وی را پیر بوداق گذاشتند. این حادثه دوستی و اتفاق قرایوسف و احمد جلایر را محکمتر ساخت، زیرا سلطان احمد، وی را به فرزندی معنوی خویش برگزید و به دنبال این عمل، هر دو عهد بستند که پیوسته با یکدیگر متحد باشند و به محض آزاد شدن، عراق عرب و آذربایجان را تصرف کنند و حکومت آذربایجان را قرایوسف و حکومت عراق عرب را احمد جلایر به دست گیرد.

در همین زمان که این دو در زندان ملک فرج به سر می‌بردند، تیمور نامه‌ای درباره آنها برای ملک فرج فرستاد. سلطان مصر در پاسخ، پیغام فرستاد که سلطان احمد جلایر و قرایوسف را گرفته، بند کرده‌ایم و به هر چه اشارت علیه نفاذ یابد دربارهٔ ایشان تقدیم خواهیم رساند. امیر تیمور در جواب آن نوشت که سلطان احمد را مقید بفرستند و قرایوسف را از قید زندگی نجات دهند.[۲۰] پیداست که تیمور همواره از قرایوسف و اقدامات او بیم داشته است و حتی در مراجعت از یورش

هفت ساله به یکی از امرا توصیه می‌کند که از احمد اندیشه‌ای نیست، اما می‌بایست که از احوال قرایوسف ترکمان باخبر باشند.[۲۱]

زمانی که خبر مرگ تیمور به مصر رسید، ملک فرج از خوشحالی، قرایوسف و سلطان احمد جلایر را از زندان آزاد ساخت.[۲۲]

قرایوسف پس از ترک سرزمین مملوکان متوجه سرزمین آبا و اجداد خود شد و به بدلیس آمد و برای تسلط بر آذربایجان، که قرار آن را در ایام حبس با سلطان احمد در دمشق گذارده بود، ناچار از مقابله و جنگ با ابوبکر بن میرانشاه، نوهٔ تیمور شد.[۲۳]

اوضاع آذربایجان بعد از مرگ تیمور

تیمور هنگام عزیمت از قراباغ به سوی سمرقند، در چهاردهم رمضان سال ۸۰۶ در حوالی رود ارس به قریهٔ نعمت آباد رسید و در این محل، حکومت اولوس هولاکوخان را به نواده‌اش، امیرزاده عمر، فرزند میرانشاه تفویض کرد و یرلیغ به آل تمغای همایون ارزانی داشت، که تمام ممالک آذربایجان با توابع و ضمایم و روم (آناتولی) تا استانبول، و شام تا مصر در حیطهٔ حکم و فرمان او باشد. او دستور داد شاهزادگانی که متصدی ایالات فارس و عراقین بودند، تحت فرمان عمر میرزا باشند. وی همچنین امرا و لشکریان پدرش، میرانشاه را به وی داد.[۲۴] در همین حال میرزا ابوبکر، پسر ابوبکر میرانشاه، نیز که عراق عرب و دیار بکر را تحت تصرف خود درآورده بود، طبق فرمان تیمور مجبور بود از برادر کوچک خود اطاعت کند. میرانشاه، پدر امیرزاده عمر و میرزا ابوبکر که از اسب به زمین افتاده و اختلال حواس پیدا کرده بود، در حقیقت تحت نظارت این دو زندگی می‌کرد. میرزا عمر پس از مراجعت تیمور به سمرقند همهٔ کارها را زیر نظر خود گرفت و در همین اثنا بود که تیمور درگذشت. میرزا عمر دریافته بود که برادر بزرگش در صدد است که قدرت را از او بگیرد. لذا وقتی که ابوبکر به سلطانیه آمد وی را دستگیر و در یکی از قلاع این شهر زندانی کرد. اما میرزا ابوبکر با محافظان شهر همدست شد و از زندان فرار نمود. در آن هنگام، میرانشاه در خراسان به سر می‌برد. میرزا ابوبکر نیز به خراسان رفت و پس از آنکه به اتفاق پدرش سپاهی گرد آورد، به آذربایجان حمله کرد. در این هنگام میرزا عمر مشغول جنگ با شیخ ابراهیم، حاکم شیروان بود. سپاه میرزا ابوبکر، ابتدا سلطانیه و سپس تبریز را تصرف کرد و سرانجام پس

از مدتی برادرش میرزا عمر را به قتل رساند.[۲۵]

سلطان احمد جلایر پس از رهایی از زندان مصر، جمعی از یارانش را به دور خود جمع کرد و پس از ورود به بغداد، بار دیگر به تخت سلطنت نشست. در همین سال، (۸۰۸) امیر شیخ ابراهیم، حاکم شیروان، به تبریز حمله کرد. هنگامی که سلطان احمد از این خبر مطلع شد و دریافت که آذربایجان حاکم مقتدری ندارد، با سپاهی عازم تبریز شد. هنگامی که امیر شیخ ابراهیم این خبر را شنید، به علت احترامی که برای سلطان احمد قائل بود، به ایالت خویش بازگشت و بدین سان سلطان احمد وارد تبریز شد و شهر را به تصرف خود درآورد. مردم شهر که تصور می‌کردند وی عادت زشت و خوی خشن خود را پس از این همه جنگ و زندان و سختی و ناملایمات از دست داده، به گرمی او را پذیرفته، شهر را آذین بسته و اظهار فرح و سرور نمودند. اما سلطان احمد پس از استقرار، اعمال گذشتهٔ خود را از سر گرفت و در تبریز بساط عیش و نشاط گسترد و هرگز به فکر فقر و بدبختی مردم و ترمیم خرابیها نیفتاد.

در همین احوال، ابوبکر که برای تعقیب برادرش به اصفهان رفته بود، از آن شهر عازم تبریز گردید و مردم که بکلی از سلطان احمد ناامید شده بودند، وی را پذیرفتند و سلطان احمد مجبور به ترک شهر و بازگشت به بغداد شد.

تصرف شهر تبریز به دست قرایوسف ترکمان و جنگهای وی با میرزا ابوبکر تیموری

پس از آنکه سلطان احمد جلایر، تبریز را ترک کرد، میرزا ابوبکر به همراه پدرش میرانشاه در سال ۸۰۹ وارد تبریز شد. ابوبکر مدت زیادی در آنجا نماند و به قصد جنگ با قرایوسف به حوالی نخجوان رفت. قرایوسف ابتدا می‌خواست عقب‌نشینی کند، اما سرداران ترکمان وی را تشویق به دفاع و جنگ با امیرزاده ابوبکر کردند. دو سپاه در غرب نخجوان رو در روی هم قرار گرفتند.ابوبکر در این جنگ با وجود شجاعت و دلاوری مشهور خود[۲۶]، شکست خورد و فرار کرد. بسیاری از لشکریان او کشته شدند و یا در رود ارس غرق گردیدند و نفایس و اموال زیادی به دست ترکمانان افتاد. شاهزادهٔ تیموری ابتدا به مرند و از آنجا به تبریز رفت و سپاهش دست به غارت و تاراج اموال مردم زدند. سپس ابوبکر از ترس لشکریان قراقویونلو تبریز را رها کرد و به سوی سلطانیه حرکت کرد.[۲۷]

دومین نبرد قرایوسف با میرزا ابوبکر و میرانشاه تیموری، کشته شدن میرانشاه و استیلای قطعی قرایوسف بر آذربایجان (نبرد سرد رود)

میرزا ابوبکر چون از لشکر ترکمانان قراقویونلو شکست خورد، به قلعهٔ سلطانیه رفت و تصمیم گرفت که در موسم بهار با اطرافیانش به سوی آذربایجان حرکت کرده، قراقویونلوها را از این ولایت بیرون کنند. از آن سو قرایوسف ترکمان نیز پس از اینکه زمستان را در مرند گذرانید، با فرا رسیدن فصل بهار در شانزدهم ذیقعده سال ۸۱۰ در شنب غازان تبریز اردو زد و گرداگرد اردوی خود را خندق کَند. سپس امیران را طلب کرده، گفت: من از قبیلهٔ ترکمانم. ییلاق من آلاطاق[۲۸] است و قشلاق من دیار بکر و ساحل فرات و امور سلطنت با ما نسبت ندارد و اکنون میرزا ابابکر متوجه میدان قتال و جدال است و حقوق نعم وی در ذمت شما بسیار. اگر به جانب وی روید، اصلاً به خاطر من گران نمی‌آید. اما امرا و سرداران از جمله بسطام[۲۹] و برادرانش معصوم و منصور و جلال‌الدین و یادگار شاه بدو پیوسته، سوگند اتحاد و اتفاق بر زبان آوردند. قرایوسف از این اتفاق و اتحاد بغایت خوشحال شد و چند روزی از ورود قرایوسف به تبریز نگذشته بود که در بیست و ششم ذیقعده سال ۸۱۰[۳۰] دو لشکر روی به یکدیگر نهادند و جمع کثیری از دو طرف کشته شدند. قراقویونلوها موفق شدند به قلب سپاه دشمن نفوذ کنند. در این اثنا یکی از غلامان، نادانسته زخمی کاری به میرانشاه فرود آورد و او را از اسب بینداخت و به طمع جامه و سلاح او از اسب فرود آمد و سر میرانشاه را از بدن جدا کرد و پیش قرایوسف برد. قرایوسف دستور داد سر و بدن میرانشاه را در سرخاب تبریز دفن کنند[۳۱] و همچنین فرمان قتل غلام ترک را صادر کرد.

این جنگ به نفع قرایوسف خاتمه یافت و میرزا ابوبکر مجبور به فرار شد. قرایوسف دستور داد که به تعقیب آنها بپردازند. ترکمانان قراقویونلو از رهگذر این جنگ مال فراوان به دست آوردند.[۳۲]

دومین پیروزی قرایوسف بر میرزا ابوبکر تیموری یکی از رویدادهای مهم تاریخ عصر تیموریان است. زیرا برای اولین بار، بخش مهمی از امپراتوری تیموری برای همیشه از چنگ اخلافش خارج شد. در واقع دولت قراقویونلو نیز در همین زمان تأسیس یافت. شاهرخ، جانشین تیمور، با از دست دادن آذربایجان که برای نفوذ به خاک عثمانی و مصر، سدّی در برابر وی بود، نتوانست مانند پدر به این دو سرزمین که از

دولتهای بزرگ آن زمان بودند حمله کند. بدین ترتیب دایرهٔ نفوذ تیموریان، رفته رفته تنگتر شد و دولت عثمانی توانست برخی از امیرنشینهایی را که تیمور در آناتولی به وجود آورده بود، به آسانی از میان بردارد.

قرایوسف و آل جلایر

گفتیم که سلطان احمد جلایر نیز همانند قرایوسف پس از مرگ تیمور از مصر رهایی یافت و در بغداد بر تخت حکمرانی جلوس کرد (۸۰۸). او با اینکه در زندان دمشق با قرایوسف قرار گذاشته بود که عراق عرب از آن وی و آذربایجان متعلق به قرایوسف باشد، ولی همچنان به این سرزمین چشم داشت و حوادث آذربایجان را بدقت پیگیری می‌کرد. به طوری که یک بار نیز با توجه به وضع آشفتهٔ آذربایجان به تبریز آمد، اما مجبور شد به بغداد مراجعت کند. بجز این، شاید یکی دیگر از علل اختلاف میان سلطان احمد و قرایوسف، آمدن علاءالدوله، فرزند سلطان احمد، نزد قرایوسف باشد. علاءالدوله توسط تیمور به اسارت درآمده و به سمرقند فرستاده شده بود. او پس از مرگ تیمور آزاد شد[۳۳] و به بغداد باز آمد. احمد از آمدن فرزندش بسیار خوشحال شد و ضیافتهای مفصلی به پا داشت. اما پس از مدتی علاءالدوله اعتماد خود را نسبت به پدر از دست داد و به قرایوسف پناهنده شد. علاءالدوله که آذربایجان را ملک و حق خود می‌دانست، به قرایوسف به عنوان یک غاصب می‌نگریست. پس در تبریز از غیبت قرایوسف استفاده کرد و یاران و هواخواهان جلایری را به دور خود جمع کرد و سر به شورش برداشت. اما بزودی به همراه افرادش دستگیر و به فرمان قرایوسف به قلعهٔ عادل جواز فرستاده شدند.[۳۴]

به دنبال این حادثه، سفیر سلطان احمد به تبریز آمد و از قرایوسف خواست که حوالی همدان را به عنوان ییلاق در اختیار آل جلایر قرار دهد. قرایوسف این درخواست را نپذیرفت و سفیر سلطان جلایری را بدون اینکه برای او احترامی قائل شود، بازگرداند. سلطان احمد از عمل قرایوسف خشمگین شد و با استفاده از موقعیت حاصل از اشتغال قرایوسف به محاصرهٔ ارزنجان، از بغداد رو به جانب تبریز نهاد و در ۲۶ ربیع‌الاول سال ۸۱۳ وارد تبریز شد. قرایوسف بلافاصله به سوی تبریز حرکت کرد و بدین ترتیب این دو دوست دیرین که روزهای تلخی را به اتفاق هم سپری کرده بودند، سرانجام در مقابل هم صف‌آرایی کردند. در این جنگ قراقویونلوها بر جلایریان غالب آمدند و لشکر سلطان

احمد رو به انهدام نهاده، پراکنده شد. سلطان احمد تنها ماند و مجبور به فرار شد. ولی هنگام فرار ترکمانی به وی رسید و ضربتی بر او وارد ساخت که از اسب به زیرش انداخت و چون خیال کرد سلطان مرده است تمام لباسها و اسلحهٔ او را برداشت و خود او را روی زمین رها کرد.

سلطان احمد که هنوز جانی داشت، پس از آنکه از میزان دردش کاسته شد و بر خود مسلط گشت، خود را از سوراخ آبی به باغی که نزدیک بود رساند و در آنجا مخفی شد. از قضا پیر کفشدوزی[۳۵] به بالای درخت گردویی رفته بود و جنگ را نظاره می‌کرد. چون سلطان را در باغ دید، از درخت به زیر آمد و به او گفت: این چه حالت است؟ سلطان گفت: خاموش باش و سّر مرا فاش مکن که مردم ما در این شهر بسیارند. چون شب شود برویم و زر و اسب و آنچه خواهیم از ایشان بازستانیم و همچنین به وی وعده داد که چون به بغداد رویم بلوک یعقوبیه را به رسم سیورغال به تو خواهم داد. پیر مرد به خانه‌اش مراجعت کرد و موضوع را برای همسرش بازگفت و با وی به مشورت نشست. زن کفشدوز گفت: میان بغداد و یعقوبیه مسافتی زیاد است و از آن نفعی به ما نخواهد رسید و مصلحت آن است که پیش قرایوسف روی و کیفیت حال بازنمایی و مژدگانی خوبی دریافت کنی. کفشدوز سخن زن را پذیرفت و هم آن هنگام که قرایوسف در مجلس، محل مخفیگاه سلطان احمد جلایر را از اطرافیان می‌پرسید، پیر کفشدوز به مجلس درآمد و موضوع را بر قرایوسف فاش ساخت. سرانجام سلطان احمد، توسط یاران قرایوسف دستگیر شد. پیراهن و قبایی کهنه بر او پوشاندند و طاقیه کهنه‌ای بر سرش کردند و به مجلس قرایوسف وارد ساختند. قرایوسف بر پای خاست و سلطان را پهلوی خود نشاند. پس زبان برگشاد و با سلطان خطاب کرد که: اصلاً بر قول و فعل تو اعتماد نیست. بارها به قرآن مجید و اسماء بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من نکنی و شرط به جای نیاوردی و قرایوسف هر یک حرکات ناشایست که در ایام گذشته از وی صادر شده بود، باز نمود.

قرایوسف سلطان احمد را مجبور ساخت تا به خط خود و با آب طلا فرمانی صادر کند که بر طبق آن بغداد، به شاه محمد (پسر قرایوسف) تعلق می‌یافت و آذربایجان به پیربوداق. پس همان روز، شاه محمد را به جانب بغداد روان ساخت. قرایوسف می‌خواست سلطان احمد را در زندان زنده نگاه دارد. اما امیر بسطام گفت: حیات این شخص موجب فتنه و فساد است. اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شورش بر پا شود.

قرایوسف گفت: من سوگند خورده‌ام، قصد او نکنم و اصلاً به خلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد. بسطام جواب داد که این شخص چندین خون ناحق ریخته است و خصمانی حاضرند. اگر تو قصد او نمی‌کنی حمایت هم مکن. قرایوسف ساکت شد و کسانی که ادعا داشتند سلطان احمد بستگان ایشان را به قتل رسانده، او را هلاک ساختند.

بعد از قتل سلطان احمد، بعضی از فرزندان او که در جنگ گرفتار آمده بودند، به دستور قرایوسف کشته شدند. همچنین علاءالدوله نیز در زندان عادل جواز به قتل رسید[۳۶] تا بدین ترتیب در مقابل قراقویونلوها مدعی دیگری وجود نداشته باشد. جسد سلطان احمد را در عمارت دمشقیه تبریز و در پایین پای برادرش سلطان حسین جلایری که به تیغ غدر او کشته شده بود، دفن کردند.[۳۷] با مرگ سلطان احمد جلایر، حکومت واقعی جلایری پایان پذیرفت و پایه‌های حکومت قراقویونلوها محکمتر شد. پس از مرگ سلطان احمد جلایر، شاه محمد، پسر قرایوسف، بغداد را گرفت و بر تمامی عراق عرب مسلط شد. او خطبه و سکه به نام خود کرد و دیگر نزد پدر بازنگشت. قرایوسف هم متعرض او نشد.[۳۸] بدین ترتیب بغداد نیز مانند آذربایجان برای همیشه از تسلط جلایریان خارج شد و به تصرف قراقویونلوها درآمد.

پیر بوداق و مسألهٔ سلطنت و پادشاهی

در سال ۸۱۴ قرایوسف تمام سران و بزرگان آذربایجان و امرای ترکمان را جمع کرد و در حضور آنان بزرگترین فرزند خود پیربوداق را به عنوان خان بر تخت سلطنت نشاند.[۳۹] پیشتر اشاره شد که سلطان احمد جلایر، پیربوداق، فرزند قرایوسف را هنگامی که در دمشق به دنیا آمد، به عنوان فرزند معنوی خود پذیرفته بود، زیرا به موجب قوانین و مراسم معمول و مرسوم مغولها، تنها کسانی می‌توانستند خان یا سلطان شوند که وابسته به چنگیز خان و یا یکی از خاندانهای وابسته به او باشند. قرایوسف نیز در چهارچوب این آداب و قواعد مرسوم، که آن را حقی مسلّم و بزرگ تلقی می‌کرد ناگزیر بود نه خود، بلکه پیربوداق، یعنی فرزند معنوی سلطان احمد را که در حقیقت بدین ترتیب وارث و خلف او به شمار می‌آمد، به عنوان سلطان اعلام نماید. به همین دلیل پیربوداق را سلطان نامید و او را بر تختی زرین نشاند و به تاج و کمر سرافراز ساخت. قرایوسف همواره به پیربوداق به عنوان سلطان قراقویونلوها احترام می‌گذاشت و در مجالس تشریفاتی دست او را گرفته، بر بالای تختی می‌نشاند و خود به دو زانوی ادب پیش

او می‌نشست. پس از مراسم اعلام سلطنت و تاجگذاری پیربوداق، بنا به رسم مغولها در آغاز فرامین و منشورها چنین می‌نوشتند: «سلطان پیربوداق یرلیغد بن ابونصر یوسف بهادر نویان سوز و میز».[۴۰]

شاید قرایوسف با این عمل به یک حیلهٔ سیاسی هم متوسل شد. چون او می‌ترسید مردم آذربایجان که سالها تحت تسلط جلایریان بودند، حکومت وی را تحمل نکنند. لذا پیربوداق فرزند معنوی احمد جلایری را سلطان خواند تا او بتواند هم به عنوان وارث حکومت جلایریان و هم به عنوان پادشاه قراقویونلوها سلطنت کند.

از دیگر حوادث مهم سیاسی زمان قرایوسف می‌توان به جنگهای مکرر او با عثمان قرایولوک، فرمانروای آق‌قویونلوها، بروز اختلاف او با امیر بسطام، شکست شیخ ابراهیم شروانشاه و متحدانش، حملهٔ میرزا اسکندر، حکمران فارس و اصفهان به آذربایجان و بازگشت از نیمه راه به علت بیماری، عزیمت قرایوسف به بغداد برای تأدیب پسرش، شاه محمد و تدارک جنگ دولت ممالیک مصر علیه قرایوسف، اشاره کرد.

شاهرخ تیموری و قرایوسف قراقویونلو

به شرحی که گذشت پس از مرگ امیر تیمور کورکان، منطقهٔ آذربایجان در سال ۸۰۹ به طور کامل به تصرف قرایوسف درآمد. او شاهزادگان تیموری را از این خطه راند و از سال ۸۱۳ یعنی سال قتل سلطان احمد دیگر منازعی برای او باقی نماند.

اما شاهرخ نمی‌خواست آذربایجان را به دست قرایوسف بسپارد. به همین دلیل سه بار به عزم جنگ با او و پسرانش به آذربایجان لشکر کشید. او اولین بار نیرویی ده هزار نفری را به فرماندهی خلیل سلطان از خراسان به آذربایجان اعزام داشت ولی این سپاه به علت مخالفت میرزا اسکندر، حکمران فارس، نتوانست دست به اقدامی مهم علیه قراقویونلوها بزنند. خلیل سلطان فرماندهٔ این نیروها در ۱۶ رجب سال ۸۱۴ فوت کرد. حوادث مذکور نتوانستند عزم و ارادهٔ فرمانروای تیموری را در هم شکنند. لذا پس از آن، شاهرخ تمام توجه خود را به آذربایجان معطوف داشت. اما به علت عصیان اسکندر میرزا مجبور به رفتن به اصفهان شد و پس از غلبه بر وی در دوم رجب سال ۸۱۷ به خراسان بازگشت.[۴۱]

شاهرخ در این فکر بود که عراق عرب و بخصوص عراق عجم و آذربایجان را از حاکمیت قرایوسف خارج کند، تا بدین ترتیب سرزمینهایی را که به دست پدرش

تیمور تسخیر شده بود، مجدداً به تصرف خود درآورد. قرایوسف چون می‌دانست که شاهرخ با وی به جنگ خواهد پرداخت، سعی داشت تا مگر با جلب رضایت شاهرخ و اظهار فروتنی در برابر او فرمان حکومت آذربایجان را از وی بگیرد. به همین دلیل در آخر محرم سال ۸۱۸ از خواص خود، شخصی به نام مردانشاه را نزد شاهرخ فرستاد تا پیامی را به شاهرخ رساند بدین مضمون که «اگر شاهرخ ولایت سلطانیه را به من ارزانی دارد، آنچه وظیفهٔ دولتخواهی است، بجا می‌آورم».[۴۲] او با ارسال نامه‌هایی کوشید نظر شاهرخ را نسبت به خود جلب کند، تا بدین وسیله بتواند با آسودگی خاطر بر غرب ایران فرمان راند. وی حتی در یکی از آن نامه‌ها آرزو کرده بود که بتواند در مشهد به خدمت شاهرخ برسد.[۴۳]

هر چه قرایوسف می‌کوشید با چرب زبانی و اظهار عجز و بندگی نظر شاهرخ را نسبت به خود جلب کند موفق نمی‌شد؛ زیرا شاهرخ رفتار قرایوسف با پدر خود امیر تیمور و همچنین کشته شدن برادرش میرانشاه و احمد جلایر به دست ترکمانان و شکست میرزا ابوبکر را فراموش نکرده بود. به همین جهت به او روی خوش نشان نمی‌داد و در پاسخ نامه‌اش به وی نوشت که «دوست دوستان و دشمن دشمنان بوده و خواهد بود». هدف قرایوسف از جلب دوستی شاهرخ، به چنگ آوردن آسان و بدون دردسر سلطانیه بود که یک مرکز مهم تجاری بین‌المللی محسوب می‌شد. قرایوسف از دریافت پاسخ شاهرخ چنان خشمگین شد که بی‌درنگ به سلطانیه حمله برد و تا شهر قزوین، سرزمینهای آن نواحی را به تصرف خود درآورد.

اما این بار شاهرخ که به قدرت قرایوسف پی برده بود، کوشش کرد فرمانروای قراقویونلو را وادار به تبعیت از خود کند. شاهرخ حتی قبول کرد که آذربایجان و عراق عرب، به طور مستقل تحت ادارهٔ قراقویونلوها باشد، اما حاکمیت آنها را بر عراق عجم نپذیرفت.[۴۴]

در برخی منابع آمده است که شاهرخ یکی از ملازمان خود به نام صدیق را به رسم رسالت به جانب تبریز فرستاد و به قرایوسف پیشنهاد صلح کرد، اما نتیجه‌ای نگرفت و پس از استماع گزارش صدیق مصمم شد به آذربایجان لشکر بکشد.[۴۵] در برابر چنین وضعی نبرد با قرایوسف برای رسیدن به اهداف و حفظ اعتبار و منزلت شاهرخ امری ضروری به نظر می‌رسید. فرمانروای تیموری که تصمیم به جنگ با قرایوسف گرفته بود، یرلیغهایی به تمام نقاط امپراتوریش فرستاد و به جمع‌آوری لشکر

پرداخت و در اوایل پاییز سال ۸۲۳ در روز پنجشنبه پانزدهم شعبان، پایتخت خویش هرات را به قصد جنگ ترک گفت. در بیستم شوال همان سال اردوی شاهرخ در ورامین توقف کرد و ابراهیم میرزا، پسر شاهرخ و والی فارس و رستم میرزا، حاکم اصفهان و برادرزادهٔ شاهرخ و حکام یزد و کرمان به اتفاق نیروهای تحت فرمانشان به اردو پیوستند. شاهرخ به تواجیها دستور داد از اردو سرشماری به عمل آورند، در این هنگام تعداد نفرات به دویست هزار نفر رسیده بود.[۴۶]

با وجود آنکه تعداد لشکریان شاهرخ به حدی بود که تا آن زمان نظیرش دیده نشده بود، ولی این سپاه، از نظر روحیه بینهایت ضعیف بود. با اینکه بخشی از این سپاهیان همانهایی بودند که زمانی تحت رهبری و فرماندهی تیمور، لرزه بر جهان می‌افکندند، اما در آن هنگام تمایلی به جنگ با قرایوسف و ترکمنهای وی نداشتند. روحیهٔ تیموریان که در جنگهای متمادی و طویل‌المدت تیمور شرکت کرده و پس از مرگ وی نیز گرفتار جنگهای داخلی شده بودند بیش از اندازه ضعیف شده بود.

اطلاع از آمادگی کامل و قطعی قرایوسف برای جنگ، موجب بروز نگرانی و هراس در میان سپاهیان شاهرخ شد. هیچ یک از افراد اردو، از سربازی ساده گرفته تا خود شاهرخ، امید چندانی به پیروزی در جنگ نداشت.[۴۷] شاهرخ که به التماس به درگاه خداوند و استخاره روآورده بود، به حافظان قرآن دستور داد تا دوازده هزار بار «سورهٔ فتح» را تلاوت کنند.[۴۸] بخوبی روشن است که شاهرخ، به عنوان فرمانروای یک امپراتوری بزرگ، تا چه اندازه قرایوسف قراقویونلو را که بر آذربایجان حکومت داشت، برای خود دشمنی خطرناک تلقی می‌کرد. از طرف دیگر قرایوسف به محض اطلاع از حملهٔ شاهرخ، به اتفاق امرای خود به جنگ با فرمانروای تیموری مصمم شد و این در حالی بود که رابطهٔ قرایوسف با سلطان مملوک مصر نیز تیره شده بود و او هم قرایوسف و پسرش شاه محمد حاکم بغداد را تکفیر کرده، خود را برای جنگ با قراقویونلوها آماده می‌کرد. قرایوسف دستور داد از طرف ولایات آذربایجان و بغداد و اران و مغان سپاه عظیمی جمع شود. او آنچه را در خزانه داشت، بین آنها تقسیم کرد و تمام کوشش خود را صرف تجهیز سپاه نمود، تا بتواند یکی از نیرومندترین پادشاهان زمان را شکست دهد. به قول یکی از مورخان آن زمان «سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی‌پایان».

همه بهرام طبع و کیوان هوش همه پولاد و ترگ و آهن پوش

همهٔ جوانان، نوخاسته و سراسر به زره و جوشن و تیغ و سنان آراسته».[۴۹]

قرایوسف در حالی که نیروهای توانمند، کامل و باروحیه‌ای را جمع‌آوری کرده بود، به عزم نبرد و رویارویی با شاهرخ تیموری از تبریز خارج شد.[۵۰] اما درست هنگام حرکت از تبریز ناگهان بیمار شد، به طوری که نتوانست سوار بر اسب شود. بنابراین درون تخت روان به راه افتاد. هنوز مسافت چندان زیادی را نپیموده بود که بیماریش لحظه به لحظه شدت یافت تا سرانجام در روز پنجشنبه هفتم ذیقعدهٔ سال ۸۲۳ در نزدیکی اوجان[۵۱] دار فانی را وداع کرد و به سرای جاودانی شتافت.[۵۲] مؤلف *زبدة التواریخ* محل وفات قرایوسف را ناحیه‌ای به نام سیستان[۵۳] در حوالی اوجان ذکر کرده است.

سید رکن‌الدین لکی در تاریخ وفات امیر یوسف گفته است:

وفات میریوسف شاه تبریز　　　کتابت شد به تاریخ کتابت ۸۲۳

مرگ امیر قراقویونلو چنان غیر منتظره بود که هیچ کس فقدان او را باور نمی‌کرد. او در طول زندگی با همه نوع ناملایمات رو به رو شده و بارها طعم زندان را چشیده بود، تا سرانجام توانسته بود عراق عرب و آذربایجان و قسمتی از عراق عجم را تصرف کند و با سلطان نامور زمان، شاهرخ به نبرد برخیزد. وی در طول حیاتش از جانب بعضی از فرزندان مورد بی‌مهری قرار گرفت و پس از مرگش نیز ترکمانان ـ شاید از ترس جنگ با شاهرخ ـ چنان به جان هم افتادند که فرمانروای خود را بکلی فراموش کرده، همگی به فکر غارت و چپاول افتادند. مولانا عبدالرزاق سمرقندی می‌نویسد: «با وجود آنکه لشکر منصور (لشکر شاهرخ) در حوالی ری بود و واقعه (مرگ قرایوسف) در نواحی اوجان روی نمود، تراکمه چنان به هم برآمدند که میت را در خرگاه گذاشته، راه گریز برداشتند و آحادالناس خرگاه غارت کرده، جامه‌های میت از بر او کشیدند و گوش او را با حلقهٔ طلا بریدند. پنجشنبه هفتم ذیقعده (۸۲۳) این واقعه بود».[۵۴]

پس از مرگ قرایوسف، سیدی محمد کچه‌جی و دیگر بزرگان تبریز، جسد قرایوسف را به تبریز آورده، از آنجا به ارجیش بردند و در کنار قبر اجدادش دفن کردند.[۵۵]

صفات قرایوسف

با اینکه از بیرام خواجه و قرامحمد به عنوان مؤسسان سلسلهٔ قراقویونلو یاد شده، لیکن

قرایوسف، بنیانگذار واقعی این سلسله و در حقیقت بزرگترین فرمانروای آن خاندان است. وی یکی از نادر چهره‌های تاریخ است که زندگی‌ای پرماجرا توأم با ناملایمات، سختیها، تبعیدها و سرانجام رسیدن به اوج قدرت را سپری کرد. قرایوسف هم از نظر جثه مردی تنومند و قوی‌هیکل بود[۵۶] و هم در میدان جنگ شجاع و مبارز. شجاعت و دلیری او را در یکی از جنگها با ابوبکر، حتی حافظ ابرو مورخ تیمور نیز ستوده است. او می‌نویسد:

دلاور قـــرایـــوسف تـرکمان درآمـد بـه هـیجا چـو اسـفندیار
نشسته بـه اسب چـو کـوه روان برآورد از جسم صدکس روان[۵۷]

قرایوسف نه تنها خود فردی نیرومند و شجاع بود، بلکه فردی نظامی و از فنون سپاهیگری مطلع بود و سربازان خود را از دل و جان دوست می‌داشت.[۵۸] او با اینکه می‌دانست شاهرخ با دویست هزار سرباز برای جنگ با او حرکت کرده است اما همهٔ فرزندان و امرای خود را تشویق کرد که مردانه در برابر تیموریان ایستادگی کنند. در واقع این تنها قرایوسف بود که در برابر جغتاییان نرمش نشان نمی‌داد. پیداست کـه وی اطمینان داشته که در جنگ با شاهرخ پیروز خواهد شد. شاید چون بـه نـقاط ضـعف لشکریان تیموری آشنایی داشت، چنین با قدرت در برابر ایشان ایستاده بود.

قرایوسف تا زنده بود زیر بار اطاعت تیمور نرفت، با اینکه مقتدرترین پادشاهان روی زمین اطاعت وی را گردن می‌نهادند. او همچنین پس از تیمور، اطاعت شاهرخ را نیز نپذیرفت و وقتی که شاهرخ به قصد استیصال وی لشکر به آذربایجان کشید و با آنکه سپاهی به فراوانی شاهرخ نداشت و فرزندانش او را تنها گذاشته بـودند، از مـقابله بـا شاهرخ نهراسید و حملهٔ او را پذیرا شده، به استقبال وی شتافت. حسن بیک روملو در خصوص وی می‌نویسد: «قرایوسف در میدان رزم، شیری بود خونخوار و در مجلس بزم ابری بود گوهر نثار. به عدل و انصاف معروف و به داد و دهش موصوف.

ز عـدلش چـون رخ خـوبان مـهوش به یک جا جمع گشته آب و آتش»[۵۹]

«به مکارم اخلاق ممتاز بود و همواره خوف الهی را نصب‌العین می‌داشت و با همه به عدالت رفتار می‌کرد و در تأدیب ظـالمان و تـرفیه مـظلومان مـی‌کوشید و در تکثیر زراعت و استمالت دهاقین و مزارعان سعی و اهتمام می‌کرد. برای ضبط ممالک و حفظ مسالک نایبان عادل و عاملان کافی کامل تعیین می‌نمود و در وصول عـلوفات لشکـریان و حـصول ادارات مستحقان دقیقه‌ای نـامرعی نـمی‌گذاشت. در رواج امـر

دین و تمشیت امور شرعی و تعمیر بقاع و خیرات و موقوفات سعیها کرد. نقش نگینش این بود «من عدل ملک و من ظلم هلک». مدت سلطنتش چهارده سال و مدت عمرش شصت و پنج سال. مملکتش آذربایجان و عراق عرب و قزوین و همدان از عراق عجم و بعضی از دیار بکر».[۶۰]

قرایوسف همیشه از خود به عنوان ترکمنی ساده نام می‌برد که با سلطنت کاری ندارد و آداب و رسوم ایلخانی را رعایت می‌کند.[۶۱]

او با اینکه بعدها خود را وکیل پیربوداق معرفی کرده بود ولی بی‌میل نبود که عنوان شاه و یا امیر نیز در مورد وی به کار رود. قرایوسف در جنگها به شجاعت خود اطمینان کامل داشت و راضی نمی‌شد خون سربازانش به ناحق ریخته شود. در جنگ با ابابکر تیموری که او نیز مردی قوی‌هیکل و زورمند بود، او را خطاب کرده به آواز بلند گفت: به واسطهٔ عداوت ما دو نفر خونهای ناحق ریخته خواهد شد. شرط آن است که ما هر دو به مصاف درآییم و هر که را باری سبحانه و تعالی یاری دهد، ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان از رنج و محنت خلاص شوند. و میرزا ابابکر این سخن شنیده، اصلاً جواب نداد.[۶۲]

قرایوسف فرمانروای بادرایتی بود که به افراد صدیق و لایق ارزش و اهمیت می‌داد و خدمات و فداکاریهای آنها را مد نظر قرار می‌داد. وقتی اطلاع پیدا کرد که از سردارانش، پیرعمر، به دست قراعثمان کشته شده است، به قدری متأثر شد و به خشم آمد که دستور داد بلافاصله لشکریانش به قصد هزیمت قراعثمان آماده شوند. در همین احوال خبر رسید که شاهرخ به طرف آذربایجان لشکر کشیده است و به همین خاطر از این سفر منصرف شد.

با اینکه مورخان تیموری و مملوک، در لابه‌لای مطالب خود صفات خوب او را ذکر کرده‌اند، لیکن به سبب دشمنی نخواسته‌اند مزیتهای وی را به طور کامل بیان کنند و حتی گاه وی را متهم کرده، نسبتهای ناروا نیز به وی داده‌اند.

قرایوسف چون به کشورهای عثمانی و مصر پناهنده شده و در دربار و همچنین در زندان آنها به سر برده و سفرهای بسیاری نیز انجام داده بود، مردی سیاستمدار و مطلع از اوضاع آن روزگار بارآمده بود. از نوشته‌ای در کتاب *مطلع السعدین* پیداست که قرایوسف در اواخر سالهای حکومت خود می‌خواسته حتی با کشور دوردست چین نیز ارتباط برقرار کند. به همین خاطر هدایایی همراه با سفیر به دربار چین ارسال کرده

بود که در میان آن هدایا اسب یا اسبانی وجود داشته که مورد توجه و علاقهٔ پادشاه چین قرار گرفته بود.[۶۳]

۵ـ۱۱ جانشینان قرایوسف

اسکندر قراقویونلو (۸۲۳ـ۸۴۱)

پس از دریافت خبر فوت قرایوسف، شاهرخ با خوشحالی به جانب سلطانیه حرکت کرد و میرزا بایسنقر را برای فتح تبریز روانه ساخت. میرزا ابراهیم سلطان، فرزند دیگر شاهرخ نیز، با لشکریان فارس به جانب مراغه رفت. لشکر تیموریان براحتی و بدون جنگ و خونریزی وارد تبریز شدند. قراقویونلوها در آن هنگام خود را پنهان کرده، منتظر اقدامات بعدی فرزندان قرایوسف شدند. شاهرخ ضمن اظهار شادمانی فتح‌نامه‌هایی را به کشورهای مختلف ارسال کرد.[۶۴]

از قرایوسف پنج پسر با نامهای شاه محمد، اسکندر، اسپند (اصفهان)، جهانشاه و ابوسعید به یادگار ماند.

با اینکه شاهرخ حکمرانی آذربایجان را به پسران و امیرانش پیشنهاد کرد، ولی هیچ یک از آنها از بیم اسکندر، رغبتی به قبول این پیشنهاد از خود نشان ندادند. به همین جهت شاهرخ، مجدداً آذربایجان را به صاحبان پیشین آن واگذار کرد و به خراسان مراجعت نمود. عزیزی این بیت زیبا را مناسب آن حال گفته است:

سکـــندر لشکـــر مـــا را زد و جست   شه ما مملکت بگرفت و بگریخت[۶۵]

به نوشتهٔ بعضی از مورخان، شاهرخ تبریز را به علی بیک آق‌قویونلو، بزرگترین پسر قرایولوک عثمان تفویض کرد[۶۶]، و اگرچه اسپند به محض اطلاع از حرکت شاهرخ با لشکری به تبریز آمد، اما وقتی از حرکت برادرش اسکندر به سوی آذربایجان مطلع شد، این ناحیه را ترک کرده، به منطقهٔ بغداد رفت و به تصرف مناطقی پرداخت که تحت حاکمیت برادر بزرگش شاه محمد قرار داشت.

اسکندر پس از پیروزی بر تمام مخالفان خود توانست بر آذربایجان مسلط شود و جانشین پدرش قرایوسف گردد. او در سال ۸۲۳ به سلطانیه آمد و این شهر را به تصرف خود درآورد. در نتیجه شاهرخ مجبور شد برای دومین بار به آذربایجان لشکرکشی کند و در روز شنبه هفدهم ذیحجهٔ همان سال در جلگهٔ سلماس، جنگ سختی میان دو طرف درگرفت و بار دیگر ترکمانان چون احساس کردند در این جنگ شکست خواهند

خورد، مانند جنگ قبلی فرار را بر قرار ترجیح دادند.

شاهرخ علی‌رغم پیروزیهایی که به دست آورد، پی برد که قادر به از میان برداشتن حکومت قراقویونلوها نخواهد بود. پس در صدد برآمد از رقابت و منازعات میان فرزندان قرایوسف استفاده کند. لذا به برادران اسکندر اعلام داشت، در صورتی که او را به عنوان متبوع و شهریار خود به رسمیت شناسند، آنها را حکمران همان منطقه‌ای که هستند، باقی خواهد گذاشت.

ابوسعید کوچکترین برادر اسکندر به حضور شاهرخ رفت و شاهرخ حکمرانی آذربایجان را بدو داد و سپس به هرات مراجعت کرد. ابوسعید توانست پنج الی شش ماه بر آذربایجان حکومت کند و چون اسکندر به آذربایجان بازگشت او را دستگیر کرد و به قتل رساند. شاهرخ برای بار سوم جهت سرکوبی قراقویونلوها هرات را ترک گفت و در اواسط جمادی‌الآخر سال ۸۲۳ به ری رسید و امیران خود را نزد جهانشاه که در وان به سر می‌برد فرستاده، او را به حضور خویش طلبید. جهانشاه مدتی بود که در برابر برادرش اسکندر نافرمانی کرده، در صدد پناهنده شدن به شاهرخ برآمده بود. جهانشاه در ماه ذیحجه در اردوگاه ری به حضور شاهرخ رسید و از طرف پادشاه تیموری کمربند و شمشیر مرصع دریافت کرد. سپس شاهرخ امیران قراقویونلو را در التزام جهانشاه قرار داد و او را مأمور اشغال و تصرف مناطقی نمود که در دست اسکندر بود. از سوی دیگر پسرش، جوکی میرزا را به همراه خلیل الله شیروانشاه برای حمله به اسکندر اعزام داشت.

اسکندر چون اوضاع را چنین دید، تبریز را ترک کرد و به حوالی ارزروم رفت و چون مورد تعقیب سپاهیان تیموری بود، ناچار شد به دشمن خود قرایولوک عثمان، امیر آق‌قویونلوها متوسل شود. اما وی او را نپذیرفت و میان آق‌قویونلوها و قراقویونلوها جنگی سخت درگرفت و قرایولوک شکست خورد و به واسطهٔ زخمی که از ناحیهٔ سر به او رسیده بود، درگذشت. اسکندر سر قرایولوک و پسرش را همراه سر سه نفر دیگر برای ملک اشرف برس بیک، سلطان مملوکها، که با وی دشمنی داشت، فرستاد.

شاهرخ پس از پایان فصل زمستان از قراباغ به اوجان رفت و در آنجا طی فرمانی (آل‌تمغا)، فرمانروایی آذربایجان را به جهانشاه واگذار[۶۷] و خود به جانب خراسان حرکت کرد.[۶۸] اسکندر به منظور تصرف مجدد آذربایجان به سوی تبریز حرکت کرد. در این هنگام پیری‌قرامانلو یکی از بزرگان دولت او به اتفاق افرادش از وی جدا شدند و به جهانشاه پیوستند. اسکندر با تعداد کمی از افرادش به قلعهٔ النجق از توابع نخجوان

روی آورد که خزانه و زنان و بعضی از فرزندان او در آنجا بودند. جهانشاه برادر بزرگتر خود اسکندر را تحت محاصرهٔ طولانی و شدیدی قرار داد. پس از آنکه جهانشاه ماهها قلعه را در محاصره داشت و حتی زمستان و بهار را در همان جاگذرانده بود، به او اطلاع دادند که اسکندر در قلعه به دست پسرش، شاه قباد، به قتل رسیده است.[۶۹]

بنا به نوشتهٔ ابوبکر طهرانی شاه قباد، پسر اسکندر، عاشق یکی از همسران پدرش به نام لیلا شده بود و باز به ادعای همان مورخ، قباد از ازدواج اسکندر با یکی از همسران پدرش قرایوسف که حکم مادر او را داشت متولد شده بود. شبی از شبها آن زن شمشیر و خنجر شوهر را از او پنهان کرد و بدین ترتیب قباد به دستیاری مادرش و چهل تن از امرا، شبی که اسکندر در بسترش خفته بود او را به قتل رساندند.[۷۰]

بعد از اینکه شاه قباد پیش عموی خود جهانشاه آمد، توسط وی بازداشت و قصاص شد.

صفات اسکندر

اسکندر پادشاهی شجاع و جنگاور بود که توانست چند نوبت در مقابل سپاهیان شاهرخ ایستادگی کرده، تلفات سنگینی را به لشکریان یکی از بزرگترین امپراتوریهای زمان خود وارد آورد. او نه تنها خود شخصاً فردی شجاع بود، بلکه برای افراد شجاع نیز ارزش و اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بود و حتی دشمن شجاع خود را نیز دوست می‌داشت. در نبرد با عثمان‌بیک یکی از بهادران آق‌قویونلو به نام امیر امین‌الدین اوغلی علی، به دست افراد قراقویونلو اسیر شد. وی را پیش اسکندر آوردند. چون اسکندر آوازهٔ شجاعت او را شنیده و خود نیز در این جنگ بر کارهای او وقوف یافته بود، او را امان داد.[۷۱] شاید تنها مزیت این شخص، شجاعت و جنگجویی وی بوده است. او مزاجی تند داشت و به همین جهت شرف خان بدلیسی به وی لقب «دلواسکندر» یعنی اسکندر دیوانه داده است.[۷۲] ظاهراً او فقط مردم شجاع را دوست داشت و به ارزشهای دیگر توجهی نمی‌کرد.

یکی دیگر از خصوصیات وی علاقه به زن و شراب بود. او در این مورد افراط را به حدی رساند که همه از اطرافش پراکنده شدند و به علت خشونت و دیکتاتوری بیش از حدش بود که سرانجام به دست نزدیکترین افراد خانواده‌اش یعنی با همدستی زن و فرزندش کشته شد. از نوشته‌های مورخان بوضوح پیداست که اسکندر، استبداد و تحکم را در سالهای آخر زندگانی خود به اوج رسانده بود.

عبدالله‌البغدادی، مورخ عراقی که از اسکندر به بدی یاد می‌کند، می‌نویسد «وی صاحب ۹ پسر و ۴ دختر بود، که هفت پسر از نه پسر وی، الوند، ملک‌قاسم، ملک‌اسد، رستم، ترخان، ملک محمد، شاه‌علی و نیز چهار دخترش پس از کشته شدن پدرشان به بغداد پیش عمویشان اسپان (اسپند = اصفهان) رفتند و یکی دیگر یارعلی بود که پیش شاهرخ فرستاده شد و در خراسان کشته شد و همچنین قباد که پدر خود را به قتل رساند».[۷۳]

اسکندر پسر دیگری به نام حسینعلی نیز داشته است. پس از کشته شدن جهانشاه به دست اوزون حسن، اولاد اسکندر در تبریز خروج کردند و آرایش بیگم، زیورهای زنانه را به آلات رزم مبدل ساخت و همراه خواهرش شاه سرای بیگم[۷۴] برادر خود حسینعلی را که در گوشه‌ای منزوی بود، بیرون آورده، خطبه به نام او خواندند. اما مدتی طول نکشید که حسینعلی در حوالی صاحب آباد تبریز به دست فرزندان جهانشاه کشته شد.[۷۵]

جهانشاه «مظفرالدین» (۸۴۱ ـ ۸۷۲)

جهانشاه یکی از فرزندان قرایوسف است که در شهر ماردین به دنیا آمد. هنگامی که قرایوسف پس از مرگ تیمور از زندان دمشق آزاد شد و برای پس گرفتن سرزمینهای خود در شرق آناتولی و آذربایجان به این نواحی مراجعت کرد، همسر حاملهٔ خود را در ماردین گذاشت و خود برای گذراندن فصل زمستان به موصل رفت. در همین هنگام در سال ۸۰۹ جهانشاه در این شهر از مادر متولد شد.[۷۶] ابتدا نام او را ماردین شاه گذاشته بودند. لیکن بنا به اصرار پدرش و از آنجا که اسم شهرها را روی دخترها می‌گذاشتند نام او را به جهانشاه تغییر دادند.[۷۷]

قرایوسف پس از تسلط بر عراق عرب و آذربایجان هر یک از پسران خود را به امارت، به نواحی مختلف فرستاد و پس از تسلط بر سلطانیه، با اینکه جهانشاه هنوز طفلی بیش نبود، وی را به امیری این ناحیه منصوب کرد. در اولین حملهٔ شاهرخ به آذربایجان در سال ۸۲۳ جهانشاه مردم شهر را مجبور ساخت که به قلعه پناه آورند و به مقاومت در برابر سپاه تیموری بپردازند. اما چون خبر مرگ پدر را دریافت، قلعه و شهر را تخلیه کرد و به شهر تبریز عقب‌نشینی نمود. جهانشاه با مشاهدهٔ تجمع ترکمانان در اطراف برادرانش، اسکندر و اسپند (اصفهان)، به بغداد، نزد بزرگترین برادرش، شاه

محمد رفت و در جنگ برادرش با جلایریان شرکت کرد. او به نبرد با سلطان اویس دوم جلایر پرداخت و سرانجام وی را دستگیر کرده، به قتل رساند و شهرهای بصره، واسط و شوشتر را به تصرف خود درآورد. اما شاه محمد فرمانروایی این ولایات را به جهانشاه نداد و از این رو او بعد از مدتی بغداد را ترک گفت و به تبریز نزد برادر دیگرش اسکندر رفت و در نبرد سختی که در الشکرد علیه شاهرخ به وقوع پیوست، شرکت کرد. اسکندر محافظت چندین قلعه را در نواحی وان به عهدهٔ جهانشاه سپرد. لیکن جهانشاه حاکمیت سرزمینهای دیگری را نیز از اسکندر درخواست کرد که مورد قبول برادرش واقع نگردید. در نتیجه بر علیه اسکندر عصیان کرد و در قلعه‌ای به تحصن پرداخت. اسکندر قلعه را محاصره کرد و جهانشاه مجبور شد تا از واقعه بگریزد و به شاهرخ پناه برد. اما تعقیب کنندگان وی او را در ری دستگیر ساخته، پیش اسکندر آوردند. اسکندر در اثر شفاعت مادر، جهانشاه را نکشت، بلکه بسیاری از نواحی اطراف وان را مجدداً به او داد. جهانشاه که از سختگیری برادرش خسته شده بود، مجدداً به بغداد پیش برادر دیگرش شاه محمد رفت. اما پس از مدتی کوتاه مجدداً به اسکندر پیوست و با وی از در صلح درآمد. پس از این بود که در بسیاری از جنگها، برادرش را با صمیمیت یاری نمود و حتی در دومین جنگ قراقویونلوها با سپاه شاهرخ در سلماس، فرماندهی جناح چپ قشون را به عهده گرفت.

شاهرخ با اینکه در نبرد با قراقویونلوها پیروز شده بود، اما می‌دانست که به آسانی نخواهد توانست آنها را از میان بردارد و چون به وجود رقابت و منازعه و اختلاف برادران اسکندر با او پی برده بود به آنها اطلاع داد که در صورت قبول اطاعت وی می‌توانند حکمران نواحی خود شوند. در همین هنگام ابوسعید، کوچکترین برادر اسکندر، از طرف شاهرخ به حکمرانی اران و آذربایجان منصوب شد. پس شاهرخ خود به هرات بازگشت. از جانب دیگر اسپند، یکی دیگر از فرزندان قرایوسف نیز بغداد را از تصرف برادرش، شاه محمد، خارج ساخت و اطاعت شاهرخ را پذیرفت. سپس ابوسعید به دست برادرش، اسکندر، و به شرحی که گذشت، به قتل رسید.

در سومین سفر شاهرخ به آذربایجان، جهانشاه از اطاعت اسکندر سرپیچی نمود و به ری آمد. او به دربار شاهرخ ایلچی فرستاد و اطاعت وی را گردن نهاد. شاهرخ که از این عمل خوشحال بود، برای شکست اسکندر، جهانشاه را تقویت کرد و برای کمک به وی نیروهایی را اعزام داشت. همان طور که قبلاً نیز ذکر شد در جنگ بین دو برادر،

اسکندر شکست خورد و در قلعهٔ‌النجق به دست فرزندش به قتل رسید (۸۴۱). با مرگ اسکندر، جهانشاه، بر زورمندترین رقیب خویش پیروز شد و با خیال آسوده به جنگ و فتوحات خویش ادامه داد.

مهم‌ترین حوادث سیاسی زمان جهانشاه

لشکرکشی جهانشاه به گرجستان

جهانشاه در مدت فرمانروایی خود دو بار، در سالهای ۸۴۴ و ۸۴۷ به گرجستان لشکر کشید و برای اینکه نبردهای خود را با گرجیها جهاد و جنگ با کفار جلوه دهد، شیوخ و علمای دینی را دور خود جمع نمود. در میان این علما شیخ ابراهیم، معروف به شیخ شاه، رئیس طریقت صفوی نیز به چشم می‌خورد. جهانشاه پس از فتح تفلیس و قسمتی از سرزمینهای آن نواحی و غارت و تاراج اموال مردم و اسارت جمعی از آنها به تبریز بازگشت.[۷۸]

حروفیها و جهانشاه

یکی دیگر از حوادث مهم دورهٔ حکومت جهانشاه، قیام مجدد پیروان فرقهٔ حروفیه در تبریز است. آنان که هدفشان بنا به نظر برخی از محققان، مبارزه با حکومتهای ستمگر زمان خود بود و از نظر اقتصادی ـ اجتماعی، مساوات و رفع هرگونه ظلم و ستم را تأکید و تبلیغ می‌کردند، چنانکه در کتب حروفیه نیز تصریح شده است که قانون اصلی، استقرار برابری میان مردم و رفع ظلم و تجاوز اقویا بر ضعفاست[۷۹]، در زمان جهانشاه نیز به پا خاسته و مجدداً به ترویج طریقهٔ حروفی پرداختند. در این قیام دختر فضل‌الله حروفی و مردی به نام یوسف، رهبری را به دست گرفتند و جمع کثیری از مردم محلهٔ سرخاب و چرنداب تبریز نیز به ایشان گرویدند. همزمان با این قیام، شخصی به نام مولانا نجم‌الدین، حکم قتل آن جماعت را صادر کرد. در پی آن عده‌ای قریب به پانصد تن کشته شدند و یا در آتش سوختند. حافظ حسین کربلایی به محل قبر دختر مولانا فضل الله حروفی در بازارچهٔ نوبر تبریز اشاره می‌کند و می‌نویسد: «وی را با جمع کثیری از حروفیان در زمان جهانشاه به قتل رساندند».[۸۰]

جنبش حروفیه اگر چه در زمان جهانشاه و قبل از آن در زمان تیموریان بسختی سرکوب شد، لیکن بعدها در لباس طایفهٔ دراویش بکتاشی و با نهضت شیخ بدرالدین

سماوی در کشور عثمانی و در عصر صفویه در ایران، در شکل نوینی با نام «پسیخانیان» یا «نقطویه» ادامه یافت.

فتح بغداد و استیلا بر عراق عرب

پس از مرگ اسپند (اصفهان) برادر جهانشاه و فرمانروای عراق در سال ۸۴۶ امیران سپاه او فولاد، فرزند وی را به جانشینی وی برگزیدند. جهانشاه که همواره آرزوی تصرف بغداد را در دل داشت[۸۱]، در پی دریافت این خبر با سپاه فراوان از آذربایجان به جانب بغداد به حرکت درآمد و بغداد را به مدت شش ماه تمام در محاصره گرفت. او سرانجام این شهر را در ۱۴ ربیع‌الاول سال ۸۵۰ به تصرف خود درآورد و آن را در سه شبانه‌روز به ویرانی کشید و بسیاری از مردم آن، از جمله پسر اسپند را به هلاکت رساند. جهانشاه پس از فتح بغداد، ادارهٔ آن را به پسرش، محمدی میرزا که طفلی بیش نبود، واگذارد.[۸۲]

رابطهٔ جهانشاه با حکومت تیموری و تصرف اصفهان و فارس و کرمان

جهانشاه پس از مرگ شاهرخ به متصرفات تیموری حمله کرد. با مرگ میرزا سلطان محمد بن بایسنقر در حقیقت فرمانروایی تیموریان بر اصفهان به پایان رسید و جهانشاه لشکری به همراه پسرش محمدی میرزا به اصفهان فرستاد و خود یک ماه دیگر به اصفهان آمد. باروی اصفهان در این لشکرکشی خراب شد و به قول ابوبکر طهرانی «وضیع و شریف اصفهان را به شکنجه آب نمک و داغ انبر گرفتار گردانید». به این ترتیب شهر اصفهان که در عصر تیموریان بر اثر جدال و مخاصمات امیرزادگان روی خوش به خود ندیده بود، این بار نیز دچار شدیدترین حملات کوبندهٔ جهانشاه گشت. پس از قتل عام مردم اصفهان به دست لشکریان قراقویونلو، پیربوداق میرزا پسر جهانشاه برای دفع مخالفان رهسپار فارس و کرمان شد و همهٔ آن نواحی به تصرف قراقویونلوها درآمد.[۸۳]

قراقویونلوها و مشعشعیان

در قرن نهم هجری نهضت نوینی در نواحی خوزستان و عراق عرب بر پا شد که به نهضت «مشعشعیان» معروف است. رهبر این گروه که محمد بن فلاح نام داشت، حرکت خود را با مقدمه‌ای صوفیانه آغاز کرد و بنا به نوشتهٔ بعضی مورخان، دعوی مهدویّت داشت.

برخی نیز معتقدند که وی چنین ادعایی نداشته و فقط خود را نایب امام و باب یا وکیل حضرت مهدی (عج) می‌دانسته است[۸۴]، اما منتظر فرصتی بوده تا دعوی خود را به مهدی‌گری، پیغمبری یا خدایی تبدیل کند.[۸۵] وی توانست مریدان بسیاری را به دور خود جمع کند و دیری نگذشت که قوای مشعشعیان بر نواحی اهواز تا حلّه و تمامی خوزستان از جمله هویزه، دزفول و شوشتر استیلا یافت.

سرپرستی نظامی ارتش مشعشعیان، با پسر محمد بن فلاح بود که به مولاعلی شهرت داشت. او جوانی بیباک بود که بر بسیاری از شهرها از جمله نجف اشرف و بغداد هجوم برد، غارتگریها کرد و اعلام نمود که روح علی بن ابیطالب در وی حلول نموده است. یعنی اینکه او خود علی (ع)، و ولی، قطب، امام و مظهر خداست و اطاعتش واجب. گفته‌اند که مولاعلی دعوی خود را بالا برد و ادعای خدایی کرد، ولیکن پدر کهنه کار و سیاستمدارش در این مورد با او موافقت ننمود. با جوانمرگ شدن مولا علی در سال ۸۶۱ سرپرستی نیروهای جنبش را بار دیگر سازماندهندهٔ نخستین آن یعنی محمد بن فلاح به عهده گرفت و با مرگ وی در سال ۸۶۶ و فقدان مولاعلی جنبش مشعشعیان روز به روز ضعیفتر شد.[۸۶]

یکی از حوادث دوران فرمانروایی قراقویونلوها درگیری این سلسله با مشعشعیان است. یک‌بار اسپند میرزا (اصفهان میرزا) پسر قرایوسف با لشکری در حوالی هویزه، آنان را شکست داد و جمع کثیری از آنها را به قتل رساند. سپس جهانشاه پادشاه مقتدر قراقویونلوها شخصی به نام علی شکر بیک را به دفع آنها فرستاد، اما مدتی طول نکشید که وی را طلب کرده، از جنگ با مشعشعیان منصرف ساخت.[۸۷] از اینکه جهانشاه سردار خود را به دفع این گروه فرستاد ولی قبل از حمله، دستور بازگشت او را صادر کرد، چنین برمی‌آید که به علت شیعه بودن قراقویونلوها و نزدیکی اعتقادات آنها با مشعشعیان، فرمانروای قراقویونلو علاقهٔ چندانی به درگیری با آنها نداشته است.[۸۸]

فتح دامغان (۸۶۱) و اشغال خراسان و هرات (۸۶۲)

جهانشاه به مدت کوتاهی حدود سه ماه، هرات پایتخت تیموریان را به تصرف خود درآورد، اما بین او و ابوسعید، پادشاه تیموری، صلح برقرار شد و جهانشاه به آذربایجان مراجعت نمود.

طغیان فرزندان جهانشاه

قیام و عصیان دو تن از فرزندان جهانشاه با نامهای حسنعلی و پیربوداق میرزا مانع از این شد که وی بتواند محدودهٔ فرمانروایی خود را که می‌رفت به صورت یک امپراتوری درآید، توسعه دهد. او در سال ۸۶۲ به خراسان حمله برد و مدتی کوتاه در هرات به حکومت نشست، اما بر اثر قیام فرزندش حسنعلی، در آذربایجان مجبور شد به سرعت خراسان را رها کرده، به سوی تبریز حرکت کند. حسنعلی که حدود پانزده سال در قلعهٔ ماکو محبوس بود، در غیاب پدر از حبس بیرون آمده و پس از ورود به تبریز جمعی از مردم را به دور خود جمع کرد. اما سرانجام از لشکریان پدر شکست خورد و مجدداً در قلعه ماکو زندانی شد.[۸۹] پیربوداق نیز که یکی از شجاعترین فرزندان جهانشاه بود، پس از استقرار در شیراز و تصرف منطقهٔ وسیعی از حدود بغداد تا ناحیه کرمان، به فکر استقلال افتاد. وی قبلاً پدر را در هرات مدد رسانده، اما از صلح وی با ابوسعید خشنود نشد و این عمل را دلیل بر ضعف پدر قلمداد کرد. به همین دلیل چون از خراسان به شیراز بازگشت، اعلام استقلال کرد. جهانشاه برای سرکوبی پیربوداق عازم شیراز شد. شاهزادهٔ عاصی شیراز را رها کرد و به بغداد گریخت. پس از مدتی در سال ۸۷۱ جهانشاه بغداد را محاصره کرد که این محاصره مدت دو سال طول کشید.[۹۰] او سرانجام در پی یک حملهٔ سریع، به دست برادرش محمدی میرزا و تعدادی از امرا به قتل رسید.[۹۱]

جهانشاه و شیخ جنید صفوی

در میان شیوخ صفوی، شیخ جنید اولین کسی بود که مدعی حکومت و ریاست دنیوی شد و زمینهٔ ناراحتی و سوءظن شدید جهانشاه را فراهم کرد. جهانشاه صلاح نمی‌دانست که با قوای جنگی مردی روحانی که از پیروان مذهب تشیع بود به نبرد برخیزد. مضافاً بر اینکه خود نیز شیعی مذهب بود. بدین ملاحظات، نامه‌ای به شیخ جعفر، عموی شیخ جنید نوشت و از او خواست که برادرزاده‌اش را ترغیب کند تا هرچه زودتر اردبیل را ترک کند. شیخ جنید ناگزیر با جمعی از پیروانش از اردبیل خارج شد و پس از چهارسال و بعد از آنکه با خواهر امیرحسن بیک آق‌قویونلو ازدواج کرد، به اردبیل مراجعت نمود. اما این بار نیز به درخواست جهانشاه این شهر را ترک گفت.[۹۲]

امپراتوری قراقویونلوها در اوج قدرت

پس از اینکه قراقویونلوها بتدریج خود را از طوق بندگی جانشینان تیمور بیرون کشیدند، شاهرخ با آنها از در سازش درآمد و به حکومت جهانشاه بر آذربایجان راضی شد. اما پس از مرگ شاهرخ، رفته رفته بسیاری از سرزمینها از دست بازماندگان تیموری خارج شد. به این ترتیب، هنگامی که سلطان ابوسعید، در بیشتر قلمرو تیموری حکومت می‌کرد و با مخالفان سرستیز داشت، در مغرب ایران جهانشاه شالودهٔ دولتی پهناور و نیرومند و در واقع امپراتوری بزرگی را می‌ریخت که مشتمل بود بر تمامی ایالات کرانهٔ دریای خزر و تمامی آذربایجان، اصفهان، کرمان، فارس، هرمز، مکران و خلاصه ایران (جز خراسان که آنجا را نیز تصرف کرد اما سپس مصالحه نمود و به ابوسعید پس داد) و عراق عرب، گرجستان و کلیهٔ سرزمینهایی که تا مرز سوریه و روم (عثمانی) را دربر می‌گرفت.[۹۳] جهانشاه، که تقریباً در همهٔ نبردها بر مخالفان خود پیروز شده بود، با همهٔ ناباوری در برابر حریف خود امیرحسن آق‌قویونلو که در اندک مدتی قدرت گرفته بود، شکست خورد. جای بسی شگفتی است که حتی نتوانست جان خود را نجات دهد و از معرکه فرار کند و سرانجام با قتل وی به دست سپاهیان آق‌قویونلو، امپراتوری وسیع قراقویونلوها نیز یکباره از هم فرو ریخت.

جهانشاه و اوزون حسن

در زمانی که جهانشاه، شالودهٔ دولت پهناور و نیرومندی را می‌ریخت دولت آق‌قویونلو، رقیب دیرینهٔ قراقویونلوها نیز به قیادت اوزون حسن قوی‌تر می‌گشت. در این هنگام می‌بایست به طور قطع معلوم می‌شد که کدام یک از این دو قبیله برای حکومت بر ناحیه‌ای که از آناتولی شرقی تا خراسان را در بر می‌گرفت، لیاقت دارد. جهانشاه چون از جنگهای بسیاری پیروز بیرون آمده بود، با ساده‌دلی تصور می‌کرد می‌تواند تکلیف این امر را روشن کند. اما نمی‌دانست که چون تاکنون حریفی لایق و درخور نداشته است، توانسته در این نبردها پیروز شود. نبرد بین قراقویونلوها و آق‌قویونلوها در اصل به صورت مبارزهٔ میان پیشوایان ایشان جلوه‌گر شد؛ نبردی که در آن برد با طرفی بود که شخصیتی قوی‌تر داشت.[۹۴]

هنگامی که سلطان محمد دوم (فاتح) در تدارک فتح قسطنطنیه بود، در دیار بکر، امیرحسن بیک آق‌قویونلو شالودهٔ حکومت نیرومندی را می‌ریخت. سالهای اول سلطنت

حسن بیک صرف جنگ با دشمنان خانگی یعنی برادرانش بویژه جهانگیر شد. جهانگیر برای آنکه به آسانی بر برادر چیره شود و خود را جانشین واقعی پدرش، علی بیک نشان دهد، دست کمک‌خواهی به سوی دشمن دیرینهٔ ایل، جهانشاه قراقویونلو دراز کرد. آن مرد جاه‌طلب که آوازهٔ دلیری اوزون حسن را شنیده بود، در پی بهانه‌ای بود تا دیار بکر را نیز به قلمرو خویش بیفزاید. تقاضای جهانگیر چنین بهانه‌ای را به دست جهانشاه داد و چون وی با سلطان ابوسعید تیموری از در صلح درآمده بود توانست با صد هزار نفر سپاهی متوجه دیار بکر شود.[۹۵] جهانشاه قبل از حرکت به سوی دیار بکر، قصد خود را به اطلاع محمد دوم سلطان عثمانی رساند و از وی درخواست کرد که وی را در این امر یاری کند.[۹۶] حسن‌بیک آمادهٔ جنگ شد و به تهیه لوازم نبرد و بسیج سپاهیان مشغول گشت. جهانشاه نیز فرزندان خود، محمدی میرزا را از اصفهان و ابویوسف را از شیراز و سایر امیران حکومتی را از ساوه، سلطانیه و ولایات و ممالک طلب کرد و از آنها خواست که در این جنگ او را یاری نمایند.

پیروزی اوزون حسن بر جهانشاه و کشته شدن فرمانروای قراقویونلو

وقتی جهانشاه به قصد سرکوبی اوزون حسن به سوی او عزیمت کرد، با سرمایی شدید مواجه شد. او ناچار گردید قسمت زیادی از لشکریان خود را مرخص کند. از جانب دیگر امیران آق‌قویونلو نیز می‌کوشیدند تا اوزون حسن را به بازگشت راضی سازند، اما او می‌خواست از فرا رسیدن زمستان حداکثر استفاده را ببرد و به همین نیت در یکی از شبها به طور ناگهانی بر سپاه قراقویونلوها یورش آورد. حملهٔ آق‌قویونلوها به قدری سریع و ناگهانی بود که جهانشاه تنها توانست بر اسب خود سوار شود و به بیابانهای مستور از برف بگریزد. اما از لشکریان اوزون حسن، ترکمنی به نام اسکندر بدو رسید و هنگامی که جهانشاه در اثر ترس، نام و نشان خود را بازگفت، او را در جا به قتل رساند و لباسهای ذی قیمت او را روی لباسهایش پوشید و جمجمهٔ مقتول را با خود برداشت و به لشکرگاه آورد.[۹۷]

در این جنگ پنج هزار تن از قراقویونلوها کشته شدند. محمدی میرزا، فرزند جهانشاه، نیز به قتل رسید و برادرش یوسف میرزا نابینا گردید. اوزون حسن جمجمهٔ جهانشاه را نزد سلطان ابوسعید تیموری به هرات و سرهای شاهزاده محمدی و رستم تواجی را که مشاور اعظم و حاکم دیوان بود، خدمت سلطان عثمانی فرستاد.[۹۸]

صفات جهانشاه

جهانشاه بدون شک مقتدرترین فرمانروای قراقویونلو به شمار می‌آید. اما اغلب مورخان از وی به نیکی نام نمی‌برند و از نوشته‌های ایشان چنین برمی‌آید که وی ذاتاً مردی بد اخلاق و غیر عفیف بوده، شبها تا صبح بساط میخوارگی و هرزگی داشته و روزها می‌خوابیده است. به همین جهت سلطان محمد فاتح او را خفاش می‌نامید و اوزون حسن هم این معنی را به سفیر جهانشاه متذکر گردیده بود.

دولتشاه سمرقندی در خصوص خلق و خوی جهانشاه نوشته است: «پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود. لیکن مردی نااعتماد و بدخوی بود و سرداران را به هر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی. تراکمه در عهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا برآنند که در روزگار اسلام از او بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است. اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی».[99] دولتشاه در برابر اعمال زشت جهانشاه از توجه او به آبادانی و همچنین از عدالت وی نیز سخن گفته و پسران وی را افرادی مفید قلمداد نموده است.

قاضی ابوبکر طهرانی، مورخ دربار آق‌قویونلو که چندی در خدمت جهانشاه بوده در نوشته‌هایش وی را مردی ظالم و مستبد دانسته است. دیگر مورخان ایرانی نیز نوشته‌های او را تکرار کرده‌اند.

مؤلف *احسن التواریخ* می‌نویسد: «جهانشاه پادشاهی بود ستمکار و گردنکش و ظالم و جبار و فرعون‌وش.

جهانسوز و بی‌رحمت و خیره‌کش زتلخی رویش جهانی ترش

و همیشه به عیش و طرب مایل بود. اما علما و شعرا را رعایت نمود و خود نیز شعر می‌گفت و تخلص «حقیقی» می‌نمود».[100]

حافظ حسین کربلایی از طبقهٔ علمای صوفیه قرن دهم هجری، جهانشاه را پادشاهی عظیم‌الشأن و همسرش خاتون جان بیگم را زنی بسیار بسیار خیره و صالحه و عفیفه معرفی نموده است.[101] از نوشته *روضة الصفا* برمی‌آید که جهانشاه حتی به هنگام جنگ با اوزون حسن از عیش و عشرت غافل نبوده تا جایی که وقتی جاسوس آق‌قویونلوها شب هنگام به اردو آمد و گرد یک یک خیمه‌ها برآمد، آواز می‌داد اسبی بر این علامت گم کرده‌ام و هر کس مرا نشان دهد فلان مبلغ دهم. احدی از کمال غفلت جواب نداد و جاسوس بازگشت و کیفیت حال را به حسن بیک گزارش داد.[102]

مؤلف حبیب *السیر* نیز می‌نویسد: «وقتی جهانشاه با خواص و مقربان به عیش و عشرت مشغول بود، امیرحسن بیک از غفلت دشمن و پریشانی سپاه دشمن شکن آگاه شد و به قصد میرزا جهانشاه در حرکت آمد».[۱۰۳]

قاضی نورالله شوشتری در *مجالس‌المؤمنین* کلیهٔ فرمانروایان قراقویونلو بخصوص اسپند، حاکم بغداد را از معتقدان به مذهب شیعه معرفی کرده و از جهانشاه نیز به عنوان مسلمانی شیعه مذهب نام برده است.[۱۰۴] قنبر علی بن خسرو الاصفهانی که بیست و یک سال پس از مرگ جهانشاه دیوان او را جمع‌آوری کرد از وی با القابی همچون سلطان العارفین، افتخار السلاطین و زبدة العادلین یاد می‌کند. نسخه خطی این دیوان هم اکنون درموزهٔ بریتانیاست.[۱۰۵] اما نکتهٔ واجد واقعیت این است که جهانشاه در بین صوفیان و مشایخ از احترام خاصی برخوردار بوده است. یوسف بن تغری بردی، مورخ مصری، در حق وی می‌نویسد: «جهانشاه از بزرگترین فرمانروایان روزگار خویش بوده و از لحاظ ساز و برگ و لشکریان از همه برتر و در جنگ و کشتار از همهٔ قدرتمندان زمان تواناتر بود. لیکن همچون برادران و نزدیکانش مردی لاابالی و نسبت به آداب دین بی‌بند و بار بود. روزها و شبها همواره به فسق و فجور می‌پرداخت تا بدانجا که گاهی از اوقات برای اجرای مقاصدش در داخل و خارج شهر از سپاهیان خویش جدا شده به نقطهٔ نامعلومی می‌رفت و اغلب طوری بود که محاسن می‌سترد و شارب خویش بر جای می‌گذاشت. با این وجود بهره‌ای در برخی از علوم عقلی و سایر دانشها داشته که شکوه و عظمت خاصی به وی بخشیده بود. در خونریزی به گونه‌ای اصرار می‌ورزید که فرزندش پیربوداق فرمانروای بغداد را بکشت». ابن تغری بردی در پایان می‌نویسد: «و به هر حال معایبش چندین برابر محاسن وی بود که خدای مسلمانان را از شر وجودش فارغ گردانید».[۱۰۶]

منجم باشی، مورخ ترک، اخلاق او را ناپسند شمرده، او را مردی بد سیرت و خونخوار و ظالمی بدکردار خوانده، که به کفر و زندقه مایل و به احکام الهی بی‌اعتنا بوده است.[۱۰۷] مؤلف *احسن‌التواریخ* تعداد اولاد ذکور او را شش نفر با نامهای میرزا پیربوداق، حسنعلی، محمدی میرزا، ابویوسف میرزا، ابوالقاسم میرزا و فرخ‌زاد میرزا ذکر کرده است.

جهانشاه را طبع شعر بوده و به زبان فارسی و ترکی شعر می‌سروده است. او دیوانی داشت که نسخه‌ای از آن را برای مولانا جامی فرستاده، جامی نیز منظومهٔ غرایی[۱۰۸] را در شکرانه و به پاسخ نزد وی ارسال داشت. در دیوان جامی از جهانشاه چنین سخن

می‌رود: «مهرشاه جهان جهانشاه است». جامی در دیوان خود، دیوان اشعار او را می‌ستاید و او را «دانش مآب و عرفان پناه» می‌نامد و دیوان اشعارش را «درجی پر از گهرهای تحقیق» می‌خواند که: «در او هم غزل درج و هم مثنوی ـ هم اسرار صوری و هم معنوی» و مطلع هر غزلش را «فروغ تباشیر صبح ازل» شمرده است. این همه به نظر خود مقوله تعارفات شاعرانه قرار می‌گیرد.

پرفسور مینورسکی که شرح مفصلی دربارهٔ دیوان حقیقی ارائه نموده است، می‌نویسد: «مجموعه اشعاری که از جهانشاه باقی مانده، نمی‌تواند دیوان کامل او باشد و در واقع اثر حاضر قسمتی از دیوان وی به شمار می‌رود».[۱۰۹]

۶ـ ۱۱ حوادث بعد از مرگ جهانشاه و دوران کوتاه سلطنت حسنعلی

پس از مرگ جهانشاه و پریشانی حال لشکر قراقویونلوها، تبریز به دست برخی فراریانی که تحت فرماندهی شخصی به نام ساربان قلی فعالیت می‌کردند، افتاد. در این هنگام، دختران اسکندر به اسامی آرایش بیگم و شاه سرای بیگم (اوروق سلطان)، نیز که از شکست لشکریان جهانشاه باخبر شده بودند، قیام نمودند و ساربان قلی را به قتل رسانده، به نام برادرشان حسینعلی که مردی درویش مسلک بود، سکه زدند. بعد از این واقعه، همسر جهانشاه یکی از دختران خود را به اتفاق برادرش حمزه به تبریز فرستاد و جنگی میان طرفین در حوالی صاحب آباد تبریز به وقوع پیوست که طی آن حسینعلی کشته و خواهرانش اسیر شد. حمزه در شهر، دست به نهب و غارت زد و از ترس خروج حسنعلی پسر جهانشاه تبریز را رها نمود و به خواهرش در مراغه ملحق شد.[۱۱۰]

حسنعلی، پسر جهانشاه به دلیل طغیان علیه پدر مدت دو سال بود که در قلعهٔ ماکو[۱۱۱] زندانی بود. اما پس از حادثه شکست پدر گروهی را به دور خود جمع کرد و با بیست هزار نفر وارد تبریز شد و عده‌ای را به امارت شهرهای بغداد، همدان، نطنز، اصفهان و قزوین تعیین کرد. لیکن این حادثه زمانی اتفاق افتاد که امیرحسن بیک آق‌قویونلو و ابوسعید کورکان از دو طرف چشم به تبریز دوخته بودند.

حسنعلی، برادرش ابوالقاسم را که حاکم کرمان و داماد اوزون حسن بود، از ترس اینکه مبادا مورد توجه امرا و سپاهیانش قرار گیرد، کشت. همچنین خاتون جان بیگم، همسر خیّر جهانشاه (مادر ابوالقاسم) را نیز به قتل رساند.[۱۱۲]

سپاهیان ابوسعید تیموری رفته رفته به آذربایجان نزدیکتر شده، بتدریج شهرهای

اصفهان، شیراز، کرمان، سلطانیه و قزوین به تصرف تیموریان درآمد. بر اثر ورود اوزون حسن به آذربایجان و جنگ میان آق‌قویونلوها و تیموریان، و کشته شدن ابوسعید تیموری، مجال اقامت برای حسنعلی نماند و او به همین دلیل به کوههای کردستان و همدان روی آورد. هنگامی که حسنعلی با شش هزار تن دیگر به حوالی هُمدان رسید، اغورلو محمد، پسر اوزون حسن، به طور ناگهانی به ایشان حمله آورده، حسنعلی را به قتل رساند.[۱۱۳] ابویوسف میرزا، برادر حسنعلی، نیز که به شیراز گریخته و متوجه خراسان بود، به دست اغورلو محمد دستگیر شد و به هلاکت رسید.[۱۱۴] با قتل فرزندان جهانشاه، آخرین مقاومت قراقویونلوها در هم شکسته شد و برخی مناطق ثروتمند ایران و از جمله آذربایجان چون میوه‌هایی رسیده به دست اوزون حسن افتاد.

تقریباً تمامی مورخان، حسنعلی را فردی سبک مغز و دیوانه معرفی کرده‌اند. صاحب *التاریخ الغیاثی*، صفات زشت وی را برشمرده، می‌نویسد: «از جمله حماقتهای وی این بود که فرمان داده بود دم و یال بزرگ اسبها را ببرند، عمل برش به وسیله تیغ انجام می‌گرفت. به طوری که اصلاً مویی دیده نمی‌شد و هر وقت مجدداً موها نمو می‌کردند، بلافاصله با تیغ می‌زدند». عبدالله‌البغدادی می‌نویسد «ببینید این افعال خبیثه و شکنجه دادن حیوانات را که در حقیقت در برابر فرمان خدا می‌ایستاد؛ زیرا پیغمبرا کرم بریدن موی اسب را نهی کرد و فرمود دم و یال اسبها را نزنید، زیرا یالها گرم‌کننده و دمها وسیله دفاع آنها می‌باشند. همچنین به فرمان او زنها ساقها را برهنه می‌نمودند و هیچ کس حق نداشت ابروهای پیوسته داشته باشد. علاقه داشت که همه افرادش ابروهایشان از هم فاصله داشته باشند و اگر کسی ابروهایش به هم رسیده بود مجبور بود با تیغ وسط آنها را بزند». او همچنین می‌نویسد: «به سبب شهرت او در فسق و فساد و افعال خبیثه، امرا از او نفرت داشتند». از نوشته‌های البغدادی چنین برمی‌آید که آنها از ترس کشتار افراد خانواده‌شان نمی‌توانستند از پیش حسنعلی فرار کنند. وقتی که دو تن از آنها به اسامی شاه‌علی و ابراهیم شاه در چهارم صفر سال ۸۷۳ به سوی امیرحسن بیک فرار نمودند، حسنعلی دستور داد زنان و فرزندان آنها را اسیر کرده، همه را به هلاکت رساندند.[۱۱۵]

فرمانروایان قراقویونلو در مجموع به مدت صد سال بر عراق و آذربایجان حکومت کردند. عبدالله البغدادی اسامی این فرمانروایان را چنین نقل می‌کند:

بیرام خواجه (مدت حکومت ۳۶ سال)، قرامحمد (۱۲ سال)، قرایوسف (۳۰ سال)، شاه‌محمد (۲۴ سال)، اسکندر (۱۸ سال)، اسپان «اسپند میرزا» (۱۲ سال)،

جهانشاه (۳۱ سال)، پیربوداق (۱۸ سال)، حسنعلی بن جهانشاه (یک سال)، پیرمحمد تواجی که از جانب قراقویونلوها حاکم بغداد بود، لیکن از اولاد آنها به شمار نمی‌رفته است (۲ سال و هشت ماه)، حسنعلی بن زینل و شاه منصور بن زینل.[۱۱۶]

ناگفته نماند بعضی از این فرمانروایان گاه به طور همزمان هم بر آذربایجان و هم عراق حکومت می‌کرده‌اند و گاه یکی در آذربایجان و دیگری در عراق به امارت مشغول بوده است.

یادداشتها

۱. *تاریخ جدید یزد*؛ ص ۹ـ۱۲.

۲. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۹۴ و *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ ج ۲، ص ۳۷۱.

۳. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۲۰۳.

۴. مانند حافظ ابرو (*همانجا*) و عینی مورخ عثمان (به نقل از *قراقویونلوها*؛ ص ۴۵).

۵. مانند مورخان مصری از جمله ابن‌الفرات، مقریزی و ابن‌حجر (*قراقویونلوها*؛ ص ۴۵).

۶. *احسن التواریخ*، ج ۱، ص ۴۶۴ و ۵۱۰. و *لب التواریخ*؛ ص ۲۱۱. و *نسخ جهان آرا*؛ ص ۲۴۷ و ۲۴۸. همچنین رجوع کنید به: بغدادی، عبدالله بن فتح‌الله؛ *التاریخ الغیاثی*؛ فرایبورک، ۱۹۷۱، ص ۱.

۷. سلسلهٔ جلایریان یکی از بزرگترین و معروفترین سلسله‌هایی است که در دورهٔ فترت بین سلطنت ایلخانان مغول و تیموریان و حتی پس از مرگ تیمور در بخش غربی ایران حکومت کرده‌اند. پادشاهان این سلسله هشت‌تن بودند که اهمیت چهار نفر اولی فوق‌العاده بیشتر از چهارتن آخری است. وقایع عصر جلایری را می‌توان به دو دوره قبل از حملهٔ امیر تیمور کورکان به ایران و بعد از آن تقسیم کرد. فرمانروایان این سلسله به ترتیب عبارتند از: ۱) شیخ حسن بزرگ ۲) سلطان اویس ۳) سلطان حسین ۴) سلطان احمد ۵) سلطان ولد ۶) سلطان اویس دوم ۷) سلطان محمود ۸) سلطان حسین دوم (برای اطلاع بیشتر ر.ک.: بیانی، شیرین؛ *تاریخ آل جلایر*؛ تهران، ۱۳۴۵).

۸. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۲۰۳ـ۲۰۴.

۹. *تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۹۴.

۱۰. ر.ک.: *روضة الصفا* و *حبیب السیر*، به نقل از *تاریخ آل جلایر*؛ ص ۵۵ـ۵۶.

۱۱. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۲۲۴ و *روضة الصفا*؛ ج ۵، ص ۱۹۴ـ۱۹۵ و *تاریخ آل جلایر*؛ ص ۷۰ـ۷۱.

۱۲. در مورد حوادث زمان قرامحمد، نگاه کنید به: نهاوندی، ملاعبدالباقی؛ *مآثر رحیمی*؛ ج ۱،

ص ۱۱ـ۱۴.
۱۳. *دیار بکریه*؛ ج ۱، ص ۳۴.
۱۴. قرامحمد بن بیرام قجاالترکمانی قتله ابن اخیه فی سنه احدی و تسعین سبع‌مائه (ابن الفرات، ناصرالدین محمد؛ *التاریخ*؛ ص ۲۷۷)، الامیر قرامحمد بن اخئی بیرم قجا الترکمانی کبیر تراکمین الشرق قتله ابن اخیه فی هذه السنه رحمه‌الله علیه (عینی، ص ۱۷۱)، به نقل از: *قراقویونلوها*؛ ص ۵۳.
۱۵. *التاریخ*؛ ص ۶۲، به نقل از: *قراقویونلوها*؛ ص ۵۴.
۱۶. *مآثر رحیمی*؛ ص ۱۴ـ۱۶.
۱۷. *تاریخ دیار بکریه*؛ ج ۱، ص ۳۴ـ۳۵. بعدها خصومت و عداوت بین قرایوسف و امیرعثمان به ظهور رسید و کار به جنگ و جدال کشید.
۱۸. *ذیل جامع التواریخ* ؛ ص ۲۴۷ـ۲۴۸.
۱۹. عجایب *المقدور*؛ ص ۱۷۳. همچنین در این خصوص نگاه کنید به:*ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۲۸۰.
۲۰. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۵۳۰.
۲۱. *ظفرنامه* یزدی؛ ج ۲، ص ۴۰۵ـ۴۰۶.
۲۲. *احسن التواریخ* علت دیگری برای آزادی آنها ذکر کرده و آورده است «در آن اثنا، ملک الامراء دمشق، شیخ خاصگی، با سلطان فرج آغاز مخالفت نمود. فتنه‌ای عظیم در دیار به وقوع انجامید. بنابراین سلطان فرج ایشان (قرایوسف و احمد جلایر) را از حبس بیرون آورده، رعایت فرمود» (*احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۳۲).
۲۳. مؤلف *تذکرة الشعرا* می‌نویسد: «تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود، آتش فتنه آن مخاذیل (منظور قرایوسف) مشتعل نمی‌شد و همواره منکوب و گریزان به جانب شام و روم می‌بودند. اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرایوسف فتنه ظاهر کرد» (ص ۲۴۹).
۲۴. *ظفرنامهٔ* یزدی؛ ج ۲، ص ۴۰۲ـ۴۰۳.
۲۵. عجایب *المقدور*؛ ص ۲۴۴.
۲۶. ابن عربشاه می‌نویسد : «ابوبکر در میان جغتاییان به چابک سواری و شمشیرزنی شهرتی بسزا داشت. و گفته‌اند که گاو یا شتری را برجای می‌داشتند و او به یک ضربت شمشیر دو نیمه می‌ساخت» (*همانجا*). دولتشاه سمرقندی نیز در وصف او می‌نویسد: «امیرزاده ابوبکر بهادر پادشاه زاده خوش‌طبع و خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود. گویند شمشیر او هفت من بوده است» (*تذکرة الشعرا*؛ ص ۲۴۹).
۲۷. «گویند شخصی به نام شیخ قصاب که از شهر گریخته بود شب هنگام آتش بسیاری در صحرا برافروخت و چون اطرافیان ابوبکر آتش را دیدند تصور کردند که قرایوسف با سپاهیان خود در

تعقیب آنها هستند و به همین مناسبت تبریز را ترک کرده و فرار نمودند» (*روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۵۵۲ ـ ۵۵۵).

۲۸. آلاطاق یا آلاداغ و یا آله داغ (به معنی کوه سرخ) از ییلاقات معروف مغولها و قراقویونلوها بود که در شمال دریاچهٔ وان واقع شده است.

۲۹. امیر بسطام جاگیر در جمادی‌الاخر سال ۸۰۹ هنگامی که قرایوسف در مرند قشلاق کرده بود به خدمت وی آمده و منصب امیرالامرایی یافت (*روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۵۶۶ و *احسن التواریخ*؛ ص ۳۷) و از آن به بعد نقش عمده‌ای را در سپاه قرایوسف به عهده گرفت.

۳۰. حسن روملو تاریخ وقوع جنگ را بیست و چهارم ذیقعده سال ۸۱۰ و محل جنگ را ناحیه‌ای به نام «سرد رود» که امروزه از توابع تبریز است ذکر نموده است (*احسن التواریخ*؛ ص ۴۳).

۳۱. «بعد از مدتی شمس‌الدین غوری به صورت درویشان برآمده، استخوان میرانشاه را به ماوراءالنهر رسانیده، در قبة الخضرای کش مدفون ساخت» (*احسن التواریخ*؛ ص ۴۵. و *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص۵۵۹).

۳۲. «و در آن میان هزار پوستین سمور بود که ترکمانان نادانسته آنها را به بهای ارزان و قیمتی اندک فروختند» (*روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۵۶۰).

۳۳. ابن عربشاه می‌نویسد: «علاءالدوله به فرمان خلیل سلطان از بند رهانیده شد» (*عجایب المقدور*؛ ص ۲۷۱ـ۲۷۲).

۳۴. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۳۸، ۱۳۹. و *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۵۷۷ و ۵۷۸.

۳۵. فصیح خوافی می‌نویسد: «شخصی از اراذل، بهاءالدین جولاه نام، وقوف یافته، قرایوسف را خبر کرد» (*مجمل فصیحی*؛ ج ۳، ص ۲۰۲).

۳۶. علاءالدوله نیز همانند سلطان احمد در دمشقیه تبریز مدفون گردید، کنار قبر سلطان حسین که به دست برادرش سلطان احمد کشته شده بود (*مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۱۵).

۳۷. *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۵۸۳ ـ ۵۸۰. و *حبیب السیر*، ج ۳، ص ۵۷۷ـ۵۷۸. و *عجایب المقدور*؛ ص ۲۸۰ و ۲۸۱. و *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۹۷.

۳۸. *حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۵۷۸. وقتی سلطان احمد جلایر به قصد جنگ با قرایوسف بغداد را ترک می‌کرد شخصی به نام امیر بخشایش را بر محافظت از بغداد تعیین کرد، اما دختر سلطان حسین بن اویس به نام دوندی (دولندی) خاتون امیر بخشایش را به قتل رساند و خود ادارهٔ شهر را به عهده گرفت (در مورد شرح حال این زن نگاه کنید به العزاوی؛ *تاریخ العراق*؛ ج ۲، ص ۳۱۲ و ۳۱۳ و جلد سوم صفحات ۴۲ ـ ۴۵ و ۶۳ و ۸۲) و مدتی در برابر شاه محمد قراقویونلو ایستادگی کرد و مردم را وعده می‌داد که سلطان کشته نشده و بزودی برای دفع دشمن عازم بغداد خواهد شد. لیکن بعد از مدتی شهر را ترک گفته و گریخت و شاه محمد موفق شد بغداد را به تصرف خود درآورده (*التاریخ الغیاثی*؛ ص ۴).

۳۹. مولانا عبدالرزاق سمرقندی می‌نویسد: «امیر قرایوسف اراده‌اش آن بود که اسم خانیت در میان اولاد او باشد. بنابراین تختی زرین ساخت و طوری بزرگ ترتیب داد و پیربوداق را که ارشد اولاد او بود، به تاج و کمر سرافراز ساخت و به پادشاهی برداشت» (*مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۲۱۴ و ۲۱۵).

۴۰. همان؛ ص ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۰ و ۲۳۱. و همچنین نگاه کنید به *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۵۶۰ـ ۵۶۱. به نظر میرخواند و به نقل از خواندمیر، قرایوسف پس از شکست دادن میرزا ابوبکر تیموری، پیربوداق را به سلطنت نشاند و حتی با اعزام سفیری، سلطان احمد جلایر را از این موضوع مطلع گردانید و او نیز استقبال نموده، نشانهای سلطنت فرستاد. در صورتی که نظر آنها درست نیست. چون پیربوداق پس از قتل سلطان احمد به مقام خانی انتخاب گردید.

۴۱. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۲۶۳ـ۲۸۸.

۴۲. همان؛ ج ۲، ص ۳۰۷.

۴۳. برای اطلاع از متن نامه‌های قرایوسف به شاهرخ رجوع کنید به: *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه‌اسماعیل*؛ ص ۱۶۷ـ۱۷۳.

۴۴. دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: «یکی از امرای شاهرخ شخصی را پیش قرایوسف فرستاد و به او پیشنهاد کرد که به اعتذار پیش شاهرخ آید و ولایت سلطانیه و قزوین به دیوان اعلاگذارد تا خاقان سعید (شاهرخ) ممالک آذربایجان و بغداد تا دیار شام و روم بر او مسلم دارد. اما قرایوسف فرستاده را در تبریز حبس کرد» (*مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۳۰۲).

۴۵. همان؛ ص ۳۹۵ به بعد. و *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۶۵۰. و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۱۱۰.

۴۶. «چندان مردم جمع آمدند که محاسب از تعداد ایشان به ستوه آمد و امرا چند روز احتیاط لشکرها کرده دویست هزار سوار جرار در حیّز شمار قرار گرفت» (*زبدة التواریخ*؛ و به نقل از آن *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۶۵۱. و همچنین نگاه کنید به: *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۳۰۱).

۴۷. *زبدة التواریخ* به نقل از کتاب *قراقویونلوها*؛ ص ۱۲۱ـ۱۲۲. در کتاب *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۳۰۲ و ۳۰۳ آمده است: «و از عاقبت حال که معلوم نبود همه کس هراسان، چه امیر قرایوسف با نام بهادری استعداد تمام حاصل داشت و باکمال شجاعت آلات حرب همه روز با او بود و سپاهش را اسبان آسوده و لشکر منصور (لشکر شاهرخ) از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده و با این همه فصل زمستان قریب».

۴۸. *زبدة التواریخ*؛ و به نقل از آن *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۴۰۳ و ۴۰۴ و *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۶۵۲.

۴۹. *زبدة التواریخ*؛ نسخهٔ خطی کتابخانه فاتح استانبول، شماره ۴۳۷۱، ص ۵۵۵. و *مطلع السعدین*؛ ص ۴۰۹.

۵۰. «با وجود... و استیلای مرض به محفه درآمد و به استقبال حضرت خاقان توجه نمود»

(دیار بکریه؛ ج ۱، ص ۷۳).

۵۱. اوجان ناحیه‌ای است سرسبز بر کنار یکی از شاخه‌های جنوبی رودخانهٔ سراب در ده فرسخی تبریز.

۵۲. در منابع ایرانی علت دیگری جز مریض بودن وی ذکر نشده است، لیکن در *تاریخ النجوم الزاهرة* (ج ۶، ص ۴۲۳) طی مکتوب صاحب حصن کیف به سلطان مصر چنین آمده که قرایوسف مسموماً درگذشته است.

۵۳. شاید منظور حافظ ابرو قصبه «سیسان» باشد که امروزه نزدیک بستان‌آباد تبریز است. حسن بیک روملو در *احسن التواریخ* (ص ۱۲۰) محل وفات قرایوسف را ناحیه سعیدآباد نوشته است. قصبهٔ مذکور نزدیک تبریز بوده است و امروزه نیز به همین نام خوانده می‌شود.

۵۴. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۴۱۲.

۵۵. *زبدة التواریخ*؛ ص ۵۵۶. و همچنین نگاه کنید به: *قراقویونلوها*؛ ص ۱۲۶-۱۲۷.

۵۶. «زمانی که میرزا بایسنقر، امیرزاده تیموری، به ارجیش رسید دستور داد قبر قرایوسف را شکافتند و وقتی جسد او را دیدند بغایت مهیب بود» (*مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۴۱۳).

۵۷. *زبدة التواریخ*؛ ص ۴۲۲.

۵۸. وقتی قرایوسف، قزوین و قلعهٔ شهریار و درگزین و همدان را به تصرف خود درآورد، برای ضبط قلعهٔ «کاو رود» به این محل آمد و چون به قلعه درآمد، دید حصار مستحکم است. از محاصره پشیمان شد. چه زعم او چنان بود که مرد جلد به از صد قلعه است و پیوسته می‌گفت: مردم عاقل چگونه جنگ اختیار کنند که از این طرف تیر به گل می‌آید و از آن جانب به دل (*مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۴۱۵).

۵۹. قرایوسف در جواب نامه سلطان محمد عثمانی بیت زیر را در نامه خود ذکر کرده است:

غرض از سلطنت در این عالم   راحت خـــاطر فـقیران است

(فریدون بیک، احمد؛ *منشآت السلاطین*؛ ج ۱، ص ۱۵۸-۱۵۹.)

۶۰. *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۱۲۰ - ۱۲۱.

۶۱. *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۵۵۵.

۶۲. *همان*؛ ص ۵۵۴.

۶۳. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۵۰۲ - ۵۰۳

۶۴. ر.ک.: مجموعهٔ *منشآت السلاطین*؛ ص ۱۵۲-۱۵۴.

۶۵. *تذکرة‌الشعرا*؛ ص ۲۹۵.

۶۶. دیار بکریه؛ ج ۱، ص ۸۸. و به نقل از آن *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۱۳۳.

۶۷. برای اطلاع از متن نامه رجوع کنید به: مجموعه منشآت، کتابخانه فاتح، ص ۴۶۶، نقل از ترجمهٔ *قراقویونلوها*؛ ص ۱۵۳.

۶۸. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۶۸۸ـ۶۹۱.
۶۹. به قول ابوبکر طهرانی جهانشاه میرزا آن قلعهٔ (النجق) را مرکزوار در دایره کشید و اسکندر را در پس دیوار غم پایبند ساخت. عین‌الحیاة عیش و شادکامی او در ظلمات حیرت و ملال پوشیده گشت، زنان به هلاک او لبگزان و چشمک زنان و پسرش در قصد سر و افسرش خنجر کشیده و نگران (*دیار بکریه*؛ ص ۱۳۸ـ۱۳۹).
۷۰. *دیار بکریه*؛ ص ۱۴۴ـ۱۴۵.
۷۱. همان، ص ۱۱۳ـ۱۱۴.
۷۲. *شرفنامه*؛ ص ۴۹۷.
۷۳. *التاریخ الغیاثی*؛ ص ۱۰.
۷۴. در کتاب *دیار بکریه* (ص ۴۳۵) و *صحائف الاخبار* (تألیف منجم باشی، ج ۳، ص ۱۵۳) نام این دو خواهر آرایش بیگم و شاه سرای بیگم آمده است. ولی در کتاب *مجالس المؤمنین* (ج ۲، ص ۳۶۷) از دو دختر اسکندر به نامهای آرایش بیگم و اوروق سلطان یاد شده است. شاید شاه سرای بیگم لقبی برای اوروق سلطان بوده است. طبق نوشتهٔ قاضی نورالله، نقش نگین آن دو خواهر این ابیات بوده:

در مشغلهٔ دنیا، در معرکهٔ محشر — از آل علی گوید «آرایش» اسکندر
و دیگری بود از جان محب آل حیدر — «اوروق سلطان» بنت شه سکندر

۷۵. ر. ک.: *دیار بکریه*؛ ص ۴۳۴ـ۴۳۷. و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۳۶۲ـ۳۶۳.
۷۶. مؤلف *دیار بکریه* (ص ۵۷) غفاری قزوینی ولادت جهانشاه را در مدرسهٔ ماردین در حوالی سنه ثمان و ثمانمائه (۸۰۸) نوشته است (*جهان آراء*؛ ص ۲۵۰)
۷۷. *دائرة المعارف اسلام*؛ استانبول، ج ۳، ص ۱۷۳.
۷۸. کتاب *Thomas de Medzop* ترجمه به فرانسه، ص ۱۴۶ـ۱۵۱. همچنین رجوع کنید به Brosset; *Histoire de la George*, I, 638 به نقل از *دایرة المعارف اسلام*؛ ج ۳، ص ۱۷۵.
۷۹. پطروشفسکی ای. پ؛ *نهضت سربداران*؛ ص ۲۶.
۸۰. کربلایی، حافظ حسین؛ *روضات الجنان و جنات الجنان*؛ ص ۴۷۸ـ۴۸۰.
رباعی زیر را به دختر فضل‌الله حروفی نسبت می‌دهند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند — روبه صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز — مردار بود هر آنچه او را نکشند

۸۱. یکی از شعرای ندیم او گفته بود:

کوس رحلت را سوی بغداد باید کوفتن — بهر دفع دردسر اسپند باید سوختن
(*مجالس المؤمنین*؛ ج ۲، ص ۳۶۹ـ۳۷۰)

۸۲. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به *التاریخ الغیاثی*؛ ص ۱۹ـ۲۱. و *دیار بکریه*؛ ص ۱۷۴ـ۱۷۷.

و *احسن التواریخ*؛ ص ۲۵۰.

۸۳. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: *تاریخ دیار بکریه*؛ ج ۲، ص ۳۴۲ به بعد.

۸۴. کسروی، احمد؛ مشعشعیان؛ تهران، ۱۳۲۴؛ ص ۱۲۷.

۸۵. کسروی، احمد؛ *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان*، تهران: چاپ سوم ۱۳۳۹، ص ۲۹.

۸۶. تشیع و تصوف؛ ص ۳۰۷ و ۳۰۸ به نقل از *مجالس المؤمنین*، *تاریخ العراق بین‌احتلالین* و *التاریخ الغیاثی*.

۸۷. دیار بکریه؛ ص ۲۶۲.

۸۸. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: کتاب مشعشعیان و کتاب *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان* و کتاب *التاریخ الغیاثی*.

۸۹. ر. ک.: *دیار بکریه*؛ ص ۳۴۲ به بعد و *مطلع السعدین*؛ ج ۳، ص ۱۸۴. و *احسن التواریخ*؛ ص ۳۶۰ به بعد و *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۸۲۴ به بعد.

۹۰. *تاریخ جهان آراء*؛ ص ۲۵۰.

۹۱. جهانشاه که خود طبع شعر داشت و «حقیقی» تخلص می‌کرد، هنگام محاصره بغداد ابیاتی را سرود و به سوی پسرش پیربوداق فرستاد. دو بیت اول آن ابیات چنین است.

ای خلف از راه مخالف بتاب — تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست — تو خلفی از تو خلافت خطاست

برای اطلاع از کلیهٔ اشعار سروده شده و جواب پیر بوداق رجوع کنید به: *تذکرة الشعراء*؛ ص ۲۴. و دربارهٔ نحوهٔ کشته شدن پیربوداق میرزا رجوع کنید به: *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۸۵۵ و *حوادث الدهور*؛ ج ۳، ص ۵۲۳.

۹۲. برای اطلاع کامل از شرح حال وی رجوع کنید به: هینتس، والتر؛ *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران، ۱۳۴۶.

۹۳. برای اطلاع از چگونگی تصرف سرزمینها توسط قراقویونلوها و جدال برای برتری بر دیگر اقوام رجوع کنید به مقاله زیر:

Savory, R. M.; *The Struggle for Supremancy in Persia After the Death of Timur*, Der-Islam, XL 1965, 35-36.

۹۴. *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۶۱.

۹۵. طاهری، ابوالقاسم؛ *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران* (از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس)؛ ص ۱۰-۱۱. قاضی ابوبکر طهرانی جنگ را بدون علت دانسته، می‌نویسد: «بی‌علتی ظاهر عرق خصومت از او به حرکت آمد و مزاج عهد و میثاق او با حضرت صاحبقران (اوزون حسن) از اعتدال افتاد و نبض پیمان او به نائره نقص و انحلال نامنتظم گشت ...» (دیار بکریه؛ ص ۴۰۷).

۹۶. منشآت *السلاطین*؛ ج ۱، ص ۲۶۶-۲۶۷، اصل نامه به شماره ۱۲۲۸۱ در موزه توپ قاپوسرای استانبول موجود است.
۹۷. حسینی رازی، حیدر بن علی؛ *تاریخ حیدری*؛ ص ۵۷۳، به نقل از *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۶۴-۶۶. در *مطلع السعدین* (ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۱۹) آمده است که جهانشاه را پس از فرار در پای درختی که از سرما مرده بود و خشک شده یافتند و سر او را به درگاه امیرحسن بیک آورده‌اند.
۹۸. رجوع کنید به متن نامهٔ اوزون حسن بر سلطان محمد عثمانی پس از غلبه بر جهانشاه در *منشآت السلاطین*؛ ص ۲۷۴-۲۷۵.
۹۹. *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۳۴۲-۳۴۶. ایضاً رجوع شود به *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۱۵۳.
۱۰۰. *احسن التواریخ*؛ ج ۱؛ ص ۴۶۵-۴۶۴.
۱۰۱. *روضات الجنان*؛ ج ۱، ص ۵۲۴.
۱۰۲. *روضة الصفا*؛ ج ۶، ص ۸۵۶.
۱۰۳. *حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۸۶.
۱۰۴. *مجالس المؤمنین*؛ ج ۲، ص ۳۶۷.

105. British Museum, OR 9493, Fol. 85 a.

۱۰۶. *حوادث الدهور*؛ ج ۳، ص ۶۶۳.
۱۰۷. منجم باشی؛ *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۱۵۰.
۱۰۸. برای اطلاع کامل از منظومهٔ مولانا جامی رجوع شود به: حکمت، علی‌اصغر؛ مجموعهٔ منشآت جامی؛ تهران، ۱۳۲۰، ص ۳۴-۳۶ و همچنین *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*؛ ص ۴۴۴-۴۴۵.
۱۰۹. برای اطلاع کامل رجوع کنید به مقالهٔ ارزنده پرفسور مینورسکی:

Minorsky, V.; "Jihan-shah Qara-Qoyonlu and his poetry", *Bulletin of the school of Oriental and African Studies,* Volume Ib' 1954, p. 271-294.

۱۱۰. *دیار بکریه*؛ ص ۴۳۴-۴۳۶. و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۴۶۲-۴۶۴. و *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۱۵۳.
۱۱۱. در کتاب *التاریخ الغیاثی* (ص ۴۳) قلعهٔ قهقهه در آذربایجان ذکر شده است.
۱۱۲. *دیار بکریه*؛ ص ۴۴۷-۴۵۳.
۱۱۳. همان؛ ص ۵۰۹-۵۱۰. و *احسن التواریخ*؛ ص ۵۰۶.
۱۱۴. *دیار بکریه*؛ ص ۵۰۷-۵۰۸.
۱۱۵. *التاریخ الغیاثی*؛ ص ۴۳-۴۵.
۱۱۶. همان؛ ص ۴۸.

فصل دوازدهم

فرهنگ و تمدن ایران در عصر قراقویونلوها

دورهٔ حاکمیت طایفهٔ قراقویونلو در ایران، دوران نسبتاً کوتاهی بود. تشکیلات دولتی آنها تقریباً مانند تشکیلات ایلخانان و جلایریان و حتی تیموریان بود، با این تفاوت که فرمانروایان و امیران قراقویونلو به واسطه جنگهای مدام و درگیریهای دایمی، چنانکه شاید و باید مجالی برای گسترش فرهنگ و ادب پیدا نمی‌کردند؛ زیرا بخوبی روشن است زمانی که آسایش و امنیت در منطقه‌ای وجود نداشته باشد، انجماد و تحجر فکری جایگزین شکوفایی اندیشه‌ها می‌گردد. نواحی غربی ایران نیز در این دوره از این امر مستثنی نبود. مردم این نواحی در آن عصر، همواره دستخوش فشار، تهاجم و چپاولگریهای اقوام و قبایلی غیر ایرانی بودند. اگر چه آنها نیز مانند دیگر قبایل و گروههای مهاجم، خواه ناخواه شیفتهٔ فرهنگ و تمدن ایرانی شدند، لیکن اختلافات و جنگهای خانوادگی و مبارزه با قدرتهای بزرگ زمان، فرصت کافی را برای به وجود آوردن یک محیط علمی و فکری و فرهنگی، از آنان سلب می‌کرد. با این حال فعالیتهای قراقویونلوها و تأثیراتی که در فرهنگ ایران داشته‌اند، قابل توجه و شایستهٔ دقت است. آنچه مسلم است اینکه ترکمانان همانند جغتاییان و مابقی زورآزمایان عهدشان از منسوبان مغول و دوستداران آنها بودند. ایشان از نژاد ترک، و تاجیکان وسیلهٔ ارتزاق و استغنای مادی آنان بودند. به نظر فاروق سومر یکی از محققان ترک، «قراقویونلوها موجب و مسبب اصلی کوچ سیاسی ترکها از آناتولی به ایران شده، در عین حال موجب حاکمیت مجدد عنصر ترکمن در ایران بودند و بدین ترتیب موجب ترک شدن قطعی آذربایجان گردیدند. و این خود عامل اصلی جنبش یکجانشینی آنها گردید».[1] اگر نظریه این محقق درست باشد، می‌توان گفت که قراقویونلوها در تاریخ این ناحیه و حتی در شرق آناتولی نقشی بس مهم ایفا کرده‌اند و در پذیرش زبان ترکی توسط مردم آذربایجان

و به فراموشی سپردن زبان آذری باستان تأثیرات مهمی از خود برجای گذاشته‌اند.

قرایوسف که می‌توان او را یکی از فرماندهان بزرگ نظامی نامید، از طرفی همواره به نظم قشون خود می‌پرداخت و از جانب دیگر از کوشش برای رونق تجارت و زراعت و ایجاد مؤسسات اقتصادی نیز غافل نبود.

همچنین پادشاهان قراقویونلو هم به سهم خود و بلکه بیش از آنچه انتظار می‌رفت، به ادب فارسی اظهار علاقه کرده، منشیان زبردست پارسی نویس و مورخان و ادبای بزرگ و شاعران استاد را در دربار خود گرد می‌آوردند و با آنان مجالست و معاشرت داشتند. حتی چند تن از آنان خود نیز شاعر بوده و دیوان شعر داشتند و عنایت و توجه خاصشان به ادب باعث شد تا تبریز در این دوره به یکی از مراکز بسیار مهم ادب فارسی تبدیل گشته و این مرکزیت را تا دوران تشکیل سلسلهٔ صفوی حفظ کند. برای مثال از جهانشاه قراقویونلو که پادشاهی فاتح و مقتدر و سرداری قهار و در عین حال مردی ظالم و خونریز بود، دیوانی به دو زبان فارسی و ترکی باقی مانده است. پسرش پیربوداق میرزا نیز شعر می‌گفت و در اشعارش به نام خود «بوداق» تخلص می‌کرد. در میان شاهزاده خانمهای قراقویونلو کسانی چون دختران اسکندر، به نامهای «آرایش بیگم» و «اوروق سلطان» ملقب به شاه‌سرای بیگم به زبان فارسی شعر می‌سروده‌اند.[۲]

در این عصر نیز مانند عصر ایلخانان و تیموریان کلمات و ترکیبات ترکی و مغولی وارد کتابهای منظوم و منثور شد. چنانکه اثر زبان ترکی و مغولی در شعر فارسی این دوره، بخوبی به چشم می‌خورد.[۳]

بنای حکومت قراقویونلوها بر پایه ایل یا اولوس بود. ادارهٔ امور حکومتی و لشکری همه به طور مطلق تحت نظر شاه بود و او فرماندهی کل قوا را در جنگ و صلح بر عهده داشت و امرای عظام، شاه را در ادارهٔ مسائل کشوری و لشکری کمک می‌کردند.

نهادهای اداری که در قرن هشتم هجری در عصر تیموریان ایجاد شده بود، همچنان تا عصر ترکمانان باقی ماند. تشکیلات اداری عصر ترکمانان و پس از آن صفویان به دو قسمت اصلی تقسیم می‌شده است: «دارالانشاء» (دیوان حکومتی)، و «دفترخانه» (دفتر محاسبات). در رأس دارالانشاء، منشی الممالک قرار داشت و دفترخانه توسط مستوفی الممالک اداره می‌شد.[۴] سازمان اداری آنها تقریباً همانند جلایریان و به تعبیر دیگر مانند تشکیلات اداری مغولان و ایلخانان بوده و فرمانروایان این سلسله همه به تقلید از پیشینیان، همراه اسمشان لقب خاقان، بهادر و نویان را ذکر می‌کرده‌اند.

در این دوره نیز مانند بسیاری از ادوار پیشین، سیاستهای اقتصادی و قضایی توسط شخص شاه تعیین می‌شد. تجار و پیشه‌وران برای بهبود وضع مالی و درآمد دولتی، مالیات می‌پرداختند. فرمانروایان قراقویونلو همچنین بر میزان مالیات اراضی بسیار افزودند. در خصوص مالکیت و زمینداری در این عصر باید ابتدا یادآوری کرد، بر طبق نتایج حاصله از بررسی علمی منابع موجود در دوره‌های مختلف تکامل زمینداری در ایران، تقسیمات مالکیت ارضی به صورتهای زیر بوده است:

۱. اراضی اشتراکی روستاییان
۲. اراضی دیوانی (دولتی)
۳. مالکیتهای مشروط زمین، مانند اقطاع و تیول و غیر مشروط مانند سیورغال
۴. اراضی سلطنتی
۵. اراضی ملکی خصوصی و اراضی روستاییان آزاد
۶. اراضی وقفی
۷. چراگاههای ایلات

بدیهی است که هر یک از این مالکیتها در دورهٔ خاصی به وجود آمده و ترکیب و اهمیت آنها در زمانهای مختلف دگرگون شده است.[۵] طی قرنهای هشتم تا یازدهم هجری اکثر اراضی ایران در اختیار اربابهای کوچک و بزرگ قرار داشته است و نه در دست دولت و جماعتهای روستایی. دورهٔ قراقویونلوها نیز از این امر مستثنی نیست. در این عصر اراضی وقفی نیز کماکان وجود داشته و تولیت اوقاف مذهبی، موروثی بوده است. در این دوره کلیساهای مسیحی نیز موقوفاتی داشته و برخی از آنها از معافیتهای مالیاتی برخوردار بوده‌اند.[۶] اهدای سیورغال به صاحب منصبهای لشکری، اداری و روحانی در این عصر نیز معمول بوده و مدارک و فرامینی در این خصوص در دست است که تصویر دقیقتری را از مصونیتهای سیورغال به دست می‌دهد.[۷]

بنابر مدارک موجود، قراقویونلوها علاقهٔ بسیاری نسبت به مذهب تشیع از خود نشان داده‌اند و حتی رهبران این سلسله پا را فراتر گذاشته و وارد مسائل افراطی تشیع شده‌اند. برای مثال در منابع تاریخی، پیربوداق به عنوان یک شخصیت سازش‌ناپذیر شیعی توصیف شده است. سخاوی پس از آنکه جهانشاه را پادشاهی بزرگ می‌نامد، می‌نویسد: «او مانند خویشان و برادران خود، خویشتن را مقید به هیچ مذهبی نکرد». فضل‌الله بن روزبهان خنجی که از حامیان آق‌قویونلوها بود، آنها را متهم به داشتن رابطه

با بدعتگرایی می‌کند که در نتیجهٔ آن به زعم او آتش جهنم را به جان خریدند.

به نظر می‌رسد قراقویونلوها هم در کوشش برای ایجاد یک نیروی بزرگ نظامی و هم در کوشش برای ایجاد وحدت برمبنای مرام تشیع، به نوعی پیشگام صفویان بوده‌اند، با این تفاوت که ایشان هواداری رسمی همه جانبه‌ای از تشیع اثنی عشری نمی‌کردند.[۸]

از آثار تاریخی بسیار معروف این عصر می‌توان به دو نمونه مسجد کبود (گوی مسجد) تبریز و سردر اصلی مسجد امام اصفهان اشاره کرد؛ بخصوص کاشیکاری مسجد کبود از بدایع آثار هنری ایران و در نوع خود کم نظیر است. بنای مسجد کبود در زمان جهانشاه و به سعی و اهتمام همسر وی، خاتون جان بیگم، که زنی صالحه و عفیفه و خیّر بود آغاز شد و در ربیع‌الاول سال ۸۷۰ به پایان رسید.[۹] مسجد کبود تبریز نخستین معبد مزین و منقشی است که نامی از خلفای راشدین در آن نیامده و عبارت علی ولی‌الله و اسامی حسنین به اشکال مختلف زینتبخش دیوارها و تاقهای آن گردیده است. ناظر این عمارت بزرگ مردی بود به نام عزالدین بن ملک که سمت حاجبی فرمانروای قراقویونلو را داشته و از مقربان و معتمدان دربار به شمار می‌رفته است.[۱۰]

بسیاری از جهانگردان از این مسجد دیدن کرده‌اند و این بنای عالی را که دیوارهای آن با کاشیهای زیبا و رنگارنگ زینت یافته است، ستوده‌اند. مادام دیولافوا که حدود سه قرن بعد، از این مسجد بازدید کرده می‌نویسد: «عظمت بنا و زیبایی سرذر آن و ظرافت معماری و کاشیکاری همه حیرت‌آور است و بسیار جای تأسف است که گنبد این بنای زیبا به واسطهٔ زلزله خراب شده و قسمتی از دیوارها را نیز با خود فروریخته است». وی از کاشیهای نفیس فیروزه‌ای رنگ زیبا با نقش و نگارهای خوشنما که در این بنا به کار رفته سخن گفته و اضافه کرده است که: «در نقاشی و ترکیب رنگها به اندازه‌ای لطف و ظرافت به کار رفته، که انسان خود را در مقابل یک تابلوی بسیار عالی پر از سبزه و گل می‌بیند». به نظر وی سبک کاشیکاری این بنا قابل مقایسه با ترکیبات هندسی خاص هنرهای زمان سلجوقی و مغولی نیست و برتری بسیاری بر آنها دارد.[۱۱]

مسجد کبود تبریز که قطعاً در سال ۸۷۰ یکی از عالی‌ترین مظاهر هنر معماری و کاشیکاری ایران بوده، متأسفانه در دوره‌های بعدی به واسطه وقوع زلزله‌های پیاپی و بروز جنگها بتدریج رو به ویرانی نهاد. بنای چنین مسجد بزرگ و باشکوهی در قرن نهم

هجری، دلیل بر رونق و اهمیت و آبادانی شهر تبریز در این عصر است.

یکی دیگر از آثار ارزندهٔ به جای مانده از زمان قراقویونلوها، بنای تاریخی مسجد امام، در اصفهان است. این بنا آرامگاه دو امامزاده است. سردر اصلی درب امام از شاهکارهای تزئینات رنگین ایرانی است که از لحاظ ظرافت هنر کاشیکاری نظیر آن را کمتر سراغ داریم و تقریباً همانند کاشیکاری مسجد کبود تبریز است.

این بنا در سال ۸۵۷ در زمان پادشاهی جهانشاه و به اشارهٔ فرزندش محمدی سلطان، حکمران اصفهان ساخته شده است. بنای درب امام ابتدا فقط حرمی بوده است که روی آن گنبدی و جلوی آن دهلیزی قرار داشته است. باقی تزیینات این بنا مربوط به عصر صفوی است.[۱۲]

یادداشتها

۱. سومر، فاروق؛ *قراقویونلوها*؛ ص ۳.

۲. *دیار بکریه*؛ ج ۲، ص ۴۳۴ به بعد.

۳. *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۴، ص ۱۴۸ به بعد.

۴. بوسه، هریبرت؛ *پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی بر مبنای اسناد دوران آق‌قویونلو و قراقویونلو و صفوی*؛ ص ۱۳ و ۹۶.

۵. نعمانی، فرهاد؛ *تکامل فئودالیسم در ایران*؛ تهران ۱۳۵۸، ص ۱۴۶.

۶. *پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی* ...؛ ص ۳۱۴ به بعد. همچنین نگاه کنید به: مدرس طباطبایی؛ *فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو*؛ قم ۱۳۵۲، ص ۵۳ و ۵۶ و ۵۷.

۷. برای مثال نگاه کنید به فرمان جهانشاه درباره اهدای سیورغال به شیخ درائی در: *فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو*؛ ص ۲۵ و ۲۶.

۸. مزاوی، میشل. م؛ *پیدایش دولت صفوی*؛ ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۹. *روضات الجنان و جنات الجنان*؛ ج ۱، ص ۵۲۴. و محمدعلی تربیت؛ *دانشمندان آذربایجان*؛ ص ۱۲۰.

۱۰. ترابی، سید جمال؛ *نقشها و نگاشته‌های مسجد کبود تبریز*؛ ص ۴۳، ۵۹، ۹۱.

۱۱. *سفرنامهٔ مادام دیولافوآ*؛ ص ۵۲ ـ ۵۵. برای اطلاع کامل درباره مسجد کبود رجوع کنید به: کارنگ، عبدالعلی؛ *آثار تاریخی آذربایجان*؛ج ۱، ص ۲۸۱ـ۳۱۹.

۱۲. برای اطلاع کامل در خصوص بنای درب امام رجوع کنید به: *گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان*؛ ص ۳۴۱ به بعد.

ب) ترکمانان آق‌قویونلو

فصل سیزدهم

چگونگی به قدرت رسیدن آق قویونلوها

۱ـ۱۳ تأسیس حکومت آق‌قویونلوها

آق‌قویونلوها به معنای «دارندگان گوسفندان سفید» اتحادیهٔ قبایل ترکمانی بود که در منطقهٔ دیار بکر و پس از دورهٔ مغول در قرن چهاردهم میلادی پدید آمد و تا حدود سال ۹۰۸ هجری مقارن ۱۵۰۲ میلادی دوام آورد. آق‌قویونلوها که ابتدا به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کردند، کم‌کم امارتی تشکیل دادند و به مقام سلطانی رسیدند و سپس با تشکیل اتحادیهٔ قبایل ترکمان، رفته رفته امپراتوری نسبتاً بزرگی را به وجود آوردند.

۲ـ۱۳ اصل و نسب آق‌قویونلوها

در زمان بزرگترین فرمانروای آق‌قویونلو، یعنی اوزون حسن، و به سال ۸۷۵ کتابی به نام کتاب دیار بکریه توسط قاضی ابوبکر طهرانی، منشی وی به رشته تحریر درآمد[1]، که در یکی از بخشهای آن تحت عنوان «ذکر اجداد و انساب حضرت صاحبقران» نسب اوزون حسن با هفتاد واسطه به حضرت آدم می‌رسد. در این میان از جمله شخصیتهای معروفی که بدانها اشاره شده، یکی سنقربیک است که جدّ بیست و سوم او و معاصر حضرت محمد (ص) بوده است. دیگری بیسوت خان، جدّ سی و نهم اوست که معاصر منوچهر و افراسیاب و حضرت موسی بوده و بایندرخان که جدّ پنجاه و دوم او و پادشاهی مقتدر بوده است و مجموع ممالک ایران، توران، روم، شام، مصر، افرنج، ختا و دشت قبچاق را در تصرف داشته است. همچنین اوغوزخان که جُدّ پنجاه و چهارم اوست، پادشاهی خدا ترس و پرهیزکار بوده که مجموع ممالک ایران و توران و دیگر ممالک روی زمین در حوزهٔ ملک وی قرار داشته است.[2]

درکتاب *دیار* بکریه مطالبی در مورد بیسوت، سی و نهمین جدّ اوزون حسن، نوشته شده که مشابهت بسیاری به زندگانی یکی از قهرمانان کتاب دده قورقود، به نام «باسات» دارد.[۳]

از این می‌توان چنین نتیجه گرفت که داستانهای دده قورقود در میان ترکمانان آق‌قویونلو، دهان به دهان نقل می‌شده و شاید دستنویسهای خطی موجود نیز از همان زمان به جای مانده باشد. ابوبکر طهرانی نیز به احتمال با شنیدن این داستانها، زندگی قهرمانانهٔ آنها را به اجداد اوزون حسن نسبت داده است.[۴]

۳ـ۱۳ آق‌قویونلوها یا بایندریها

همان طور که اشاره شد درکتاب *دیار* بکریه از بایندرخان به عنوان پنجاه و دومین جد اوزون حسن نام برده شده است. درکتاب دده قورقود نیز بایندرخان یکی از شخصیتهای تاریخی و افسانه‌ای است که وی را «خان خانان» می‌نامند. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، مورخ *جامع التواریخ*، بایندرخان را پسر گوک خان، فرزند چهارم اوغوزخان می‌نامد و می‌گوید قوم بایندر در رأس ۱۲ قبیله از ۲۴ قبیله ترکهای اوغوز قرار داشته‌اند. او معنی بایندر را در یک جا «آن زمین همیشه پرنعمت باشد» و در جای دیگر «همیشه نعمت‌دار باشد» آورده است.[۵]

آق‌قویونلوها تیره‌ای از قوم بزرگ بایندر بودند که به هنگام فتوحات سلجوقیان به آناتولی نیامدند اما زمانی که مغولان بر آناتولی استیلا یافتند، به همراه آنان در شرق این سرزمین مستقر شدند. با ضعیف شدن حکومت مغولان در آسیای صغیر در قرن هشتم، آق‌قویونلوها به عنوان یک گروه فعال به عرصهٔ سیاست قدم گذاشتند و حدود یک قرن بعد در ناحیه‌ای که مرکز آن دیار بکر بود و زیر سایهٔ فعالیت و کاردانی رهبرشان قراعثمان بیک، حکومتی را بنیاد نهادند. آق‌قویونلوها رفته رفته با ترکمنهای حلب و ناحیهٔ مرعش و ایل ذوالقدر متحد شدند و بدین ترتیب توانستند بسیاری از حکام محلی را از میان بردارند و یا برخی از آنان را مطیع خود سازند. این طایفه بتدریج بر بسیاری از سرزمینهای آباد و حاصلخیز شرق آناتولی مسلط شدند و نقش عمده‌ای را در سیاست آن منطقه به عهده گرفتند.

با اینکه اوزون حسن و سلطان محمد فاتح، امپراتور عثمانی، با یکدیگر روابط خصمانه‌ای داشتند، و با وجود اینکه مورخان عثمانی فرمانروای آق‌قویونلو را دوست

نمی‌داشتند، از وی به عنوان نوادهٔ بایندرخان نام برده‌اند.[۶] امیرحسن بیک نیز در نامه‌هایی که به سلطان محمد فاتح و دیگر پادشاهان نوشته با افتخار خود را از نسل بایندرخان معرفی نموده است. سایر فرمانروایان آق‌قویونلو نیز در فرمانها، سکه‌ها و سنگ نوشته‌ها نام بایندر را آورده‌اند.

۴ـ۱۳ قبایل هم پیمان با آق‌قویونلوها

پس از انقراض حکومت ایلخانان، هنگامی که سه خاندان جلایر، چوپان و سوتای[۷] برای کسب قدرت با یکدیگر به نزاع مشغول بودند، قراقویونلوها به جلایریان پیوستند و طایفهٔ آق‌قویونلو نیز به خدمت خاندان سوتای که در نواحی موصل و دیار بکر حکومت می‌کردند درآمدند. از آنجا که جلایریان با خاندان سوتای در نبرد بودند، دو طایفهٔ قراقویونلو و آق‌قویونلو نیز با پیوستن به این دو خاندان رقیب، در برابر هم به زورآزمایی مشغول شدند. پس از شکست خاندان سوتای و پراکنده شدن آنان آق‌قویونلوها با فرزندان ارتوق[۸] که حکمران ماردین بودند، همکاری کردند و برخی از شهرها و قلعه‌ها را در منطقهٔ دیار بکر به تصرف خود درآوردند. به همین دلیل مورخان مصری قتلوبیک را از امیران دولت ارتوق به شمار آورده‌اند.

طایفهٔ آق‌قویونلو رفته رفته قوی‌تر شدند و سایر تیره‌ها و طوایف را با خود متحد ساخته، به ایل[۹] بزرگی تبدیل شدند. امرای این ایل در جنگها و غارتهای خویش به موفقیتهای شایانی دست یافتند و به دنبال این پیروزیها بسیاری از تیره‌ها و طوایف در حالی که نام اصلی قبیلهٔ خود را حفظ نمودند، به آن پیوستند.

آق‌قویونلوها کم‌کم توانستند کلیهٔ طوایف ایل بایندر را به طرف خود جلب کنند و بالاخره، بزرگترین ایلات اوغوزها یعنی بیات، دوخار (دوگر) و چپنی که در ییلاقات و قشلاقات جنوب و شرق آناتولی روزگار می‌گذرانیدند، به این ایل پیوستند و پس از آن طوایف اینالّو، اورر و سپس جاقیرلو (چاکیرلو)، کبک، اربگیرلو (عربگیرلو)، بیچن[۱۰]، دوخارلو، بایراملو، حاجیلو، موصللو، پورناک، قوجه حاجیلو به عضویت اتحادیه ترکمانان آق‌قویونلو درآمدند.

پس از پیروزی اوزون حسن بر قراقویونلوها، برخی طوایف ایل بزرگ افشار[۱۱] در شرق آناتولی مانند جهانگیرلو، ساعتلو، آلپائوت، آغمالو و همچنین طوایف قاجار، آغاجری و نیز طایفهٔ قرامان که از قراقویونلوها اطاعت می‌کردند به ایل آق‌قویونلو

پیوستند. بعدها برخی از طوایف ایل ذوالقدر نیز به جرگه متحدان آق‌قویونلوها ملحق شدند و بدین ترتیب اتحادیهٔ بزرگی از ترکمانان آق‌قویونلو به وجود آمد.[۱۲]

فاروق سومر در این مورد می‌نویسد: «همان طور که ایل جلایر و سولدوز (چوپانیان) از متحدان ایلخانان بوده و امرای بزرگی از این خاندان برخاستند، آق‌قویونلوها نیز به دو طایفهٔ پورناک و موصللو تکیه زده بودند، که این دو طایفه را برخی دیگر از طوایف درجهٔ دوم یعنی حمزه حاجیلو، قراحاجیلو، امیرلو، عزالدین حاجیلو پشتیبانی می‌کردند. به دنبال کسب پیروزیهایی توسط آق‌قویونلوها، ترکمانان حلب، ایل ذوالقدر[۱۳]، چپنیها[۱۴] (در جنوب غربی طرابوزان) به اتحادیهٔ آنها پیوسته و ایل بزرگ آق‌قویونلو را به وجود آوردند. همچنین بعضی از طوایف افشار و بیات نیز شاخه‌ای از متحدان آق‌قویونلو را تشکیل می‌دادند».[۱۵]

از طرف دیگر همان طور که قراقویونلوها متحدانی از عشایر کرد داشتند، آق‌قویونلوها نیز بعضی از آنها را به طرف خود جلب کردند. عشایر کرد متحد آنها عبارت بودند از: قهورلو، لک، آنتر، جلاحیر و جک. در کتاب *دیار بکریه* بکرّات از حملهٔ عثمان بیک به اکراد صحبت شده است و اینکه او آنان را به اطاعت و پرداخت مالیات مجبور کرده بود. بعد از عثمان بیک نیز نام بسیاری از امیران و عشایر کرد را که در خدمت آق‌قویونلوها بودند در منابع این دوره ملاحظه می‌کنیم.[۱۶]

در کتاب *تاریخ قزلباشان* که تألیف آن بین سالهای ۱۰۰۷ـ۱۰۱۳ هجری صورت گرفته است، اسامی اقوام متحد آق‌قویونلو که پس از تأسیس سلسلهٔ صفوی به خدمت ایشان درآمدند، ذکر شده که از جمله می‌توان به آلپائوت، بهارلو، چاکیرلو، قرامانلو، سعدلو، حاجیلو، بایبورتلو، ورساق، اواغلی و قراجه داغلو اشاره کرد.[۱۷]

۵ـ۱۳ اوضاع ایران در آستانهٔ تشکیل دولت آق‌قویونلو

گوناگونی عناصر نژادی در تمام اعصار، وجه مشخصهٔ ایران به شمار می‌آید. این عناصر، اغلب نمی‌توانستند در کنار هم با اتحاد و اتفاق زندگی کنند. تنها در روزگار صفویان (سدهٔ ۱۰ هـ = ۱۶ م) است که با ایجاد احساسی مذهبی و ملی نخستین اقدام برای اختلاط عناصر ساکن ایران زمین به عمل آمد (سپاه قزلباش)؛ هر چند که این احساس سبب انزوای ایران در جهان اسلامی شد.

با شناسایی عمیق این قشرهای نژادی و روابط میان فاتحان و رعایا، میان

کوه‌نشینان و ساکنان جلگه‌ها، میان چادرنشینان و شهرنشینان پیشرفت بزرگی در درک تاریخ ایران حاصل خواهد شد.

ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو، در حد فاصل ایران و عثمانی دولتهایی را تشکیل دادند و بخشهایی از سرزمینهای دو کشور را متصرف شدند. این در حالی بود که ایران به خواب رفته و همچنان در دست بازماندگان تیمور بود و برعکس دولت عثمانی روز به روز پیروزیهای بزرگی راکسب می‌کرد و رفته رفته نیرومندتر می‌شد.

روزگار ترکمانان نیز زودگذر بود. ایشان چون استقلال سیاسی خود را از دست دادند، از میان رفتند و امپراتوری عثمانی و ایران که دو گونهٔ کاملاً مغایر از فرهنگ اسلامی بودند، در برابر هم قرار گرفتند. هر یک از این دولتها بخشی از ترکمانان را به خود منضم کردند و از این راه آمیزش و اختلاط جدیدی نیز به وجود آمد. تنها بازمانده‌هایی از طایفه‌های کهن به صورت گروههای کوچک نژادی تا عصر حاضر پابرجای مانده‌اند.

در دوران استیلای سیاسی اتحادیه‌های قبایل ترکمان، موسوم به قراقویونلو و آق‌قویونلو قدرت و نفوذ آنان در جایی دورتر ازکانون اصلیشان گسترش یافت و حتی سیاست اروپاییها نیز تحت تأثیر رویدادهای جنگی و دگرگونیهایی که در فلات ارمنستان و آناتولی و آذربایجان رخ می‌داد، قرار گرفت.

ترکان از زمان ساسانیان، گاهی از راه ایران و گاهی از طریق قفقاز به خاور نزدیک نفوذ می‌کردند. آنان حتی در دربار خلفای عباسی نیز نقش عمده‌ای را به عهده گرفتند و نیز در زمرهٔ لشکریان سلسله‌های اسلامی و حتی مسیحی درآمدند. لیکن نخستین حملات و مهاجرت ترکان را باید از وقایع آغاز سدهٔ پنجم هجری (۱۱ م) دانست؛ یعنی زمانی که سلجوقیان توانستند ایران، ارمنستان، آسیای صغیر و دیگر سرزمینهای خاور نزدیک را متصرف شوند. البته دیگر قبایل بیابانگرد نیز در این هجومها شرکت داشتند. این قبایل به نام «غز» یا «اغز» و «اوغوز» مشهورند. ترکان عثمانی نیز از «اوغوزها» هستند. ایشان پس از برچیده شدن دستگاه فرمانروایی سلجوقیان در آسیای صغیر (آناتولی) در ایالت مرزی غرب آن، پیکرهٔ سیاسی تازه‌ای را ایجاد کردند که بعدها به شکل امپراتوری عثمانی درآمد.

با پیشروی و پیدایش مغولان، قبایل ترک در خاور نزدیک متراکمتر شدند و بدین سان ترکان خاور نزدیک در میان بومیان، ایرانیان، ارمنیان، کردان، تازیان و

یونانیان پیکری فراهم آمده از قبایل به وجود آوردند.

به دنبال مرگ آخرین ایلخان مغول در سال ۷۳۶ (۱۳۳۵ م)، ترکمانان قراقویونلو در شمال دریاچهٔ «وان» و آق‌قویونلوها در ناحیهٔ «دیار بکر» به تحکیم موقعیت و افزودن ادعاهای خود پرداختند. قراقویونلوها در آغاز، رقبای خود یعنی آق‌قویونلوها را به طور کلی به بوتهٔ فراموشی سپردند؛ اما آن گاه که تیمور، جهانگشای جدید در پایان قرن هشتم هجری (۱۴ م) از شرق هجوم آورد، این طایفه با قبایل منسوب به وی وارد پیکار شدند و این کار برای ایشان بسیار گران تمام شد. قرایوسف پیشوای آنان ناگزیر به مصر پناه برد، لیکن در نخستین فرصت از نو قدم به میدان گذاشت تا دوباره متصرفات خود را به چنگ آورد و سرانجام بر تبریز و ایالت ایرانی آذربایجان مستولی شد.

یورش تیمور به ایران نخستین فرصتی بود که به آق‌قویونلوها امکان داد تا آگاهانه وارد عرصهٔ سیاست و منازعات موجود شوند. ایشان از آنجا که رقبایشان به مخالفت با تیمور برخاسته بودند، لازم دیدند که بدو بپیوندند. بعلاوه آق‌قویونلوها از نظر مذهب، سنّی بودند و لذا هیچ عاملی نمی‌توانست مانع رابطهٔ آنان با سلطانی شود که خود را قهرمان مدافع سنّت نشان می‌داد. در صورتی که قراقویونلوها برخلاف تیموریان و آق‌قویونلوها شیعیان غالی بودند. آق‌قویونلوها پس از مرگ تیمور نیز همچنان به جانشین وی شاهرخ وفادار ماندند. شاهرخ که سیاست پدر را دنبال می‌کرد، چندین بار در غرب ایران با قراقویونلوها جنگید و بدین سان آق‌قویونلوها در سایهٔ دولت تیموری نخستین اهداف و آرزوهای خود را جامهٔ عمل پوشاندند.

افول ستارهٔ تیموریان مصادف بود با دورانی که متحدان آنها یعنی آق‌قویونلوها نیز اعتبار خود را از دست دادند. ولی حقیقت امر این بود که این طایفه به منظور آغاز فعالیت جدید، مدتی خود را از صحنهٔ سیاست کنار کشید و گوشهٔ انزوا گزید. به محض اینکه اوضاع به حال عادی بازگشت، قراقویونلوها همّ خود را معطوف ایران مرکزی و شرقی کردند و بر آن شدند تا ایالاتی را که به سبب سوء ادارهٔ حکومتهای پیشین اوضاع آشفته‌ای پیدا کرده بودند، از چنگ تیموریان بیرون آورند. ولی با این کار جبههٔ غربی قلمرو خود را تضعیف کردند؛ زیرا می‌بایست محدودیت اساسی جمعیت ترکمانان را مورد توجه قرار می‌دادند. قراقویونلوها که از سویی به تشکیلات قبیله‌ای اتکا داشتند و از سوی دیگر با هم‌نژادان نزدیک خود در رقابت به سر می‌بردند، به سبب افزایش نامتناسب تعداد افراد، نتوانستند فتوحات سریع خود را ادامه دهند. درست است که رفاه

روز افزون، تعداد جمعیت را بیشتر می‌کند، اما این طایفه که تا چندی پیش در چند ناحیهٔ کوچک ارمنستان و آناتولی زندگی را برای خود رضایتبخش می‌یافت، دیگر توانایی آن را نداشت که بتواند سرزمینهای جدید و پهناوری را در ایران و ماورای قفقاز اداره کند؛ سرزمینهایی مسکون از مردمی غیر ترکمان و گاهی نیز دشمن ترکمانان؛ مردمی که حتی در برخی موارد به قراقویونلوها به دیدهٔ نفرت و دشمنی می‌نگریستند.

دیگر زمان آن رسیده بود که آق‌قویونلوها قدم به میدان گذارند. قراعثمان، معاصر شاهرخ، که پیشوای این طایفه و مردی زورمند و ماجراجو بود، همیشه دشمن قراقویونلوها و بیشتر با آنان در جنگ و مبارزه بود. وی در حدود سال ۸۳۸ (۱۴۳۴ م) درگذشت. مرگ وی برای جانشینانش، آغاز عصر منازعات داخلی بود. اما سرانجام اوزون حسن از دل این منازعات پیروز بیرون آمد و به عنوان مقتدرترین فرمانروای آق‌قویونلو به قدرت رسید. او جهانشاه را شکست داد، با عثمانیها به پیکار برخاست و فرمان قتل ابوسعید تیموری را صادر کرده، او را از پیش پا برداشت. از این زمان به بعد، جانشینان تیمور لنگ در خراسان به صورت یک سلسلهٔ کاملاً محلی درآمدند.

۶ـ۱۳ عثمان قرایولوک (قراسولوک)

پیش و بیش از قراعثمان یولوک، سه شخصیت سیاسی این خاندان، طورعلی بیک (تورعلی) و پسرش قوطلو بیک (قتلو، قتلغ) و فرزند او احمد بیک در تشکیل و ایجاد دولت آق‌قویونلو مؤثر بوده‌اند.

امیربهاءالدین قراعثمان، که گاه به او قرایولوک بـه مـعنای «زالوی سیاه» نیز می‌گفته‌اند، بنیادگذار واقعی قدرت آق‌قویونلوها به شمار می‌آید و از زمان وی بود که سران این قوم پای به صحنهٔ تاریخ گذاشتند. عثمان بیک با لیاقت و شجاعت خود توانست بسیاری از رقبای خود را از میان بردارد. به قول قاضی ابوبکر طهرانی او در طول حیات خویش سیصد بار با دشمن جنگید[۱۸] و در بیشتر آنها مظفر و پیروز از میدان بیرون آمد. عثمان بیک در پی این پیروزیها موفق شد منطقهٔ تحت حکومت خود را به ضرر قراقویونلوها و ممالیک سلطان مصر توسعه دهد و ارزنجان، ماردین، رها (ادسا) و سیواس را به تصرف خود درآورد.

زمانی که قرایوسف، به اتفاق مطهرتن[۱۹]، حاکم ارزنجان، به طرف آق‌قویونلوها لشکر کشید، احمد بیک، برادر بزرگ، فرماندهی لشکر را به برادر کوچکتر، عثمان بیک

داد و در نبردی که اتفاق افتاد، امیر یوسف با جمعی از امرا دستگیر شد و امیر مطهرتن از صحنه نبرد فرار کرد. بعد از این واقعه، عثمان بیک مورد حسادت برادرانش، احمد بیک و پیرعلی بیک، قرار گرفت و بناچار به قاضی برهان‌الدین، حاکم سیواس پیوست. اما روابط آن دو نیز بعدها تیره شد و سرانجام قاضی برهان‌الدین به دست قراعثمان به قتل رسید.[۲۰]

۷ـ۱۳ اطاعت قراعثمان از تیمور

طمع و حرص امارت و کسب مقام و ثروت، عثمان بیک را وادار کرد که به سرزمین تحت تصرفی و اقوام تابع خود اهانت کند و به استقبال دشمن رود. ابن عربشاه می‌نویسد: «چون به تیمور رسید دستش ببوسید».[۲۱] تیمور که همه‌جا مقاومت و مخالفت قراقویونلوها را در مقابل خود می‌دید و می‌دانست که آن خاندان با آق‌قویونلوها نیز رابطهٔ خوبی ندارند، مقدم قراعثمان و همراهانش را گرامی داشت و وعده‌های امیدبخشی به وی داد. ابوبکر طهرانی، قراعثمان را مشوق و راهنمای تیمور در حمله به آسیای صغیر می‌داند.[۲۲] شرف‌الدین یزدی می‌نویسد: «تیمور که شهر ملاطیه را از دست عثمانیها به تصرف خود درآورده بود به قراعثمان واگذار نمود».[۲۳] ابن عربشاه می‌نویسد: «تیمور از ماردین روی بگردانید و ولایت شهر «آمد» را به عثمان قرایلوک سپرد».[۲۴] در دومین سفر تیمور به آسیای صغیر جهت سرکوبی ایلدرم بایزید، سلطان عثمانی، عثمان بیک به اتفاق برادرانش احمد بیک و پیرعلی بیک به خدمت تیمور درآمدند.[۲۵]

در این مورد حافظ ابرو می‌نویسد: «در جنگ آنقره میان تیمور و ایلدرم بایزید، عثمان بیک فرماندهی سمت چپ جناح مرکزی را به عهده داشته است». در *ظفرنامه* شرف‌الدین یزدی آمده است: «عثمان بیک در قسمت جناح راست به اتفاق امیرزادگان جهانگیر و ابوبکر موضع گرفته و به هنگام حمله، شکست سختی به جناح چپ لشکر عثمانی وارد آورده است».[۲۶] تیمور پس از تسلط بر آسیای صغیر، زمستان را در این منطقه سپری نمود و دستور داد بسیاری از اموال به دست آمده را برای محافظت به سرزمینهای خویش روانه کنند. در بین راه برادرزادگان عثمان بیک، یعنی محمد بیک، پسراحمد بیک و پیلتن بیک، پسرپیرعلی، آن اموال را دزدیدند. تیمور چون از این موضوع اطلاع یافت، پدران ایشان را دستگیر کرد، اما چون عثمان بیک در این امر

بیگناه بود، امان یافت و خلاص شد.[۲۷]

تیمور در هنگام ترک آسیای صغیر، قراعثمان را به امارت تمام نواحی دیار بکر منسوب ساخت و به او اجازه داد که به محل مأموریت خویش بازگردد. ابن عربشاه می‌نویسد: «تیمور چون به ارزنجان پیوست، عثمان قرایلوک را خلعت فاخر بخشید و بر ملک خویش مستقر داشت و کمکها بدو فرستاد و سفارش او به شمس‌الدین والی کماخ نوشت که هر یک پشتیبان و دستیار دیگری باشند».[۲۸]

عثمان بیک قرایولوک وقتی به دیار بکر رسید، موفق شد طوایفی را که در اطراف برادرانش گرد آمده بودند، به طرف خود جلب کند و بدین‌ترتیب دولت آق‌قویونلو را در این شهر بنیان گذارد. در واقع او با گردنکشی و هجوم و غارت اموال مردم و نقض عهد و پیمان، بالاخره توانست به حکومت ناحیهٔ دیار بکر دست یابد. پس از آن نیز تا هنگام مرگ، یعنی آن هنگام که پیرمرد سالخورده‌ای بود، هرگز از جنگ و کشت و کشتار دست نکشید. عثمان بیک با همهٔ فتوحات و پیروزیهایی که به دست آورد نتوانست در برابر قراقویونلوها به پیروزی دست یابد. او در هشتاد سالگی، در سومین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان، وقتی که می‌خواست به درخواست شاهرخ راه بر اسکندر قراقویونلوها ببندد از اسب به زمین افتاد و کشته شد. از آن پس آق‌قویونلوها موفق شدند، حاکمیت خود را بتدریج بر شرق آسیای صغیر و سپس بر عراق عرب و عجم و بر تمامی نواحی ایران، بجز خراسان به ثبوت برسانند. دولت آق‌قویونلوها بعدها به حکومت قدرتمندی تبدیل شد و توانست با وجود منازعات و اختلافات داخلی و خانوادگی تا سال ۹۱۷ (۱۵۰۸ م) به عمر خود ادامه دهد. اما سرانجام به دست شاه اسماعیل صفوی از میان رفت.

۸ـ۱۳ صفات قراعثمان

تنها خصوصیت بارز قراعثمان جنگجویی و شجاعت وی بوده است. قاضی طهرانی مورخ نوادهٔ او، یعنی اوزون حسن، او را به دها و شجاعت و حسن تدبیر و عدالت ستوده[۲۹] است اما ابن عربشاه وی را «بزرگ آشوبگران» نامیده و معتقد است که او در کشاندن تیمور به آسیای صغیر و ویرانی و خرابی این بلاد نقش عمده‌ای داشته است.[۳۰]

مؤلف *احسن التواریخ* مدت عمر وی را هشتاد سال و مملکتش را دیار بکر گفته است و از فرزندانش با نامهای علی بیک، یعقوب بیک، سلطان حمزه، قاسم بیک،

محمود بیک، شیخ حسن بیک، مراد بیک، اسکندر بیک و شمس‌الدین بیک یاد کرده است.[۳۱] دیگر مورخان تعداد فرزندان قراعثمان را بیش از این تعداد دانسته‌اند.

۹ـ۱۳ چگونگی به قدرت رسیدن امیرحسن بیک (اوزون حسن)

پس از قراعثمان ابتدا پسرش علی بیک بر سر کار آمد. او به عنوان حاکم دیار بکر، قدرت و تفوق سلطان مصر را به رسمیت شناخت و از طرف جوکی میرزا، فرزند شاهرخ ریاست اولوس آق‌قویونلو را بر عهده گرفت. اما چندی نگذشت که به دست برادرش حمزه از کار برکنار شد. حاصل این اغتشاش و بی‌نظمی در قبیله آق‌قویونلو این بود که مقداری از سرزمین آنها از دست ایشان رفت و به تصرف قبیلهٔ قراقویونلو درآمد که ریاست آنها را جهانشاه به عهده داشت. علی بیک پس از گذراندن یک زندگی پرفراز و نشیب از دنیا رفت و پس از او دیری نپایید که برادرش حمزه نیز دیده از جهان فرو بست.

جهانگیر فرزند علی بیک و نوادهٔ قراعثمان در زمان حیات پدر توانسته بود بخشهایی از سرزمینهایی را که به دست قراقویونلوها افتاده بود، پس بگیرد. جهانگیر پس از مرگ حمزه، بر آق‌قویونلوها حاکم شد. به نوشتهٔ صاحب *التاریخ الغیاثی*، جهانگیر با دخترعموی خود (دختر حمزه) ازدواج کرد و ماردین را به پایتختی خود برگزید.[۳۲] او همواره می‌کوشید که کشور خود را منظم و در صلح و صفا نگاه دارد. اما از طرفی قراقویونلوها و بخصوص جهانشاه و از طرف دیگر مخالفت عموها و عموزادگانش مانع از این شد که وی بتواند با قدرت حکومت کند و سرانجام کار او با عموهایش، قاسم بیک و شیخ حسن، به جدایی انجامید. قاسم بیک نزد سلطان مصر به قاهره رفت و شیخ حسن به قراقویونلوها پیوست. در نتیجه جهانگیر برادر خود حسن (اوزون حسن) را در سال ۸۵۵ (۱۴۵۱ م) با سپاهی به جنگ شیخ حسن فرستاد. اوزون حسن در این جنگ پیروز شد و عموی جاه‌طلب و پسرش در این جنگ کشته شدند.

پس از آن اوزون حسن می‌خواست برای سرکوبی عموی دیگر خود به کماخ برود، اما مطلع شد برادرش جهانگیر برای غارت اکراد، از ناحیهٔ آمد (دیار بکر) بیرون آمده و شهر خالی مانده است. صلاح کار را در این دید که با تصرف شهر، قدرت را از دست برادر بیرون آورده، خود به فرمانروایی آق‌قویونلوها برسد[۳۳] و سرانجام در سال ۸۵۷ (۱۴۵۳ م)[۳۴] یعنی سال فتح قسطنطنیه به دست ترکها، به خواسته خود جامهٔ عمل پوشاند و با تصرف شهر آمد (دیار بکر) رسماً به فرمانروایی آق‌قویونلوها رسید.

یادداشتها

۱. در این خصوص ابوبکر طهرانی می‌نویسد: «... و چون در سال هشتصد و هفتاد و پنج هجری معظم امور مرتبه در این کتاب محرر و منقح گشت و لفظ بکر هم در نقب محرر جزء ثانی و هم در اسم مملکتی که مولد و منشأ و محل ایالت حضرت صاحبقرانی (اوزون حسن) است جزء ثانی واقع شده بود موسوم شد به کتاب *دیار بکریه* که جامع حروف آن از روی حساب، هشتصد و هفتاد و پنج است و این نیز از لطایف غیبیه است که بی یمن این کتاب بی‌فکری و تدبری مؤلف را روی نموده و...» (*دیار بکریه*؛ ج ۱، ص ۸).

۲. برای اطلاع کامل از شرح حال اجداد آق‌قویونلوها رجوع کنید به کتاب *دیار بکریه*؛ ج ۱، ص ۱۱-۳۰.

۳. کتاب دده قورقود شامل یک مقدمه و مجموعهٔ دوازده داستان حماسی است که مربوط به قهرمانی ترکهای اوغوز است به نثر ولی جمعاً به نظم. تمام این داستانها از آغاز تا انجام در ستایش مردم اوغوز،شیوهٔ زندگی چادرنشینی، رسوم و ارزشهای آنان است. تمام قهرمانان عمده از اوغوزها هستند و زاویهٔ دید ایشان به داستان مستوی است. درست مانند دیگر آثار ادبی حماسی این داستانها نیز حول محور شکار، لشکرکشیها، جنگ با کفار و جنگهای بین خود اوغــوزها، تعقیب، اسارت، رهایش، فرار و انتقام دور می‌زنند. هر دوازده داستان در شخصیتهایی که راوی (دده قورقود) به آنان جان بخشیده شریک هستند.

۴. برای اطلاع کامل رجوع کنید به مقاله:

Adnan Şadik Erzi; Akkoyunlu ve Karakoyunlu tarihi hakkinda araştirmalar, Türk tarih kurumu Belleten, xvIII, 1954,5. 180-185.

۵. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله؛ *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۴۱.

۶. عاشق پاشازاده در کتاب تاریخ خود می‌نویسد: «این اوزون حسن از چه نسلی است که به غازی‌خان (یعنی سلطان محمد فاتح) تمرد نمود» و در جواب می‌نویسد: «این اوزون حسن از نسل بایندرخان است» (چاپ استانبول، ۱۳۳۲، ص ۱۸۲).

۷. امیر سوتای نویان از سرداران غازان‌خان بود. رجوع کنید به *ذیل جامع التواریخ*؛ صفحات ۱۴، ۱۹، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۷۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۲۵.

۸. در خصوص ارتوق نگاه کنید به *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۷۸. فرزندان ارتوق از نژاد ترک بودند که مدتی در نواحی حصن کیف و آمد و ماردین و خرپوت به حکومت پرداختند. همچنین رجوع کنید به *دایرة المعارف اسلام*؛ چاپ استانبول، ج ۱، ص ۶۱۶ - ۶۲۵.

۹. در تقسیم‌بندی ایلات، بخصوص ایلات ایران (مانند قشقاییها)، هر ایل به چند طایفه و هر طایفه به چند تیره تقسیم شده‌اند.

۱۰. سلیمان بیجن از امرای نامدار آق‌قویونلوست (*دیار بکریه*؛ ج ۲، ص ۵۷۷).

۱۱. منصور بیک افشار از امرای نامدار آق‌قویونلوست (*دیاربکریه*؛ ص ۵۷۷).

۱۲. از مقاله محرم خلیل ینانچ در *دایرة المعارف اسلام*؛ چاپ استانبول، ج ۱، ص ۲۵۳.
۱۳. اصلان بیک ذوالقدر از امرای آق‌قویونلوست (*دیار بکریه*؛ ص ۵۷۷).
۱۴. ایل‌الدی بیک چپنی از امرای نامدار آق‌قویونلوست (*دیار بکریه*؛ ص ۵۷۷).
۱۵. سومر، فاروق؛ *اوغوزها*، آنکارا، ۱۹۷۲، ص ۱۴۹.
۱۶. برای اطلاع کامل نگاه کنید به مقاله:

Faruk Demirtaş, Bozulus Hakkinda, Ankara Universitesi Dil ve Tarih cogoafya Fakultesi, Dergisi, VII (1949), 29-60.

۱۷. *تاریخ قزلباشان*؛ ص ۳۵-۴۰.
۱۸. *دیار بکریه*؛ ص ۳۱.
۱۹. در کتاب *دیار بکریه*؛ از این شخص با نام «طهرتن» یاد شده است، اما درست آن «مطهرتن» است.
۲۰. *عجایب المقدور*؛ ص ۱۱۴-۱۱۵.
۲۱. *همان*؛ ص ۱۲۰.
۲۲. *دیار بکریه*؛ ص ۴۷ - ۴۹. و حافظ ابرو در *زبدة التواریخ* (وقایع سنه ۸۰۳). شرف‌الدین یزدی می‌نویسد: «تیمور وقتی ماردین را محاصره کرد خود به طرف بغداد رفت و قراعثمان را مأمور تسخیر این شهر نمود» (*ظفرنامه*؛ ج ۲، ص ۳۵۰ - ۳۵۴).
۲۳. *ظفرنامه*؛ ج ۲، ص ۲۷۳.
۲۴. *عجایب المقدور*؛ ص ۱۷۰.
۲۵. «پس چون ایلدرم بایزید اطاعت فرمان صاحبقران نکرد، لاجرم عنان عزم جزم از قراباغ به جانب روم منصرف گشت و عثمان بیک به اتفاق برادران احمد بیک و پیرعلی بیک در ظل رایات جهانستانی توجه نمودند» (*دیار بکریه*؛ ص ۵۰).
۲۶. *ظفرنامه*؛ ج ۲، ص ۴۲۴ و ۴۳۰.
۲۷. *دیار بکریه*؛ ص ۵۲.
۲۸. *عجایب المقدور*؛ ص ۲۰۴. و ر.ک.: *ظفرنامه*؛ ج ۲، ص ۵۰۶.
۲۹. *دیار بکریه*؛ ص ۱۱.
۳۰. *عجایب المقدور*؛ ص ۱۱۱.
۳۱. *احسن التواریخ*؛ ص ۲۱۹-۲۲۰.
۳۲. *التاریخ الغیاثی*؛ ص ۵۱.
۳۳. *دیار بکریه*؛ ص ۲۳۰.
۳۴. *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۱۵۷. مؤلف *احسن التواریخ* (در ج ۱، ص ۳۵۶) این حادثه را ضمن وقایع سال ۸۶۰ ذکر کرده است.

فصل چهاردهم

آق‌قویونلوها در اوج قدرت

۱ـ۱۴ مهمترین حوادث سیاسی دورهٔ حکومت اوزون حسن

امیرحسن بیک بدون شک مقتدرترین فرمانروای آق‌قویونلو بود. او با هوش و درایت خود بسیاری از فرمانروایان معاصر خود را سرکوب کرد و امپراتوری نسبتاً بزرگی را به وجود آورد. حوادث سیاسی زمان وی را می‌توان به شرح زیر خلاصه نمود:

۱. تلاشهای بدون نتیجهٔ برادران اوزون حسن، بخصوص جهانگیر، برای کسب قدرت و عدم موفقیت آنان.

۲. مطیع کردن کردها و تصرف شهرهای مهم کردستان.[1]

۳. اتحاد و اتفاق سیاسی با پادشاه طرابوزان و ازدواج او با کوراکاترینا، معروف به دسپینا خاتون، دختر فرمانروای طرابوزان.

۴. وقوع نخستین پیکار اوزون حسن با عثمانیها و تصرف ناحیهٔ قویله حصار (قویونلو حصار) از متصرفات عثمانی.

۵. لشکرکشیهای مکرر به گرجستان. او در مجموع پنج بار به گرجستان لشکر کشید و در هر بار غنایم فراوانی را با خود به همراه آورد. اما از این رهگذر بر قلمرو حکومتی او چیز مهمی افزوده نشد.

۶. حمایت از شیخ جنید صفوی. شیخ جنید صفوی پس از تهدیدات جهانشاه قراقویونلو اردبیل را ترک گفت و پس از مسافرت به سرزمینهای متعدد، سرانجام پیش اوزون حسن آمد. او با خواهر اوزون حسن خدیجه بیگم، ازدواج کرد. از این تاریخ به بعد جنید و فرزندش حیدر مورد حمایت شخص اوزون حسن قرار گرفتند.

۷. غلبه بر جهانشاه، مقتدرترین فرمانروای قراقویونلو و قتل وی.

۸. غلبه بر حسنعلی، آخرین بازماندهٔ قراقویونلوها و قتل وی به دست فرزندش

اغورلومحمد.

۹. کشتن ابوسعید فرمانروای تیموریان.

۱۰. نفوذ آق‌قویونلوها به داخل ایران.

پس از کشته شدن ابوسعید تیموری، و قتل حسنعلی قراقویونلو به دست اغورلومحمد، فرزند اوزون حسن، و از میان رفتن پادشاهان تیموری و قراقویونلو، دیگر کسی به عنوان مدعی برای حکومت بر ایران باقی نماند و حکومت بر سرتاسر این کشور برای اوزون حسن ممکن شد. او که از تیول ویژهٔ خود، دیار بکر، بیرون آمده بود و فرمانروای ارمنستان و کردستان نیز محسوب می‌شد، با دگرگونی ناگهانی اوضاع، توانست ایران و بین‌النهرین را نیز به متصرفات خود اضافه کند. اوزون حسن پس از پیروزی بر ابوسعید، بلافاصله حکامی را به اصفهان، قم، کاشان، نطنز، اردستان، یزد، قزوین، طارم، سلطانیه، ساوه، کاشان و همدان روانه کرد.[۲]

اوزون حسن در اوایل شوّال همان سال، یعنی سال ۸۷۳ از قشلاقات مغان، به عزم اردبیل و تبریز و یورش به عراق (عراق عجم) بیرون آمد و به اغورلو محمد دستور داد که پس از حمله بر حسنعلی به اصفهان رفته، از آنجا برای دفع امیر یوسف، فرزند دیگر جهانشاه، روانهٔ فارس شود. همچنین یادگارمحمد را به خراسان فرستاد تا حکومت آن نواحی را به عهده بگیرد. اوزون حسن در اواخر ذیقعده همان سال وارد تبریز شد و از این پس به عنوان پادشاه ایران، در تبریز پایتخت تازه‌اش مستقر گردید. در اوایل پاییز سال ۸۷۴ ، شیراز که در تصرف ابویوسف میرزا، پسر جهانشاه بود به تصرف آق‌قویونلوها درآمد. پس از آنکه اوزون حسن زمستان را در شهر قم سپری کرد، بغداد را نیز به تصرف درآورد. به فرمان اوزون حسن حکومت شهر شیراز به فرزندش، سلطان خلیل میرزا، تفویض شد.[۳] از دیگر فرزندان اوزون حسن، زینل، بر منطقه وسیعی از کرمان و سیرجان تا ساحل بحر عمان حاکم شد و مقصود به حکومت بغداد رسید.[۴]

نتایج قهری فتوحات درخشان اوزون حسن این بود که او یکی از مقتدرترین فرمانروایان شرق نزدیک شد. قلمرو حکومتی او به غیر از سرزمین اصلی آق‌قویونلوها که حالا تبدیل به سرحد غربی حکومت جدید شده بود شامل تمامی ایران (به استثنای خراسان)، ارمنستان و بین‌النهرین می‌شد. اوزون حسن تا دم مرگ بر این مناطق پهناور فرمان راند. بدیهی است که در این میان برخی ناراحتیها و گرفتاریها نیز وجود داشت؛

طغیان پسرانش، اغورلو محمد در شیراز و مقصود در بغداد، یا بلوای برادرش، اویس در رها و یا رقم بالای کشته‌هایی که طاعون در سال ۸۷۹ (۱۴۷۵ م) در سرزمینهای تحت تصرف او به جا گذاشت، از جملهٔ این مشکلاتند.

۲ـ۱۴ وقایع خراسان و مدارا و صلح اوزون حسن با سلطان حسین بایقرا

اوزون حسن پس از پیروزی بر ابوسعید تیموری، در این اندیشه بود که خراسان را نیز تصرف کند، اما دو چیز مانع او بود؛ یکی وجود شاهزادگان تیموری و دیگری اینکه جد اوزون حسن، نمک پروردهٔ تیمور بود و تصرف خراسان نوعی بی‌نزاکتی سیاسی محسوب می‌شد. لذا وی یادگارمحمد میرزا، نوادهٔ شاهرخ، را که در جنگ با ابوسعید در خدمت او بود، به لشکر و اسلحه یاری کرد و به خراسان فرستاد و همان طور که قبلاً نیز اشاره شد به او فرمان حکومت نیز داد. سپس بعضی از فرزندان خود از جمله سلطان خلیل را با جمعی کثیر از سپاهیان به کمک وی روانه نمود. هر چند سلطان حسین، یادگارمحمد را در چناران در هم شکست، ولی وی بار دیگر با کمک ترکمانان آق‌قویونلو به خراسان آمد و سلطان حسین بالاجبار از هرات بیرون رفت و به صحرای آواق پناهنده شد.

اما یادگار محمد یکسره به عیش و عشرت پرداخت[۵] و بر اثر عیاشی مفرط او و ظلم بی‌حساب ترکمانانی که همراه وی بودند، مردم از وی متنفر شدند.[۶] سرانجام سلطان حسین میرزا، متهورانه بر هرات تاخت و شهر را گرفت و یادگارمحمد را به قتل رساند. امیران آق‌قویونلو نیز روی به فرار نهاده، روانهٔ عراق (عجم) شدند.[۷]

اوزون حسن پس از اطلاع یافتن از قتل یادگارمحمد تصمیم گرفت به خراسان لشکر کشد و به اغورلو محمد پیغام داد که از اصفهان به استرآباد برود و در اوایل بهار به طرف خراسان حرکت نماید. سلطان حسین برای ممانعت از یورش آق‌قویونلوها، شیخ‌الاسلام اعظم شیخ عبدالله را که از نوادگان ابوسعید ابوالخیر بود با نامه‌ای[۸] حاکی از اخلاص و تواضع، نزد اوزون حسن فرستاد. شیخ عبدالله در شهر قم به حضور اوزون حسن رسید. امیر آق‌قویونلو فرستادهٔ سلطان حسین را با احترام پذیرفت و فرمان داد که استرآباد را به گماشتهٔ سلطان حسین بسپارند و لشکریان آق‌قویونلو از آن نواحی بیرون بیایند. بدین ترتیب اوزون حسن با سلطان حسین مدارا کرده، بین آنها صلح برقرار شد.[۹]

۳ـ۱۴ روابط اوزون حسن با ممالیک مصر

مناسبات دو کشور ایران و مصر در طول سالهای دراز بر انقیاد اوزون حسن نسبت به سلاطین مملوک مصر مبتنی بود اما او با همهٔ این احوال چهار بار به متصرفات ممالیک حمله برد. دلیل عمدهٔ این حملات این بود که اوزون حسن به هر بهایی که بود می‌خواست راهی به دریای مدیترانه پیدا کند تا از این طریق بتواند با متحدان ونیزی خود که کشتیهایشان در جوار قبرس بود، در تماس باشد. اما متصرفات مصر و سوریه که در کنارهٔ راست فرات قرار گرفته بودند برای اوزون حسن مانعی محسوب می‌شدند، لذا او ناگزیر بود، قلمرو خود را با این متصرفات توسعه دهد. اما در این کار با همه تلاش و کوششی که صورت داد، توفیق زیادی به دست نیاورد. زیرا او نمی‌خواست که کارش با ممالیک به مجادله و قطع رابطه بکشد. با این همه سرانجام با حملهٔ دسته‌های آق‌قویونلو به خطوط ارتباطی فرات، نبرد بین آنها و مصریان آغاز شد. در این نبردها لشکریان مصری بر سپاهیان اوزون حسن پیروز شدند و آنان را از نواحی اشغالی بیرون راندند.[۱۰]

علت چهارمین و آخرین لشکرکشی اوزون حسن به سوریه در ربیع‌الثانی سال ۸۸۰ طغیان اغورلو محمد بود. او که از ترس پدر فرارکرده بود، از جانب لشکریان حلب مورد حمایت قرار گرفت ولی این کار برای آنان بسیار گران تمام شد، چرا که اوزون حسن قوای پسرش را همراه با کلیهٔ نیروهای کمکی حلب در هم شکست و اتابک حلب به نام اینال‌الحاکم نیز به قتل رسید. سلطان قایت‌بای از این اتفاق سخت به هراس افتاد، ولی اوزون حسن بدون توسل به اقدام جنگی دیگری به قلمرو خود بازگشت.[۱۱]

سلطان مصر همواره از حمله‌ها و شبیخونهای ترکمنهای اوزون حسن می‌ترسید. اوزون حسن نیز همواره برای تسلط بر مصر نقشه‌هایی را در سر می‌پروراند که مرگ وی نگذاشت تا به انجام آنها توفیق یابد.

۴ـ۱۴ روابط نافرجام ایران و دول اروپایی علیه عثمانی

اوزون حسن در اثر روابطی که با امرای اروپایی و بیش از همه با ونیز، ناپل، روم و همچنین با مجارستان و ملداوی داشت و آن را می‌توان مدیون نبردهای او با سلطان عثمانی دانست، بار دیگر مانند زمان اتحاد با طرابوزان و گرجستان مورد توجه خاص اروپاییان قرار گرفت و از چنان شهرتی برخوردار شد که تا امروز مشکل می‌توانیم تصور درستی از آن داشته باشیم.

با فتح قسطنطنیه در سال ۸۵۷ (۱۴۵۳ م)، اروپا برای مقابله با ترکان عثمانی قبل از هر چیز به یک متحد آسیایی احتیاج پیدا کرد. این موضوع بخصوص برای جمهوری ونیز بسیار بااهمیت بود. ونیزیها در سال ۸۷۶ (۱۴۷۱ م)، کاترینو زنو(۱) را که از نجیب‌زادگان و خواهرزاده دسپینا کاترینا زن اوزون حسن بود، به ایران فرستادند[۱۲]. زنو با اوزون حسن و خاله‌اش ملاقات کرد. دسپینا خود را سخت به اقدامات و نقشه‌های ونیز علاقه‌مند نشان داد و سفارش‌نامه‌هایی نیز در این مورد به خواهرزاده‌اش داد. دربار ایران کاترینو زنو را صمیمانه پذیرفت. وظیفه اصلی زنو برانگیختن اوزون حسن برضد عثمانیان بود. جمهوری ونیز نگرانی بسیاری از حملهٔ احتمالی سلطان عثمانی داشت و اوزون حسن نیز همین نگرانی را احساس می‌کرد. به همین علت پیشنهاد زنو مورد توجه او قرار گرفت. زنو همچنین حامل پیشنهاد اعطای صد کشتی جنگی مسلح و نیز کشتیهای کوچک و بزرگ دیگر به اوزون حسن بود. این کشتیها می‌بایست در حملات دریایی علیه عثمانیان به کار روند و اوزون حسن در صورت توافق، حمله به بخشهای شرقی عثمانی را بر عهده می‌گرفت. همچنین بار دیگر جوزافا باربارو[۱۳] مأمور شد که مقداری اسلحه به اوزون حسن تحویل دهد.[۱۴]

دراین گیرودار سلطان محمد دوم در استانبول کاملاً آماده و مهیا شده بود که خود در رأس سپاهی عظیم بر اوزون حسن حمله برد و برای خود در آناتولی شرقی سرحداتی دست و پا کند. گزارشهای باربارو دربارهٔ این جنگ با گزارش کاترینو زنو و یادداشتهای جوان ماریا آنجوللو تکمیل می‌شود. جوان ماریا آنجوللو کسی بود که به دلیل حضور اجباریش در لشکر عثمانیها در این جنگ شرکت داشت. آنجوللو پس از شرح حرکت سپاهیان عثمانی و رویارویی دو سپاه آق‌قویونلو و عثمانی[۱۵] و سرانجام شکست اوزون حسن که شرح آن خواهد آمد، به حکمران ونیز نوشت: «پس از آن من اندوهناک و محزون بلافاصله از آنجا حرکت کردم». بدین ترتیب این اقدام تهورآمیز با ناکامی کامل متفقان ایرانی ـ غربی پایان پذیرفت.

در دستورالعمل سری و محرمانه باربارو، مورخ ۱۱ فوریه ۱۴۷۳ مقارن با ۸۷۸ ه، چنین آمده است: «ونیز هرگز با عثمانیان پیمان صلح نخواهد بست، مگر در صورتی که آنان را وادار کند سراسر ارمنستان را تا منطقهٔ تنگه‌ها به ایران تسلیم کنند». متأسفانه و از

1. Caterino Zeno

بخت بد متحدان، باربارو چندی در قبرس ماند و در عملیات ناوگانی شرکت کرد. نیروهای مذکور موفق شدند که چند نقطه را در ساحل مدیترانه اشغال کنند. اما با وجود اینکه اوزون حسن در انتظار رسیدن مهمات وارد معرکه شد، هرگز آن مهمات را دریافت نکرد.[۱۶]

پس از نبرد امیرحسن بیک با سلطان محمد دوم، پادشاه عثمانی، ونیزیها کوشش کردند که او را مجدداً به جنگ با عثمانیها ترغیب کنند و برای این کار سفیر تازه‌ای به نام آمبروزیوکنتارینی در ایران به باربارو ملحق شد. اما چون بین دو دولت ایران و عثمانی صلح برقرار شد، این سفیران راه ونیز را در پیش گرفتند.[۱۷]

۵ـ۱۴ مناسبات اوزون حسن و سلطان محمد فاتح، امپراتور عثمانی

دولت عثمانی اگرچه به امپراتوری بزرگی تبدیل شده بود لیکن همواره یورشهایی از شرق و غرب آن را تهدید می‌کرد. اروپاییان مسیحی در صدد بودند به محض اینکه فرصتی پیدا کنند، ترکها را از سرزمینهایشان بیرون برانند. از طرف دیگر همواره از شرق هجومهایی علیه عثمانیها به وقوع می‌پیوست تا این دولت را از بین برده یا آنها را به صورت حکومت ملوک‌الطوایفی کوچکی در بیاورند. یکی از این هجومها حملهٔ تیمور به آناتولی و رویارویی وی با بایزید اول بود. هفتاد سال بعد اوزون حسن در صدد برآمد تا دولت عثمانی را از پا درآورده، سرزمینهای آنها را تصاحب کند.

عثمانیها که در برابر تیمور ضایعات و تلفات سختی را تحمل کرده، فرمانروایشان بایزید اول به اسارت تیمور درآمده بود، در هجومهای بعدی هشیارتر عمل کردند و به این ترتیب از شکست خود جلوگیری نمودند.

اولین برخورد اوزون حسن با سلطان محمد فاتح در سال ۸۶۵ (۱۴۶۱ م) هنگام عزیمت به طرابوزان اتفاق افتاد. همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، اوزون حسن با طرابوزان به جهات گوناگون رابطهٔ دوستی داشت. به همین منظور مدتی قبل برادرزاده‌اش، «مراد» را به دربار سلطان محمد فرستاد و از سلطان خواست که به طرابوزان حمله نکند. لیکن وقتی از اینکه درخواست او مورد توجه قرار نگرفت، ناامید شد، بسرعت وارد معرکه شد و به طور ناگهانی دژ «قویونلو حصار» را گرفت و بیگلربیگی عثمانی که از باز پس گرفتن آن درماند، به چپاول قسمتهایی از آناتولی که در دست اوزون حسن بود، اکتفا نمود. اوزون حسن نیز به کیفر آن اطراف «توقات» و

«آماسیه» را به باد تاراج داد و بدین سان نبرد بین عثمانیان و ترکمانان آغاز شد.
سلطان محمد دوم که در جنگ با نظم و ترتیب خاص و شیوهٔ درستی اقدام می‌کرد، به سوی قویونلو حصار پیشروی کرد. نیروهای دو رقیب در نزدیکی کماخ، در کنار فرات علیا، به هم برخوردند. اوزون حسن که از وخیم شدن اوضاع به وحشت افتاده بود، مادرش را به نزد سلطان گسیل داشت، و او این بار توانست به مخاصمات پایان دهد. سلطان مقدم مادر اوزون حسن را گرامی داشت و او را «مادر» خطاب کرد. لیکن چون او از سلطان خواست که طرابوزان را به عروسش، دسپینا واگذارد دیگر سلطان محمد به سخنان وی گوش نداد. بدین سان در نخستین پیکار و منازعه با عثمانیها، اوزون حسن بی‌آنکه بتواند افتخاری به دست آورد، توانست فقط خود را از معرکه برهاند. اما در نتیجهٔ این جنگ همهٔ دشمنان عثمانی، متوجه اوزون حسن شدند و او را برای اجرای نقشه‌هایشان عامل مؤثری پنداشتند. در هر حال، اگرچه اوزون حسن برای صلح با سلطان محمد مجبور شد مادر خود را نزد سلطان بفرستد، لیکن همچنان از فکر تصرف آناتولی منصرف نشد و همواره در صدد بود تا به قصد خود جامهٔ عمل بپوشاند.
«قرامان» آخرین امیرنشین مهمی بود که هنوز در آسیای صغیر استقلال داشت. این سرزمین شامل اراضی جنوب قونیه تا ساحل جنوبی آسیای صغیر و مشرف به دریای مدیترانه بود. امیران قرامان از همین دروازه، روابط آزادی با اروپای غربی، بویژه با ونیزیان که بر قبرس چیره شده بودند، داشتند. در سال ۸۶۸ (۱۴۶۴ م)، ابراهیم بیک، امیر قرامان درگذشت. وی در زمان حیات، فرزند خویش اسحاق بیک را به جانشینی خود تعیین کرد، اما پنج برادر ناتنی وی که پسرخاله‌های سلطان محمد فاتح نیز بودند با وی به مخالفت برخاستند. ایشان از میان خود پیراحمد را به تخت فرمانروایی قرامان انتخاب کردند و این کار باعث شد که دو حکومت همجوار آنها، یعنی عثمانیها و آق‌قویونلوها به فکر نفوذ به این ناحیه بیفتند. در واقع نه سلطان محمد می‌توانست نسبت به این مسأله بی‌اعتنا باشد و نه اوزون حسن که از قدیم دوست و متفق آنها بود.
اوزون حسن به درخواست اسحاق بیک، از طریق ارزروم و سیواس به قرامان حمله برد و به اتفاق اسحاق بیک، پیراحمد را از آن سرزمین راند و اسحاق بیک را به حکومت آنجا تعیین کرد.[۱۸] عکس‌العمل سلطان محمد دوم در این خصوص بسیار شدید بود. وی در بهار سال بعد، یعنی سال ۸۷۰ (۱۴۶۵ م)، به کمک پیراحمد برخاست و مجدداً وی را به تخت حکومت قرامان نشاند. اوزون حسن که هنوز در فکر تسلط بر

قرامان و سپس بر عثمانیها بود، این بار نیز صلاح کار را در این دید که از آن منطقه عقب‌نشینی کند. مدتی بود سلطان محمد به خاطر اینکه فرزندان ابراهیم بیک قرامانی از وی کاملاً اطاعت نمی‌کردند در جنگی پیراحمد و قاسم بیک را مغلوب و قرامان را ضمیمهٔ خاک عثمانی کرد. پیراحمد پس از اینکه از مقاومت عاجز شد بناچار به اوزون حسن پناه برد.

اوزون حسن که دیگر مرزهای کشورش را از خراسان تا قرامان گسترده بود و بر کشور پهناوری حکومت می‌راند، می‌بایست حساب خود را با تنها رقیب نیرومند خویش، یعنی سلطان محمد فاتح روشن می‌کرد. در این زمان می‌توان گفت نیروهای اوزون حسن ضعیفتر از قوای عثمانی نبود. با حملهٔ سلطان محمد، بسیاری از امیران محلی از مقابل سپاه عثمانی فرار کردند و به اوزون حسن پناهنده شدند و از وی طلب کمک و یاری نمودند. در این هنگام اوزون حسن که خود را حامی مظلومان نشان می‌داد و خویشتن را حتی از تیمور، بمراتب برتر و نیرومندتر می‌دانست[۱۹]، مجبور بود هر طور شده، بر حریف خویش بتازد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که اوزون حسن سپاه خود را برای مقابله با عثمانیها آماده می‌کرد. از جانب دیگر او با ممالک غربی و بخصوص با ونیز به طور مرتب در تماس بود، تا کشور عثمانی را کاملاً تحت فشار قرار دهد. می‌توان گفت که اوزون حسن تا حدی هم در جلب همکاری دولتهای غربی و جمع‌آوری امرای نواحی کوچک به دور خویش موفق بود. تنها تفاوتی که آق‌قویونلوها با عثمانیها داشتند این بود که عثمانیها به سلاح گرم مجهز بودند. دولت ونیز برای آق‌قویونلوها سلاح گرم ارسال داشته بود، اما ایشان برای دسترسی به آن سلاحها لازم بود که سرزمین قرامان را تصرف کنند تا بتوانند از راه دریا سلاحها را تحویل گیرند. حملات عمومی اوزون حسن به متصرفات عثمانی در واقع از سال ۸۷۷ (۱۴۷۲ م) آغاز شد؛ حملاتی که بخش بزرگی از آسیای صغیر را در معرض کشتار و چپاول قرار داد.

ترکمانان جنگاور اوزون حسن، به هر ترتیبی بود می‌خواستند به مدیترانه راه پیدا کنند و به امید دریافت کمکهای ونیزیان چشم به دریا دوخته بودند. به همین دلیل به طور همزمان دسته‌های دیگر آق‌قویونلو به خطوط ارتباطی فرات، در ناحیه بیرجیک، که در تصرف مصریان بود، تاختند. در همان حال نامه‌های اوزون حسن روز به روز لحن موهنتر و عنادآمیزتری به خود می‌گرفت. او در یکی از این نامه‌ها سلطان را با عنوان

«امارت مآب»[۲۰] خطاب می‌کند. چنین لقبی شایستهٔ حکمران یک ناحیهٔ بسیار کوچک وگمنام است. سلطان محمد که از این امر بسختی خشمگین شده بود، به منظور انتقام و در پاسخ آن نامه، رقیب خود را با لفظ «تو» خطاب کرده، نوشت: «سردار ایرانی (سردار عجم) حسن‌خان باید بدانی که بیش از حد به دولت مغرور شده‌ای و این علامت زوال امارت توست». سلطان محمد در قسمت دیگر همین نامه می‌نویسد: «بزودی با لشکر ظفرمند به سوی تو رهسپار گشته، ظلم تو را از دوش مظلومان برداشته و نام و نشان تو را ناپدید خواهم نمود».[۲۱]

۶ـ۱۴ نبرد در اطراف رود فرات و ترجان (اُتلق بلی)، ۸۷۷ (۱۴۷۳ م)

هولناکترین نبرد و ستیز بین آق‌قویونلوها و عثمانیها ابتدا در اطراف رود فرات و سپس در روز چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الاول سال ۸۷۷ مقارن ۱۱ اوت ۱۴۷۳ م. در نزدیکی ترجان و ناحیه‌ای به نام «اوچ آغزلو» که مرکز آن «اتلق بلی» است، اتفاق افتاد. استفادهٔ عثمانیها از سلاح گرم و بخصوص توپ، و عدم آشنایی آق‌قویونلوها با این نوع سلاحها باعث شکست و فرار آنها شد. در این نبرد ده هزار تن از ایرانیان و چهارده هزار تن از ترکان عثمانی به خاک هلاکت افتادند.[۲۲] اوزون حسن عقب‌نشینی کرد تا بتواند هر طور که شده از ونیزیها سلاح گرم و توپ بگیرد تا بتواند به طور قطع دشمن را از پا درآورد. به همین منظور کاترینو زنو و سفرای دیگر را با نامه‌هایی به سوی پادشاهان اروپایی گسیل داشت، تا از ایشان یاری جوید. او در این نامه‌ها به وجود خطری که هر دو طرف را مورد تهدید قرار داده بود و نیز اینکه او اساساً به تحریک و تشجیع ونیز و دولتهای مسیحی با عثمانیها پیکار کرده است، تأکید کرد.[۲۳]

در مورد این سؤال که چرا سلطان محمد پس از پیروزی بر سپاهیان آق‌قویونلو در ترجان، به دنبال اوزون حسن نرفت تا ضربه‌هایی را بر او وارد آورد و او را به طور قطع شکست دهد، مورخان نظرات مختلفی ارائه داده‌اند. از گفتهٔ زنو چنین برمی‌آید که سلطان محمد چون فهمید که اوزون حسن مجدداً به تهیه لشکر مشغول است، به استانبول عقب‌نشینی کرد.[۲۴]

سلطان محمد پس از پیروزی، نامه‌ای خطاب به سلطان حسین بایقرای تیموری نوشت و به او اطمینان داد که هدفش از این جنگ، تنها شکستن غرور اوزون حسن بوده و چون در این کار موفق شده، دیگر لزومی ندیده‌است که وی را مجدداً دنبال کند.[۲۵]

مورخان عثمانی و در رأس همهٔ آنها ادریس بدلیسی[۲۶] گناه عدم تعقیب آق‌قویونلوها را پس از شکست آنها در ترجان به گردن محمود پاشا، وزیر اعظم می‌اندازند. محمود پاشا یک روز پس از جنگ و در جلسه‌ای که به همین منظور تشکیل شده بود، با اصرار تمام به مخالفت با تعقیب دشمن پرداخت. وی سلطان را از خطر نبرد در منطقه‌ای دور از مرزهای کشور و مشکلات نگاه داشتن متصرفات تازه آگاه ساخته بود. مدتها بعد توصیه‌های محمود پاشا در این مورد یکی از اصلی‌ترین اتهاماتی بود که به وی وارد شد، این اتهامات خود موجبات عزل وی از وزارت اعظمی به شمار می‌رود. آنجوللو نیز به این مطلب اشاره کرده، می‌نویسد: «در اولین نبرد آق‌قویونلوها با عثمانیها سلطان ترک از محمد پاشا (منظور همان محمود پاشا وزیراعظم است) سخت‌آزرده خاطر شد و در حق او بدگمان شد و با این همه به روی خود نیاورد و در انتظار زمان مناسب نشست تا او را گوشمال دهد بی‌آنکه خطری متوجه خود سازد. و این فرصت شش ماه بعد دست داد و شاه ترکان فرمان داد تا او را با زه کمان خفه کنند».[۲۷]

ابن کمال، مورخ عثمانی می‌نویسد: «این خود سلطان محمد بود که دستور داد از تعقیب دشمن دست بردارند؛ زیرا به نظر وی تخریب و ویرانی یک کشور اسلامی کاری اصولی نبوده است». بنا به نوشتهٔ همین مورخ، فرستاده‌ای از جانب اوزون حسن، به نام احمد بقورجی (بقریجی) به نزد سلطان آمد و درخواست صلح را به وی تسلیم نمود. و سلطان زمام اهتمام را به جانب عفو برگردانده و با این درخواست موافقت نمود.[۲۸]

آنچه مسلم است آنکه در هر صورت سلطان محمد سیاست درستی اتخاذ کرد که از تعقیب دشمن دست برداشت. او در جنگ ترجان به آرزوی خود رسید و از جانب آق‌قویونلوها تقریباً آسوده خاطر شد و سپس اوزون حسن را مجبور کرد که با او رابطهٔ دوستی برقرار سازد. اگر وی به پیشروی به داخل ایران ادامه می‌داد، باعث می‌شد که قوای او ضعیفتر شود و در برابر ملل مسیحی اروپایی با شکست روبه‌رو گردد.

بعد از نبرد ترجان برای اوزون حسن نیز روشن شد که بهتر است به جای وارد شدن در معارک و مهالک جدید در غرب، به تحکیم متصرفات ایرانی خود بپردازد.

۷ـ۱۴ طغیان اغورلو محمد[۲۹] علیه پدرش اوزون حسن

پس از نبرد ترجان در حالی که هنوز تکلیف صلح یا جنگ مجدد با عثمانیها روشن نبود، حادثهٔ غم‌انگیزی برای اوزون حسن اتفاق افتاد. این حادثه، طغیان پسرش، اغورلو

محمد، حاکم شیراز بود که او را بسختی نگران ساخت. اغورلو محمد به عثمانیان پناه برد و خود را رهانید، ولی آنگاه که می‌خواست به ایران بازگردد، به قتل رسید. در سفرنامهٔ کاترینو زنو در این باره آمده است: «اما جنگی که میان او (اوزون حسن) و اغورلو محمد فرزند دلیرش روی داد، بلند نامی و هوشمندیش را که تا آن زمان خلل‌ناپذیر بود، تباه کرد. زیرا از غم عصیان چنان فرزند دلاوری که در همهٔ آسیا و اروپا به شجاعت شهره گشته بود، ناچار هم وظایف سلطنت را فراموش کرده بود و هم بخصوص اندیشهٔ جنگ با عثمانیان را یکباره از سر به در برده بود».

زنو در خصوص علت شروع اختلافات میان آن دو می‌نویسد: «و اما سبب بروز پیکار میان پدر و پسر آن بود که کُردان که مردمی کوه نشینند چون به اوزون حسن و عظمت ایران رشک می‌بردند خواستند تا با افشاندن تخم نفاق، صلح و صفا را در آن سامان برهم زنند. از این‌رو در افواه چنین شایع کردند که اوزون حسن مرده است و اغورلو محمد بیدرنگ این خبر را باور کرد، زیرا امید داشت که پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت ایران نشیند. از این‌رو لشکری که پدر برای حفظ بغداد تا دیار بکر به او سپرده بود گرد آورد و بیدرنگ شیراز را تصرف و تقریباً همه کُردان را به جانب خویش متمایل کرد؛ زیرا همین که اغورلو محمد فرمانروای شیراز شد، فوج فوج به نزد او شتافتند و همهٔ کشور را تا حدود تبریز زیر قدم خود نهادند و به باد غارت گرفتند».[۳۰]

«از این‌رو اوزون حسن با لشکر آماده به خدمتی که پیوسته به گرد خود داشت نبرد آغاز نمود و با شتاب فراوان به سوی شیراز حرکت کرد. اغورلو محمد از شنیدن این خبر به هراس افتاد؛ زیرا پیش از آن به دروغ و دغلکاری کُردان پی برده و دانسته بود که از فرط خامی و زودباوری و بی‌آنکه عواقب کار را بیندیشد دست به شمشیر برده است. پس برای فیصله دادن چنین مهمی به یاری سران و بزرگانی که با او و پدرش دوست بودند، کوشید که از پدر به جهت خطایی که از وی سر زده بود بخشایش طلبد، اما چون شنید که اوزون حسن با دلی پر از کین به جنگ او می‌آید، دانست که اشتباه کرده است و ترسید که به او خیانت کنند و جان خود را از دست دهد. این واهمه چنان در او قوت گرفت که حتی بی‌آنکه با لشکر پدر رویارو شود، گریخت و خود را به کشور عثمانی در مرز رساند و توانست از ترکان پناهندگی جوید و تحت حمایت ایشان درآید. او در قسطنطنیه با سلطان محمد دوم ملاقات کرد. سلطان اندیشید که اگر اغورلو محمد را یاری کند از این کار صرفهٔ فراوان خواهد برد و با دشمنی افکندن میان پدر و پسر نیروی

ایران را فرسوده خواهد کرد و این سبب خواهد شد که در آینده او یا جانشینانش آن کشور را به زیر فرمان خود درآورند.

اغورلو محمد با قوای امدادی ترکان، کشور پدر را با تاخت و تازهای مکرر به ویرانی افکند. اوزون حسن در کنج انزوا نشست و در ایران و عثمانی آوازه در افکند که سخت بیمار است. پس بزودی نامه‌ها و پیامها به اغورلو محمد فرستادند و او را از خبر مرگ پدر آگاه و از زبان زعمای قم درخواست کردند که با شتاب به ایران آید، تا مبادا برادرانش، خلیل و یعقوب، برحسب اتفاق پادشاهی را از او بربایند.

اغورلو محمد داستان مرگ پدر را راست انگاشت و چنان شتابزده به سوی ایران روان شد که پس از چند روز به تبریز رسید. در اینجا کسانی راکهٔ به او نامه نوشته و از مرگ پدر آگاهش کرده و به تصرف تاج و تخت امیدوارش کرده بودند بازیافت و ایشان او را به نهانخانهٔ پدر که خود را سخت از انظار دور داشته بود، رهنمون شدند و آن جوان نافرجام هنگامی پی بدین راز برد که با پدر رویاروی شد و از او دشنامها و سخنان تهدیدآمیز شنید و آنگاه به زندانش افکندند و بسی بر نیامد که قصد جانش کردند». زنو در پایان اضافه می‌کند: «این بود فرجام کار اغورلو محمد که از بس دلیر بود ایرانیان پیوسته او را «دلاور» می‌خواندند. مردی که بی‌شک سخت مبارز و جنگاور و شایستهٔ تخت و تاج پدر بود و اگر فریفتهٔ قدرت و جاه طلبی نمی‌شد و در داوری شتاب نمی‌کرد و اگر رشتهٔ عمرش درازتر بود کشور ایران از برکت وجودش فر و شکوهی بیشتر می‌یافت و شهرتی به دست می‌آورد. پس از مرگ اغورلو محمد نه ترکان به ایران تاختند و نه اوزون حسن تا زنده بود کاری ارزنده انجام داد».[۳۱]

هنگام عزیمت اوزون حسن برای سرکوبی اغورلو محمد، جوزافا باربارو همراه موکب او بود که شتابان به سوی شیراز می‌رفتند. وی ضمن شرح تعداد لشکریان و چهارپایان می‌نویسد: «در این سفر سختگیری عجیبی از او (اوزون حسن) دیدم. در میان ملازمان شاه، مردی بود به نام خوشقدم هشتاد ساله تندرست و خوش بنیه که دارای پنج یا شش پسر بود و همه از مقربان شاه به شمار می‌آمدند. این مرد محتشم را به فرمان سلطان دستگیر کردند، زیرا شایع شد که اغورلو محمد پسر حسن بیک که شیراز راگرفته بود نامه‌هایی به آن خوشقدم نوشته است و او آنها را به شاه نشان نداده است، پس وی فرمان داد که نخست ریش پیرمرد را بتراشند و سپس او را به کشتارگاه برند. در آنجا وی را برهنه کردند و از دو تا از صلابه‌هایی که قصابان، گوشت را از آن می‌آویزند آویختند و

وی تا دو ساعت دیگر زنده بود». [۳۲]

حسن بیک روملو، مؤلف کتاب *احسن التواریخ*، ضمن شرح وقایع سال ۸۸۲ قتل اغورلو محمد را توسط یکی از امرای ترکمان به نام بایندر بیک و بنا بر فرمان سلجوقشاه بیگم که همسر حسن پادشاه و مادر تمامی فرزندان او بود [۳۳] دانسته است [۳۴].

از مجموع اطلاعات موجود، به آسانی می‌توان دریافت که اوزون حسن از طغیان فرزندش و سپس از فرار و پناهندگی وی به خاک دشمن سرسخت و کینه‌ورزی چون سلطان محمد فاتح، سخت خشمگین و برای کشور و تاج و تخت خود بسیار نگران بوده است و در پی آن بوده که به هر نحوی که باشد او را از میان بردارد و دور نیست که در این میان تحریکات و تفتینات سلجوقشاه بیگم نیز او را به این امر تحریض کرده باشد.

۸ـ۱۴ مرگ اوزون حسن در تبریز و موضوع جانشینی وی

اوزون حسن پس از نبرد با عثمانیها برای آخرین بار به گرجستان لشکر کشید. در حین بازگشت از آن سرزمین چنان ضعفی بر او مستولی شد که ناگزیر بستری گشت. موقع رسیدن به تبریز بیماری چنان شدت گرفت که او دیگر قادر به ادارهٔ امور مملکتی نبود. سلجوقشاه بیگم زوجهٔ او تدبیری اندیشید و قاصدی نزد خلیل به شیراز فرستاد. خلیل از همهٔ پسران دیگر او بزرگتر بود. خلیل نیز بدون فوت وقت به نزد پدر بیمار شتافت و آخرین دستورها و وصایای پدرش را دریافت کرد. [۳۵] در شب عید فطر سال ۸۸۲ اوزون حسن که تازه پنجاه و چهار سال داشت دیده از جهان فروبست. به طور قطع نبردها، تشویش خاطرها و پاره‌ای زیاده‌رویها وی را از پای درآورده بود.

مؤلف *احسن التواریخ* احتمال می‌دهد که وی در همان حال بیماری به دست زنش سلجوقشاه بیگم از پای درآمده است. او در این خصوص می‌نویسد: «وقتی سر اغورلو محمد را نزد حسن پادشاه آوردند او بیمار بود. بسیار بر خاطرش گران آمد و گفت که اگر از این مرض خلاص یابم، از قاتلان او انتقام بکشم. سلجوقشاه خانم از این سخن ترسیده، وی را خفه نمود». [۳۶]

۹ـ۱۴ صفات اوزون حسن

تقریباً اکثر مورخان از اوزون حسن به عنوان فرمانروایی عادل و نیکوکار و مشفق به رعایا یاد نموده‌اند. همچنین از طریق سفرای ونیزی درباره اوزون حسن اطلاعات و

توصیفاتی به دست ما رسیده که بسیار روشن و گویاست.

جوزافا باربارو که از اوزون حسن بسیار صحبت کرده، به توصیف خصوصیات شخصی او نپرداخته. اما خوشبختانه کنتارینی که سه سال پیش از مرگ اوزون حسن او را دیده است، در شرح نسبتاً کاملی وی را چنین توصیف می‌کند: «رفتار و حرکات او براستی پسندیده بود و پیوسته مردان بلند پایه او را در میان گرفته بودند. وی مردی خوشگذران بود و پیوسته گروهی از نوازندگان و خوانندگان در نزد او بودند و وی به خواندن و نواختن هر چه می‌خواست اشاره می‌کرد. اوزون حسن مردی سخت باذوق و حال می‌نمود. سیمایش اندکی تاتاری و حالت چهره‌اش تغییرناپذیر بود. دستش هنگام شراب خوردن می‌لرزید و مردی هفتاد ساله می‌نمود. وی به عیش و نشاط خالی از تکلف راغب بود اما هنگامی که راه افراط می‌پیمود سخت خطرناک می‌شد».[۳۷]

مؤلف *التاریخ الغیاثی* در حق اوزون حسن می‌نویسد: «حسن بیک بیت‌اللطف و متعلقات آن را از قبیل شرابخانه‌ها و قمارخانه‌ها را در کلیه شهرها برانداخت. او مردی دادگر و نیکوکار بود و چون خواست که تمغاها[۳۸] را بکلی از کلیه بلاد منسوخ سازد، حکام شهرها نپذیرفتند. از این رو نرخ برابر تمغا از بیست درهم معادل یک درهم گردید. وی همچنین رسم خراج مالیاتی را که از کلیهٔ شهرها می‌گرفتند برانداخت.

کتاب *قانون نامه* را درباره کیفیت رسیدگی به شکایات و دعاوی که میان مردم به وجود می‌آید، مدّون ساخت که در آن از کلیه مسائل مربوط به کیفر و عقاب و مسائلی از این قبیل به تفصیل سخن گفته و آن را به همهٔ شهرها فرستاد که به موجب مدلول آن عمل کنند و نکته‌ای از نکات دادگری را که بر انجام آن توانا هستند فروگذار نکنند».[۳۹]

کاترینو زنو می‌نویسد: «حسن بیک به سبب کارهای بزرگی که کرده بود خود را اوزون حسن خوانده بود زیرا این کلمه در فارسی به معنی «مرد بزرگ»[۴۰] است. اوزون حسن مرد نبرد و دلاور و مهمتر از همه سخت آزاده بود و آن فضیلتی است که بندرت در فرمانروایان بزرگ دیده می‌شود و اگر از آن بهره‌مند باشند مهرشان در دل سپاهیان می‌نشیند، به شرط آنکه این فضیلت را در جا و مقام خود به کار برند و در حق مردم شایسته روا دارند وگرنه کسی که این شرط را رعایت نکند به سخافت رأی یا زیاده‌روی منسوب خواهد شد.

اوزون حسن چنین راهی در پیش گرفت و بسی برنیامد که گروهی از جنگاوران بدو پیوستند و ...».[۴۱]

بازرگان ونیزی که زمان شاه اسماعیل اول صفوی در ایران به سر می‌برد، از اوزون حسن با عنوان «حسن بیک بزرگ» یاد کرده و می‌گوید: «او چنان مردی بزرگ و شایسته بود که هرگز مانند او در ایران دیده نشده است».[۴۲]

مورخان شرقی، اوزون حسن را فرمانروایی هوشمند، دانا، مصمم، دلیر، فوق‌العاده عادل، سیّاس، آداب‌دان و از دوستان و هواخواهان علم و مردان راه دین معرفی می‌کنند.[۴۳]

مؤلف *دیار بکریه* از بخشندگی[۴۴] اوزون حسن بحث کرده و صاحب *احسن التواریخ* در حق وی می‌نویسد: «پادشاهی صاحب شوکت بود و عدالت مالاکلام داشت و با علما و فضلا مجالست می‌نمود و از حدیث و تفسیر در مجلس او می‌گذشت و خودش به آن می‌رسید و سادات و مشایخ و علما را تعظیم تمام می‌نمود. از آثارش مسجدی است در تبریز چنانکه هیچ یک از پادشاهان عمارتی بدین گونه پرفیض بر سطح مرکز خاک طرح نکرده‌اند».[۴۵]

مؤلف *جهان آرا* نیز او را بغایت عادل و سایس و به رعایا مشفق توصیف کرده و می‌نویسد: «در باغ نصریه که از محدثات اوست مدفون شد. در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شه دین پرور عادل گفتند»   بهر تاریخ وفاتش همه کس

مؤلف *جهان آرا* ولادت او را در سال ۸۲۸ و تاریخ وفات او را در سال ۸۸۲ ذکر نموده است[۴۶]. مسجد نصریه[۴۷] که پیرامون آن را باغ و گردشگاهی فراگرفته بود، به فرمان اوزون حسن در تبریز ساخته شد و خود نیز در همان بقعه به خاک سپرده شد.

پروفسور هینتس با مطالعهٔ زندگانی اوزون حسن می‌گوید: «وقتی که ما پس از قرنها نگاهی جامع به زندگی و کارهای وی بیفکنیم و تأثیری را که از این شخصیت در ذهن ما ایجاد شده با سخنان بازرگان ونیزی که در ابتدای قرن شانزدهم میلادی به قلمرو تحت تصرف آق‌قویونلو مسافرت کرد تلفیق کنیم می‌بینیم که مورخان شرقی در قضاوت خود محق بوده‌اند».[۴۸]

اوزون حسن صاحب هفت فرزند ذکور[۴۹] به اسامی خلیل، یعقوب، زینل، مقصود، اغورلومحمد، مسیح و یوسف بود.

هنگامی که اوزون حسن برای نخستین بار به مبارزه با لشکریان طایفهٔ قراقویونلو قد برافراشت فقط بربخش مختصری از سرزمینهای غربی ایران استیلا یافته بود. اما در عرض کمتر از ده سال مرزهای قلمروش از طرف شمال به دورترین ناحیهٔ گرجستان و از

شمال شرقی به خراسان و از مشرق به کرمان و یزد و از سمت مغرب و جنوب غربی تا دورترین نقاط عراق عرب و تمامی ناحیهٔ دیار بکر و شام می‌رسید.

یادداشتها

۱. برای اطلاع کامل رجوع کنید به: بدلیسی، امیر شرف‌خان؛ *شرف‌نامه*؛ با مقدمه و تعلیقات محمد عباسی، تهران، ۱۳۴۳.

۲. «با اکابر اصفهان داروغه یعقوب آقا نام را همراه کرد و با قضاة قم و کاشان و نطنز و اردستان و اعیان دیگر ولایات به همین سبیل حکام فرستاد و امیر ظهیرالدین ابراهیم شاه را به حکومت دارالعباده یزد تعیین فرمود و حسن چلبی را به قزوین و زین العابدین بیک طارمی را به طارم و یارعلی محمدنام را به سلطانیه و دارا بیک‌بری و جهانگیر به ساوه و سعادت یار بیک به کاشان و حاجی علی قپوچی به اردستان و شاه محمد بیک پیرحاجی بیک گاورودی و امیرزاده جهانگیرشاه محمد بیک پیرحاجی بیک گاورودی به همدان ... و این مجموع از حکام و امنا و اکابر و اشراف و سادات و علما از راه خلخال و طارم و قزوین روانهٔ عراق شدند» (*دیار بکریه*؛ ص ۴۹۹).

۳. *دیار بکریه*؛ ص ۵۴۰ و ۵۴۱.

۴. اوزون حسن در نامه‌ای به سلطان محمد عثمانی چگونگی تسخیر شهرها و ولایات ایران را شرح داده است (ر.ک.: *منشآت السلاطین*؛ ج ۲، ص ۲۷۰).

۵. به قول قاضی طهرانی «در باغ زاغان که مستقر سریر عدالت جد بزرگوارش شاهرخ میرزا و مقر قرائت و تلاوت و مستقر طاعت و عبادت او بود، مجالس شاهد و شراب مرتب ساخت. در آن باغ چون سرو سر غرور برافراشته و چون آب روان در چمن عیش و عشرت دوان و پر پویان بود بی‌خبر از آنکه نهال عیش او به باد شبیخون حوادث از بیخ کنده خواهد شد» (*دیار بکریه*، ص ۵۴۸).

۶. در خصوص ظلم و تجاوز ترکمانان همراه یادگارمحمد رجوع کنید به: *مطلع السعدین*؛ ج ۲، جزء ۳، ص ۱۴۱۶.

۷. قتل یادگارمحمد در ۲۳ ماه صفر سال ۸۷۵ هجری اتفاق افتاد. مردم هرات در مصیبت وی سخت گریستند. چه وی نوزده سال بیش نداشت و بغایت خوش منظر و بدیع شمایل و کم‌آزار و نیکو خصایل و دلاور و مردافکن و شمشیرزن بود. در کتاب *روضات الجنات* تألیف معین‌الدین اسفزاری غزلی نقل شده است که دو بیت آن به قرار زیر است و دربارهٔ اوست.

ای غبار راه تو در چشم گریان یادگار — رفتی و ماند از تو در دل داغ هجران یادگار

ماند بر رخساره‌های زرد تا دور ابد — بر مثال سکه زر داغ سلطان یادگار

(برای اطلاع کامل رجوع کنید به: *روضات الجنات*؛ ج ۲، ص ۳۶۷-۳۵۶. و *مطلع السعدین*؛ ج ۲، ص ۱۴۲۸. و *دیار بکریه*، ص ۵۵۰. و *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۱۵۱-۱۴۶. و *تذکرة الشعرا*؛ ص ۳۹۵-۳۹۰. و *روضة الصفا*؛ ج ۷، ص ۱۹. و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۱۴-۵۱۱ و حواشی و تعلیقات آن به قلم عبدالحسین نوایی، ص ۷۹۲-۷۸۹).

۸. برای اطلاع کامل از متن نامه رجوع کنید به: *منشآت حیدر ایواغلی و اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*؛ ص ۳۳۴-۳۳۰.

۹. ر.ک.: *دیار بکریه*، ص ۵۵۲-۵۵۱. و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۱۷-۵۱۶. در مورد مکاتبات اوزون حسن و سلطان حسین بایقرا رجوع کنید به: *منشآت حیدر ایواغلی و اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*؛ ص ۳۴۱-۳۲۴.

۱۰. ابن ایاس؛ *بدایع الزهور فی وقایع الدهور*؛ ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۰. و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۲۶-۵۲۵.

۱۱. *بدایع الزهور فی وقایع الدهور*؛ ج ۲، ص ۱۵۲ و ۱۵۹. و همچنین رجوع کنید به هینتس، والتر؛ *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ۱۳۴۶.

۱۲. در خصوص سفرنامه کاترینو زنو و دیگر سفرای ونیزی رجوع کنید به: *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ ترجمهٔ منوچهر امیری.

۱۳. در مورد سفرنامه جوزافا باربارو نگاه کنید به: *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ ص ۱۷ تا ۱۱۲.

۱۴. نگاه کنید به سفرنامه باربارو در *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ ص ۴۸.

۱۵. *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ سفرنامه جوان ماریا آنجوللو، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

۱۶. ر.ک.: *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۸۰-۷۲. و مینورسکی؛ *ایران در سدهٔ پانزدهم بین ترکیه و ونیز*؛ ص ۱۷۴.

۱۷. ر.ک.: توران، شرف‌الدین؛ *جنگ سلطان محمد فاتح و اوزون حسن و ونیز*.

Turan, Şerafettin, Fatih Mehmet; *Uzun Hasan Mucadelesi Ve Venedik Tarih Araştrmalari Dergisi*; III, 63-138, S. 122

۱۸. *تاریخ امپراطوری عثمانی*؛ ج ۱، ص ۵۹۶. با استفاده از مآخذ عثمانی.

۱۹. در موزهٔ توپ قاپوسرای استانبول نامه‌ای در دو قسمت به شماره‌های ۱۶۰۲ و ۱۱۴۰ از یک نویسندهٔ ناشناس موجود است که آشنا به اوضاع سیاسی و موقعیت دو کشور بوده است. این نامه خطاب به حمزه بیک بیگلربیگی سیواس نوشته شده است. محتوای نامه مقایسه‌ای است بین امیر تیمور و اوزون حسن که نویسنده نامه پادشاه آق‌قویونلو را به مراتب شجاع‌تر و نیرومندتر از تیمور معرفی نموده است. برای اطلاع از مطالب و تحلیل این نامه رجوع کنند به مقالهٔ زیر:

Bekir sitki Baykal; "Uzun Hasan, in Osmanlilara Karşi, Katf mucadeleye hazirtiklari Ve Osmanli-Akkoyunlu harbinin Baglamasi", *Belleten*; XX1/82, 1957. S. 298.

۲۰. برای اطلاع از نامهٔ اوزون حسن به سلطان محمد که در آن وی را «امارت مآب» خطاب کرده است، رجوع کنید به: منشآت *السلاطین*؛ ج ۱، ص ۲۷۱. در این نامه اوزون حسن با اشاره به فتوحات خویش خطاب به سلطان محمد در پایان می‌نویسد: «وظیفه آنکه این مژدها ابتهاج نموده در دولتخواهی و نیکخواهی کوشند و ابواب عرض حالات مفتوح دارند والسلام».
۲۱. برای اطلاع از متن نامه سلطان محمد رجوع کنید به: منشآت *السلاطین*؛ ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲. در خصوص روابط عثمانیها با قرامان و نقش آق‌قویونلوها در این مورد نگاه کنید به: تکین داغ، شهاب‌الدین؛ «پژوهشی درباره آخرین روابط عثمانیها با قرامان»، مجله *تاریخ دانشگاه استانبول*؛ شماره ۱۷ و ۱۸، ص ۵۱ به‌بعد.
۲۲. *سفرنامهٔ زنو*، ص ۲۲۹. آنجوللو که در سپاه عثمانی شاهد این نبرد بوده است تعداد کشته‌شدگان ایرانی را ده هزار نفر و عثمانیها را هزار نفر نوشته است (*سفرنامه آنجوللو*؛ ص ۲۹۳). اوزون حسن بعد از مراجعت از این جنگ به تبریز نامه‌ای به حکمران ونیز نوشت که در آن تعداد کشته‌شدگان عثمانی را پنجاه و شش هزار نفر ذکر کرده است (ر. ک.: «جنگ سلطان محمد فاتح و اوزون حسن و ونیز»، ص ۱۲۲-۱۲۳).
۲۳. *سفرنامهٔ زنو*، ص ۲۳۱.
۲۴. *همان*؛ ص ۲۳۰-۲۳۱.
۲۵. برای اطلاع از متن کامل نامه رجوع کنید به: منشآت فریدون بک؛ ج ۱، ص ۲۸۳-۲۸۵. و *اسناد مکاتبات تاریخی ایران*، ص ۳۶۱-۳۶۴.
۲۶. بدلیسی، ادریس؛ هشت بهشت؛ ص ۴۷۵ ب و به نقل از وی سعدالدین؛ *تاج التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۴۲ و منجم‌باشی، *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۳۹۱. و پورگشتال؛ *تاریخ عثمانی*؛ ج ۳، ص ۱۲۸. و اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*؛ ج ۲، ص ۱۰۲.
۲۷. *سفرنامهٔ آنجوللو*؛ ص ۲۹۰.
۲۸. ابن کمال؛ *تاریخ آل عثمان*؛ ص ۳۶۲ به بعد.
۲۹. «اغور» در ترکی به معنی برکت، سعادت و میمنت است. «اغورلو» یعنی باشکوه، بابرکت، بامیمنت و خوش‌یمن.
۳۰. به نظر سفرای ونیزی مادر اغورلو کُرد بوده است.
۳۱. *سفرنامهٔ کاترینو زنو*؛ ص ۲۳۶-۲۳۹. آنجوللو در *سفرنامهٔ* خود ص ۲۹۸ نیز در مورد اغورلو محمد مطالبی را همانند زنو نقل کرده و می‌نویسد: «اغورلو محمد از سلطان محمد عثمانی خواست تا به او در مرزهای مجارستان فرماندهی دهند. اما شاه عثمانی پاسخ داد که وی را در بارگاه پدرش اوزون حسن به تخت پادشاهی ایران خواهد نشاند».
۳۲. *سفرنامهٔ جوزافا باربارو*؛ ص ۷۴-۷۹.
۳۳. سلجوقشاه بیگم مادر خلیل و یعقوب بود. لیکن معلوم نیست که مادر تمامی فرزندان و از جمله

اغورلو محمد نیز بوده باشد. چون وی موجبات فرار و قتل اغورلو محمد را فراهم آورد. او در دوران اوزون حسن زنی بسیار بانفوذ بود و در امور مملکتی همه وقت دخالت فراوان داشت، تا جایی که چون امر سلطنت بر سلطان خلیل قرارگرفت، وی مادر خود را از تبریز به دیاربکر فرستاد تا استقلال سلطنتش محفوظ و دست مادرش از دخالت درکارهای دولتی کوتاه گردد.

۳۴. *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۶۶.

۳۵. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ نسخه خطی کتابخانه فاتح استانبول شماره ۴۴۳۰، ص ۵۱ و ۵۲. همچنین ر.ک.: *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۸۰ و ۸۱.

۳۶. *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۶۸.

۳۷. *سفرنامه کنتارینی*؛ ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۳۸. «تمغا» در فرهنگها به معانی گوناگونی ذکر شده است و به طور کلی عوارض مال‌التجاره‌ها و همچنین مالیاتی است که دولت از مردم شهرها می‌گرفت.

۳۹. *التاریخ الغیاثی*؛ ص ۵۷.

۴۰. تازیان او را «احسن‌الطویل» خوانده‌اند و این لغت دلیل بر آن است که قامتش بیش از حد عادی بلند بوده است. باربارو او را مردی بسیار بلندبالا و لاغر توصیف می‌کند. اوزون در ترکی اصلاً به معنی دراز است نه بزرگ.

۴۱. *سفرنامه کاترینو زنو*؛ ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۴۲. *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ سفرنامه بازرگانان ونیزی؛ ص ۳۹۲.

۴۳. جنابی، مصطفی؛ *تاریخ*، ص ۱۱۶. و *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۱۶۵. به نقل ازکتاب *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۸۴.

۴۴. *دیار بکریه*؛ ص ۲۸۱.

۴۵. *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۶۸.

۴۶. *نسخ جهان‌آراء*؛ ص ۲۵۳.

۴۷. حافظ حسین کربلایی بنای «نصریه» را به «سلطان یعقوب» نسبت می‌دهد (ر.ک.: *روضات الجنان*؛ جزء اول، ص ۸۸ به بعد).

۴۸. هینتس، والتر؛ *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۸۴ و ۸۵.

۴۹. *لب التواریخ*؛ ص ۲۲۱. در *سفرنامهٔ زنو* (ص ۲۴۱) و *سفرنامه آنجوللو* (ص ۳۰۰) آمده است: «اوزون حسن از خود چهار پسر برجای نهاد که سه تن از یک مادر و یکی از دسپینا خاتون دختر امپراتور طرابوزان بود و این پسر در همان شب مرگ پدرش به دست سه برادر دیگر کشته شد».

فصل پانزدهم

حکومت آق‌قویونلوها در سراشیبی سقوط

۱۵ـ۱ منازعات خانوادگی برای کسب قدرت پس از مرگ اوزون حسن

پس از مرگ اوزون حسن امپراتوری عظیم وی بتدریج راه سقوط را طی نمود. یکی از محققان ترک می‌نویسد: «مسألهٔ جانشینی و وراثت سلطنت در همهٔ حکومتهای ترک نژاد، تابع هیچ نوع قانون و اصولی نبوده و هیچ کدام از فرمانروایان مقتدر ترک نتوانستند در این زمینه یک حکومت مرکزی مقتدری را به وجود آورند. آنان مجبور بودند که در گوشه و کنار کشور امتیازی به افراد خاندان سلطنت یا افراد وابسته به آنها بدهند و بدین ترتیب طوایف مختلفی که حکومت مقتدری را به وجود آورده بودند هر کدام در نقاط مختلف کشور تقریباً یک حکومت نیمه مستقل را در اختیار داشتند و خلاصه حکومتی که به دست قبایل و عشیره‌ها بنیان گذاشته شده و سرانجام به مرحله امپراتوری می‌رسید پایه و اساس محکمی نداشته و در حقیقت ریشهٔ آن پوسیده بود. امپراتوری آق‌قویونلو نیز از این امر مستثنی نبود. پس از مرگ اوزون حسن منازعات فرزندانش برای رسیدن به قدرت اوج گرفته و سپس همدیگر را اسیر و کشته و سرانجام تضعیف نمودند که بر اثر آن در مدت کوتاهی امپراتوری آق‌قویونلو در هم شکسته شده و سقوط نمود».[1]

۱۵ـ۲ سلطان خلیل

خلیل وقتی از بیماری پدرش اوزون حسن آگاهی یافت از شیراز به تبریز آمد و آخرین دستورها و وصایای پدرش را دریافت کرد. وی بلافاصله پس از مرگ پدر در حالی که هنوز به تخت سلطنت ننشسته بود، در خفا کسانی را نزد مقصود، برادر ناتنی خود فرستاد. او پسر دسپینا خاتون و سالها زندانی بود. آنان پیاله‌های زهر هلاک را به او خوراندند و همزمان او را خفه کردند[2]. مؤلف *عالم آرای امینی* که

مقصود را در حرم حضرت امام حسین (ع) دیده بود، او را فردی کریم الخصال و عدیم المثال توصیف نموده است.[۳]

بنا به نوشته برخی از سفیران ونیزی، مقصود به دست سه برادر خود که کشور را میان خود تقسیم کرده بودند، خفه شد.[۴] کنتارینی، سفیر ونیز، که پیش از واقعهٔ قتل او بارها مقصود را دیده بود، می‌نویسد: «شاه از زن دیگر، پسری داشت به نام مقصود بیک که با پدر پیکار جسته و من او را که به زنجیر کرده بودند، هر روز می‌دیدم و گناهش این بود که به اتفاق اغورلو محمد بر ضد پدر توطئه کرده بود».[۵]

زمانی که اوزون حسن برای دفع شورش اغورلو محمد به شیراز رفته بود، مقصود بیک به تبریز حمله برد. کنتارینی در این هنگام نزد او رفت و برای رفتن پیش اوزون حسن از او درخواست کمک نمود. مقصود چند کلمه بیشتر جواب نداد و اعتنایی به وی ننمود. کنتارینی می‌نویسد: «مقصود بیک با هزار سوار از راه در رسید تا حکومت تبریز را به دست گیرد و خواست از مردم برای بسیج کردن سپاه مال بستاند. لیکن مردم دست رد بر سینه‌اش نهادند و دکانها را بستند».[۶]

پس از قتل مقصود بیک، خلیل که در آن هنگام حدود ۳۵ سال داشت، در ناحیهٔ صاحب آباد تبریز به عنوان پادشاه آق‌قویونلوها بر تخت سلطنت نشست. در روز جلوس بر تخت سلطنت، در کنار او یعقوب که بیست سال از او کوچکتر بود، همراه دیگر شاهزادگان و امیران نشسته بودند.[۷] خلیل پس از جلوس بر تخت سلطنت، چون از توطئه برادران خود واهمه داشت، بلافاصله یعقوب و یوسف را به حکمرانی دیار بکر فرستاد. همچنین مادرش، سلجوقشاه بیگم را که زنی بسیار بانفوذ بود و همیشه در امور مملکتی دخالت داشت، همراه برادرانش به دیار بکر روانه نمود، تا استقلال سلطنتش محفوظ و دست مادر و برادرانش از دخالت در کارهای دولتی کوتاه شود. ناراحتی و بدگمانی خلیل به اندازه‌ای بود که اصرار داشت آنها در آن سرمای شدید و زمستان بسیار سرد، بلافاصله حرکت کنند و ایشان نیز چنین کردند. در این هنگام ملک‌الامرا سلیمان بیک بیژن (بیجن)، که به قول مؤلف *عالم آرای امینی* در وفور عقل و کیاست و تدبیرات امور حکومت و سیاست در میان امرا مفرد و یگانه بود، به یعقوب پیوست. سلیمان‌لَلهٔ یعقوب بود. خلیل به منظور آنکه میان این مرد بانفوذ و نیرومند و برادر کوچکتر خود جدایی اندازد، به سلیمان بیژن پیشنهاد کرد که سپهسالاری لشکریان ایران را با مستمری ثابتی برابر هزار تومان در سال بپذیرد. وفاداری و دوراندیشی سلیمان

بمراتب بیشتر از آن بود که فریب چنان مقام و درآمدی را بخورد. به همین سبب سردار ورزیده و دلیری که پاره‌ای از پیروزیهای درخشان عهد اوزون حسن به ضرب شمشیر و نیروی اندیشهٔ وی میسر گردیده بود، پنهانی از تبریز بیرون آمد و در آن سرمای جانکاه و بی‌مانند، دربند ماهی، واقع در شمال شرقی دریاچهٔ وان، خود را به یعقوب رسانید و همراه دو برادر متوجه قلعهٔ «آمد» شد.[۸]

یکی از نخستین کارهای خلیل پس از نشستن بر اریکهٔ پادشاهی، فرستادن نماینده‌ای به دربار سلطان عثمانی، محمد دوم، جهت اعلام مرگ پدر و تجدید مراتب دوستی میان دو کشور بود. او در حالی که صدر دیوان شاهی خود، قاضی علاءالدین بیهقی را به عنوان فرستادهٔ شخصی خویش به دربار عثمانی روانه می‌ساخت، حکومت مهمترین ایالات ایران، یعنی فارس را به فرزندش،الوند میرزا بخشید و برای وی پنج هزار تومان مقرری معین کرد. به طور مسلّم در میان خویشاوندان و بستگان سلطان خلیل اشخاصی بودند که به حکم نزدیکی با وی و کفایت و کاردانی شخصی، استحقاق چنین منصبی را داشتند اما از این منصب محروم ماندند، که یکی از آنها مراد بیک، فرزند جهانگیرمیرزا، عموزادهٔ سلطان خلیل بود. او حکومت ساوه را داشت و مردی بسیار جاه طلب و جسور بود. مراد از عدم رضایت اطرافیان و بویژه بعضی از سرداران و مقربان حسن بیک آگاهی داشت و تصور می‌کرد می‌تواند بر روی موجی از این شکوه‌ها و محرومیتها سوار شود و خود را به تاج و تخت دودمان آق‌قویونلو برساند. پس گروهی از جنگجویان ناراضی را که شامل قراقویونلوها، کردها و ترکها بودند جمع‌آوری کرد و از ساوه به طرف تبریز به حرکت درآمد.خلیل، منصور بیک پورناک را همراه با جمعی به دفع وی روانه گرداند و در النگ سلطانیه دو طرف به جنگ پرداختند. منصور بیک شکست خورد و فرار کرد و خلیل با دریافت این خبر، با سپاه بسیار متوجه میانه شد. مراد این بار صلاح ندید مقاومت کند و راه فرار در پیش گرفت و به قلعهٔ فیروزکوه رفت. سلطان خلیل، عثمان بیک میرانشاهی را به دفع او فرستاد. حسن کیا، حاکم قلعه از ترس، مراد بیک را با چند امیر به عثمان بیک سپرد و وی بلافاصله آنها را به قتل رساند و سرهای ایشان را برای سلطان خلیل فرستاد.[۹]

با آنکه فتنهٔ مراد بیک دیری نپایید، اما زوال کار حکومت را آشکار کرد. در این میان، به گوش یعقوب رسید که پایتخت کشور، شهر تبریز، به دست مراد بیک افتاده است. پس از شنیدن این شایعه، با قوای امدادی که از شهرهای دیار بکر برایش

رسید، بیدرنگ متوجه تبریز شد و در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاخر سال ۸۸۳ در نزدیکی مرند کار میان یعقوب و خلیل به مجادله کشید. با وجود این که در آغاز جنگ بخشی از لشکریان یعقوب میرزا دچار شکست شدند و سلیمان بیژن و بهرام بیک، دو سردار دلیر و مشهورش، به اسارت درآمدند، سرانجام خلیل ضمن جنگ به قتل رسید.[۱۰] بدین ترتیب یعقوب که تازه پانزده سالش بود، جانشین اوزون حسن شد. سلطان خلیل بیش از شش ماه سلطنت نکرد و چون به قول خواندمیر «به واسطهٔ بخل و خست و سوء تدبیر از عهده دارایی رعیت و سپاهی بیرون نتوانست آمد، لاجرم به اندک زمانی امرا و لشکریان آذربایجان از سلطنتش متنفر گشته، به ملازمت یعقوب میرزا مایل شدند».[۱۱]

به احتمال زیاد علت عمدهٔ شورش یعقوب بر برادرش خلیل این بود که خلیل به محض استقرار بر تخت سلطنت، برادر خود مقصود بیک را به قتل رساند. او بانی مقصودیهٔ تبریز بود و در آن زمان دربند قرار داشت.[۱۲]

اگر نوشتهٔ مورخ یعقوب یعنی فضل‌الله بن روزبهان مؤلف *عالم آرای امینی* قابل قبول باشد، باید گفت که خلیل میرزا برخلاف پدرش مردی بغایت خسیس، بخیل، بی‌مروت و بی‌تدبیر بوده است.[۱۳]

۳ـ۱۵ سلطان یعقوب

یعقوب پس از پیروزی بر خلیل، در سال ۸۸۳ در تبریز بر تخت سلطنت نشست و در واقع جانشین پدرش اوزون حسن شد.[۱۴] مورخان، یعقوب را همانند امیرحسن بیک، فرمانروایی دادگستر، مهربان، رعیت‌پرور و خطاپوش توصیف کرده‌اند. او برخلاف انتظار همگان، خویشاوندان سرکش را بخشود و به کرم و لطف خویش متعهد گردانید. به همین سبب علاءالدین علی، فرزند سلطان خلیل، که سر به شورش برداشته بود، کوشش خود را نافرجام دید و بزودی خود را فرمانبردار خواند. برادرش، الوند میرزا، که در شیراز هواخواهان فراوان داشت، صلاح کار را در سازش دید و از او تمکین کرد.[۱۵] بدین سان در عرض چند ماه پس از زمامداری یعقوب دوباره امنیت بر سراسر کشور حکمفرما و عدل دامنگستر گردید و دربار یعقوب انجمن دانشمندان و شاعران شد. از نخستین کارهای این پادشاه جوان پس از نشستن بر اریکهٔ قدرت، بخشیدن مالیات بخشهای مختلف کشور بود. به گفتهٔ مؤلف *عالم آرای امینی* جمع کل این مالیاتها یا «خارجیات

ممالک») که در دوره‌های گذشته و بویژه دوران زمامداری قراقویونلوها کمرشکن شده بود و طبق برآورد مستوفیان به هفتاد هزار تومان می‌رسید، یک قلم بخشیده شد.[۱۶]

از آنجا که مالیاتها و عوارض دوران فرمانروایی یعقوب با آنچه در عهد زمامداری پدرش وضع شده بود چندان تفاوتی نکرد، مسلماً این اقدام خیرخواهانه را باید همانند کارهایی دانست که معمولاً هر زمامدار در آغاز فرمانروایی خویش برای به دست آوردن دل رعیت انجام می‌دهد. تنها اقدامی که برای بر هم زدن شیوهٔ مالکیت ارضی و نظام زمینداری صورت گرفت، در سالهای آخر زمامداری یعقوب انجام شد. اما کوششهایی که در این زمینه انجام شد، با توفیق قرین نبود.

سازش با عثمانی به یعقوب و سرداران وی فرصت داد تا ایران را در برابر سرکشان داخلی و متجاوزان خارجی حفظ کنند. شورشها در ممالک عراق، آذربایجان، دیار بکر[۱۷]، سیرجان و کرمان[۱۸] سرکوب شد. دواتدار پادشاه مصر که با صد هزار سرباز سوار و پیاده، از فرات گذشته بود و با توپهای خود دیوارهای شهر رها(ادسا)[۱۹] را می‌کوبید، در برابر لشکریان ایران، به سرداری سلیمان بیک بیژن، پدرزن یعقوب و بایندر بیک و خلیل بیک بکتاش شکست خورد و سرانجام کشته شد.[۲۰] یعقوب به پاداش این پیروزی، حکمرانی اصفهان را به بایندر بیک داد. لیکن او بیش از این توقع داشت. بنابراین در اواخر سال ۸۸۶ علیه یعقوب عصیان کرد. یعقوب شخصاً فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و بر بایندر بیک حمله برد. بایندر بیک پس از شکست، پا به فرار گذاشت، لیکن صوفی خلیل او را دنبال کرد و سرانجام به هلاکت رساند.[۲۱]

از دیگر حوادث مهم زمان یعقوب، حملهٔ او به خاک گرجستان است که به پیروزی بزرگی منجر شد. در این سفر امیران نامداری مانند شجاع‌الدین سلیمان بیک بیژن و امیر گلابی بیک بکتاش به همراه یعقوب بودند. حاصل این پیروزی برای فرزند امیرحسن بیک هم شهرت و حیثیت و هم مبالغ گزافی ثروت بود.[۲۲]

چون کشمکشهای داخلی و جنگهای خارجی جای خود را به صلح و امنیت داد، مردمی که کمر از زیر بار مالیاتها و عوارض گوناگون راست کرده بودند، دوباره به ترمیم خرابیها و نوسازی سرگرم شدند. به طور کلی می‌توان گفت که دوازده سال زمامداری یعقوب از نظر آرامش و آبادانی، دنبالهٔ دوران زمامداری امیرحسن بیک به شمار می‌آید. بخشی از رونق و حشمت تبریز را باید مرهون علاقه و کوششهای یعقوب دانست؛ چه در دوران زمامداری وی این شهر همچنان توسعه یافت.

۴ـ۱۵ قیام شیخ حیدر صفوی و رابطهٔ وی با سلطان یعقوب آق‌قویونلو

شیخ حیدر، فرزند شیخ جنید، نبیرهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود. در تاریخ صفویه آمده که پدر شیخ حیدر پس از چندی دربه‌دری به دربار امیرحسن بیک در دیار بکر راه یافت و خواهر امیر آق‌قویونلو را به زنی گرفت و در واقع وی نخستین کس از خاندان صفوی است که به قول مؤلف *عالم آرای امینی* «دستار درویشی را به عشق یافتن تاج خسروی» به کناری زد و به قصد سرکوبی چرکسها متوجه دربند شد و در جنگ با شیروانشاه از پا درآمد.

پس از مرگ شیخ جنید، حیدر که خواهرزاده اوزون حسن بود، در دیار بکر زیر نظر امیر آق‌قویونلو بزرگ شد. او که پسری نه ساله بود، در اردوی آق‌قویونلوها شاهد و ناظر جنگ آنها با ابوسعید بود و هنگامی که اوزون حسن پس از نبردی که به پیروزی انجامید، به اردبیل رفت، این صفوی جوان نیز در رکاب او و برای اولین بار به بقعهٔ مقدس خاندان خود پا گذاشت. در آنجا شیخ جعفر، عموی بزرگ او، از وی با سوءظن ولی در عین حال با تشریفات دوستانه‌ای استقبال کرد؛ زیرا به هر حال شوخی با فرمانروای آق‌قویونلو جایز نبود. به هر تقدیر اوزون حسن، حیدر را به عنوان پیر و مرشد طریقت، در اردبیل منصوب کرد. او فکر می‌کرد که حیدر با وجود سن کم می‌تواند جانشین شایسته‌ای برای پدرش، جنید باشد.[۲۳]

نفوذ و اعتبار شیخ حیدر در پی وصلت با دختر بزرگ اوزون حسن افزایش یافت. ثمرهٔ ازدواج اوزون حسن با دسپینا خاتون، شاهزاده خانم طرابوزانی یک پسر (مقصود) و سه دختر بود. از آن میان مادر، دختر بزرگتر را مارتا نامید، اما ترکمنها او را حلیمه بیگم آغا می‌نامیدند و بدو لقب عالمشاه بیگم داده بودند. این شاهزاده خانم که با حیدر همسال بود، با تشریفات رسمی در اردبیل به عقد او درآمد. نتیجهٔ این ازدواج تقریباً سیاسی سه پسر به نامهای سلطان علی، اسماعیل و ابراهیم بود که از آن میان بعدها اسماعیل سلسلهٔ صفویه را بنیاد گذاشت. شیخ حیدر همواره می‌کوشید تا مقاصدی را تحقق بخشد که شیخ جنید نتوانست عملی سازد. او بیش از همه مشتاق این بود که انتقام پدر خود را از شیروانشاه بگیرد. بدین لحاظ او تمام بقعه و حتی اتاقهای مسکونی خود را به قورخانه و انبار اسلحه مبدل ساخت.[۲۴]

بر اساس آنچه از شیخ حیدر می‌دانیم می‌توانیم بگوییم او مردی مصمم و با هدف بوده که توانست خیلی بیشتر از پدرش از پیروان طریقت درویشی مردمی جنگجو بسازد

و آنها را وسیلهٔ رسیدن به هدف خود که تحصیل اعتبار و نفوذ سیاسی بود، قرار دهد. حیدر به پیروان خود دستور داده بود که همه کلاه دوازده ترک سرخ رنگ بر سر نهند. باید خاطر نشان ساخت که حیدر پس از مرگ اوزون حسن اندک اندک حمایت خاندان آق‌قویونلو را از دست داد. یعقوب پس از برادرش خلیل، از حیدر، عمه‌زاده و شوهرخواهر خود، که در اردبیل ساکن بود نیز چندان دل خوشی نداشت. او زیردستان خود را از بر سر گذاردن کلاه حیدری به طور جدی ممنوع ساخت.

چون مقدمات «جهاد» با نخستین لشکرکشی شیخ حیدر به سوی سرزمین چرکسها فراهم آمد، تحصیل اجازه از پادشاه وقت ضرورت پیدا کرد؛ زیرا رسیدن به سرزمین چرکسها جز از راه شیروان و دربند میسر نبود. در این هنگام حکومت شیروان با فرخ یسار، پدرزن یعقوب بود. فرخ یسار، فرزند امیر خلیل، که به وسیلهٔ جاسوسان خود از قدرت روزافزون هواخواهان شیخ حیدر آگاهی یافته بود حاضر نبود به آنها اجازهٔ عبور دهد؛ زیرا می‌دانست که اگر به ایشان اجازهٔ حرکت از خاک شیروان دهد، چه خطرهایی را به جان خواهد خرید. بویژه که فراموش نمی‌کرد پدر شیخ حیدر، در جنگ با پدرش امیر خلیل جان سپرده است.

سرانجام یعقوب پس از تأمل بسیار به فرخ یسار شیروانشاه دستور داد که مانع از عبور شیخ حیدر و مجاهدان وی نشود و حکمران دوراندیش شیروان نیز به رغم رأی صائب خویش، ناگزیر فرمان پادشاه را گردن نهاد. بدین سان شیخ حیدر با ده هزار تن از طرفدارانی که گرد آورده بود، در سال ۸۹۱ متوجه سرزمین چرکسها شد. او پس از کشتن عدهٔ بیشماری از مردم بی‌پناه آن ناحیه و تاراج دارایی آنان با اسیران و غنیمتهای بسیار به اردبیل بازگشت. این کشتن و سوختن و تاراج کردن که به نام جهاد، هم غریزه‌های حیوانی آن مبارزان را راضی و هم دلهای ایشان را به امید پاداش آن جهانی مطمئن ساخته بود، اشتهای همگی آنان را برای ماجراهای بعدی تحریک کرد. سال بعد لشکرکشی مشابهی، منتها با نتایجی بمراتب تباهی‌آورتر تکرار شد؛ زیرا گروه بیشتری به هواخواهان شیخ حیدر پیوسته بودند و این بار چشمداشت همهٔ کسانی که در راه این مبارزه گام در راه می‌نهادند، بسیار بیشتر بود. با آنکه از خرابیهای وارده آگاهی نداریم، لیکن اگر نوشته فضل‌الله روزبهان درست باشد پس از پایان یافتن این جنگ، حیدر به همراه خود شش هزار اسیر را به اردبیل برد.[۲۵]

پس از آن فرمانی از جانب یعقوب صادر شد که بر اساس آن حیدر باید بدون

فوت وقت در تبریز حاضر می‌شد. شیخ در حالی که کهنه خرقه‌ای در بر و چرکین طاقیه‌ای بر سر داشت با دو سه نفر از صوفیان به تبریز آمد و در تکیهٔ شاه حسین اقامت گزید. ابتدا یعقوب که به سنت زمامداران گذشته، رفتن به محضر شیوخ و عالمان را عار نمی‌دانست، برای دیدن حیدر به آن تکیه رفت. روز بعد سلطان، حیدر را پذیرفت و بحثی جدی بین آن دو درگرفت. یعقوب به او یادآوری کرد که به طور مطلق باید از او اطاعت کند و سپس او را مجبور به ادای سوگند وفاداری نمود. برای انجام سوگند، قرآنی آوردند و با نظارت صفی‌الدین عیسی که مردی روحانی و قاضی‌القضات بود، مراسم را انجام دادند. پس از این واقعه حیدر از حضور یعقوب مرخص شد و به اردبیل بازگشت.[۲۶] اما بعد زمانی که شیخ حیدر به اتفاق لشکریان خود به شیروان حمله برد، شیروانشاه از یعقوب درخواست کمک کرد. لشکر بزرگ و نیرمند آق‌قویونلو در چهارم رجب ۸۹۳ متوجه شیروان شد و در نبرد سختی که در بیست و نهم رجب همان سال میان طرفداران شیخ حیدر و لشکریان متحد شیروانشاه و یعقوب درگرفت با وجود دلیری و رزم‌آزمایی صفویان، سرانجام شیخ حیدر به دست دشمنان افتاد و به قتل رسید.[۲۷]

۵ـ۱۵ مرگ سلطان یعقوب و صفات وی

مورخ درباری یعقوب علت مرگ سلطان یعقوب را در سنین جوانی، شیوع بیماری طاعون و ابتلای وی به این بیماری ذکر کرده است. او می‌نویسد: «آتش مرگ فوراً در بیت‌السلطنه افتاد. اول مهدعلیا بیگم (سلجوقشاه) مادر یعقوب مبتلا گشت و سپس یوسف میرزا برادر وی که به عیادت والده‌اش رفته بود به آفت مرض ساری مبتلا گشت». سرانجام یعقوب نیز نتوانست از آن بیماری مسری که معلوم نشد طاعون، وبا و یا حصبه بوده، جان سالم به در برد و سرانجام در ۱۱ صفر سال ۸۹۶ در ۲۸ سالگی درگذشت.[۲۸] جسد وی را در فضای مسجد نصریه دفن کردند. زمانی که شاه اسماعیل اول صفوی پیروزمندانه وارد تبریز شد، به انتقام خون پدرش شیخ حیدر، جسد او را از قبر بیرون کشید و در آتش سوزاند.[۲۹]

مؤلف *احسن التواریخ* در خصوص واقعهٔ قتل یعقوب می‌نویسد: «یعقوب در قشلاق سلطان (سلطانیه) از دار فنا به دار بقا انتقال نمود. سبب فوتش آن که مادرش سلجوقشاه بیگم اراده نمود که مسیح میرزا بن حسن، پادشاه را مسموم گرداند. به این داعیه در ظرفی که قیسی در آب کرده بود، سم داخل کرد. یعقوب پادشاه از حمام بیرون

آمده به اتفاق برادرش یوسف بیک تناول نمودند. در این اثنا سلجوقشاه خانم نیز خبردار گشته، از روی اعراض او نیز از آن قیسی تناول نمود و بعد از آن پهلو در بستر ناتوانی نهادند. یوسف بیک و سلجوقشاه خانم فوت شدند و سپس یعقوب پادشاه نیز از عالم انتقال نمود. مدت عمرش بیست و هشت سال و ایام سلطنتش دوازده سال و دو ماه بود».[۳۰]

در مورد نحوهٔ عجیب مرگ یعقوب، قولهای متفاوتی نقل شده است. آنجوللو بازرگان ونیزی می‌نویسد: یعقوب بانوی بزرگزاده‌ای داشت که دلباختهٔ یکی از امیران محتشم دربار شد. پس با او توطئه کرد و زهری جانگزا برای شوهر فراهم کرد و هنگامی که یعقوب همراه فرزند خردسالش از حمام بیرون آمد، به وی داد: اما چون به حد کافی نمی‌توانست بر حالت چهرهٔ خود چیره شود، سخت پریده رنگ گشت. یعقوب دستور داد نخست خود از آن نوشابه بخورد و به هر حال هر سه از آن شربت نوشیده و درگذشتند.[۳۱]

مرگ یعقوب در سنین جوانی سرآغاز دوران زوال قدرت آق‌قویونلوها محسوب می‌شود و در حقیقت این مرگ به آن زوال سرعت بخشید.

متأسفانه از شخصیت یعقوب، تصویر روشن و دقیقی در دست نداریم؛ زیرا در طول دوازده سال سلطنت وی، پای هیچ اروپایی به مملکت او نرسید. منابع شرقی او را زمامداری دادگستر، مهربان، رعیت‌پرور و شاعرنواز و ادب دوست توصیف نموده‌اند. مورخان از وی به عنوان فرمانروایی خوب که با مردم حسن سلوک داشت و از گرفتن انواع مالیاتها خودداری نمود و شعر و شاعری را دوست داشت، نام برده‌اند. از آثار وی عمارت هشت بهشت، باغ عشرت‌آباد و باغ شمال را در تبریز می‌توان نام برد.[۳۲]

از نظر سیاسی طغیان شیخ حیدر، برای زمامداری او بزرگترین تهدید محسوب می‌شد. در دوران وی قیامهای محلی و همچنین یورش ممالیک مصر با موفقیت تمام سرکوب شد. یعقوب یک بار به گیلان و مازندران و دوبار به گرجستان لشکر کشید. در سال ۸۹۲ نیز به زیارت مکه رفت. از این گذشته گسیل داشتن نمایندگانی به نزد دول بیگانهٔ هرات، قاهره و استانبول و پذیرفتن سفیران آنها و همچنین اعتنا به ترسل و نامه‌نگاریهای دولتی از وقایع و خصوصیات زمامداری او محسوب می‌شود.[۳۳] هر چند تبریز پایتخت او بود باز او در کار مملکتداری به مرکز ایران توجه خاص داشت.[۳۴] طبق نوشته منجم‌باشی[۳۵]، یعقوب مردی خوشگذران و دوستدار شعر و ادب بود و دانشمندان

راکه تقریباً همه ایرانی بودند گرامی می‌داشت.

۶ـ۱۵ آخرین فرمانروایان آق‌قویونلو و انتقال قدرت به خاندان صفوی

از سلطان یعقوب سه پسر به نامهای بایسنقر و مراد از گوهر سلطان خانم، دختر فرخ یسار، حکمران شیروان و حسن بیک از بیک جان خاتون دختر سلیمان بیژن به یادگار ماند.[۳۶] با درگذشت یعقوب، ترکمانان آق‌قویونلو دو دسته شدند؛ گروهی به تنها بازماندهٔ اوزون حسن، به نام مسیح میرزا روی آوردند و گروهی دیگر به هواخواهی بایسنقر فرزند ارشد یعقوب برخاستند. در جنگی که بین دو گروه درگرفت، مسیح میرزا به قتل رسید. پس بایسنقر خردسال که بازیچهٔ میل و هوس سرداران نیرومند بود، رسماً به فرمانروایی آق‌قویونلوها برگزیده شد. یکی از حامیان جدی بایسنقر، صوفی خلیل، مربی و للهٔ بایسنقر بود. او در اندک مدتی همهٔ مخالفان بایسنقر را از میان برداشت و حریف زورمندی چون رستم بیک، پسر مقصود بیک بن اوزون حسن راکه هوای پادشاهی در سر داشت در قلعهٔ النجق زندانی کرد. دیری نگذشت که صوفی خلیل در جنگ با سلیمان بیژن کشته شد و عالی‌ترین مقام وزارت به سلیمان رسید.

یکی از امیران بایسنقر، به نام میرزا ابراهیم، مشهور به ایبه سلطان، که از قدرت سلیمان بیژن به هراس افتاده بود، در سال ۸۹۷ خود را به قلعهٔ النجق در نخجوان رساند و رستم بیک را از زندان آزاد ساخت. در جنگی که بین رستم و بایسنقر درگرفت، بایسنقر شکست خورد و به پدر مادر خود، فرخ یسار، در شیروان پناه برد.[۳۷] سلیمان بیژن هم متواری شد و به قتل رسید. بدین ترتیب رستم به پادشاهی آق‌قویونلوها رسید.

او پس از رسیدن به تخت سلطنت عمهٔ خویش، مارتا (همسر شیخ حیدر) و سه فرزند او، سلطان علی میرزا، ابراهیم میرزا و اسماعیل میرزا را از زندان استخر آزاد ساخت و تصمیم گرفت آنها را همراه ایبه سلطان با سپاه بزرگی روانهٔ شیروان سازد. در زمان رستم نیز هیچ نوع کوششی برای جلوگیری از زوال حکومت آق‌قویونلوها به عمل نیامد. اختلاف سران لشکر و امیران کشور بیشتر شد و سرانجام احمد بیک، فرزند اغورلو محمد، به تحریک بایزید دوم، سلطان عثمانی به آذربایجان لشکر کشید. در اثنای جنگ، سردار سپاه رستم، ایبه سلطان به احمد بیک پیوست. سپس رستم دستگیر شد و به قتل رسید[۳۸] و احمد بیک پادشاه آق‌قویونلوها شد. اما او نیز بیش از شش ماه سلطنت نکرد و به دست مخالفان به قتل رسید (۱۸ ربیع‌الثانی ۹۰۳).[۳۹]

با مرگ احمد بیک، مدعیان جدیدی از میان اولاد سلطان یعقوب و برادرش، یوسف میرزا، برای رسیدن به قدرت سر بلند کردند. ایبه سلطان، یکی از امیران معروف، از سلطان مراد، پسر یعقوب، حمایت کرد. اما طولی نکشید که مراد به زندان افتاد و ایبه سلطان کشته شد و میدان برای رقابت میان محمدی میرزا و الوند میرزا، پسران یوسف میرزا، از هر گونه مانعی خالی گردید. در جنگی که بین دو برادر درگرفت، الوند میرزا بر محمدی میرزا چیره شد. اما وی نیز با سلطان مراد که از زندان آزاد گردیده بود روبه‌رو گشت. اگرچه سرانجام بین الوند میرزا و سلطان مراد رابطهٔ صلحی برقرار شد لیکن هر دو در مقابل اسماعیل، پادشاه جوان صفوی که با حمایت قزلباشها نیروی تازه نفسی را ایجاد کرده بود، قرار گرفتند. الوند میرزا پس از آنکه چندین‌بار از اسماعیل شکست خورد، در سال ۹۱۰ در دیار بکر درگذشت و سلطان مراد نیز در مقابل لشکر صفویان هزیمت یافت و به دربار علاءالدوله ذوالقدر، حکمران مرعش، پناه برد و با مرگ او در سال ۹۲۱ سلسلهٔ آق‌قویونلوها بکلی منقرض شد.[۴۰]

یادداشتها

۱. مکرمین خلیل ینانچ، *دایرة المعارف اسلام*؛ ج ۱، ص ۲۶۰.

۲. *عالم آرای امینی*؛ ص ۵۳. در بین اولاد حسن بیک، مقصود بیک و خواهرش حلیمه‌بیگم آغا (مشهور به «مارتا») همان مادرشاه اسماعیل اول صفوی که به همسری شیخ حیدر درآمد) از زن عیسوی اوزون حسن، دسپینا خاتون بودند. از آنجا که ملکه مادر، سلجوقشاه‌بیگم، با دسپینا خاتون هرگز میانهٔ خوبی نداشت و در کارهای کشور مداخله می‌کرد، پر دور نیست که زندانی شدن و قتل مقصود بیک با اشارهٔ آن زن صورت گرفته باشد.

۳. همان؛ ص ۵۴. مؤلف *عالم آرای امینی* همچنین در خصوص وی می‌نویسد: «در اوان زیارت مزار حضرت اصغرالسبطین ابی‌عبدالله الحسین رضوان الله علیه از صورت مطبوعش آثار سکنه و خشوع؛ بسی واضح و لایح نمود. آن خشوع و تعظیم در مزار سیدالشهداء به اوج سعادتش رسانید و مآل کارش به شهادت انجامید ...».

۴. *زنو*؛ ص ۱۰۳ و *آنجوللو*؛ ص ۳۰۰.

۵. *سفرنامهٔ کنتارینی*؛ ص ۱۸۲.

۶. همان؛ ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۷. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۵۵.

۸. همان؛ ص ۵۵ و ۵۶.

۹. برای اطلاع کامل رجوع کنید به *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۶۵ـ۶۸ و *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۶۹ـ۵۷۱.
۱۰. برای اطلاع از شرح و کیفیت نبرد رجوع کنید به *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۷۸ـ۸۴. همچنین *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۷۱ـ۵۸۳.
۱۱. حبیب *السیر*؛ ج ۴، ص ۴۳۱.
۱۲. جهان *آراء*؛ ص ۲۵۳.
۱۳. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۸۵.
۱۴. *همانجا*.
۱۵. همان؛ ص ۸۹ و ۹۰.
۱۶. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۹۱ الف. مؤلف *احسن التواریخ* در ص ۸۸۶ کتاب خود، این حادثه را ضمن وقایع سال ۸۸۶ ذکر کرده، می‌نویسد: «و هم در این سال، یعقوب پادشاه جمیع اخراجات ممالک محروسه را بخشید».
۱۷. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۹۰ ب.
۱۸. همان؛ ص ۹۴ الف.
۱۹. امروز این ناحیه به «اورفا» شهرت دارد.
۲۰. جهان *آراء*؛ ص ۲۵۴. مؤلف نام فرمانروای مصر را پشتک دواتدارتایتبای ذکر کرده است. مؤلف *تاریخ عالم آرای امینی* نیز از وی به نام «باش» یاد کرده است. برای اطلاع کامل از نبرد لشکریان ایران و مصر در زمان یعقوب رجوع کنید به *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۹۵ـ۱۰۱.
۲۱. *عالم آرای امینی*؛ ص ۱۱۰ـ۱۱۱ و *احسن التواریخ*؛ ص ۵۹۷ـ۶۰۰. همچنین نگاه کنید به نامهٔ سلطان یعقوب آق‌قویونلو به سلطان بایزیدخان عثمانی در باب غلبه بر بایندر بیک در *منشآت فریدون بیک*؛ ج ۱، ص ۳۱۶ـ۳۱۷. و کتاب *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*؛ ص ۶۳۹ـ۶۴۲.
۲۲. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۱۱۱ـ۱۱۶.
۲۳. عزم آن حضرت (حسن بیک) آن بود که شیخ‌زاده (حیدر) به سلوک طریق اجداد مستحق جلوس سجادهٔ هدایت و ارشاد گردد. بنابراین بعد از فتح بلاد آذربایجان با وجود صغرسن سجاده شیخوخت در چله خانهٔ اردبیل بدو تفویض فرمودند ... (*تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۱۳۹ الف).
۲۴. مؤلف *تاریخ عالم آرای امینی* می‌نویسد: «و فی‌الواقع در حد ذات خویش مرد شجاع بود و در انواع دلیری و فنون جنگ از شمشیرزنی و تیرافکنی و نیزه‌بازی و کمنداندازی مهارت تمام داشت ... تمامت زندگانی را در ورزش طریق پهلوانی صرف کردی در ساختن اسباب حرب و تهیه آرات ضرب یگانه زمان بود. شنیدم که چندین هزار سرنیزه و جوشن و شمشیر و سپر مهیا کرده، بی‌آنکه به دستیاری صانعان محتاج گردد» فضل‌الله سپس می‌نویسد: «و خلق بیشمار در

صورت هر یک صوفی مرید و در معنی دیوی مرید بر او و مجتمع گشتند، همه را از قورخانهٔ خود اسباب داد» (ص ۱۴۰ و ۱۴۱).

۲۵. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۱۴۲ ب.

۲۶. به قول فضل‌الله بن روزبهان «شیخ را سوگندها دادند و چون طایر محبوس در قفس به جانب اردبیل بال بگشادند. شیخ از شادی می‌پرید و به جانب اردبیل می‌دوید و سوگند نزد او بی‌اعتبار و عقوبت او را سزاوار» (همان؛ ص ۱۴۲ و ۱۴۳).

۲۷. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به *منشآت السلاطین*؛ ج ۱، ص ۳۰۳ و ۳۰۴ و *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*؛ ص ۶۱۸ و *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۵۵ به بعد و *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ ص ۲۴۴، ۲۴۵ و ۴۰۳.

۲۸. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۲۱۴ به بعد.

۲۹. فضل‌الله بن روزبهان می‌نویسد: « و بعد از مدتی مدید از وفات سلطان مغفور (یعقوب) طایفهٔ طاغیه باغیه (منظور صفوی است) او را از قبر بیرون آوردند و به آتش ظلم و تعدی بسوختند و از جهت او اجر و از برای خود وزر اندوختند».

۳۰. *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۶۲۶، ۶۲۷.

مولانا بنائی شاعر در آن واقعه گفته است:

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
عزیزان یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری
دگر بار ای فلک احوال عالم را دگر کردی
شوی زیر و زبر کافاق را زیر و زبر کردی
ز روی دست بردی یوسف و یعقوب را با هم
تو ای خون خواره گرگ آخر عجب دستی به در کردی

۳۱. *سفرنامهٔ بازرگانان ونیزی*؛ ص ۳۰۲-۳۰۳ و ۳۹۹-۴۰۰.

۳۲. قاضی علاءالدین در واقعهٔ سلطان یعقوب گوید:

دوشینه به خواب دیدم از روی یقین — در خلد برین یوسف و یعقوب قرین
تاریخ وفات هر دو را پرسیدم — گفتا که چه گویم بجز از «خلد برین»

(*احسن التواریخ*؛ ص ۶۲۷)

۳۳. *تاریخ عالم آرای امینی* در مواضع مختلف.

۳۴. *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۱۱۶.

۳۵. *صحائف الاخبار*؛ ج ۳، ص ۱۶۶.

۳۶. *لب التواریخ*؛ ص ۲۲۴.

۳۷. *احسن التواریخ*؛ ص ۶۳۳.

۳۸. *احسن التواریخ*؛ نشر سدن، ص ۱۴. حسن بیک روملو، رستم را پادشاهی کریم‌النفس توصیف کرده است که مدت سلطنتش پنج سال و شش ماه و ممالکش عراق عجم و عراق عرب و آذربایجان و فارس و دیاربکر و نقش نگینش چنین بود:

عدل کن کز عدل گردی صف شکن　　　رستم مقصود بن سلطان حسن

(*احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶).

۳۹. مؤلف *احسن التواریخ* او را پادشاهی رعیت‌پرور و حامی علما قلمداد کرده و می‌نویسد: جبهه‌اش بغایت سرخ و سفید، قصیرالقامت، دست و پای کوتاه. بنابراین موسوم بود به گودجه احمد و یکی از شعرا در آن باب گفته:

کلم روم که سلطان جهانش کردند　　　وقت دی آمد و در خاک نهانش کردند

نقش نگینش:

لب خشک درویش گو خوش بخند　　　که ما بیخ ظالم بخواهیم کند

(*احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۱۹ و ۲۰).

۴۰. برای اطلاع کامل از چگونگی انقراض دودمان آق‌قویونلو رجوع کنید به: *احسن التواریخ*؛ نشر سدن، ص ۲۴ به بعد. و *تاریخ عالم آرای عباسی*؛ ج ۱، ص ۲۶ به بعد. و *تاریخ شاه اسماعیل*؛ نسخه خطی، به شماره OR3248، ص ۴۲ و بعد. و همچنین ر.ک.:

Woods, John E.; *The Aqqoyunlu Clan, Confederation, Empire*; Minneapolis & Chicago, 1978.

فصل شانزدهم

فرهنگ و تمدن ایران در عصر آق‌قویونلوها

دوران حکومت آق‌قویونلوها بخصوص ایام فرمانروایی امیرحسن بیک (اوزون حسن) و یعقوب را باید یکی از ادوار درخشان تاریخ ایران به حساب آورد. مملکت تحت فرمان اوزون حسن، چه از نظر اجتماعی و چه از نظر نژادی به دو قسمت تقسیم می‌شد؛ یکی طبقهٔ جنگجویان و فرمانروایان که از ترکمنهای چادرنشین ترکیب می‌یافت و دیگری برزگران و پیشه‌وران و اهل علم و قلم که مقیم و مستقر و اغلب ایرانی بودند.

مینورسکی می‌نویسد: «مسلم است که این فرمانروایان جدید، همچون اسلافشان یعنی سلجوقیان، مغولان، تیموریان و قراقویونلوها از نظر ایرانیان آشتی طلب قومی بیگانه بودند. در این میانه اهالی بومی فقط از نظر تمدن و فرهنگ بر قوم فرمانروا برتری داشتند و به همین جهت فاتحان جدید ترکمن ناگزیر بتدریج در ایرانیان مستحیل شدند و به همین دلیل می‌بینیم اکثر وزرای اوزون حسن و یعقوب و برخی دیگر از فرمانروایان آق‌قویونلو ایرانی بودند».[1]

اوزون حسن سرکردهٔ طایفهٔ گمنامی بود که بر اثر دارا بودن صفات خوب اخلاقی همچون شجاعت، کاردانی، رعیت دوستی، حفظ آرامش، توسعه و آبادانی کشور، تهیهٔ وسایل رفاه رعیت و تشکیل ارتشی نیرومند، حیثیت و اعتبار بسیاری در ایران و بیرون از مرزهای آن به دست آورد. در عصر وی تبریز مجدداً شکوه و رونق بیشتری یافت و بازار تجارت و بازرگانی گرمتر شد.[2] در واقع بر اثر رعیت پروری و عدالت اوزون حسن و امنیتی که پس از ستم فرزند جهانشاه قراقویونلو در ایران به وجود آمد، زمینه برای بسط داد و ستد و توجه بازرگانان داخلی و خارجی به تبریز فراهم آمد.

امیرحسن بیک در امر مالیات دست به استقرار نظم نوینی زد. او از کلیهٔ صاحبان حرف مالیات گرفت و از وارد کنندگان انواع کالاها، عوارض گمرکی دریافت کرد.[3]

فرمانروایان آق‌قویونلو برخلاف حکمرانان قراقویونلو که بخصوص در زمان جهانشاه بر مالیات اراضی به مقدار زیادی افزوده بودند، کوشیدند که در این نوع مالیات تعدیلی ایجاد کنند. به همین لحاظ اوزون حسن قانونی دربارهٔ وضع و وصول مالیاتهای خاص اهالی ساکن و مستقر تهیه کرد که به نام او به «قانون حسن بیکی» معروف شد. انواع مالیاتهای وصولی در این دوره عبارت بودند از: مالیات اراضی (خراج)، عوارض گمرکی (باج)، عوارض راه (راهداری) و مالیات تجارت و پیشه‌وری (تمغا).

آق‌قویونلوها برخلاف قراقویونلوها، مانند تیمور دارای یک علامت رسمی بودند؛ این علامت تقریباً روی تمام سکه‌ها و فرمانهای آن دوره دیده می‌شود.[۴]

امیرحسن بیک برای رفع مظالم مالیاتی دست به اصلاحاتی زد و رفته رفته ضرورت اصلاحات اراضی نیز آشکار شد. در دوران فرمانروایی یعقوب، ضرورت اجرای چنین طرحی روشن‌تر گردید. بویژه شیخ عیسی ساوجی، معلم یعقوب، چنین اصلاحاتی را هم برای تأمین حقوق لشکریان لازم می‌دانست و هم اعتقاد داشت که احقاق حق مظلومان از این راه میسر خواهد بود. مسئولیت اصلاحات ارضی و مالیاتی که یعقوب نسبت به آن نظر کاملاً مساعدی داشت، بر عهدهٔ سه نفر یعنی: شیخ عیسی ساوجی، شیخ نجم‌الدین مسعود و شرف‌الدین محمود دیلمی قرار گرفت و مقرر شد که در تمامی مالیاتها و اصول زمینداری، تجدید نظری به عمل آمده، در سراسر عراق و فارس هر نوع سیورغالی که به امیران و مقربان بخشیده شده یا می‌شد، از بین برود و مادام که املاک از نو مفروز و معین نگردیده است، بازرسان مالیاتی از این گونه زمینداران چیزی مطالبه نکنند و نستانند. بنیادگذاران این نظام نوین می‌خواستند هرج و مرج نظامات مالیاتی و باقیماندهٔ یاسای چنگیزی و رسمهای تیموری را یک قلم از ایران براندازند و عدالت بی‌سابقه‌ای را برای تودهٔ رنجبران ایران تضمین کنند، این روش یکی از درخور توجه‌ترین رویدادهای تاریخی عهد یعقوب و خاندان آق‌قویونلوست. اما متأسفانه چون این طرح اصولی با منافع نیرومندترین عناصر طبقهٔ زمیندار تضاد داشت، با مخالفت آنها روبه‌رو و در نتیجه با شکست مواجه شد. به طوری که یک ماه پس از مرگ یعقوب، شیخ عیسی ساوجی را به دار آویختند.

احمد بیک نیز به تقلید از نظام نوین زمینداری دوران پادشاهی عمویش، یعقوب اقداماتی به عمل آورد. لیکن او نیز با مخالفت طبقه ذی نفع روبه‌رو شد و ایشان موجبات هلاک او را نیز فراهم آوردند.[۵]

امور لشکری در دولت آق‌قویونلوها، همه به طور مطلق تحت نظر پادشاه بود و او فرماندهی کل‌قوا را در جنگ و صلح به عهده داشت. انتصاب حکام مناطق و نواحی که اغلب از پسران فرمانروا بودند و داروغگان که نمایندهٔ قدرت دولت و فرماندهٔ قوای مسلح محلی بودند، همه با نظر شاه بود و آنها همه خود را در برابر وی مسئول می‌دانستند. جوزافا باربارو، سفیر ونیزی، دربارهٔ میزان قدرت جنگی اوزون حسن و تعداد لشکریان و چهارپایان آن، مانند اسب و شتر و استر و یوزپلنگ شکاری و شاهین مادّه و تازی و سگ شکاری و تعداد کمانداران و سلاحداران و نوع سلاح آنها ارقام بسیار دقیقی ارائه داده است.[۶]

با افزایش قدرت آق‌قویونلوها و بلند آوازه شدن نام امیرحسن بیک، فرستادگان فرمانروایان کشورهای مختلف، متوجه دربار پادشاه بایندر می‌شدند. شرحی که جوزافا باربارو دربارهٔ شکوه و حشمت دربار و دارایی و بویژه جواهر خزانهٔ شاهی در سفرنامه‌اش نگاشته بسیار جالب است، زیرا این تنها منبع موثق و بیگانه است که ما را با جزئیات اوضاع درباری و دستگاه پرشکوه آن عهد آشنا می‌کند.[۷]

اوزون حسن، این شخصیت سیاسی و نظامی، در طول فرمانروایی خود چنان تشکیلات و نظامی را بنیان نهاد که آثار آن مدتهای مدید باقی ماند. چنانکه شاید بتوانیم بگوییم قسمتی از نظامات اداری و نظامی صفویه بر سنتهای اداری و نظامی بر جای مانده از آق‌قویونلوها استوار بود.

در سال ۸۸۱ هنگامی که اوزون حسن مشغول نبرد گرجستان بود، پسرش خلیل که حکمران ایالت پارس بود، مراسم سان و رژه‌ای از سپاهیان و نظامیان تحت فرمان خود به عمل آورد. دانشمند و محقق معروف، جلال‌الدین دوانی، رساله‌ای نوشته است که با وجود کوچکی و کمی مطالب از مهمترین اسناد تاریخی ایران آن روزگار به شمار می‌آید. نویسنده که خود در دستگاه حکومت آق‌قویونلوها از مقام شامخی بهره‌مند و خود نیز از علمای بزرگ زمان بوده، کوشیده است تا به صورت بسیار دقیق، عرض سپاه[۸] اوزون حسن را توصیف کند. این سند مهم حاوی نکات مهمی دربارهٔ مشاغل و مناصب کشوری و لشکری و نام رجال و شخصیتهای مهم زمان اوزون حسن است.[۹]

فرمانروایان آق‌قویونلو بخصوص اوزون حسن و یعقوب، با گشاده‌دستی و بذل و بخششهای بسیار می‌کوشیدند تا تعداد زیادی از دانشمندان را به دربار خود جلب کنند. به واسطهٔ همین اشتیاق شدید آنها به علوم و فنون گوناگون بود که دربار آنها همواره مرکز

کنکاش و گفت و شنود دانشمندان عصر شد. یکی از معروفترین دانشمندان آن عصر، مولانا علی قوشچی بود که کتب متعددی در علوم ریاضی، نجوم و فلسفه از خود به یادگار گذاشت. وی در حدود سال ۸۰۵ در سمرقند متولد شد و در دستگاه الغ بیک و در رصدخانهٔ وی شروع به کار کرد. علی قوشچی برای الغ بیک نه تنها یک دانشمند، بلکه از بهترین دوستان او نیز به شمار می‌رفت. تا جایی‌که پادشاه، هیچ رازی را از او پنهان نمی‌کرد. او پس از قتل الغ بیک و خرابی اوضاع در سال ۸۷۵[۱۰] از ماوراءالنهر به تبریز رفت و مورد توجه خاص امیرحسن بیک قرار گرفت.[۱۱] این دانشمند بزرگ سپس به عنوان سفیر اوزون حسن رهسپار دربار سلطان محمد دوم در استانبول شد. سلطان او را با احترام تمام پذیرفت و مانع بازگشت او به تبریز شد. وی تا هنگام مرگ، در مدرسهٔ ایاصوفیه به تدریس مشغول بود.[۱۲]

از دیگر دانشمندان معروف عصر اوزون حسن، می‌توان از برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی، مجدالدین اسماعیل شیرازی، قاضی شریحی و قاضی علی حسن کیفی نام برد. عبدالحی نیشابوری که خوشنویس و منشی دیوانی ابوسعید تیموری بود، پس از پیروزی اوزون حسن بر پادشاه تیموری، در ظل عنایت او قرار گرفت و تا پایان زندگی در دربار آق‌قویونلوها ماند.[۱۳]

علاقهٔ سلطان یعقوب جوان به علم و هنر نیز، بویژه بر اثر تشویق و راهنمایی معلم و مربیش، شیخ عیسی ساوجی، فرزند خواجه شکرالله وزیر، مستوفی حسن پادشاه، سبب بسط فرهنگ و دلگرمی دانشمندان و محققان و شاعران این دوره شد. افراد خاندان آق‌قویونلو اغلب مردمی باسواد، شعردوست و هنرپرور بودند. چنانکه ابراهیم، فرزند جهانگیر، خود به شیوه‌ای نغز و استادانه شعر می‌گفت و از ریاضیات و هندسه بطلمیوس و اقلیدس بخوبی آگاهی داشت.[۱۴]

جلال‌الدین محمد دوانی، پسر اسعد دوانی، که در سال ۸۳۰ به دنیا آمده و در عهد یعقوب به بزرگترین مقام قضایی شیراز منصوب شده بود، در دوران کوتاه زمامداری سلطان خلیل، کتاب *اخلاق جلالی* را که یکی از مهمترین آثار ادبی این عهد است، تألیف کرد. دربار یعقوب میعادگاه بزرگترین سخن سرایان گردید و شاعرانی چون بابا فغانی، اهلی شیرازی، امیرهمایون، مولا شهیدی، درویش دهکی، میرمقبول و مولا بنایی در آنجا گرد هم آمدند.

عبدالرحمن جامی که دور از تبریز و دربار یعقوب بود نیز از لطف و عنایت وی

برخوردار بود. یعقوب مبلغ ده هزار سکهٔ شاهرخی را بر سبیل هدیه نزد جامی فرستاد و او منظومهٔ *سلامان و ابسال* خویش را به نام یعقوب بایندری سرود.[۱۵]

از مورخان معروف عصر آق‌قویونلوها می‌توان از مولانا ابوبکر طهرانی، صاحب کتاب *دیار بکریه* نام برد. وی منشی، قاضی، مدرسی مقتدر و یکی از ارکان دولت اوزون حسن به شمار می‌رفته است. ابوبکر طهرانی در تیران، نزدیک اصفهان به دنیا آمد و مدتی در خدمت قراقویونلوها بود و سپس بنا به دعوت اوزون حسن، به نزد وی رفت و از همان بدو ورود از معتمدان وی شد. محتوای کتاب او شامل تاریخ حیات حسن بیک آق‌قویونلوست و اطلاعات جالبی را در خصوص قراقویونلوها و تیموریان هم عصر آنها در اختیار خواننده قرار می‌دهد.[۱۶]

یکی دیگر از مورخان مشهور آق‌قویونلو، فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، معروف به «خواجه ملا» است. او جلد اول اثر مفید و ممتّع خود *تاریخ عالم آرای امینی* را کمی پس از مرگ سلطان یعقوب در ماه صفر ۸۹۶ به پایان برد. اما جلد دوم این کتاب که رویدادهای دوران سلطنت بایسنقر را در بردارد، هیچ‌گاه به پایان نرسید. *تاریخ عالم آرای امینی* شامل مقدمه‌ای طولانی و شرحی دربارهٔ سوانح و اتفاقات دوران پس از مرگ اوزون حسن است و دوران سلطنت سلطان یعقوب را به طور مفصل شرح می‌دهد.

پس از زوال حکومت آق‌قویونلوها او که یک سنی متعصب و در نتیجه از دشمنان سرسخت صفویه بود به ترکستان رفت و در خدمت خان ازبک، محمد شیبانی قرار گرفت و در طرح مسائل فقهی و کلامی در پیشگاه خان مقدم و در سفر و حضر جلیس و انیس او بود. او در بخارا اثر تاریخی دیگری را با نام *مهمان نامه بخارا*[۱۷] و نیز کتابی را به نام *سلوک الملوک* برای هدایت و ارشاد شاهزادهٔ جوان ازبک، یعنی عبیدالله نوشت و سرانجام در سال ۹۲۸ در بخارا وفات کرد.

فضل‌الله به اصول عقاید شافعی معتقد بود و کثرت علاقه و اعتقاد او به حدی بود که در آثار خود شیخ حیدر و شیخ جنید، یعنی پدر و جدّ شاه اسماعیل صفوی، علمدار جنبش شیعی مذهبان را به باد ناسزا گرفته و سعی کرده است با استخفاف و حقیرشمردن آنان این نهضت را ناچیز نشان دهد.

در دربار یعقوب مورخ دیگری به نام ادریس بدلیسی حضور داشت که از منشیان دیوانی و فردی کُردتبار و سنی مذهب بود. او در سال ۸۹۰ نامهٔ تبریکی به سلطان بایزید دوم نوشت که باعث جلب توجه و تحسین وی گردید. ادریس بدلیسی پس از انقراض

حکومت آق‌قویونلوها و تأسیس دولت صفوی، به استانبول و خدمت سلطان عثمانی رفت و در آنجا کتاب معروف *تاریخ سلاطین عثمانی* را به زبان فارسی تألیف کرد.

آق‌قویونلوها بر مذهب تسنن بودند.[۱۸] اوزون حسن به مشایخ و درویشها عنایتی خاص داشت و در برابر مسیحیت، از خود بردباری و گذشت نشان می‌داد. ازدواج او با دسپینا خاتون و کمک به بنای کلیسای ارمنی و به طور کلی اغماضی که در قبال مسیحیت نشان داد، باعث شد تا اروپاییان او را از دوستان مسیحیت به شمار آورند.

از دوران آق‌قویونلوها آثار تاریخی چندان مهمی بر جای نمانده است. معروفترین این آثار، کاخ معروف هشت بهشت بوده که بازرگان گمنام ونیزی بنای آن را به امیرحسن بیک نسبت داده است. او می‌نویسد: «هر چند پادشاهان سلف او کاخهای بزرگ و زیبا در آن شهر ساخته‌اند، هیچ یک طرف نسبت با کاخ حسن بیک نیست و این قصر به مراتب از همهٔ آنها بهتر است. کاخ حسن بیک چنان باشکوه است که تاکنون در ایران همانندی نداشته است. کاخ را در مرکز باغی بزرگ و زیبا نزدیک شهر ساخته‌اند و در آن محوطه، مسجدی زیبا ساخته‌اند که بیمارستانی غنی و سودمند بدان وابسته است. این کاخ را به زبان فارسی هشت بهشت خوانند، زیرا به هشت بخش تقسیم شده است».[۱۹]

مسلّم است که کاخ هشت بهشت در دوران یعقوب سلطان به پایان رسیده اما امروزه از آن جز مسجد حسن پادشاه چیزی بر جای نمانده است.

اولیاء چلبی که در سال ۱۰۵۰ هجری از این مسجد دیدن کرده می‌نویسد: «این مسجد را سلطان حسن آق‌قویونلو بنا کرده است. وی در جنگ با سلطان محمدخان ثانی شکست خورده، به تبریز بازگشت، همان جا درگذشت و در نزد این مسجد به خاک سپرده شد. بنای این مسجد یکی از شاهکارهای هنر معماری است. گنبدهای آن همه کاشیکاری شده و از چهارسو دارای منافذی هستند که با سنگهای نجفی (مرمرین) مزین و مشعشع گردیده‌اند. روی هر چهار دیوار این مسجد بزرگ را اسلیمیها، ترنجها، گلها و بوته‌های گوناگون و کتیبه‌های متعدد حجّاری و گچبری شده، زینت بخشیده‌اند. این نقوش و کتیبه‌ها نمونه‌ای از مهارت و استادی هنرمندانی است که روزگاری در ایجاد آن صرف کرده‌اند. بالای درها و پنجره‌ها نیز سنگ‌نبشته‌هایی با خط ثلث جلی وجود دارد، که بی‌شباهت به خط زیبای یاقوت مستعصمی نیست. در طرفین محراب این مسجد دو پارچه ستون سنگی زرد رنگ قرار داده‌اند که بهای آن

بدون مبالغه با خرج ایران و توران برابری می‌کند. گویا اینها کهرباست و نظیرشان در هیچ جای دنیا پیدا نمی‌شود».[۲۰]

اما دربارهٔ وضع کنونی باید گفت از آن همه زیبایی و هنرنمایی چیزی بر جای نمانده است، جز یک قطعه سنگ مرمر نصب شده در محراب مسجد و چند قطعه سنگ نبشته‌های منصوب به دیوارها. ظاهراً مدرسه و بناهای دیگر کاخ هشت بهشت یا عمارت نصریه در نتیجهٔ زلزله و حوادث مختلف ویران شده و از موقوفات آن در آن حل، مدرسهٔ جدیدی است که اکنون به مدرسهٔ حسن پادشاه معروف است.[۲۱]

یادداشتها

۱. نقل از کتاب *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۱۲۷ به‌بعد.

۲. بازرگان گمنام ونیزی که مدت هشت سال و هشت ماه بخصوص در دوران یعقوب در تبریز بوده است، در خصوص این شهر می‌نویسد: «به نظر من محیط این شهر بزرگ نزدیک به بیست و چهار میل (هر مایل انگلیسی برابر ۱۶۰۹ متر) است و مانند ونیز بارو ندارد. دارای کاخهای بزرگی است که یادگار شاهانی است که بر ایران فرمانروا بوده‌اند و خانه‌های باشکوه بسیار دارد (*سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ ص ۳۸۱).

۳. همان؛ ص ۳۸۶ و ۳۸۷.

۴. طباطبایی، سید جمال ترابی؛ *سکه‌های آق‌قویونلو*؛ ص ۲۱.

۵. *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران*؛ ص ۱۱۳ به بعد.

۶. *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، ص ۷۵ و ۷۶.

۷. همان؛ ص ۶۴ به‌بعد.

۸. عرض سپاه به معنی بررسی وضع کمی و کیفی واحدهای نظامی و مطالعه میزان آمادگی و کارآیی رزمی آنان است.

۹. برای اطلاع کامل نگاه کنید به مقالهٔ «عرض سپاه اوزون حسن» به کوشش ایرج افشار، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی* دانشگاه تهران، سال سوم، شماره ۳، ص ۲۶-۶۴. و همچنین رجوع کنید به مقاله محقق مشهور ترک، کیلیس لی رفعت؛ نشریه ملی تتبع *لر*؛ مجموعه سی، ج ۲، شماره ۵، استانبول ۱۹۱۳، ص ۲۷۳-۳۰۵. و مقالهٔ مینورسکی «سان نظامی و غیرنظامی در فارس در ۸۸۱/۱۴۷۶ م» (A Civil and Military Review in Fars in 881/1476). و ترجمه آن به فارسی به وسیله حسن جوادی، *مجله بررسیهای تاریخی*، شماره ۱، سال چهارم. همچنین در خصوص مقایسه عرض سپاه اوزون حسن با عرض سپاه شاه تهماسب نیز رجوع کنید به مقالهٔ احسان اشراقی، *مجله بررسیهای تاریخی*، سال نهم ۱۳۵۳، شماره ۳، ص ۱۲۵-۱۴۸.

۱۰. *احسن التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۲۲.
۱۱. ابوبکر طهرانی می‌نویسد: «و در آن اوان مولانای اعظم اکرم مولانا علی قوشچی از خراسان آمده منظور نظر شهریار بر و بحر (اوزون حسن) گردید بیست هزار تنگهٔ شاهرخی و یک دو قوز قماش به وی عنایت شد» (*دیار بکریه*؛ ص ۵۶۴).
۱۲. در خصوص شرح حال وی نگاه کنید به اورونبایف، ع.؛ «معلومات جدید دربارهٔ زندگی علی قوشچی»، ترجمهٔ محمد صدیق طرزی، *مجله آریانا* (انجمن تاریخ افغانستان)، سال ۳۲، شماره مسلسل ۳۰۹، سرطان و سنبله ۱۳۵۳، ص ۵۴ـ۶۱.
۱۳. *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ص ۱۴۷.
۱۴. *تاریخ عالم آرای امینی*؛ ص ۸۶، به نقل از طاهری، ابوالقاسم؛ *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران*؛ ص ۱۰۶.
۱۵. *همان*؛ ص ۱۰۷. سلامان و ابسال نام دو دلداده ناکام اساطیری است که در مثنوی جامی به شکل نشانه‌های رمزی عرفانی ظاهر می‌شوند و پس از راز و نیاز هر دو خود را به آتش می‌افکنند و موافق مثنوی جامی سلامان به سلامت از آتش بیرون می‌آید و حال آنکه ابسال دلبر نازنینش، در آتش می‌سوزد.
۱۶. *دیار بکریه*؛ ج ۱ و ۲.
۱۷. خنجی، فضل‌الله بن روزبهان؛ *مهمان نامهٔ بخارا*. متأسفانه تاکنون کتاب *تاریخ عالم آرای امینی* به زیور طبع آراسته نگردیده است.
۱۸. در اغلب سکه‌های به جای مانده از آق‌قویونلوها، اسامی خلفای راشدین ضرب شده است (ر.ک.: *سکه‌های آق‌قوینلو*).
۱۹. *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*؛ ص ۳۸۸ به‌بعد.
۲۰. *سیاحتنامهٔ اولیاء چلبی*؛ ترجمهٔ حسین نخجوانی، تبریز ۱۳۳۸. به نقل از: کارنگ، عبدالعلی؛ *آثار باستانی آذربایجان*؛ ج ۱، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.
۲۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: *آثار باستانی آذربایجان*؛ ص ۳۲۷ و ۳۲۹ به بعد.

ضمایم

۱۲۲۷ - ۱۲۴۲ م = ۶۲۴ - ۶۴۰ ه

الغو

۱۲۶۰ - ۱۲۶۶ م = ۶۵۸ - ۶۶۴ ه

مبارک

در سال ۱۲۶۶ م. = ۶۶۴ ه خلع شد

در آغاز قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) قلمرو جغتای به دو بخش مغولستان و ماوراءالنهر تقسیم شد.

مغولستان

توغلق تیمور

۱۳۴۸ - ۱۳۶۲ م = ۷۴۹ - ۷۶۳ ه

الیاس خواجه

۱۳۶۲ - ۱۳۶۶ م = ۷۶۳ - ۷۶۷ ه

امیر قمرالدین

۱۳۶۶ - ۱۳۸۹ م = ۷۶۷ - ۷۹۰ ه

خضر خواجه

۱۳۸۹ - ۱۳۹۹ م = ۷۹۰ - ۸۰۰ ه

ماوراءالنهر

کبک خان

۱۳۱۸ - ۱۳۲۶ م = ۷۱۸ - ۷۲۶ ه

غازان خان

۱۳۴۳ - ۱۳۴۶ م = ۷۴۴ - ۷۴۷ ه

امیر قزغن

۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ م = ۷۴۷ - ۷۵۹ ه

امیر تیمور

در سال ۷۷۱ ه (۱۳۷۰ م). با عنوان دست‌نشاندهٔ خانهای جغتایی به تخت سلطنت جلوس کرد.

خانهای جغتایی آسیای مرکزی

جغتای

نسب‌نامه تیموریان

الف) امارات بزرگ

اینان بر سرزمین ماوراءالنهر فرمانروایی می‌کردند، پایتخت سمرقند	سال به قدرت رسیدن
۱. تیمور کورکان (تیمور لنگ)	۷۷۱هـ. ق
سیورغتمش بن دانشمندچه (جغتای)	۷۷۱ـ ۷۹۰
خانهای اسمی	
محمود بن سیورغتمش (جغتای)	۷۹۰ ـ ۸۰۰
۲. خلیل (تا سال ۸۱۲)	۸۰۷
۳. شاهرخ (تا سال ۸۵۰)	۸۰۷
۴. الغ بیک بن شاهرخ (او را پسرش عبداللطیف در سال ۸۵۳ کشت)	۸۵۰
۵. عبداللطیف بن الغ بیک (مقتول در سال ۸۵۴)	۸۵۳
۶. عبدالله بن ابراهیم بن شاهرخ	۸۵۴
۷. ابوسعید بن محمد بن میرانشاه (م ۸۷۳)	۸۵۵
۸. احمد بن ابوسعید	۸۷۲
۹. محمد بن ابوسعید	۸۹۹

ب) امارات کوچک

۱. امیران خراسان (پایتخت هرات)

شاهرخ	۸۰۷

الغ بیک	۸۵۰
ابوالقاسم بابر بن بایسنقر بن شاهرخ	۸۵۳
شاه محمود بن بابر (م ۸۶۳)	۸۶۱
ابوسعید بن محمد بن میرانشاه	۸۶۳
یادگار محمد بن محمد بن بایسنقر	۸۷۵
حسین بایقرا (تا سال ۹۱۲)	۸۷۸
بدیع‌الزمان میرزا بن حسین بایقرا (او را محمد شیبانی فراری داد)	۹۱۲
مظفر حسین میرزا بن حسین بایقرا	۹۱۲

۲. گرگان و مازندران

شاهرخ	۸۰۷
حسین بایقرا	۸۶۳
محمود بن ابوسعید (تا سال ۹۰۰)	۸۶۴

۳. آذربایجان

عمر بن میرانشاه	۸۰۷

۴. بلاد جبال (ری و اصفهان و همدان)

میرانشاه بن تیمور (با بغداد)	۸۰۷
رستم بن عمرشیخ (اصفهان)	۸۰۷
عمرشیخ بن پیر محمد (اصفهان)	۸۱۰
خلیل بن میرانشاه	۸۱۲
آیجل بن میرانشاه (با بغداد)	۸۱۷
رستم (اصفهان بار دوم)	۸۱۷
ایلنکر بن ابوبکر (از طرف شاهرخ با بغداد)	۸۱۷
بایقرا بن عمرشیخ (در همدان و لرستان) (تا سال ۸۱۸)	۸۱۷
سعدالوقاص بن محمد	۸۱۷

۵. فارس و سیستان

عمرشیخ بن تیمور (م ۷۹۶)	
پیرمحمد بن عمرشیخ	۸۰۷
اسکندر بن عمرشیخ	۸۱۲
شاهرخ بن تیمور	۸۱۷
ابراهیم بن شاهرخ	۸۱۹
عبدالله بن ابراهیم بن شاهرخ	۸۳۸
محمد میرانشاه بن بایسنقر	۸۵۰

۶. کابل و قندهار، پس غزنه و هند

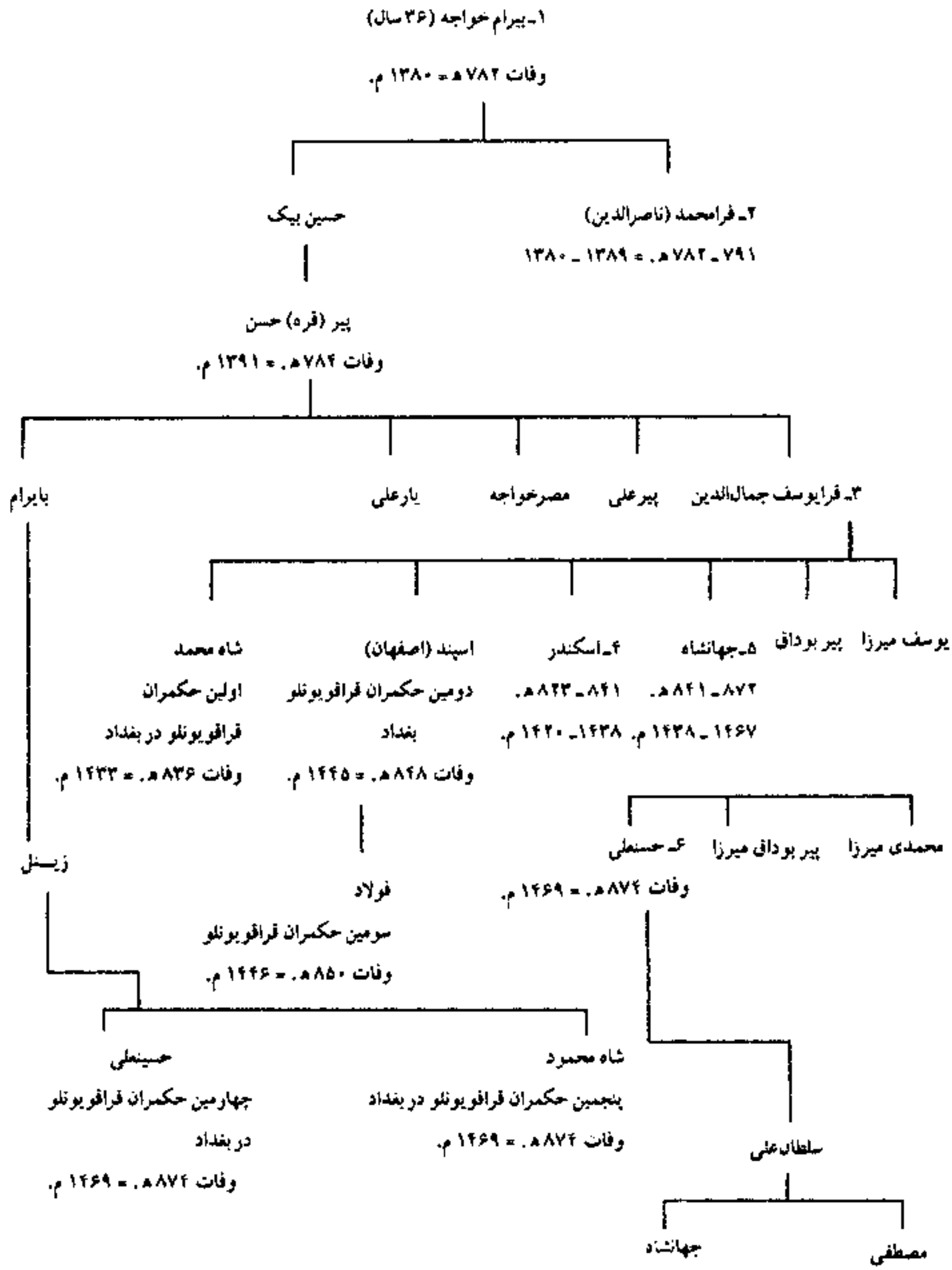
قایدو بن پیرمحمد جهانگیر بن تیمور	۸۱۲
سیورغتمش بن شاهرخ	۸۲۱
مسعود بن سیورغتمش	۸۳۰
قراچار بن سیورغتمش	۸۴۳
الغ بیک بن ابوسعید (با علاءالدوله جنگید)	[illegible]
ظهیرالدین محمدبابر بن عمرشیخ (در هند از سال ۹۳۲ م [illegible] ۳۷ [illegible]	۹۱۱

۷. بلخ

پیرمحمد بن جهانگیر (قیام [illegible] ش علی از سال ۸۰۹)	۸۰۱
قایدو بن پیرمحمد	۸۰۹
ابراهیم سلطان بن شاهرخ [illegible] سال ۸۱۷)	۸۱۲

۸. اوزکند و فرغانه

احمد بن عمرشیخ (ت [illegible]	۸۱۲
مسعود بن سیورغتمش (ت [illegible])	۸۳۰
عمرشیخ بن ابوسعید	۸۷۰
بابر (م ۹۳۷)	۸۹۹



نسب‌نامه قراقویونلوها

آغاجری حاجیلو

دوگر ایناآلو

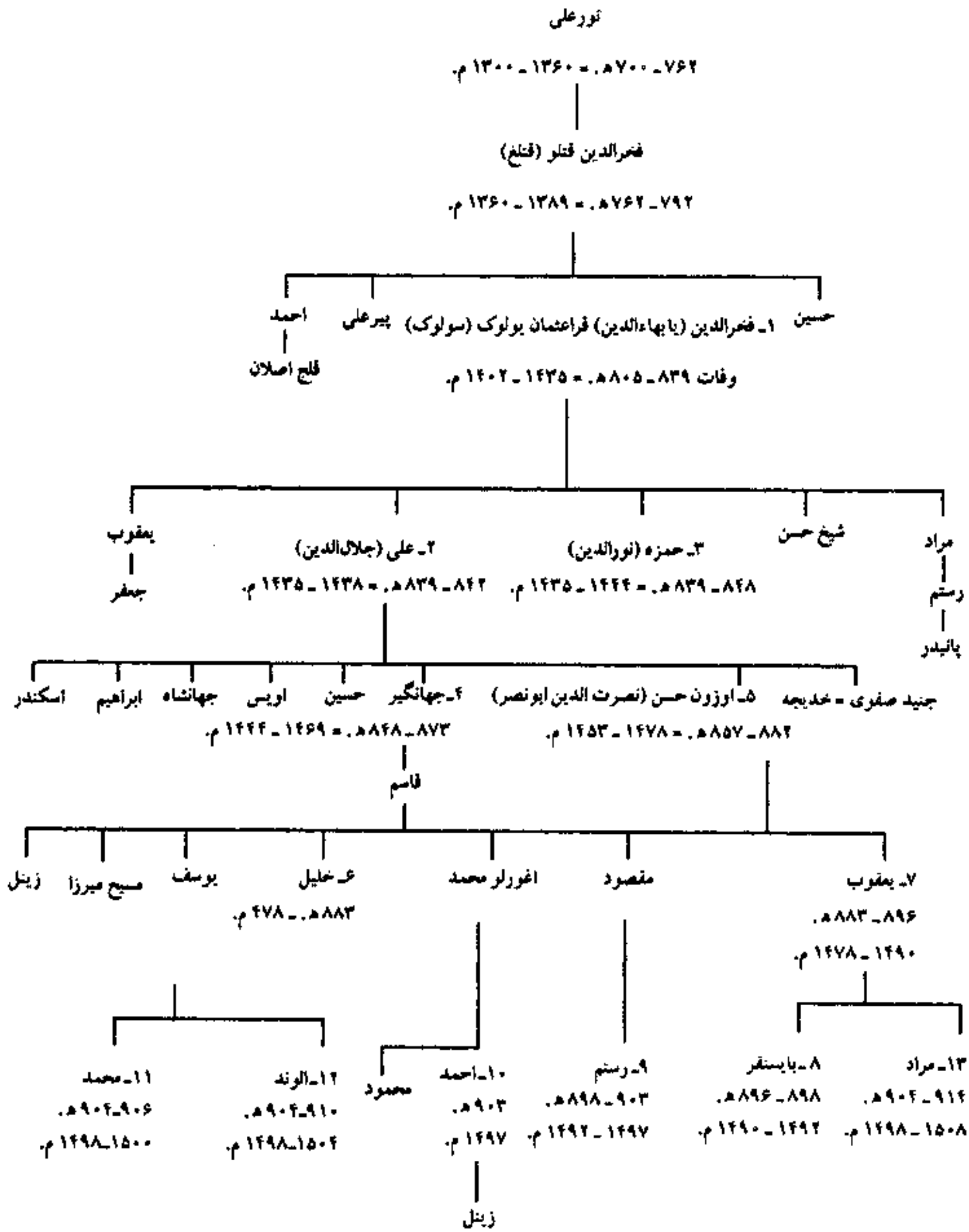
بایراملو طوایف متحد چاکیرلو

برخی از قبایل کرد قراقویونلو آلپائوت

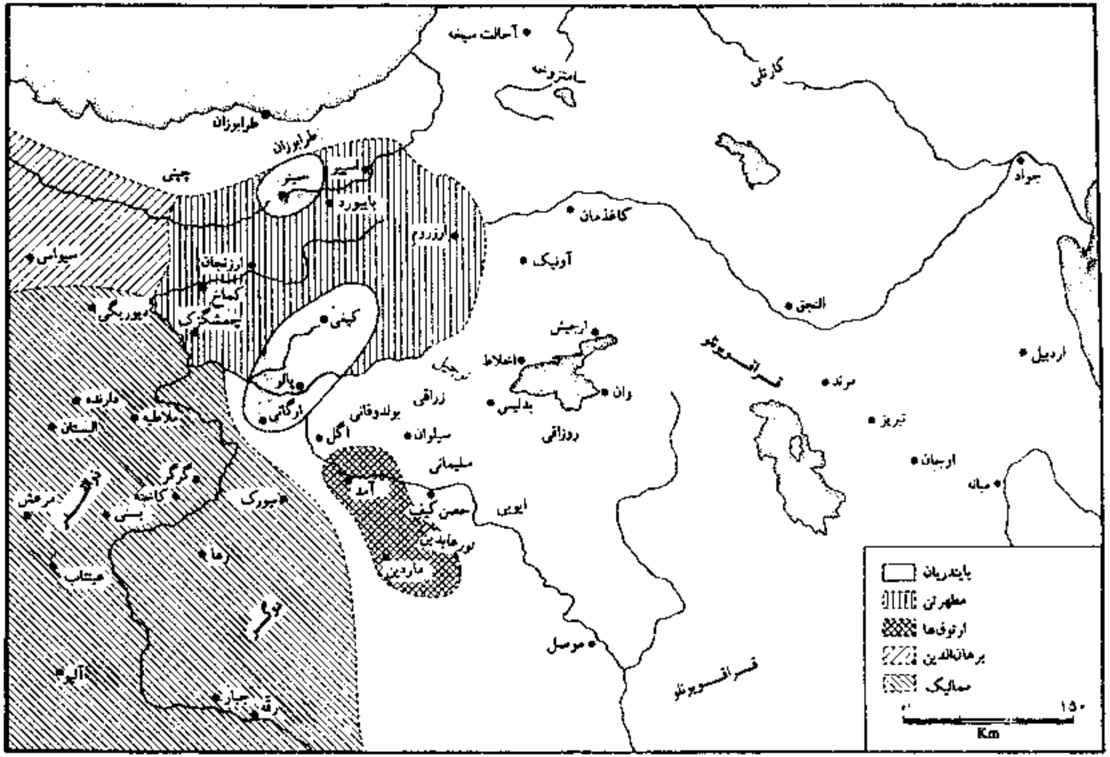
قراقویونلو قرامانلو

سعدلو بهارلو

متحدان ایل قراقویونلو

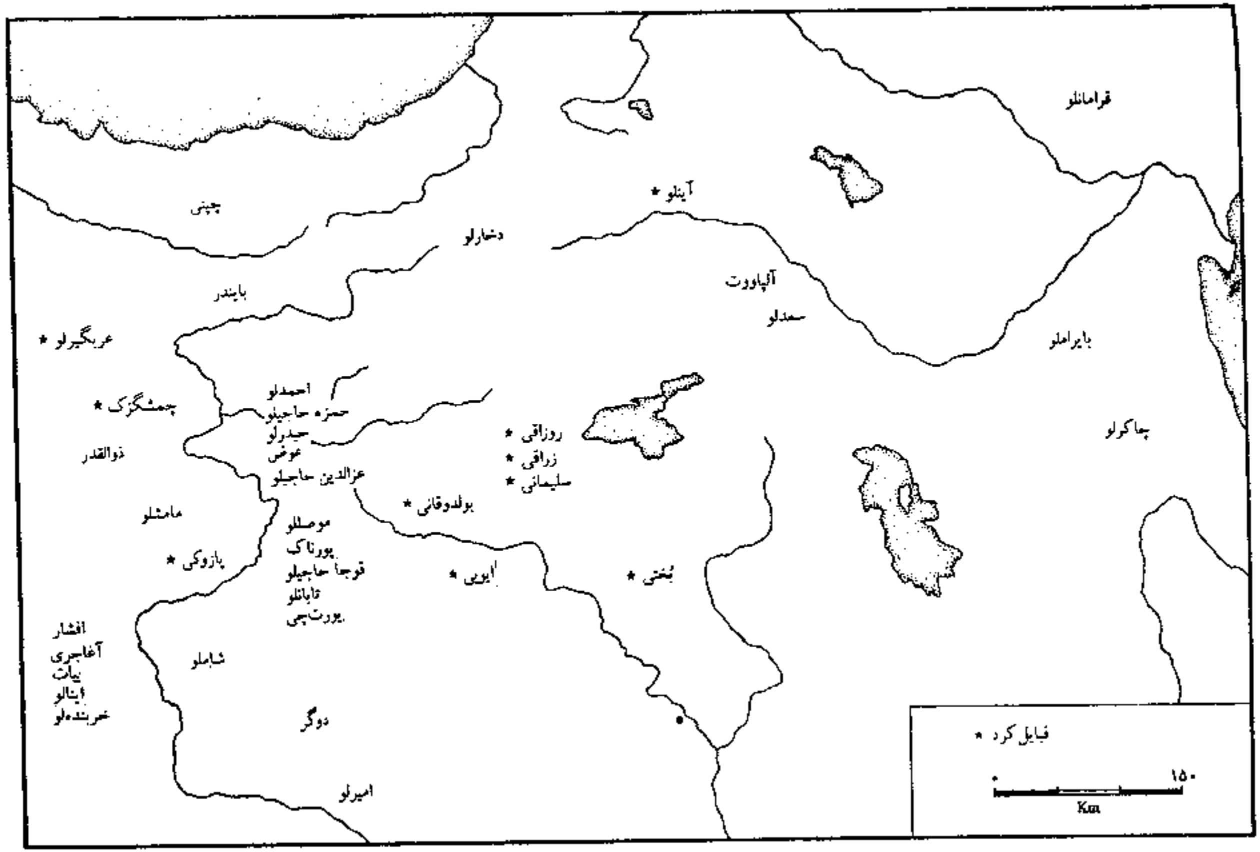


نسب‌نامه آق‌قویونلوها

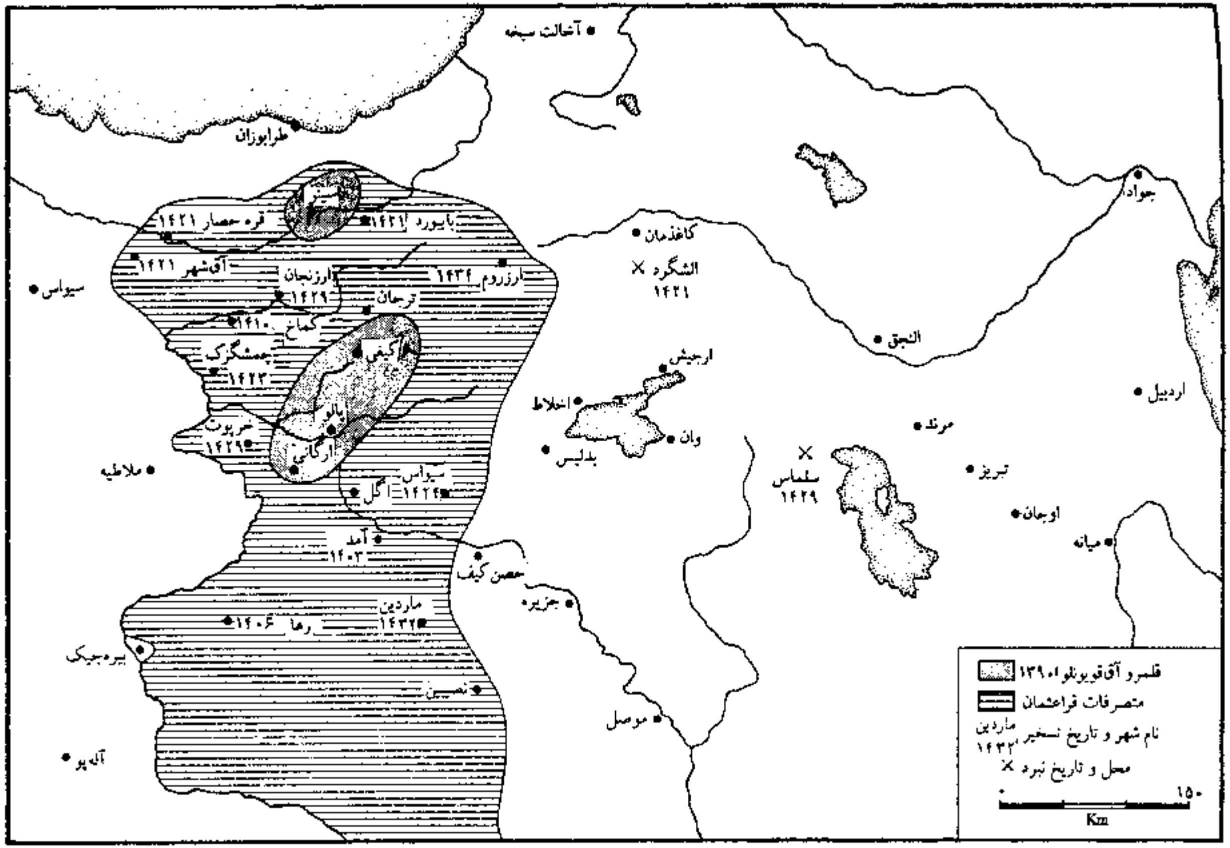


موقعیت سیاسی آذربایجان و آناتولی شرقی در سال ۷۹۲ هـ / ۱۳۹۰ م.

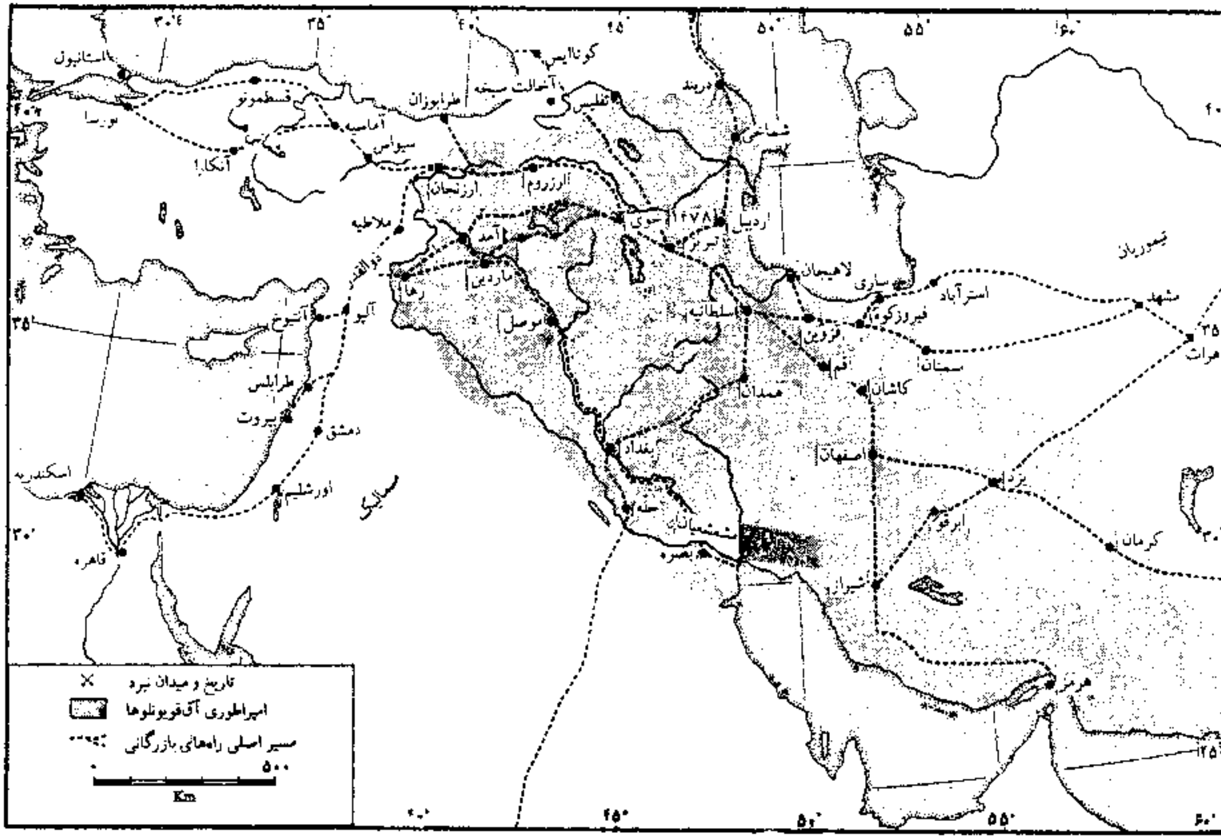
نقل از کتاب جان وودز



پراکندگی قبایل ترکمن و کرد در سالهای ۸۰۳ ـ ۸۵۳ هـ / ۱۴۰۰ ـ ۱۴۵۰ م.
نقل از کتاب جان وودز



اولین قلمرو آق‌قویونلو در سال ۸۳۹ هـ / ۱۴۳۵ م.
نقل از کتاب جان وودز



امپراتوری آق‌قویونلو در سال ۸۹۵ هـ / ۱۴۹۰ م.
نقل از کتاب جان وودز

منابع و مآخذ

الف) منابع فارسی

۱. منابع اصلی وکتب تحقیقی جدید

آذری، علاءالدین؛ *تاریخ روابط ایران و چین*؛ تهران: موسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷.

آراسلی، حمید؛ عمادالدین نسیمی، باکو، ۱۹۷۳.

آژند، یعقوب؛ حروفیه در *تاریخ*؛ تهران: نشر نی، ۱۳۶۹.

ابدال، شیخ حسین‌بن شیخ؛ *سلسلة النسب الصفویه*؛ برلین، ۱۳۴۳.

ابن بطوطه؛ سفرنامه *(رحلهٔ) ابن بطوطه*؛ ترجمهٔ محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.

ابن عربشاه؛ عجایب*المقدور فی اخبار* تیمور؛ ترجمه محمدعلی نجاتی، تحت عنوان زندگانی شگفت‌آور تیمور، تهران: بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۵۶.

استرآبادی، عزیز بن اردشیر؛ بزم و رزم؛ استانبول: اوقاف مطبعه سی، ۱۹۲۸ م.

افشار، ایرج؛ یادگارهای یزد؛ تهران، ۱۳۵۰.

اقبال، عباس؛ ظهور تیمور؛ به کوشش میرهاشم محدث، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۶۰.

الشیبی، کامل مصطفی؛ تشیع و *تصوف*؛ ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲.

بارتولد، و.؛ *الغ* بیک و *زمان وی*؛ ترجمهٔ حسین احمدی‌پور، تبریز: انتشارات چهر، ۱۳۳۶.

بارتولد، و.؛ ترکستان*نامه*؛ ترجمهٔ کریم کشاورز، ج اول و دوم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۵۲.

باغبان، رضا؛ *مقاله‌هایی پیرامون* زندگی و خلاقیت *عمادالدین* نسیمی؛ تبریز، ۱۳۵۷.

بدلیسی، شرف خان؛ شرفنامه؛ با مقدمه و تعلیقات محمد عباسی، تهران، ۱۳۴۳.

براون، ادوارد؛ *از* سعدی *تا جامی*؛ ترجمه و حواشی، علی اصغر حکمت، تهران: کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۳۹.

بریون، مارسل؛ منم تیمور جهانگشا؛ اقتباس ذبیح‌الله منصوری، تهران: کتابفروشی مستوفی .
بلانت، ویلفرید؛ *جادهٔ زرین سمرقند*؛ ترجمهٔ رضا رضایی، تهران: انتشارات جانزاده، ۱۳۶۳.
بوزجانی، درویش علی؛ *روضة الریاحین*؛ به اهتمام حشمت مؤید، تهران، ۱۳۴۵.
بیانی، شیرین؛ *آل جلایر*؛ تهران: انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۵.
پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی بر مبنای اسناد دوران آق‌قویونلو و قراقویونلو و صفوی؛ ترجمهٔ غلامرضا ورهرام، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.
پطروشفسکی، ای. پ.؛ *نهضت سربداران*؛ ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ سوم، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۱.
پورگشتال، هامر؛ *تاریخ امپراطوری عثمانی*؛ ترجمهٔ میرزا زکی علی آبادی، ج اول، تهران: انتشارات زرین، ۱۳۶۷.
تاج السلمانی؛ شمس الحسن؛ با ترجمه آلمانی توسط هانس رومر، ویسبادن، ۱۹۵۶.
تاجی‌زاده سعدی چلبی، نجاتی لوغال، عدنان ارضی؛ منشآت؛ استانبول، ۱۹۵۶.
تاریخ امپراطوری عثمانی؛ پروفسور اسماعیل حقی اوزون چارشلی، ترجمهٔ ایرج نوبخت، ج اول، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۸.
تاریخ شاه اسماعیل؛ نسخه خطی به شماره ۳۲۴۸ OR موزه بریتانیا.
تاریخ قزلباشان؛ به اهتمام میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۱.
ترابی، سید جمال؛ *نقشها و نگاشته‌های مسجد کبود تبریز*؛ تبریز، ۱۳۴۹.
ترابی طباطبایی، سید جمال؛ *سکه‌های آق‌قوینلو*؛ تبریز، ۱۳۵۵.
تربتی، ابوطالب حسینی؛ تزوکات تیموری؛ تهران: از روی چاپ ۱۷۷۳ اکسفورد، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۴۲.
تربیت، محمدعلی؛ *دانشمندان آذربایجان*؛ تهران، ۱۳۱۴.
ترکمان، اسکندر بیک؛ *تاریخ عالم آرای عباسی*؛ ج اول و دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۰.
حافظ ابرو؛ *جغرافیای حافظ ابرو*؛ قسمت ربع خراسان هرات، به کوشش مایل هروی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، نسخه خطی کتابخانه ملک، به شماره ۴۱۴۳.
حافظ ابرو؛ *ذیلی بر جامع التواریخ رشیدی*؛ بهاهتمام خانبابا بیانی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱، چاپ دوم.
حافظ ابرو؛ *زبدة التواریخ*؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات سید کمال حاج سید جوادی، ج ۱ و ۲، سید جوادی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۲.

حافظ ابرو؛ زبدة *التواریخ*؛ نسخهٔ خطی کتابخانه ملک، به شمارهٔ ۴۱۶۴ و نسخه خطی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۲۴۸۶.

حبیبی، عبدالحی؛ *هنر عهد تیموریان و متفرغات آن*؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

حکمت، علی‌اصغر؛ جامی؛ تهران، ۱۳۲۰.

خنجی اصفهانی، فضل‌الله بن روزبهان؛ *عالم آرای امینی*؛ نسخه خطی کتابخانه فاتح استانبول، به شماره ۴۴۳۱.

خنجی، فضل‌الله بن روزبهان؛ *مهمان نامه بخارا*؛ به اهتمام منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.

خوافی، ابوالقاسم شهاب‌الدین احمد (منشی)؛ *منشاء الانشاء*؛ به کوشش و اهتمام رکن‌الدین همایون فرخ، ج اول، انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۷.

خوافی، فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد؛ *مجمل فصیحی*؛ به تصحیح و تحشیه محمود فرخ، ج ۱ و ۲ مشهد، ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱.

خواندمیر؛ *تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر*؛ جلد سوم و چهارم، تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۳۳

دورانت، ویل؛ *مشرق زمین گاهواره تمدن*؛ تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، چاپ دوم.

دیباچه دوست محمد بر *مرقع بهرام میرزا*؛ خزینهٔ اوقاف استانبول، به شماره ۲۱۵۴، طبع عبدالله جغتایی، لاهور: ۱۹۳۶.

دیماند، س.م.؛ *راهنمای صنایع اسلامی*؛ ترجمهٔ عبدالله فریار، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، چاپ دوم.

دیوان شاه نعمت‌الله ولی، به‌اهتمام محمود علمی، تهران: ۱۳۲۸.

دیوان نسیمی؛ تصحیح حمید محمدزاده، باکو، ۱۹۷۲.

رشحات عین‌الحیات؛ با مقدمه و تصحیح و حواشی و تعلیقات علی‌اصغر معینیان، ج ۱ و ۲، تهران: انتشارات نوریانی، ۱۳۶۵.

روملو، حسن‌بیک؛ *احسن التواریخ*؛ ج ۲، بارودا: نشر سدن، ۱۹۳۱ م.

روملو، حسن‌بیک؛ *احسن التواریخ*؛ ج ۱، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

زمجی اسفزاری، معین‌الدین محمد؛ *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*؛ به سعی و اهتمام

محمد اسحاق، کلکته: ۱۳۸۰ هـ و همچنین با تصحیح و حواشی و تعلیقات سید محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹.
ساندرز، ج.؛ *تاریخ فتوحات مغول*؛ ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
سایکس، سرپرسی؛ *تاریخ ایران*؛ ترجمه سید محمد تقی فخرداعی گیلانی، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۳۵.
سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹.
سفرنامهٔ کلاویخو؛ ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، چاپ دوم.
سمرقندی، دولتشاه؛ *تذکره الشعرا*؛ به همت محمد رمضانی، تهران: انتشارات خاور، ۱۳۶۶.
سمرقندی، عبدالرزاق؛ *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، قسمت اول، جلد اول، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۳، جلد دوم به تصحیح محمد شفیع لاهوری، لاهور، ۱۹۳۶، نسخه خطی موجود این کتاب در کتابخانه ملک تهران به شماره ۴۱۱۰.
سومر، فاروق؛ *قراقوینلوها*؛ ترجمه وهاب ولی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.
سیاحتنامهٔ اولیاء چلبی؛ ترجمه حاجی حسین نخجوانی، تبریز، ۱۳۳۸.
شامی، نظام‌الدین؛ *ظفرنامه*؛ به سعی و اهتمام و تصحیح فلیکس تاور، ج ۱، بیروت: ۱۹۳۷، ج ۲، پراگ، ۱۹۵۶.
شبانکاره‌ای، محمد بن علی‌بن محمد؛ *مجمع الانساب*؛ به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
شوشتری، قاضی نورالله؛ *مجالس‌المؤمنین*؛ تهران، ۱۳۲۰.
صدر، کاظم؛ *تاریخ سیاست خارجی ایران*؛ ترجمهٔ جواد صدر، تهران: ۱۳۲۲.
صفا، ذبیح‌الله؛ *تاریخ ادبیات ایران*؛ جلد سوم و چهارم، تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۶.
صفوی، سام میرزا؛ *تحفهٔ سامی*؛ به کوشش وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۴.
صنایع ایران بعد از اسلام؛ ترجمهٔ محمدعلی خلیلی، تهران: ۱۳۲۰.
طاهری، ابوالقاسم؛ *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران (از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس)*؛ تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۹.
طهرانی، ابوبکر؛ *دیار بکریه*؛ به تصحیح نجاتی لوغال و فاروق سومر، ج اول و دوم، آنقره (آنکارا): ۱۹۶۲ و ۱۹۶۴.

طیبی، عبدالحکیم؛ *تاریخ هرات در عهد تیموریان*؛ تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۶۸.
غفاری، قاضی احمد؛ *تاریخ جهان آرا*؛ تهران: کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۳.
فرزام، حمید؛ *روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی با سلاطین ایران و هند*؛ اصفهان، ۱۳۵۱.
فریدون بک، احمد؛ مجموعه *منشآت السلاطین*؛ ج ۱ و ۲ استانبول، ۱۲۶۴ هـ. ق.
فیشل، والتر ج؛ *ابن خلدون و تیمور لنگ*؛ ترجمه سعید نفیسی و نوشین‌دخت نفیسی، تهران: کتابفروشی زوار، بی‌تا.
قائم مقامی، سیف‌الدین؛ *تاریخ روابط معنوی و سیاسی ایران و فرانسه*؛ جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
قاسم، محمد؛ تاریخ فرشته؛ چاپ هند، ۱۳۵۰ ق.
قزوینی، یحیی بن عبداللطیف؛ *لب التواریخ*؛ تهران، ۱۳۱۴.
کاتب، احمد بن حسین بن علی؛ *تاریخ جدید یزد*؛ تهران، ۱۳۴۵.
کارنگ، عبدالعلی؛ *آثار باستانی آذربایجان*؛ ج ۱، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱.
کربلایی تبریزی، حافظ حسین؛ *روضات الجنان و جنات الجنان*؛ تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القرائی، ج ۱ و ۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ۱۳۴۹.
کیا، صادق؛ *واژه‌نامه گرگانی*؛ انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
کیانی، محسن؛ *تاریخ خانقاه در ایران*؛ تهران: کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۹.
گروسه، رنه؛ *امپراطوری صحرانوردان*؛ ترجمهٔ عبدالحسین میکده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
لمب، هارولد؛ تیمورلنگ؛ ترجمهٔ شیخ حسن جواهر کلام، تهران، ۱۳۳۴.
متسوپی، فوما؛ *ارمنستان در زمان تیمور لنگ*؛ ترجمه ح. صدیق، تهران: کتابفروشی سعدی، ۱۳۵۷.
مجموعه در ترجمه *احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی*؛ به تصحیح ژان اوبن، تهران، ۱۳۴۵.
مدرسی طباطبایی، حسین؛ *فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق‌قوینلو*؛ قم، ۱۳۵۲.
مرتضوی، منوچهر؛ *مسائل عصر ایلخانان*؛ تبریز، ۱۳۵۸.
مرعشی، ظهیرالدین؛ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ به کوشش برنهاردن، تهران، ۱۳۳۳.
مروارید، عبدالله؛ شرفنامه؛ به تصحیح مایل هروی ۱۳۵۷. روبر ویسبادن ۱۹۵۲، و نسخه خطی کتابخانه ملک، به شمارهٔ ۳۷۹۸.
مزاوی، میشل م.؛ *پیدایش دولت صفوی*؛ ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران: نشر گستره، ۱۳۶۳.
مستوفی بافقی، محمد مفید؛ *جامع مفیدی*؛ به اهتمام ایرج افشار، ج سوم، تهران: کتابفروشی

اسلامی، ۱۳۴۰.
مستوفی، حمدالله؛ *تاریخ گزیده*؛ به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
مشکوتی، نصرت‌الله؛ *از سلاجقه تا صفویه*؛ تهران: کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۴۳.
معین‌الفقرا، احمد بن محمد؛ *تاریخ ملازاده*؛ به تصحیح گلچین معانی؛ تهران: ۱۳۳۹.
منشی قمی، قاضی میراحمد؛ *گلستان هنر*؛ به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی، خوانساری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
مولوی، عبدالحمید؛ *آثار باستانی خراسان*؛ تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۴.
میرخواند؛ *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۶ و ۷، تهران: کتابخانه خیام، ۱۳۳۹.
نطنزی، معین‌الدین؛ *منتخب التواریخ*؛ به تصحیح ژان اوبن، تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶.
نظامی باخزری، عبدالواسع؛ *مقامات جامی*؛ مقدمه و تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۱.
نوایی، عبدالحسین؛ *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (از تیمور تا شاه اسماعیل)*؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
نوایی، عبدالحسین؛ *ایران و جهان (از مغول تا قاجاریه)*؛ جلد اول، تهران: مؤسسهٔ نشر هما، ۱۳۶۴.
نوایی، میرنظام‌الدین علیشیر؛ تذکره *مجالس‌النفائس*؛ به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران: کتابفروشی منوچهری، ۱۳۶۳.
واصفی، زین‌الدین محمد؛ *بدایع الوقایع*؛ به تصحیح الکساندر بلدروف، جلد اول و دوم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ - ۱۳۵۱.
ویلبر، دونالد؛ *باغهای ایران و کوشکهای آن*؛ ترجمهٔ مهین‌دخت‌صبا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
هاتفی، عبدالله؛ تیمور*نامه یا تمرنامه*؛ مدرس، نسخه خطی دانشگاه تهران، به شماره ۴۴۸۲، ۱۹۵۷.
هدایت، رضا قلیخان؛ تذکرهٔ *ریاض العارفین*؛ به کوشش محمد علیَ گرگانی، تهران: بی‌تا.
همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله؛ جامع *التواریخ*؛ به سعی و اهتمام و ترجمهٔ برزین، به کوشش عبدالکریم علی اف، آذربایجان: از نشریات فرهنگستان علوم شوروی، ۱۹۵۷.
همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله؛ *جامع التواریخ*؛ به کوشش بهمن کریمی، تهران: چاپ اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
هنرفر، لطف‌الله؛ گنجینه *آثار تاریخی اصفهان*؛ تهران، ۱۳۵۰.

هینتس، والتر؛ *تشکیل دولت ملی در ایران*؛ ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران: ۱۳۴۶.
یارشاطر، احسان؛ *شعر فارسی در عهد شاهرخ*؛ انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴.
یزدی، شرف‌الدین علی؛ *ظفرنامه*؛ به تصحیح و اهتمام محمد عباسی، ج اول و دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶.

۲. مقالات

آریان‌پور، امیر اشرف؛ «پانصد سال روابط ایران و آلمان»، *مجلهٔ هنر و مردم*؛ شماره ۱۴۶ و ۱۴۷.
اورنبایف، ع.؛ «معلومات جدید دربارهٔ زندگی علی قوشچی»، ترجمهٔ محمد صدیق طرزی، مجله *آریانا*؛ سال ۳۲، شماره ۳۰۹، ۱۳۵۳.
بوآ، ل.؛ «تمدن تیموریان»، ترجمهٔ باقر امیرخانی، نشریه *دانشکدهٔ ادبیات تبریز*؛ تبریز، ۱۳۴۳.
بیانی، خانبابا؛ «شاهنامه بایسنقری»، مجله *بررسیهای تاریخی*؛ سال ۶، شماره ۳.
پارسای قدس، احمد؛ «سندی مربوط به فعالیتهای هنری دورهٔ تیموریان در کتابخانه بایسنقری هرات»، *مجله هنر و مردم*؛ شماره ۱۷۵، ۱۳۵۶.
تاور؛ فلیکس؛ «تاریخنگاری در دورهٔ تیموریان»، ترجمهٔ وهاب ولی، مجله *تحقیقات تاریخی*؛ سال اول، شماره دوم، تهران، ۱۳۶۸.
جوادی، حسن؛ «ایران از نظر سیاحان اروپایی عصر تیموری»، مجله *بررسیهای تاریخ*؛ سال بیستم، شماره ۳، مرداد ـ شهریور، ۱۳۵۲.
دانشدوست، یعقوب؛ «هنر معماری در دورهٔ تیموریان»، مجله *اثر*؛ شماره ۱، ۱۳۵۹.
دوانی، جلال‌الدین؛ «عرض سپاه اوزون حسن»، به کوشش ایرج افشار، مجله *دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*؛ سال سوم، شماره ۳.
شهیدی، یحیی؛ «نکاتی دربارهٔ اسناد آق‌قویونلوها، مجله *بررسیهای تاریخی*؛ شماره ۳، ۱۳۵۴.
مدرسی طباطبایی، حسین؛ «فرمانهای امرای ترکمان در تفویض تولیت آستانهٔ قم»، *فرهنگ ایران زمین*؛ ج ۱۹، تهران ۱۳۵۲.
مدرسی طباطبایی؛ «هفت فرمان دیگر از پادشاهان ترکمان»، مجله *بررسیهای تاریخی*؛ شماره ۲، ۱۳۵۵.
مشایخ فریدنی، محمد؛ «روابط کورکانیان با چین»، *نشریه وزارت خارجه*؛ دورهٔ دوم، شماره ۱۱، ۱۳۳۹.
ملک‌زاده بیانی؛ «دو فرمان از الوند میرزا آق‌قویونلو و شاه اسماعیل صفوی»، مجله *بررسیهای*

تاریخی؛ شماره ۴، سال یازدهم، مهر و آبان ۱۳۵۵.
میرجعفری، حسین؛ «امیر تیمور گورکان و پیروان طریقت»، مجله *دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد*؛ شماره ۱، سال بیست و چهارم، بهار ۱۳۷۰.
میرجعفری، حسین؛ «نامه‌ای از کمال‌الدین بهزاد به پادشاه صفوی»، مجله *هنر و مردم*؛ شماره ۱۴۲، مرداد ۱۳۵۳.
میرحسین شاه (مترجم)؛ «امیر علیشیر نوایی»؛ مجله *آریانا*؛ ج ۲، ۱۳۴۵، شماره ۱.
مینورسکی، ولادیمیر؛ «ایران در سدهٔ پانزدهم بین دولت عثمانی و ونیز»، ترجمهٔ باقر امیرخانی، نشریهٔ *دانشکدهٔ ادبیات تبریز*؛ تابستان ۱۳۵۱.
مینورسکی، ولادیمیر؛ پژوهشی دربارهٔ امورنظامی و غیرنظامی فارس»، ترجمهٔ حسن جوادی، مجلهٔ *بررسیهای تاریخ*؛ شماره ۶، سال ۱۳۴۷ و شماره ۱، سال ۱۳۴۸.
«نامه‌ای از امیر تیمور گورکان به شارل ششم پادشاه فرانسه»، مجله *کاوه*؛ دوره جدید، سال ۲، شماره ۷.
ولیدی طوغان، زکی؛ «تحقیق نسب امیر تیمور»، *ارمغان*؛ لاهور، ۱۹۵۳.

ب) منابع عربی

ابن‌الفرات، ناصرالدین محمد؛ *التاریخ*؛ بیروت، ۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۸ م.
ابن ایاس، محمد بن احمد؛ *بدایع الزهور فی وقایع الدهور*؛ بولاق، ۱۳۱۲ هـ. ق.
البغدادی، عبدالله بن فتح‌الله؛ *التاریخ الغیاثی*؛ فرایبورگ، ۱۹۷۱ م.
السیوطی، عبدالرحمن جلال‌الدین؛ *حسن الحاضره فی اخبار المصر و القاهره*؛ قاهره، ۱۳۲۱ هـ. ق.
الضوء الامع لاهل قرن التاسع؛ قاهره، ۱۳۵۳ ـ ۱۳۵۵ هـ. ق.
العزاوی، عباس؛ *التعریف بالمورخین فی عهد المغول والترکمان*؛ بغداد، ۱۳۷۶ هـ. ق.
ـــــــــ؛ *تاریخ العراق بین احتلالین*؛ بغداد، ۱۳۵۴ و ۱۳۵۷ هـ. ق.
جمال‌الدین ابی المحاسن یوسف بن تغری بردی؛ *المنهل الصافی و المستوفی فی بعد الوافی*؛ تحقیق احمد یوسف نجاتی، جزء اول، قاهره، ۱۳۷۵ هـ. ق.
ـــــــــ؛ *النجوم‌الزاهره فی ملوک مصر و القاهره*؛ برکلی، ۱۹۲۵ ـ ۱۹۳۶ م.
ـــــــــ؛ *حوادث الدهور فی مدی الایام و الشهور*؛ کالیفرنیا، ۱۹۳۰ م.
عسقلانی؛ ابن حجر؛ *الانباء الغمر فی ابناء العمر*؛ تحقیق حسن جستی، الجزء الثانی، قاهره، ۱۳۸۹ هـ.
قلقشندی، احمد؛ *صبح الاعشی*؛ قاهره، ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۹.

ج) منابع ترکی

Aka, Ismail, Timur ve Devleti, Ankara, 1991.

Asik Paşa - zade, Tevarihi-Ali-Osman. İstanbul, 1332.

Barkan, O,L, Osmanli devrinde Akkoyunlu hükümdari uzun Hasan Beye ait nameler, Tarih Vesikalari I/2-3, 1941.

Baykal, O.S; Uzun Hasanin Osmanhlara Karşi Kati mucadeleye hazirliklarl Ve Osmanh - Akkoyunlu harbi; Belleten, xx1/82, 1957.

Erzi, A.S.; Akkoyunlu Ve Karakoyunlu tarihi hakkinda araştirmalar, türk tarih kurumu, Belleten, XVIII, 1954.

Gokbilgin, mt, XVI. asir baslarinda Osmanh devleti hizme tinde Akkoyunlu Umerasi, Türkiyat macmuasi, IX, 1951.

Sumer, Faruk, Karakoyunlular, I. Cilt, Ankara, 1967.

Turan,Şerafettin,Fatih Mehmet;Uzun Hasna,Muca'delesi Ve Venedik, Tarih araştirmalarl Dergisi, III, 93-138.

Uzunçarşli, I. H, Anadolu Beylikleri Ve Akkoyunlu Karakoyunlu Devletleri; Ankara, 1969.

Yucel, Y.; Timurun Ortadoğu-Anadolu Seferleri Ve Sonuclari, (1393-1402), Ankara, 1989.

د) منابع غربی

Aubin, J.; *Notes sur quelques documents Aqqoyunlus;* mélanges Louis Massigutn, I. Dimaskus, 1956.

Birge; *The Bektashi Order;* London, 1937.

Forbes Manz Beatrice, *The Rise and Rule of Tamerlane,* Cambridge University, 1989.

Jean, Archeveque de Sultanieh; Mémoire sur Tamerlan et sa cour publié par H. Moranvilie dans la bibliothèque de l'école des chartes. t. LV. 1894.

Histoire des Mongols, Paris, 1837.

Hookham Hilda; *Tambur laine, The Conqueror;* London, 1962.

Kecik, M.S. *Briefe und Urkunden aus der Kanzlei Uzun Hasans;* Freiburg, 1976.

Minorsky, V.; *A Civil and Military Review in Fars in 881/ 1476;* BSOAS, XI, 1939. p. 141-178.

________ ; *A Soyurgal of Qasim b. Jahangir;* BSOS[A], IX/4. 1937, p. 927-960.

________ , *Jihanshah Qara-Quyunlu and his Poetry;* BSOS[A], Vol XVI, 1954, pp. 271-294.

________ ;La Perse au XV[e] siècle La Turquie et Venise, Paris, 1933.

________ ;*The Aqqoyunlu and Land Reforms;* BsoAs, XVIII/3, 1955, pp. 449 - 462.

________ ;*The Clan of the Qara-Qoyunlu Rulers,* Ankara 1953, p. 392.

Savory, R. M.; *The Struggle for Supermancy in Persia After the Death of Timur;* Der-Islam, XL, 1965.

Woods, J.E.; *The Aqquyunlu Clan, Confederation, Empire;* Minneapolis, Chicago, 1978. Revized and Explanded by the University of Utah Press/Salt Lake City/1999.

فهرست اعلام

۱. نامهای کسان

۲. جایها

۳. سلسله‌ها و طایفه‌ها

۴. کتابها و رساله‌ها

THE

HISTORY

OF THE

Political, Social, Economic and Cultural

Changes in Iran During the

TIMURID AND TURKMAN

PERIODS

(Second Edition)

Hosein MirJa'fari PhD

شابک: ۶-۴۷۸-۴۵۹-۹۶۴-۹۷۸
قیمت: ۴۱۵۰۰ ریال

9 789644 594786